

بنیاد
موقوفات دکتر
محمود افشار سپرده
بدانشگاه تهران
بناهای آباد گردد خراب
ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند

افغان نامه

جلد سوم

تألیف

دکتر محمود افشار یزدی

(دکتر در علوم اجتماعی و سیاسی از دانشگاه لوزان سویس)

۱۳۶۱ هـ.ش. = ۱۹۸۳ م.

AFGHAN – NAMAH

Tome III

PAR

Dr. M. AFCHAR

1361 – 1983



مجموعهٔ انتشارات ادبی و تاریخی

موقوفات دکتر محمود افشار یزدی

شمارهٔ ۱۳

یکهزار و پانصد نسخه از این کتاب در سال ۱۳۶۱
در شرکت چاپ افست چاپ و صحافی شد.

برای

دوستی ایران و افغانستان

دو دوست قدر شناسند عهد صحبت را
که مدتی ببریدند و باز پیوستند
سعدی

یادداشت واقف

اوّل : طبق مادهٔ ۲۳ وقفنامهٔ اوّل مورخ یازدهم ۱۳۳۷ هـ.ش. «... درآمد باید صرف ترجمه و تألیف و چاپ کتب و رسالات که با هدف این موقوفات موافق باشد و همچنین کمک به مجلهٔ آینده در صورت احتیاج و احتمالاً دادن جوائز به نویسندگان بشرح دستور این وقفنامه گردد.»

دوّم : هدف اساسی این بنیاد ملّی طبق مادهٔ ۲۵ وقفنامه «... تعمیم زبان فارسی و تحکیم وحدت ملّی در ایران میباشد. بنابراین کتبی که با بودجهٔ این موقوفات منتشر میشود باید مربوط به لغت و دستور و ادبیات فارسی و جغرافیای تاریخی و تاریخ ایران باشد. کتب کلاسیکی مدارس عمومی نباید با درآمد این موقوفات چاپ شود.»

سوّم : طبق مادهٔ ۲۶ «مقداری از کتب و رسالات چاپ شده با بودجهٔ این موقوفات باید بطور هدیه و بنام این موقوفات به مؤسسات فرهنگی، کتابخانه‌ها و قرائتخانه‌های عمومی ایران و خارج و بعضی از دانشمندان ایران و مستشرقین خارجی فرستاده شود...»

چهارم : چون نظر بازرگانی در انتشارات این موقوفات نیست و تا حدّی تحمّل زیان هم جایز است طبق مادهٔ ۲۷ وقفنامه «در هیچ کتاب و رساله نباید کمتر از قیمت تمام شده و همچنین مبلغی زائد از بهای تمام شده با افزایش صدی ده تا بیست و هیچ قیمت گذاری شود....» این افزایش ۲۵ درصد بواسطهٔ حداقل حق الزحمهٔ فروشندگان و هزینه ایست که برای پست و غیره تحمیل میشود. از کتابفروشان تقاضا داریم که در این امر خیر ملّی که ابداً جنبهٔ تجارتی ندارد با یاری و تشریک مساعی بنمایند.

پنجم : براساس موافقت نامهٔ دوّم (مورخ ۱۳۵۲/۴/۱۲) که میان واقف و دانشگاه طهران به امضاء رسیده، قسمتهای مهمی از رقبات، مانند جایگاه سازمان لغت نامهٔ دهخدا و محل مؤسسهٔ باستان شناسی، بطور رایگان به دانشگاه طهران واگذار شده و رقبات دیگری هم با درآمد آنها طبق مادهٔ دوّم (برای اجرای مفاد وقفنامه که از جمله عبارت از دادن جوائز ادبی و

نشر کتب تاریخی و لغوی راجع به ایران (به استثنای کتب درسی) میباشد در اختیار دانشگاه طهران قرار میگیرد که وصول نموده و بنام این موقوفات اعطا و نشر گردد.)

ششم: چون طبق مادهٔ ۳ موافقت نامهٔ نامبرده مقرر شده است که از طرف ریاست دانشگاه یکنفر از متولیان این موقوفات که از طرف واقف بعضویت کمیتهٔ انتشارات بنیاد معین شده باشد برای سرپرستی ادارهٔ امور جوائز و نشر کتاب انتخاب شود، (ریاست دانشگاه آقای ایرج افشار را که از متولیان شورای تولیت است و از طرف واقف نیز بعضویت کمیتهٔ نامبرده معین شده بسمت سرپرست انتخاب و برقرار نمودند)

هفتم: چون نگارندهٔ این سطور بواسطهٔ کبر سن (۸۶ سال شمسی) از این پس نخواهم توانست به سرپرستی این کارها بپردازم، از این پس تمام اختیارات خود را در انتخاب تألیف و ترجمه و خرید کتب و غیره به فرزند ارشد خود ایرج افشار واگذار کردم. درین چند سال اخیر هم که ده جلد از تألیفات خودم از طرف موقوفات بطبع رسیده با کوشش و سرپرستی وی بوده است. کسانی که مایل به همکاری در تألیف یا ترجمه و نشر کتاب هستند میتوانند به او مراجعه کنند. تنها شرط کار موافق بودن تألیف و ترجمه با هدفهای این بنیاد یعنی ترقی ملت و کشور و تعمیم زبان فارسی و تکمیل وحدت ملی در ایران که وطن مشترک و زبان رسمی و ملی همه ایرانیان است، میباشد.

هشتم: این یادداشت کلی برای چاپ در آغاز هر یک از نشریات این بنیاد نوشته شده است.

دکتر محمود افشار یزدی

آذرماه ۱۳۵۸ ه.ش.

محمود افشار

تکمله دوم بر یادداشت واقف

کتبی که با بودجهٔ این موقوفات طبع و توزیع میشود باید کاملا منطبق بانیت واقف و هدف و روش وقفنامهٔ آن باشد. اگر همه‌تألیفات و مجموعه‌هائی که بقلم واقف منتشرشده یا میشودصددرصد این‌مطابقت را ندارد بسبب این است که واقف قصد چاپ آنها را با مال خود داشته، ولی زمانی که دارائی خود را وقف عام مخصوصاً برای انتشارات کتب تاریخی و ادبی نمود چاپ کتب خود را هم بعهدهٔ بنیاد واگذار کرد. اما این مجوز آن نیست که تألیفات دیگر را هم از هرنوع باشد چاپ نماید. کتب نظم و نثری از گذشتگان یا آیندگان با بودجه آن چاپ خواهد شد که هدف غائی واقف را، که ترویج زبان دری و تکمیل و تحکیم وحدت ملی ایران است در برداشته باشد. کتبی که بوئی از «ناحیه‌گرائی» و جدائی طلبی و حکایت از زبانهای خارجی و دیگر چیزهای تفرقه‌آمیز و روشها و سیاستهای فتنه‌انگیز داشته باشد نباید بابودجهٔ این موقوفات طبع و توزیع شود، بلکه بیدار باید بود و بیکار ننشست و بمخالفت با چنان انتشاراتی برخاست.

نکتهٔ دیگر آنکه، چون شاید برای چاپ کتب‌لغت‌وفرهنگ فارسی که دائره مانند (انسیکلوپدی) باشد، و تاریخ کامل ایران‌که اوراق زیاد و هزینه بیشتر دارد، درآمد ماهانهٔ بنیاد کفاف خرج‌آنها را ندهد میتوان باندوختهٔ بانکی این موقوفات چاپ‌نمود بشرط اجازه واقف در زمان حیات یا موافقت شورای تولیت بعد از ممات یا هرکس یا دستگاهی که قانوناً قائمقام آنها باشد.

کتب و رسالاتی که بابودجهٔ این موقوفات چاپ شود باید منزه از تحریکات سیاسی باشد، مخصوصاً آلوده نباشد به‌اغراض سیاسی خارجی در لفافهٔ پژوهش‌تاریخی یا ادبی وایرانشناسی. منظوراز‌ایران، مجموعهٔ پیوسته ایران‌است نه‌اعضای‌شکسته‌و اجزای‌از هم‌گسستهٔ آن. اخیراً در زیرعنوان‌عمومی (نشرتاریخ‌ایران) و عنوان‌مخصوص (تاریخ‌و جغرافیای «مملکت» استرآباد و ترانه‌های ترکمنی) کتابی دیدم که یکنفر روسی اصل آن را نوشته است. این نوع کتابها تاریخ ایران نیست و برای تجزیه و تفرقهٔ ایران خوب است نه‌وحدت ملی و توحید آن. از صراحت قلم معذرت میخواهم پای وطن در میان است و نمیتوان چشم‌پوشی نمود. بیم داشتم که مبادا چنین رسالاتی سالها بعد از ما، نخواسته و ندانسته، بوسیلهٔ این‌بنیاد چاپ شود. پس لازم بودکه در این یادداشت تذکری داده شود.

پیش‌سخن در معرفی کتاب

رسم است و رسم خوبی است که غالباً در ایران و کشورهای دیگر مؤلفان کتاب خود را پیش از چاپ بنظر دانشمندان میرسانند و آنان در معرفی کتاب و نویسنده آن دیباچه یا پیش‌گفتاری مینگارند.

پس از چاپ جلدهای اول ودوم افغان‌نامه بعضی از دانشمندان و محققان در نامه خصوصی یا در ماه‌نامه عمومی مطالبی درباره این کتاب نگارش فرموده بودند که من اکنون بجای دیباچه و پیش‌سخن درآغاز جلدسوم، با اظهار تشکر، برخی از آنها را می‌آورم.

نخست مختصری از مقالهٔ محقق ارجمند و علامه نحریر **استاد سید محمد محیط طباطبائی** که مفصل آن در مجله آینده مندرج است نقل میشود:[1]

***

«مطالعه کتاب مفید و جامع «افغاننامه» اثر استاد ارجمند جناب آقای دکتر محمود افشار که علاوه بر پژوهش در مسائل تاریخی خاص بدان بوم و برغالب قضایای مشترك میان ایران و افغانستان کنونی را دربر

۱ـ شمارهٔ هشتم از سال هفتم صفحهٔ ۶۳۶ به‌بعد.

گرفته است، خاطره ارتباط دراز مدت و دیرینه تاریخ قدیم مادر کهنسال ایران و فرزند جدید و جوان او را در ذهن جویای این ضعیف که همواره آرزومند تشیید روابط خویشاوندی میان ایرانیان و افغان و مزید علاقه همزیستی میان برادران تاجیك و افغان و هزاره بوده چنان زنده و تازه کرد که خود را ناگزیر دیدم به شکرانه این سلسله جنبانی تذکر و توجه کلمه‌ای چند درباره اصل موضوع و این اثر تازه که بر بسیاری از نقطه‌های تاریك تاریخ مشترك روشنی می‌افکند، به عرض خوانندگان مجله آینده برسانم...

مؤلف فرزانهٔ افغاننامه در این راه سابقهٔ سعی و همت و خدمت فراوانی‌داشته‌اند و پیوسته درصددکاستن موارد انفصال و افزودن وسایل اتصال میان برادران ایرانی و افغانی بوده‌اند و همواره در تحریر مقاله‌ها و سرودن چکامه‌ها این حسن‌نیت و قصد خیر خود را با صمیمیت و صفا اظهار داشته‌اند. اینك که با تألیف و تدوین و طبع ممتاز این اثر بی‌نظیر به تشریح و تجزیه و تحلیل اسباب و علل و موارد اختلافات و جدائیها و بیان سابقه‌های دور و نزدیك آنها پرداخته‌اند انتظار میرود این بذل همت و حسن‌نیت و صمیمیت مورد توجه کامل برادران همزبان و همسرنوشت هردو کشور واقع شود تا هرچه زودتر جلد دوم کتاب که فهرست ابواب آن را در پایان جلد اول ذکر کرده از مرحلهٔ چاپ و صحافی بگذرد و به‌دست علاقه‌مندان برسد و فایده‌کتاب را تکمیل کند.

مطالعهٔ این مجموعه جامع که آرزوی انتشار جزو دوم آنرا داریم میتواند هرفرد علاقه‌مند را بهتر در جریان کیفیت و مراحل اختلافات گذشته بگذارد، همان

اختلافهائی که از غفلت‌ها و مسامحه‌ها و سهل‌انگاریها و تنگ‌حوصلگی‌ها و احیاناً کج‌بینی و بدگمانی افرادی از این‌سو و آنسو در طی دو قرن ناشی شده است.

مؤلف افغاننامه سیاست‌شناسی دوراندیش و خیر-خواه و شاعری حساس و وطنپرست و پیری دانا و سرد و گرم روزگار دیده و چشیده است که در بیان عقاید و نظریات سیاسی خود احیاناً با برخورداری از لطف طبع و حسن ذوق میکوشد که حاصل تجربه و معرفت سرشار خود را در مسائل غامض سیاسی و مشکلات اساسی زیر چشم مطالعۀ همگنان قرار دهد و در عین حال بدیشان این آزادی اندیشه و اختیار را میدهد که به‌میل خاطر خود هرچه را مقرون به‌حقیقت و واقعیت و مصلحت میدانند برگزینند.

جلد اول افغاننامه را از آغاز تا فهرست جلد دوم خوانده‌ام و یادداشتهای متعددی برای تفریظ و انتقاد محتویات کتاب برداشته‌ام تا در مقالۀ جامع و شاملی بر پژوهندگان و خوانندگان مجله عرضه دارم. اینك بطور ساده و مجمل میگویم از موقع استقلال افغانستان تا امروز کتابهای متعددی به‌زبانهای مختلف و به‌قلم نویسندگان شرقی و غربی درباره افغانستان نوشته شده ولی جای چنین اثر مفیدی همواره خالی مانده بود.

موضوع افغانستان و سرنوشت این ملت و ملت برادر برای مردم ایران همواره امری حیاتی و اصلی محسوب میشده ولی بعداز تألیف تاریخ اعتضادالسلطنه که یکصدو بیست و اندی سال پیش نوشته شد تا این زمان کمتر از آن مقداری‌که ضرورت داشته دراین‌زمینه قلمفرسائی شده است.

انتشار این کتاب و استقرار حکومت ملی مستقل

در سرزمین افغانستان در آینده به‌نویسندگان آزموده هردو کشور میتواند مجال تازه‌ای برای کشف منابع اختلاف و یافتن طرق اتفاق و یگانگی میان‌دو کشور ببخشد.

اینك مقدمه این سخن درباره کتاب افغاننامه چون بطول و تفصیل انجامید و حجم گفتار از حد تکمیل این بحث گذشت به‌امید اغتنام فرصتی دیگر جهت اتمام بحث کلام را به‌پایان می‌آورد و مراتب تقدیر و تمجید خود را از این خدمت ارزنده، صمیمانه بار دیگر به‌مؤلف محترم کتاب تقدیم میکند.»

***

از دو نویسندهٔ ارجمند دیگر، نامه‌هائی که در مورد کتاب افغان‌نامه رسیده است نقل میشود:

دانشمند محترم دکتر محمدحسین مشایخ فریدنی،
سفیر کبیر سابق ایران در عربستان و پاکستان، که از سیاست‌شناسان خاورمیانه است، مینویسد:

«... بی‌هیچ مبالغه باید عرض کنم که جای این کتاب در کتابخانه‌های ایران و افغانستان و در قلمرو زبان فارسی خالی بود. جنابعالی با این تألیف همه‌فارسی زبانان را بهره‌مند و ممنون فرمودید و بی‌شك این تألیف هم مانند تألیف پرمغز دیگرتان، سیاست اروپا در ایران، کومك بسیار در بالارفتن آگاهی سیاسی‌ایرانیان و توسعه میدان دید ایشان در زمینه‌های تاریخی و سیاسی و فرهنگی خواهد نمود. کاش این‌کتاب ارزشمند که با دقت و احتیاط حقایق تاریخی را در روابط‌دیرین دو ملت همسایه و همکیش ایران و افغانستان روشن ساخته سالهای پیش تألیف میشد و پاره‌ای تعصبات و بی‌خبریها موجب تعویق درحل اختلافات‌فیمابین نمیگردید

و دو برادر اعیانـی که افتخارات مشترك و غیرقابـل تقسیمی دارند برسر تقسیم مرده ریگ پدر باهم مناقشه نمیکردند و مجال دخالت به بیگانگان نمیدادند. گرچه اکنون هم دیر نیست و ارشادات جنابعالی یقیناً مفید و مؤثر میباشد...»

***

چند نامه نیز از سفیرکبیرسابق خردمندافغانشناس آقای دکتر حسین داودی رسیده که طرز برخورد دولتمردان و دانشمندان افغان را با نوشته های من راجع بافغانستان اجمالا نشان میدهد. لازم دانستم که مختصری از آنها را هم نقل کنم تا از نامهٔ خصوصی به کارنامهٔ عمومـی درآید. سفیرکبیر دانشور ایران در نامه ۳۱ فروردین ۱۳۵۵ چنین می نویسد:

«... مقالات جنابعالی را با دقت در مجلات گوهر و یغما و خواندنیها میخوانم. چون در نوشته های جنابعالی صداقت و صفای تام جلوه گر است لاجرم حتی بـردل مدعی هم می نشیند. برفقای فاضل و دانشمندان افغانی که اغلب توفیق زیارتشان را دارم تفهیم کرده ام تـا بدانند مقالاتی که مرقوم میدارید جنبهٔ سیاسی و یـا غرض خاص ندارد. حاصل عمری دیـدن و شنیدن و خواندن است و برای خوش آیند کسی یا آزردگی دیگری نیست. شاید گاهی حقایق تلخ باشد ولی تحریف تاریخ و حقیقت زهر مهلك است...»

در نامهٔ دیگر مینگارند: «... افغانها به بنده مکرر میگویند که شماها دارید خود را از ما جدا میکنید بدون اینکه توجه داشته باشید. آنهم لغاتی است کـه اخیراً اختراع میشود و روزنامه ها را بـرای مردم اینطرف نامفهوم میکنند.»

در نامهٔ دیگر مرقوم می‌فرمایند: «متأسفانه مقالهٔ شما راجع به‌سلطان‌محمود غزنوی در مجلهٔ گوهر به دوستان افغانی گران آمد و مجله را توقیف و از انتشار آن جلوگیری کردند. میگفتند هرچند این مقاله مستدل و مستند است ولی وقت تجدید خاطرات قدیم نیست... شخصاً نزد دوستان مسئول رفتم و احساسات پاك بی‌شائبه جنابعالی را نسبت به‌افغانستان و پشتیبانی مستمر از استقلال و اعتلاء این کشور را که همیشه در مقالات و اشعار نغز فرموده‌اید گوشزد کردم. شما را همه دوست میدارند و برادران افغانی متوقعند که موقع و زمان مطالب رعایت شود، زیرا در دوره جدید نویسندگان افغانی کمتر به‌گذشته میپردازند و فکر آتیه این کشور که برای همه ما مهمتر از همه چیز است میباشند. گله برادران افغانی اینست که آنها بحساب نمی‌آیند...»

خلاصهٔ نامه‌های آقای دکتر داودی را برای آن آوردم که باید سفرائی که مخصوصاً به‌افغانستان میفرستیم مانند ایشان میان ملت‌ها و دولت‌های خود و کشوری که مقیم آن هستند تحبیب کنند. ملاحظه میفرمائید که ایشان با چه ظرافت قلم و نیك نظری، شکر و شکایت برادران افغانی را برای من نوشته‌اند. هم گله آنها را به‌نگارنده که میدانند دوستار حقیقی افغانستانم و نمیرنجم رسانیده و هم مرا به‌آن ملت علاقمندتر کرده‌اند.

نامهٔ دیگر راجع به‌جلد اول‌کتاب افغان‌نامه ازشاعر نامی و نویسنده گرامی **کریم‌امیری‌فیروزکوهی** میباشد که بواسطه خط زیبا و انشاء شیوا عیناً کلیشه شده است.

حضور محترم استاد نقاد و محقق وقاد علامه مستطاب دکتر محمود افشار ادام الله عمره الشریف

با عرض خالصانه‌ترین سلام و تحیت و آرزوی صحت و سلامت در حق آن پیر شرف و کرامت، از اینکه دو مجلد از تقویم خود را پیوسته بهترین هدیهٔ معنوی است که هم در گردش سال به تازگی و نوی دلبسته و دانش و کلامم را بخشش دسته گل روح پرور آراسته‌اید سراپا سپاسگزار و شرمندهٔ احسان و ذمه‌دار احسان به دل و جان می‌باشم. خداوند سبحان آن پیشوای اهل علم و تحقیق و نقد و راهنمای تشنگان فتوت و مکرمت را در پناه حفظ و حمایت خود همچنان برانگیزد که جوانمردی و خدمت و بزرگواری و کرامت مستدام بدارد و در مسند ارشاد فضل و کمال و فضیلت و فضایل را از قلم ارشاد و ابلاغ و خطوات قدم ایثار و انفاق آن یگانهٔ آفاق سیراب فرماید. و اما درباب کتاب مجمع و نفیس (افغان‌نامه) که هم پر از لطف و فیض دل پاک آن ارزنده و روح تابناک حاکی پرورده آن بزرگوار است باید بعرض برسانم که هرچند هنوز به نگاه اجمالی در نهاد تفصیلی آن سرگرم خیزش درباره اقدام بر محتوای کتاب گذشته از مطالب ابتکاری و ابداعی دارای خصایصی از روحیه و انصاف و بلند نظری و آزادگی است. در نظر من این اثر در کمتر کتابی از کتب تاریخ شاهد شده و گواهی صادق است به نوعی بررسی تازه و عیب‌گیری و نکته‌یابی معتدل و به اندازه در میان آراء مورخان آلوده به آلودگیهایی که کمتر سابقه دارد و همه کس را با تحرک و تحریک یعنی نو و تازه بدقت و پی‌جویی بیشتر وا می‌دارد. در پایان عرض باز هم دعا می‌کنم که خداوند تعالی آن مشعر و اهل ادب و تحقیق را به تکثیر این قبیل خدمت و برآوردن روایات تاریخ از ظلمات تعصب بیهوده و کارپاسته و نیز تفتیش در پایان‌نو تداول بخیر و تیمن فوز در انجاح مطالب دیگر و ایجاد معارف بیشتر مشار آید. بمنه و حسن توفیقه.

در تشویش کتابت در نقطه حدوث شب دست داد معذرت می‌خواهم و بید عفو دارم

شاگرد شما

دوستدار صمیم
امیری فیروزکوهی

پیام بملت غیور ایران

قصیده از خلیل‌الله خلیلی

از قسمت اول تازه‌ترین قصیده مفصلی که شاعر نامی معاصر افغان آقای خلیل‌الله خلیلی در امریکا سروده‌اند وبرای من فرستاده‌اند ابیاتی چند نقل می‌شود. ایشان سالهای دراز مشاور امور فرهنگی در کابل و بعد سفیرکبیر در عربستان و عراق بوده‌اند. تألیفات تحقیقی متعدد دارند و از جمله دو دیوان از اشعارشان در تهران چاپ شده است.

اهدا به‌حضرت استاد دکتر محمود افشار

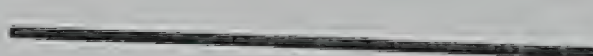
به پیشگاه تو ای ملت خجسته سلام
ز ملتی که شده صبح روشنش چون شام
سلام کشور آتش گرفتهٔ محروم
سلام ملت در خون تپیدهٔ ناکام
سلام ملت افغان که میشود هر روز
بخون فجایع آن ثبت دفتر ایام
سلام ملت افغان که میرسد هر شب
صدای وی به فراز سپهر مینا فام
سلام ملت همدرد و همدل و هم کیش
شریک شادی و انباز محنت و آلام
دو ملتی همه دل رهسپر به یک آیین
دو کشوری همه جان مفتخر بیک اسلام
دو شاخه‌ئی که برآورده سر ز یک گلشن
دو بازویی که بود متصل بیک اندام

ببام خانهٔ همسایه چون فتد آتش
بحکم کیش و خرد خواب غفلت است حرام
کنون بخانهٔ ما شعله‌های آتش بین
که دود آن بفراز فلك گرفته مقام
بموجهای هریرود و هیرمند نگر
که سرخ گشته به‌خون ارامل و ایتام
بابرهای سیه بین که مرگ می‌بارد
بجای دانهٔ باران بهر در و هر بام
بمادران ستمدیده بین که می‌بینند
گلوی کودکشان زیر تیغ خون آشام
نگر بدختر در خون کشیدهٔ مظلوم
که دست و پای زند روز و شب بحلقهٔ دام
به‌شهر شهر نگر جوی جوی خون شهید
بدشت دشت نگر پشته پشته از اجسام
ببین به آبله پایان شیر صولت ما
که از نبرد ندارند یك نفس آرام
برهنه پای تهیدست را نگر که چسان
کند ستیز بآن قدرت گسسته لگام
چو کوه پایه فشارد قدم بمعبر سیل
جو شرزه شیر به بندد ره عدو زکنام
بقهر باز ستاند نگه ز چشم پلنگ
بخشم دشنه رباید ز پهلوی بهرام

. . . .
. . . .
. . . .
. . . .

۱۳۶۰
خلیلی

بخش فرهنگی



زبان و ادبیات

گفتار شصت و هفتم

زبان و ادبیات مشترک
ایران و افغانستان و تاجیکستان

مقدمه

در ایـران و در افغانستان زبـانها و لهجه‌ها و باصطلاح دیگر گـویشهای گوناگونـی رواج داشته و دارد کـه مهمترین و مشترك آنهـا در گذشته (پهلوی) یـا «شبه پهلوی» و درحال حاضر (فارسی یا دری) میباشد.

غیر از آن در افغانستان لهـجه‌های مختلف مهـم (پشتو) یا (پختو) و در ایران کردی، لری، بلوچـی، گیلکی و غیر از اینها رواج دارد. تمام این زبانها یـا گویشها، در اصطلاح شرق‌شناسان اروپا، به زبانهـای ایرانی معروف میباشد. طبق نوشتهٔ دائرةالمعارف، در افغانستان بیست رقم زبان هست. در ایران هم، چـون بزرگتر و پرجمعیت‌تر است، شاید از این شماره هـم بیشتر باشد. ترکی در هر دو کشور و کمی عربی در ایران، که اینها زبانهای تورانی و سامی هستند، در اثر ترکتازیهای تازیان و ترکان از خارج وارد و تحمیل

شده است.

از تاجیکستان که آن‌هم یك کشور فارسی زبان است نام نبردم چون بحث ما در این کتاب بیشتر راجع به ایران و افغانستان است، وگرنه تاجیکستان و لهجه تاجیکی آن جای خودرا در تاریخ ادبی وجغرافیای‌تاریخی و ادبیات فارسی دارد. عنوان (ایرانی) را من در این نوشته بدین زبانها نداده‌ام، بلکه علمای زبانشناسی مغرب‌زمین براساس علمی، حتی‌زبان‌پشتو را از زبانهای ایرانی‌دانسته ونامیده‌اند. منتها پشتو و بعضی دیگر از لهجه‌ها را (زبانهای ایران شرقی) خوانده و میخوانند.

بعد از فارسی مهمترین زبان ایرانی که در ایران وجود دارد کردی میباشد که با خواهر خود لری در یك قسمت غربی ایران معمول است و آنرا از زبانهای (ایران غربی) مینامند. زبان بلوچی را هم با اینکه در جنوب شرقی ایران و جنوب غربی پاکستان معمول است و با کردی، همچنان که با فارسی، نزدیك است داخل لهجه‌های ایران غربی میشمارند.

خلاصه اینکه چند قرن است که تا حال حاضر، فارسی دری در ایران و افغانستان و تاجیکستان رایج‌ترین و عمومی‌ترین زبان مشترك میباشد. در این کتاب از این زبان و از (پشتو) که توأم با (دری) درافغانستان رواج کلی دارد سخن میرود و به دیگر گویشها هم اشاره خواهد شد.

قبل از آن به‌زبانهای باستانی که این دو زبان از آنها ریشه گرفته‌اند بحثی بمیان می‌آورم. اطلاعات من بیشتر از کتب و مقالات انگلیسی و فرانسه و افغانی و غیره میباشد. هرجا اختلافی در نوشته‌ها و تردیدی در کار باشد بمنبع آن اشاره میکنم.

***

زبانهای قدیم
در ایران و افغانستان

زبان هند و اروپایی یا آرین

کتاب لغت ده جلدی انگلیسی بنام (دائرةالمعارف چمبرس)[1] که بعداز دائرةالمعارف (سی و چند جلدی) بریطانیا از کتابهای مهم است، در برابر کلمه (نژاد و زبانهای آرین) در صفحه ۴۷۱ مینویسد: «درسال ۱۸۴۵ این عنوان استعمال شده‌است» برای مشخص کردن قسمتی از نوع بشر که آنرا (هندو اروپائی) و (هندو جرمنی) هم مینامند. آرینها یا هندو اروپائیها به‌شعبه‌شرقی و غربی تقسیم‌میشوند. غربی آن عبارت از ساکنان اروپا، غیراز ترکان، مجارها، باسکها و فینها هستند. شعبه‌شرقی‌عبارت از ارمنستان، ایران، افغانستان و شمال هندوستان میباشد. چیزی که خویشاوندی این دو شعبه را میرساند زبان آنهاست. میان (سانسکریت) مادر زبان هندی و (زند) زبان ایرانیان قدیم و یونانی و رومی (لاتین) و (سلتیك) که اکنون در ایرلند و اسکاتلند و (ولش) در جنوب غربی جزیره بریطانیا، و قسمتی از فرانسه باقی مانده و زبانهای اسلاو و (گوتیك) که شکل قدیمی زبانهای ژرمنی و انگلیسی و اسکاندیناوی میباشد، خویشی وجود دارد.... احتمال کلی داده میشود که مرکز اصلی اولیه این ملتها در آسیای مرکزی در مشرق بحر خزر و شمال هندوکش بوده است...»

1- Chamber's Encyclopaedia

شده است.

از تاجیکستان که آن‌هم یك کشور فارسی زبان است نام نبردم چون بحث ما در این کتاب بیشتر راجع به ایران و افغانستان است، وگرنه تاجیکستان و لهجه تاجیکی آن جای خودرا در تاریخ ادبی وجغرافیای تاریخی و ادبیات فارسی دارد. عنوان (ایرانی) را من در این نوشته بدین زبانها نداده‌ام، بلکه علمای زبانشناسی مغرب‌زمین براساس علمی، حتی‌زبان‌پشتو را از زبانهای ایرانی‌دانسته و نامیده‌اند. منتها پشتو و بعضی دیگر از لهجه‌ها را (زبانهای ایران شرقی) خوانده و میخوانند.

بعد از فارسی مهمترین زبان ایرانی که در ایران وجود دارد کردی میباشد که با خواهر خود لری در یک قسمت غربی ایران معمول است و آنرا از زبانهای (ایران غربی) مینامند. زبان بلوچی را هم با اینکه در جنوب شرقی ایران و جنوب غربی پاکستان معمول است و با کردی، همچنان که با فارسی، نزدیك است داخل لهجه‌های ایران غربی میشمارند.

خلاصه اینکه چند قرن است که تا حال حاضر، فارسی دری در ایران و افغانستان و تاجیکستان رایج‌ترین و عمومی‌ترین زبان مشترك میباشد. در این کتاب از این زبان و از (پشتو) که توأم با (دری) درافغانستان رواج کلی دارد سخن میرود و به دیگر گویشها هم اشاره خواهد شد.

قبل از آن به‌زبانهای باستانی که این دو زبان از آنها ریشه گرفته‌اند بحثی بمیان می‌آورم. اطلاعات من بیشتر از کتب و مقالات انگلیسی و فرانسه و افغانی و غیره میباشد. هرجا اختلافی در نوشته‌ها و تردیدی در کار باشد بمنبع آن اشاره میکنم.

***

زبانهای قدیم
در ایران و افغانستان

زبان هند و اروپایی
یا آرین

کتاب لغت ده جلدی انگلیسی بنام (دائرةالمعارف چمبرس)[1] که بعداز دائـــرةالمعارف (سی و چند جلـدی) بریطانیا از کتابهـــای مهم است، در برابر کلمه (نژاد و زبانهای آریـــن) در صفحه ۴۷۱ مینویسد: «درسال ۱۸۴۵ این عنوان استعمال شده‌است» برای مشخص کردن قسمتی از نوع بشر که آنرا (هندو اروپائی) و (هندو جرمنی) هم مینامند. آرینها یا هندو اروپائیها به‌شعبه‌شرقی وغربی تقسیم‌میشوند. غربی آن عبارت از ساکنان اروپا، غیراز ترکان، مجارها، باسکها و فینها هستند. شعبه‌شرقی‌عبارت از ارمنستان، ایران، افغانستـــان و شمال هندوستـــان میباشد. چیـــزی کـــه خویشاوندی این دو شعبه را میرساند زبان آنهاست. میان (سانسکریت) مادر زبان هندی و (زند) زبان ایرانیان قدیم و یونانی و رومی (لاتین) و (سلتیك) که اکنـــون در ایرلند و اسکاتلند و (ولش) در جنوب غربی جزیره بریطانیا، و قسمتی از فرانسه باقی مانده و زبانهای اسلاو و (گوتیك) که شکل قدیمی زبانهای ژرمنی و انگلیسی و اسکاندیناوی میباشد، خویشی وجود دارد.... احتمال کلی داده میشود که مرکز اصلی اولیه این ملتها در آسیای مرکزی در مشرق بحر خزر و شمال هندوکش بوده است...»

1- Chamber's Encyclopaedia



زبانهای ایرانی
اوستا، پارسی باستان

ببینیم (دائرةالمعارف بریطانیا) در برابر کلمه (زبانهای ایرانی) (جلد ۱۲ صفحه ۵۲۵ چاپ ۱۹۶۸) چه مینویسد: «زبانهای ایرانی‌که فارسی مهمترین آنهاست متعلق به‌خانواده زبانهای هندو اروپائی میباشد. زبان ایران باستان «فرس قدیم» و سانسکریت دسته آرین آنرا تشکیل میدهد.» اضافه میکند: «آرین و ایران از یك اصل میباشند. زبان ایرانی را از حیث زمان تقسیم کرده‌اند به (باستان)، (میانه) و (جدید). زبان ایران باستان آنچنان‌که هخامنشیان در بناهای‌خود درقرن‌چهارم تا ۶ قبل از میلاد بکار برده‌اند کم‌کم بعداز خودشان پس از حمله اسکندر و سلطنت سلوکیها از میان رفته است. زبان ایرانی میانه از قرن سوم و دوم ق.م و در دوره ساسانیان (۲۲۴ــ۶۵۱ م.) جریان داشته و با فتح عرب از میان رفته است. زبان جدید همین است که اکنون جاریست...». باز مینویسد: «باید دانست که زبان ایران‌باستان (هخامنشی) غیراز زبان اوستاست که بعضی آنرا اشتباهاً «زند» نامیده‌اند. در حالی که (زند) تفسیر اوستاست و بزبان (ایرانی میانه) یعنی پهلوی نوشته شده بود. تاریخ تألیف اوستا درست معلوم نیست. آنرا مربوط به قرن ۴ تا ۶ ق.م میدانند. زبان اوستا را موبدان میدانستند و مدتی بود که از زبانهای مرده شمرده میشد. موطن اصلی این زبان درست معلوم نیست. ولی بدون شك در ایران شرقی بوده‌است. مدتها آنرا زبان بلخ میدانستند ولی بعد دلائلی ارائه شد که باید محل آنرا خوارزم (خیوه) دانست... زبان ایران باستان را بخط میخی مینوشتند ولی غالباً باترجمه

(ایلامی) و (اکادی) و (آشوری ـ بابلی) همراه بوده است. مهمترین نوشته زبان ایران‌باستان در کتیبه بیستون از داریوش است که در سال ۱۸۴۶ (رالین سن) انگلیسی آنرا خواند. زبانهای (ایران میانه) عبارتند از زبان (پارتی) یا (اشکانی)، فارسی میانه، بلخی، خوارزمی، سغدی‌وسکائی. مهمترین نبشته سنگی‌پهلوی ساسانی از شاپور اول (۲۹۲ میلادی) راجع است بجنگ علیه رومیان که ترجمه پهلوی اشکانی و یونانی نیز با آنست (در فارس). ادبیات (مانویها) از قرن سوم تا دهم میلادی بزبانهای پهلوی و سغدی یافت شده است. اولین نمونه بزبان بلخی و بخط یونانی متعلق به قرن دوم میلادی در سال ۱۹۵۷ در شمال افغانستان پیدا شده است. چون سوداگران ومبلغان سغدی میان چین و سغد رفت‌وآمد میکردند و آنجا را (کلنی) کرده بودند زبانی بعنوان Lingua Franca در قرن چهارم تا دهم در آسیای مرکزی اهمیت و رواج داشت[۳].»

۳ـ (لینگوافرانکا) عبارت است از یك زبان فرعی و کمکی رایج میان چند ملت یا چند ایالت یك کشور که هرکدام زبان مخصوص بخود دارند واین زبان کمکی قابل فهم همه یا بیشتر آنهاست. مانند زبان (سواحلی) در افریقای شرقی (زنگبار و غیره) و زبان هندوستانی (اردو) در هند وپاکستان. دائرةالمعارف‌بریطانیا می‌نویسد که مبلغان وسوداگران سغدی (ناحیه سمرقند وبخارا) که با چین رفت و آمد داشتند زبان خود را در نقاط عرض راه در آسیای مرکزی زبان کمکی «بین‌المللی» کرده‌بودند (ازقرن‌چهارم تا دهم میلادی). مقصود دائرةالمعارف‌بریطانیا از عرض راه سغد تا چین ظاهر همان (راه ابریشم) معروف‌است که از آن طریق ابریشم چین را به‌ایران می‌آوردند و به‌اروپا و دیگر نقاط میفرستادند. شهرهای کاشغر، ختن، یارقند وغیره در ترکستان چین در همین‌راه بوده‌است. زمانی که سعدی به‌کاشغر رفته و در گلستان حکایتی دراین‌باره دارد (که بعضی از این سفر او شك کرده‌اند و من تردیدی ندارم) در آنجا بزبان ایرانی یا مخاطب خود صحبت کرده است. غیر از سغدی زبان ایرانی دیگری در ترکستان چین بومی بوده و آن زبان ختنی میباشد ترکی بعدها به‌آن نواحی تحمیل شده‌است، همچنان که به‌ترکستان روس. طبق دائرةالمعارف بریطانیا زبانی که اکنون با ختنی پیوستگی نزدیك دارد زبان (وخی) در (پامیر) است.

***

لهجه شرقی زبان قدیم فلات ایران را (زبان اوستا) که لسان کتب مقدس زردشتیان هم بوده مینامند. لهجه سغدی که آثار (مانی) پیغمبر دیگر ایرانیان قدیم با آن یافت شده نیز از لهجه‌های مهم شرقی است.

زبان اوستا را گاهی بخطا (زند) هم نامیده‌اند. کتاب فرانسوی (ایران کهن) (Perse Antique) درباره (زند) مینویسد: «زبان خواهر پارسی قدیم است که (گاتا) شکل قدیمی آنرا حفظ کرده است.»

(سانسکریت) که لسان کتابهای مقدس هندوان (ودا) میباشد با زبان اوستا و ایران‌باستان خویش نزدیك است. از زبان اوستائی بوسیله کتب مقدس زردشتیان آثاری مانده است.

اینکه محل اول زبان اوستائی را نواحی خوارزم و بلخ دانسته‌اند که در هر دو محل اکنون زبان ترکی معمول است بخوبی میرساند که قبل از هجوم طوایف مختلف ترك و تاتار و ازبك و ترکمن به‌این نواحی مردم آنها مانند بیرونی، خوارزمی و عنصری بلخی ایرانی نژاد و ایرانی زبان بوده‌اند. نواحی آنطرف جیحون، به‌استثنای تاجیکستان و بخارا و بعضی محلهای کم اهمیت‌تر دیگر در ترکستان، همه ترکی‌زبان شده‌اند. طبق کتاب دائرةالمعارف بریطانیا راجع بزبانهای مستعمل در چین، هم‌اکنون پانزده‌هزار نفر در ترکستان چین بزبان تاجیکی تکلم میکنند (جلد پنجم چاپ ۱۹۶۸ صفحه ۵۶۸). در کابل شنیدم که گاهی از آنان به‌آنجا میروند. کابل و کاشغر دور از هم نیستند. این ساکنان ایرانی زبان ترکستان‌چین از بقایای مردمی هستندکه در اعصار قدیم زبانشان (ایرانی) بوده، که یا بوسیله ترك‌زبانان

رانده شده و یا تغییر زبان داده‌اند. اکنون زبان عمده در ترکستان چین (ترکی ایغوری) میباشد. ظاهراً موقعی که در حدود ۷۵۰ سال پیش سعدی به آنجا سفر کرده و در جامع کاشغر او را دیداری روی داده و از آن حکایتی در گلستان آورده، هنوز زبان ایرانی در آنجا رونق داشته است.

***

(کتاب ایران‌کهن) در صفحه ۱۸۱ به نقل از (استرابون) یونانی جلد۷۲۴ مینویسد: «مدها، پارسها، باختریها (یعنی بلخیها) و سغدیها (یعنی مردم سمرقند و بخارا و غیره) که در مغرب، جنوب، مشرق و شمال ایران آنروز زندگی میکردند به یك زبان با مختصر تفاوتی صحبت میکرده‌اند و بطوایفی تقسیم شده بودند که (هرودوت) مورخ یونانی اسامی آنها را در نوشته خود آورده است.

(کتاب میراث ایران) که از انگلیسی ترجمه شده در صفحه ۳۲۲ زبانهای ایرانی را بشرح زیر ردیف کرده است: پارسی‌باستان، اوستائی مادی، خوارزمی، سغدی، ختنی، فارسی، کردی، بلوچی، پشتو، وخی‌وآسی. زبان وخی در پامیر، زبان سغدی جدید نزدیك سمرقند و زبان آسی در قرون وسطی زبان (الامان) بوده و امروز در قفقاز بدان تکلم میشود.

***

یك دانشمند آلمانی، ضمن کنفرانسی که بزبان انگلیسی در طهران داده و ترجمه آن در شماره ۱۸ اسفند ۱۳۳۸ روزنامه کیهان چاپ شده، میگوید: «دسته

زبان‌های شرقی منحصر به افغانستان کنونیست. اوستا موقعی نوشته شده که زبانهای شرقی و غربی از هم جدا شده بودند.»

هنگامی که در بهار سال ۱۳۴۰ در کابل بودم روزی در منزل شادروان سرور گویای اعتمادی که ازدانشمندان افغانستان بود با دانشمند دیگر افغانی آقای سردار فیض محمدخان سیاستمدار و شاعر شیرین‌زبان (که فیضی کابلی تخلص دارد) وزیر خارجه و معارف سابق و از طرف افغانستان امضاءکننده (پیمان سعدآباد) بود، مهمان بودیم. آنجا صحبت از زبانهای افغانستان بمیان آمد و از محضر و اطلاعات آن دو دانشمند بهره‌مند شدم. روز بعد جناب‌سردار توسط‌مرحوم سرور گویا نامه‌ای در آن‌خصوص بمن‌نوشتند که بعضی‌ازمطالب آنرا عیناً نقل مینمایم: «لسانهای عشایر افغانستان از لسان اوستای قدیم اشتقاق گردیده‌اند. در این السنه لسان پختونها و گندهاریها که لسان پختو یا پشتوست مستقیماً لسان اوستا را تمثیل میکند. لسان دادیك (تاجیك) همان لسان سغد بود که به لسان فارسی تبدیل گردید...» در آخر نامه نوشته‌اند: «معلومات مزید را از تاریخ افغانستان مؤلفه فیضی کابلی میتوان اخذ کرد». مختصر بالا نمونه از معلومات وسیع وزیر سابق فرهنگ و امور خارجه افغانستان است که در ادبیات دری دانش گسترده‌ای دارد. غزلهای لطیفی هم از او در جرائد و مجلات افغان و ایران چاپ شده است.

زبانی که در گوشه‌شمال‌شرقی افغانستان ــ آنجاکه به‌پامیر متصل میشود و جیحون علیا در آنجاست و چهار کشورافغانستان، ترکستان‌روس(تاجیکستان)، ترکستان

چین (سین کیانك) و کشمیر (هندو پاکستان) همسایه میشوند ـ صحبت میکنند یکی از زبانهای نزدیك به تاجیکی میباشد.

***

بر این معلومات باید اطلاعات دیگری از کتاب دائرةالمعارف بریطانیا راجع به بعضی دیگر از لهجه‌های ایرانی که در قفقاز و هند و سند معمول بوده برای تکمیل فایده این مبحث بیفزایم و آنگاه بزبان‌های پهلوی و کوشانی که در زمان اشکانیان، ساسانیان و کوشانیان در ایران و افغانستان رایج بوده و سپس فارسی یا دری و پشتو که زبانهای زنده کنونی هستند بپردازم. محلی بنام اوستیا در جبال قفقاز واقع میباشد که جمعیت آن در حدود پانصد و پنجاه هزار نفر است. ولی روسها آنها را به دو قسمت کرده‌اند: قسمتی داخل در خود روسیه و قسمتی متعلق به گرجستان میباشد. باین طریق میان این قوم که از نژاد و زبان ایرانی هستند تفرقه‌انداخته و کوچکتر کرده تا بتوانند زودتر و بهتر آنان را بلع و هضم و نابود نمایند... زبان (اوست) دو لهجه دارد: شرقی و غربی. اکنون یکی از آنها را با خط روسی مینویسند (همین عمل کمك خواهد کرد به روسی کردن آن بتدریج). زبان اوستی خیلی از ترکیبات ایران قدیم را نگاه داشته ولی بسیاری از کلمات روسی در آن داخل شده است.

زبان ادبی استیها را شاعر ملی آنها بنام کستاختاگورف (۱۹۰۶ـ۱۸۷۹) بنا نهاده است. دائرةالمعارف بریطانیا چاپ ۱۹۶۸ صفحه ۱۱۴۲ زیر عنوانهای (استیا) و زبان (استی) دو ستون تمام از یك صفحه را به این موضوع اختصاص داده است.

***

سیتها ــ در قرن ۷ــ۸ ق. م از آسیای مرکزی به جنوب روسیه آمدند و در آنجا یك امپراطوری تشکیل دادند. بعد (سرمتها) در قرن ۴ یا ۲ ق. م برآنها غلبه کردند. (سیت) اسم‌یونانی این‌طایفه‌است. ولی‌ایرانیان آنها را (سکا) مینامیدند. در حالیکه عده‌ای از سیتها در (سیبریه) غربی و آلتائی باقی ماندند عده‌ای از آنها به ایران و جنوب روسیه حمله آوردند. تمام این سیتها از نژاد و زبان ایرانی بودند. (دائرة‌المعارف بریطانیا جلد ۲۰ صفحه ۱۱۶).

***

سرمتها ــ مردمی که در قرن ۴ قبل از میلاد تا قرن ۴ بعد از میلاد در جنوب روسیه سکونت داشتند و به بالکان نفوذ کردند از نژاد و زبان ایرانی بودند و زبانشان طبق اظهار هرودوت شبیه به زبان (سیتها) بود (دائرة‌المعارف بریطانیا جلد ۱۹ ــ صفحه ۱۰۷۳).

***

سکا ــ طایفه‌ای از سیتها بودند که در حدود ۱۶۰ ق.م از کاشغر و پامیر گذشتند و (گندهارا) را در شمال غربی پاکستان کنونی تصرف کردند و هندو و یونانیها را از آنجا بیرون نمودند. (دائرة‌المعارف بریطانیا جلد ۱۹ صفحه ۹۲۸).

***

زبان سندی که در سند (پاکستان) هفت میلیون مردم بدان حرف میزنند مانند زبان کشمیری از شعبه

زبانهای هند و ایرانی شعبه شمال شرقی آن میباشد و با زبان بلوچی که از زبانهای ایرانی است بستگی دارد. در زبان سندی بسیار کلمات ایرانی و عربی هست و بخط ایرانی نوشته میشود. تا این اواخر ادبیات سندی چاپ نشده بود (دائرةالمعارف بریطانیا جلد ۲۰ صفحه ۵۶۱). باید اضافه کنم که در سند و کشمیر ادبیات فارسی در گذشته نفوذ زیاد داشته است.

مقصود از نقل اطلاعات فوق، ـ ازآنچه درکتابهای مختلف مطالعه کرده‌ام و نمونه‌ای بیش نیست ـ این بود تا بنمایانم که زبانهای مختلف ایرانی در گذشته قلمرو وسیعی داشته است و در اثر مهاجمه‌های عرب، ترك و روس فشرده‌تر شده است. در دائـرةالمعارف چمبرس خواندم که زبان ایرانی تا آنکارا پایتخت کنونی ترکیه با اسم ایرانی انگوریه یا انگوره گسترش داشته است. همین کتاب مینویسد: «زمان ایرانیان انگوره شهرآبادی بوده است ودرآن‌زمان دوازده‌هزار ارمنی‌داشته‌که تجارت آن دست آنها بوده‌است.» (جلداول صفحه ۲۸۰) ازطرف شمال غربی تا دربند داغستان، آن سوی جبال قفقاز، و از سمت شمال شرقی تا مصب رود سیحون قلمرو زبانهای ایرانی بوده و ادبیات دری را چون زر ناب میخریدند.

***

زبان پهلوی و زبان کوشانی

طبق نظریه بعضی از زبان‌شناسان کلمه پهلوی گویا عوض شده کلمه (پارتی) نام طایفه اشکانیان میباشدکه مدت چند قرن در ایران سلطنت‌کردند.

بهرحال زبان پهلوی از زمان آنان در ایران رواج گرفته است. چون زادگاه پارتها یا اشکانیان در شمال

شرقی ایران بوده زبان پهلوی نیز نخست از آنجا درآمده و بدیگر نقاط ایران سرایت کرده است. چون ساسانیان از فارس در جنوب غربی ایران برخاستند و همین زبان را داشتند، در عصر آنان بمقتضای زمان این زبان اصلاح و تکمیل شد. این زبان است که اکنون علمای زبان‌شناسی آنرا (زبان ایرانی‌میانه) مینامند، بدین‌معنی که واقع است میان زبان‌های ایران‌باستان و زبانهای جدید ایرانی، یعنی فارسی دری و غیرآن. فردوسی در شاهنامه از کتب زبان پهلوی، که بعضی از آنها منبع داستانهایش بوده، ذکر کرده است. حافظ نیز از این زبان، از جمله در این اشعار، یاد میکند:

بلبل ز شاخ سرو بــه گلبانگ پهلوی
میخواند دوش درس مقــامات معنــوی
مرغــان باغ قافیه سنجند و بــذله گوی
تا خواجــه می‌خورد به غزلهای پهلوی

ابــن مقفع در قــرن هشتم مسیحی بعضی از کتب پهلوی را معرفی و ترجمه کرده است. میگوید هــزار کلمه در زبان پهلویست که طور دیگر نوشته میشود تــا تلفظ میگردد.

زبان پهلوی ساسانی از قرن ۳ تا ۷ میلادی رایج بوده و در بعضی از سنگ نبشته‌ها نیز آثار آن هست. یك کیفیت زبان پهلوی هم این بوده که بسیار کلمات سامی (آرامی) درآن راه یافته بوده است و یك وقت تصور میرفت که پهلوی یك زبان مخلوط از (آرین و سامی) میباشد. بعد معلوم شد که اینطور نیست. طبق دائرة‌المعارف بریطانیا، علت‌این تصورآن بودکه چون‌ایرانیان خط کامل و درستی نداشتند بعضی کلمات‌پهلوی را عیناً بخط وکلمات آرامی مینوشتند. ولی‌آنرا بالفظ و بمعنی

ایرانی آن تلفظ میکردند. مثلا مینوشتند (لحم) و میخواندند (نان). همچنان که در انگلیسی هم مینویسند (لیبرا) و میخوانند (پوند) که اولی کلمه رومی و دومی انگلیسی است[۵].

برگردیم به اصل مطلب. دانستیم که زبان پهلوی ساسانی دنباله‌رو پهلوی اشکانی میباشد، و زبان فارسی دری کنونی هم پیرو زبان پهلوی. زبان پهلوی، از انقراض سلوکیها در ایران بدست اشکانیان تا انقراض ساسانیان بدست عربها، قریب هزار سال در قسمت عمده‌ای از فلات ایران رواج داشته و زبان‌رسمی و درباری بوده است. در زمان تسلط مقدونیها و عربها هیچ وقت زبانهای یونانی و تازی زبان بومی ایرانیان نگردیده، و بهمین جهت هم، با جنبه علمی و رسمی یا مذهبی و نفوذی که داشته، پس از رفع تسلط سیاسی و لشکری آنان، ازجریان خارج شده است. ولی خود آنهم به حکم تحول زمان و تحت نفوذ زبان عرب تحول پذیرفته و بامخلوط‌شدن با عربی بصورت امروزی (فارسی دری) درآمده است. مهمترین آثاری که هنوز در کوه‌دامنها دیده میشود سنگ نبشته یادگاری شاپور اول (۲۶۲ م) راجع به جنگ علیه روم است که با سه زبان میباشد. باید یادآور شوم که اشکانیان پایتخت خود را از مشرق به‌مغرب (تیسفون که اکنون در کنار دجله پهلوی بغداد

۵ـ گرچه من زبان آرامی نمیدانم ولی از آنجا که میدانم چون آن هم مانند عربی و عبری از زبان‌های سامی میباشد و (لحم) در عربی بمعنی (گوشت) است نه (نان) ظاهراً نویسندهٔ دائرةالمعارف بریطانیا اشتباه قلمی کرده و بجای گوشت نان نوشته است. این میرساند که هیچ چاپخانه و نسخه‌نویسی نیز مصون از اشتباه نمیباشند. در همین دائرةالمعارف که از کتب معتبر جهان است و مورد استناد قرار میگیرد به‌بعضی اشتباهات دیگر نیز برخورده‌ام که گرچه کوچك است ولی بهرحال اشتباه است. از جمله پدر آغامحمدخان قاجار را محمدحسین‌خان مینویسند در صورتیکه نام او محمدحسن‌خان بوده است.

به نام مدائن معروف است) بردند. بهرحال یکی از پایتختهای آنان آنجا بود. ساسانیان نیز بعد از آنها آنجا را بعنوان یکی از پایتختهای خود نگاه داشتند. در نتیجه این تحولات، میان پهلوی اشکانی وساسانی ازدواجی (درباری) روی داد که (دری) امروز دنباله‌رو و فرزند آنهاست.

باید یادآور شد که همزمان با پهلوی لهجه‌های دیگر ایرانی ازقبیل (خوارزمی) و(سغدی) زبان بومی سمرقند و غیره نیز وجود داشته است. زبان سکا دو قسم بوده: که یکی ختنی باشد. میان زبانهای پشتو، ختنی، خوارزمی و سغدی قرابت نزدیك است.

کتاب (ایران کهن) مینویسد: پهلوی دقیقاً دنباله زبان ایران باستان نیست، ولی فارسی امروز وارث مستقیم پهلوی میباشد که با کلمات عربی مخلوط شده است.

باید افزود که در زمان ساسانیان لهجه‌های مختلفی وجود داشته که هر کدام بصورت خاصی و برای امر معینی بکار میرفته است: مذهبی، درباری وغیره. خط رسمی دوره (زبان میانه) یا ساسانی، خط آرامی بوده است.

***

زبان کوشانی یا «مادر زبان دری»

در خاتمه این بخش باید از زبان کوشانی نیز که تا این سالهای اخیر یادی و نامی از آن نبود ذکری بکنم. در جای دیگر همین کتاب از سلسله کوشانیان، که مدتی دراز در مشرق فلات ایران یعنی قسمتی از افغانستان و ترکستان و شمال غربی نیم‌قاره هند و پاکستان سلطنت کرده‌اند و معاصر با اشکانیان و

ساسانیان بوده‌اند، حکایت کرده‌ام. اکنون اینجا از زبان آنان سخن بمیان می‌آورم. بهتر از هرچیز آنست که این موضوع را از کتاب دانشمند معاصر افغانی عبدالحی حبیبی بنام (مادر زبان دری) چاپ کابل ۱۳۴۲ نقل کنم.

در سال ۱۹۵۱ کتیبه سنگی در (سرخ‌کتل) بغلان تخارستان ۱۵ کیلومتری بلخ بخط یونانی و زبانی کشف شد و حبیبی در رساله خود آنرا مادر زبان دری و فارسی ۱۸۰۰ سال قبل مینامد، بطور خلاصه چنین می‌آورد:

«مستشرقان اروپا آنرا زبان باختری نامیده‌اند ولی چون بغلان در تخارستان واقع بوده بهتر است آنرا تخاری بخوانیم و من در این رساله آنرا زبان کوشانی گفته‌ام که نام واقعی است. ولی چون البیرونی و البشاری مقدسی زبان ولایت بین بلخ و بدخشان را تخاری خوانده و آنرا بزبان بلخی نزدیك دانسته‌اند بنابراین اگر این زبان را تخاری بگوئیم نیز جائز است. تاکنون ما سند کهن‌تری از عصور قبل‌از اسلام درباره زبانی که مادر دری فارسی باشد در دست نداشتیم. ولی در قرونی که زبان پهلوی جنوبی در پارس و پهلوی شمالی در ماوراءالنهر تا ختن و تورفان پهن شده بود و زبان دربار و ادب و علم دربار ساسانی بود از خراسان و دامنه‌های هندوکش تا ولایت گندهار[۶] در دربار کوشانیان و ملوك محلی افغانستان مانند هفتالیان[۷] زبانی موجود بود که آنرا مادر زبان دری و فارسی کنونی افغانستان گفته میتوانیم و قدیمترین اثر این زبان اینك درکتیبه (سرخ‌کتل) بغلان بدست آمده است که بقرن دوم میلادی تعلق میگیرد و

۶ـ باید توجه داشت که مقصود شهر وناحیه قندهار معروف در نزدیکی ارغنداب نیست بلکه ناحیه (گندهارا)ی قدیم میباشد که‌از کابلستان ورود کابل تا انتهای پاکستان شمال غربی امتداد داشته است.

۷ـ از هفتالیان همان هیاطله یا هونهای سفید منظور است.

رسم‌الخط آن یونانی شکسته است. این زبان تخاری یا کوشانی را چنان‌که در قسمت تحلیل کلمات آن می‌بینید با زبان کنونی فارسی افغانستان[۸] و زبـان دری و نیـز پشتو[۹] روابط محکمی است و اغلب کلمات و تراکیب و حتی افعال آن با پشتو مشترکند، ولی آنرا نمیتوان پشتو شمرد بلکـه شکل قدیم همین فارسی کنونی افغانستان است. ضمناً ریشه‌های کلمات آنـرا در فارسی باستان و پهلوی و سغدی و ختنی و لهجه‌های دیگر افغانستان نیز توان یافت...

تا این اواخر عقیده شایع این بود که پس از حمله عرب زبان پهلوی تغییراتی پیدا کرده و بتدریج بزبان فارسی کنونی منقلب شد. اما در این نزدیکیها عقیده‌ای دیگر ظهورکرده که زبان فارسی در ادوار پیش‌از اسلام نیز در عرض پهلوی وجود داشته است. برای این مطلب دلایل متعددی را شمرده‌اند که هیچ یکی به‌اندازه وجود این کتیبه مهم نیست و اکنون که کتیبه مکشوفه بغلان را می‌بینیم اعتراف میکنیم که زبان فارسی‌کنونی از پهلوی منشعب نشده بلکه در مدت یك هزاروهشتصد تا دوهزار سال پیش از این در تخارستان تاریخی زبان تکلم وتحریر و ادب و دربار بوده‌که اینك ۲۵ سطرکتیبه آنرا درحدود ۱۶۰ لفظ بهمان شکل قدیم و عناصر کهن تاریخی در دست داریم و بنابراین کشف این کتیبه گرانبها تحولی‌را در عالم زبان‌شناسی و تاریخ و ادبیات افغانستان بوجود

۸ـ فارسی تکلمی افغانستان با فارسی نگارشی آن کمی فرق دارد. همچنان که فارسی تکلمی بعضی از ولایات ایران هم با دری تحریری تفاوت دارد. فارسی نگارشی افغانستان با فارسی قلمی ایران خیلی کم فرق دارد و محسوس نیست.

۹ـ زبان (پشتو) یا (پختو) زبان محلی بعضی نقاط و طوائف افغانستان است که قدری پسانتر شرح آن داده میشود. پسانتر کلمه مصطلح زبانی و قلمی مرسوم در افغانستان را که بجای (بعدتر) فارسی معمول درایران است برلفظ ایرانی ترجیح دادم واستعمال کردم.

می‌آورد و عقاید کهنه را متزلزل میگرداند... باستناد کتیبه مانحن‌فیهای بغلان باید گفت که مادر زبان فارسی دری بشکلی که در این کتیبه ثبت شده در حدود قرن اول و دوم میلادی یعنی تقریباً دوهزار سال قبل وجود داشت و این زبان از آن سیمای قدیم تا اوایل عهد اسلامی در مدت پنج و شش قرن به‌قیافت زبان دری قرون نخستین اسلامی درآمد که نمونه کهنتر نثر آن در مقدمه شاهنامه ابومنصوری (۳۴۶ ه) موجود است.... از این ملاحظات باید نتیجه گرفته شود که زبان پشتو از زبان کوشانی نزاییده بلکه موازی آن در کوهساران پشتونخوا موجود بوده و این هردو زبان افغانی عیناً مانند امروز مقارن و معاصر یك‌دیگر دریك‌کشور و یك محیط تکلم‌میشدند.»

درصفحه ۲۹ ادامه‌میدهد: «...درزبان کوشانی هم مانند فارسی فرق مذکر و مؤنث در کلمات نبود که درین باره زبان کوشانی با پشتو تفاوتی دارد و باید پشتو از زبان کوشانی انشعاب نیافته باشد زیرا اگر از زبان کوشانی میزایید باید این ممیزه را نمیداشت. ولی فارسی کنونی چون دختر مستقیم این زبان است خاصیت عدم رعایت مذکر و مؤنث کلمات را حفظ کرده‌است.»

***

خبری نیز راجع به‌زبان و لهجه کوشانی در شماره ۴۱۴ (۱۹ آوریل ۱۹۶۳) مجله (اونسکو) بزبان فرانسه دیدم راجع به‌کشفیاتی که در بقایای یك معبد بودائی در (قره‌تپه) ازبکستان نموده‌اند و سکه‌هائی یافته‌اند بخط یونانی و به‌زبان غیریونانی و زبان‌شناسان احتمال قوی میدهندکه لهجه کوشانی باشد. همچنان‌که چیزهائی یافته‌اندکه باز بخط یونانی ولی‌بزبان سانسکریت‌است.

باید اینها مربوط بزمانی باشد که یونانیها، کوشانیها و بودائیها براین نواحی همچنان‌که در بلخ حکومت میکرده‌اند.

بعداً درکتابی‌که در سال ۱۹۶۸ از روسی به‌فرانسه ترجمه شده و در سویس بنام (باستانشناسی در آسیای مرکزی) بچاپ رسیده دیدم که مطالبی راجع بزبان کوشانی دارد، ولی بیش‌از این در آن‌باره در این کتاب جایز نیست که سخن دراز کشیده شود.

گفتار شصت و هشتم

زبان فارسی دری
در ایران

هنگامی که عرب در قرن هفتم میلادی برایران غلبه یافت عمده‌تر زبانی که در شاهنشاهی ایران بدان تکلم میشد (پهلوی) بود. از بین نهرین تاقفقاز وماورای نهر، غیر از ارمنی و گرجی در قفقاز، دیگر گویش‌ها و نیم زبانها و لهجه‌ها همه ایرانی شرقی و یا غربی بودند (پهلوی، پشتو، کردی، بلوچی و غیره) زبانهای (ترکی - مغولی) هنوز در آن نواحی بومی نشده بود. در آذربایجان و اران که اکنون ترکی، زبان مادرزادی شده رواج نداشته است. زبان مردم آن پهلوی و آذری و (تاتی) وطالشی و غیره بود. هنوز در حدود مرند و خلخال آذربایجان نیم‌زبان آذری و در حدود بادکوبه اران گویش (تاتی) یا (تات) باقیست. نباید نیم زبان (آذری) قدیم را با لهجه ترکی آذربایجانی امروز از لحاظ اسم آنها اشتباه کرد. کسروی و مهندس ناطق درباره گویش آذری رساله‌های خوبی نوشته‌اند. همچنین

در نواحی بلخ، که‌امروز نزدیك خرابه‌های آن شهر‌مزار شریف واقع است و مردم آن ترکی زبان شده‌اند، فارسی زبان بومی مردم آن بود. عنصری و شهید و مولوی و ناصر خسرو قبادیانی و ابن‌سینا و بسیاری دیگر همه بلخی و از یادگارهای آن زمانند. قبل از حمله ترکان و مغولان و ازبکان و دیگر طوایف باصطلاح تاتار و تورانی، در عصر سامانیان و غزنویان، حتی بخارا و سمرقند از مراکز مهم زبان دری بوده است.

رودکی یکی از بزرگان شعر دری اهل آن سامان است، همچنان که قطران و خاقانی و نظامی نیز از مردم آذربایجان و اران ایرانی زبان بوده‌اند. در اکثر نقاطی که اکنون به فارسی دری صحبت میکنند، قبل از هجوم عرب زبان پهلوی رایج بوده‌است. زبان دری زائیده و از روز نخست پرورش یافته مشرق ایران است. دائرةالمعارف بریطانیا مینویسد: «لهجه‌های ایرانی تا نزدیك آنکارا و شمال سوریه رایج بوده است» و حال به ترکی و عربی تبدیل شده‌است.

تازیها به قدرت دین و نیزه و ترکان بزور شمشیر و تیر و کمان بهرکجا میرفتند، باترکتازی، زبان‌خویش را تحمیل میکردند.

پس از چندی لسان عربی در بین‌النهرین و شامات و مصر و شمال افریقا چنان رواجی یافت که جای زبان‌های بومی سریانی و قبطی و بربری و غیره را گرفت و امروز چنان که می‌بینیم زبان عمومی آن کشورهاست. تنها در دو سمت شرقی و غربی امپراطوری یا خلافت عربی، یعنی ایران و اسپانیا، زبان عربی نتوانست زبانهای بومی را از میان بردارد.

در اسپانیا، از لحاظ اینکه از مرکز عربیت دور بود

و دسته کوچکی از بنی‌امیه که در برابر بنی‌عباس (خلافت جدید در بغداد) فرار کرده بودند بر آن‌سلطنت می‌نمودند، فشاری آنچنان که در ایران برمردم برای مسلمان شدن وارد میشد نیاوردند. لسان عربی، با اینکه رسمی و درباری و علمی شده بود، نتوانست زبان بومی را در آنجا از بین ببرد. ولی صدها و شاید هزارها کلمه و نام خاص و عام و جغرافیائی عربی وارد زبان و کشور اسپانیا شد که هنوز هم بسیاری از آنها باقی مانده است. نه مانند زبان فارسی که اکنون قریب ثلث یا نصف از کلمات آن عربیست و بعضی ترکیبات وقواعد لسان عربی هم داخل در فارسی شده است.

در ایران بواسطه قرب جوار و قبول مذهب اسلام و خط عربی و رفت‌وآمد زیادو در نتیجه آمیزش بیشتر دو ملت و دو تمدن و سیاست شدید «عربی کردن»، زبان عربی آثار بیشتری در زبان فارسی گذاشت. اما با وجود فشارهای عربی کردن زبان و کشور ایران، ایرانیان در حفظ زبان و ملیت خود مقاومت مینمودند و کوشش تازیان به مرحله نهائی نرسید. شمال و مشرق ایران که دورتر از مرکزعربیت بودند همانطورکه دیرتر مسلمان شدند زودتر هم از زیرسلطه و نفوذ خلافت بنی‌عباس خلاصی یافتند. به‌همان نسبت وعلت که ماوراءالنهر (تاجیکستان و بخارا و خوارزم وغیره) و افغانستان از عربستان‌دورتر بودند زبان‌فارسی‌آنجاهاکمتر آمیخته‌شده و سره‌تر مانده است. تفاوت‌دیگرهم‌که درقرن اخیر میان فارسی ایران و دری‌افغان و تاجیك ترکستان پیدا شده اینست‌که کلمات‌اروپائی دخیل‌این‌کشورها متفاوتند. در تاجیکستان روسی، در افغانستان انگلیسی، در ایران بیشتر فرانسویست، مگر در زمان اخیر که کلمات

انگلیسی بیشتر وارد میشود.

خلاصه آنکه عربها مدت دو قرن که برایران حکومت مستقیم داشتند کوشش بسیار از طرق مختلف نمودند تا زبان ایرانیان را هم بکلی عوض کنند و بعربی تبدیل نمایند. اما توفیق نیافتند.

داخل شدن کلمات و اصطلاحات عربی فارسی جدید را بوجود آورد. ابتدا در شمال و مشرق سلسله‌های سامانی و غزنوی مروج زبان تازه شدند. در دربار آنهاست که رودکی و عنصری و فرخی و دیگر شاعران نمو نمودند. بزرگترین شاعر فارسی زبان در خراسان بعرصه رسید و با زبان عربی در شعر مبارزه نمود. زبان دری که زبان ادبی فارسی زبانان بلکه دیگر مردم شده‌بود ازبرکت وجود شعر و شاعران با چنان رغبت وسرعتی در سراسر فلات ایران رواج یافت که می‌بینیم غضائری رازی ازاهل ری با عنصری بلخی در سده چهارم هجری به‌یك لحن ادبی شعر می‌گفته‌اند. قصائدی که این دو در مدح سلطان غزنوی، ولی در هجو یك دیگر، بریك وزن وقافیه ساخته‌اند برین‌معنی حکایت میکنند. درهمان عصر یا پس‌از آن می‌بینیم شعرای فصیحی مانند قطران و خاقانی و نظامی در شمال غربی ایران در آذربایجان و اران و قفقاز ظهور میکنند. خلاصه آنکه زبان دری که آنرا فارسی یا فارسی دری هم گویند جای خالی شده زبان پهلوی راگرفت. ابوعلی سینای بلخی‌درمقدمه (دانشنامه علائی) زبان فصیح زمان خود را «پارسی دری» نامیده است:

«... باید... کتابی تصنیف کنم به پارسی دری که اندر وی اصلها و نکته‌های پنج علم از علمهای حکمت پیشینیان گردآورم...»

فردوسی نیز گویا آنجا که راجع به کلیله و دمنه است. فرماید:

به تازی همی بود تا گاه نصر
بدانگه که شد در جهان شاه نصر
بفرمود تا پارسی دری
نوشتند و کوتاه شد داوری

ناصرخسرو، سعدی، حافظ و دیگر شاعران نیز این زبان را گاهی دری و زمانی فارسی خوانده‌اند.

ناصرخسرو:

من این قیمتی لفظ در دری را
به‌پای لئیمان و خوکان نریزم

سعدی:

هزار بلبل دستان سرای عاشق را
بباید ازتوسخن گفتن دری آموخت

حافظ:

چو عندلیب، فصاحت فروشد ای حافظ
تو قدر او بسخن گفتن دری بشکن

اصطلاح (فارسی دری) که مشتمل برهردو عنوان این زبان است معرف کامل آن میباشد. اما در ایران و میان خارجیان به(فارسی) مشهورتراست. در تاجیکستان و افغانستان، اخیراً، بعضی آنرا تاجیکی و دری مطلق مینامند.

(دری) بهترین اصطلاح مشترك برای آنست. زیرا (فارسی ادبی) نه یك لهجه محلی تاجیکستان وافغانستان است و نه یك لهجه محلی ایالت فارس ایران. این محلها علاوه برزبان فصیح ادبی دری، لهجه‌ها و گویش‌های محلی خود را دارند. آنچه را که (دری) یا (فارسی دری) نامیده‌اند زبان ادبی و نوشتنی مشترك ماست. شاید کلمه (دری) از کلمه (درباری) آمده باشد، نه بمناسبت

لحن خوش (کبك دری) که بعضی تصور آنرا کرده‌اند. محتمل است که این کلمه در برابر گویشها و لهجه‌های ولایتی که هم‌اکنون در نقاط مختلف ایران بنام کردی، گیلکی، لری، سمنانی، نائینی وغیره وجود دارد وضع شده باشد، و اول زبان درباری بوده و سپس ادبی و بالاخره عمومی شده است. تصور میکنم‌که کلمه (فارسی) بعد از تسلط عرب در زبان ما پیدا شده و از آن باشد که چون عربها هم مانند یونانیها و رومیها واروپائیان‌دیگر ایران را فارس (معرب پارس) مینامیده‌اند زبان آنرا هم فارسی خوانده‌اند، و از عرب وعربی این اصطلاح سرایت کرده باشد، زیرا چنان که دیدیم زبان پهلوی و زبان دری کنونی هردو در اصل و آغاز بومی و پرورش یافته مشرق و شمال شرقی فلات ایران است نه ایالت فارس. پس در هرحال ارتباطی انحصاری بااین استان ایران ندارد و اسم و عنوان (فارسی) خود را از (استان فارس‌کنونی) نگرفته است. فارس معرب پارس است که همان پرس و غیره یونانیها و فرنگیها باشد و منظور (ایران) بوده نه استان فارس. اینکه کی و از کجا عنوان فارسی با (ف) به‌این زبان اطلاق شده برمن معلوم نیست. تتبع در کتب میخواهد. چنان که نوشتم احتمال میدهم که چون عربها باایالت و دولت پارس، که بعربی فارس تلفظ میشده، همسایه بوده‌اند زبان مردم آنرا هم فارسی خوانده‌اند، و ایرانیها که کلمات و اصطلاحات عربی را وارد زبان خود میکرد این کلمه را هم از عرب اقتباس نموده‌اند. کمااینکه بعد از مسلمان شدن، خود ایرانیها هم (پارس) را (فارس) نامیده‌اند و می‌نامند. نه‌تنها در زبان دری افغانستان کلمات عربی کمتر و فارسی‌سره بیشتر است بلکه بعضی‌تلفظها نیز باهم فرق

دارد. چنان که در افغانستان (فانوس) را (پانوس) می‌ـ گویند. خوانندگان توجه فرموده‌اند بعضی جمله‌ها که از کتب افغانی نقل میکنم با طرز انشاء ایران کنونی فرق جزئی دارد. باانتشار مطبوعات میان افغانستان و ایران روز بروز زبان مشترك ادبی بهم نزدیکتر میشود. اما میان تاجیکستان بادوکشور دیگر، افغانستان‌وایران، برخلاف خواهد بود. زیرا در آنجا خط عربی فارسی را بخط روسی تبدیل کرده‌اند. آنها هم، تصور میکنم، مانند ترکها که تغییر خط داده‌اند، با خط جدید همان طور مینویسند که تلفظ میکنند. نسبت به‌خط و زبان ترکی عثمانی این اطلاع را دارم که سابقاً با خط عربی (محمد) مینوشتند ولی (محمت) تلفظ میکردند. اکنون بخط جدید لاتین (Memet) مینویسند، همچنان که بسی کلمات دیگر را، مانند (خندق) که با (خ) مینوشتند و با (ح) ادا میکردند. ولی حال بخط فرنگی آنرا باح (ه) H مینویسند.

***

حال ببینیم دائرةالمعارف بریطانیا در مورد زبان فارسی در ایران چه مینویسد. در جلد ۱۲ (چاپ ۱۹۶۸) صفحه ۵۲۶ زیرعنوان زبانهای جدید بطورخلاصه چنین مینگارد:

«فارسی جدید جانشین مستقیم زبان پارسی میانه است با وام از لهجه پارتی (اشکانی) و محتوی ازکلمات بسیار عربی و ترکی میباشد. با اینکه یك زبان است، در ایران و افغانستان و هند وترکستان روس (تاجیکستان) با تنوع محلی‌صحبت میشود. لهجه‌هائی به‌موازات‌فارسی ادبی در اغلب شهرها و دهات ایران مستعمل است... از طرف دیگرشماره‌های دیگری از بقایای‌لهجه‌های شمال

شرقی می باشند. چنین است لهجه های محلی ایالات خزر، زبان کردی (که تا شمال سوریه و حتی تانزدیکی آنکارا در آسیای صغیر توسعه دارد) و زبان بلوچی و بعضی لهجه های گوشه و کنار چون کاشان و سمنان وغیره. در میان زبانهای جدید گروه شرقی، زبان پشتو و لهجه های مختلف گروه پامیر میباشد. (اوستی) در قلب جبال قفقاز (ولادی قفقاز) تکلم میشود. این زبان بازمانده زبان قدرتمند سابق (سرمتی) از گروه سکا میباشد که سابق در جنوب روسیه تکلم میشد.»

در جلد ۱۷ همین چاپ ۱۹۶۸ ــ در صفحه ۶۸۸ با مختصر تفاوتهائی چنین مینویسد: «فارسی جدید از لهجه جنوب غربی ایران بیرون آمده است و بیشتر منسوب است به‌زبانهای ایرانی باستانی و میانه که زبانهای قدیم استان فارس در جنوب غربی ایران باشد. به‌این طریق، زبان‌ایرانی‌جدید، بوسیله‌گویندگان بومی این زبان (فارسی) نامیده میشود.»

باید توضیح بدهم که دائرةالمعارف بریطانیا را اشخاص مختلف نوشته‌اند. بطوری که همین دو قسمت که از جلدهای ۱۲ و ۱۷ آن کتاب نقل نمودم یکی در ضمن حرف (I) یعنی Iran و دیگر، در ضمن حرف P یعنی Persia آمده است. ولی هردو زیر عنوان (زبان) است. بهرحال آنچه در مرحله دوم از جلد ۱۷ نقل نمودم که عنوان (فارسی) زبان دری را به‌استان فارس در جنوب غربی ایران منتسب نموده باید اشتباه باشد و ظاهراً از مسموعات بوده است. بظن قوی زبان دری از شمال‌شرقی به‌سوی جنوب غربی ایران برخاسته، و نخست درهمانجا پرورش اولیه یافته است، تا آنکه زبان فصیح فارسی امروزی شده است.

گفتار شصت و نهم

زبان (فارسی) یا (دری) یا (تاجیکی) در افغانستان

زبان فارسی بعد از کشور ایران، در افغانستان و سپس در تاجیکستان گوینده بومی و رواج دارد. اگر درایران آنرا بیشتر (فارسی) مینامند در افغانستان تمایلی هست که آنرا (دری) بنامند. در تاجیکستان هم چون مردم آنجا را تاجیك مینامند، زبان و لهجه فارسی آنان را هم تاجیکی میخوانند. اما به قول هاتف اصفهانی:

سه نگردد بریشم ار آن را
(پرنیان) خوانی و (حریر) و (پرند)

***

تا چندین سال پیش زبان فارسی تنها زبان رسمی و ادبی و علمی افغانستان بود. بعد زبان پشتو را هم جنبه رسمی دادند، در تقویت آن کوشیدند و، در برابر، از اهمیت زبان دیگر ملی خود کاستند.

اما همانطور که در دائرةالمعارف بریطانیا که در

این امر یك مرجع بیطرفی میباشد نــوشته شده، بعد ظاهراً تا حدی از اینکه بتوانند زبان پشتو را یگانه زبان رسمی و ملی بنمایند مأیوس گردیدند و بنابراین از اجرای این نقشه منصرف شده‌اند، اما هنوز دولت افغانستان برای پشتو نسبت به فارسی اولویتی قائل است به این کیفیت که مثلا اسم خیابان‌ها و کوچه‌ها و مغازه‌ها را در کابل که شهری فارسی زبان است بزبان پشتو نویسانیده‌اند، روی تمبر پست منحصراً بزبان پشتو و یك زبان اروپائی کلمه (پست افغانستان) و مطلبی دیگر، اگر داشته‌اند، چاپ شده است. فارسی راکه سابق بجای پشتو بود حذف کرده‌اند.

البته ما حق مداخله در امور داخلی افغانستـــان نداریم ولی نظر به علاقه‌ای که بزبان فارسی و بکشور همسایه عزیز خود داریم مایلیم که زبان دری مقامی را که داشته است داشته باشد. دو شاهد برای نمونه اهمیتی که زبان دری در افغانستان دارد می‌آوریم: زمانیکــه اعلیحضرت محمد ظاهــرشاه به هندوستان سفر کــرد نطقهائی که میان ایشان و رئیس هندوی جمهوری‌هند رد و بدل شد بفارسی بود. اینکه پــادشاه افغانستان به فارسی نطق کرد عجب ندارد زیرا بزبان ملی خودشان بود. اما اینکه رئیس جمهور هند نیز بفارسی خیرمقدم گفت مهم است زیــرا معمول اینست کــه هــر رئیس کشوری بزبان ملی یا رسمی خود در چنین موارد صحبت میکند و مترجم ترجمه می‌نماید.

رئیس جمهور هند خواسته بود احترامــی خاص بشخص پادشاه افغان بگذارد که بزبان ملی ایشان خیر-مقدم گفته است و این بکلی یك مورد استثنائی بــوده است.

شاید رئیس جمهور هند خواسته است به‌این نکته تاریخی نیز جلب توجه نماید که زبان ادبی فارسی در هندوستان پیشینه تاریخی دارد و قرنها این زبان در دربار هند زبان رسمی بوده است و این زبان را افغانها، چه پشتو زبان و چه فارسی زبان، چون غزنویها، غوریها، خلجیها، سوریها، لودیها و تیموریها، به معیت شعرا و ادبای خراسانی و عراقی و جز آنها، چون قدسی، کلیم، صائب، عرفی، نظیری طالب آملی و غیره به هندوستان برده‌اند. مورد دیگر، آنرا عیناً ازسرمقاله روزنامه کیهان که بقلم فرامرزی میباشد نقل میکنم. این را ضمناً بنویسم که فرامرزی سردبیر روزنامه کیهان که تحصیل کرده کشورهای عرب بود و مانند پادشاه و اکثریت ملت افغان اهل سنت، بنابراین علاقه شدید به‌دوستی و اتحاد میان دو کشور دارد. نوشته است: «....ملیت ما و زبان ما محو ملیت و زبان عرب نشدند و آن ایرانیانی که از نو ایرانیت را زنده کردند افغانها بودند... روزی که اعلیحضرت محمد ظاهرشاه در جامع‌الازهر مصر نطق میکرد من با جمعی از رفقا پای رادیو نشسته بودیم. چون با زبان فارسی نطق میکردند من میدیدم که چهره رفقا مثل گل از هم باز میشود. گفتم از چه خوشحالید؟ گفتند از اینکه یك پادشاه غیر از پادشاه ایران بزبان ما حرف میزند. گفتم بزبان ما حرف نمیزند بزبان خودش حرف میزند یعنی بزبانی که مال ما و او هردو هست.... چه خوب میگوید سلطان مراد میرزای حسام‌السلطنه والی خراسان وقتی نماینده انگلیس نزد او میرود. میگوید «انگلیسها با زبان بما اظهار دوستی میکنند ولی عمل ایشان قولشان را تکذیب میکند.» ما

به‌دوستی افغان احتیاج داریم ولی انگلیسیها افغانها را از ما میترسانند که ایران در افغانستان نظر خاکی دارد. ما کی چنین نظری داریم. افغانها برادران ما هستند و برادر نمیتواند از دوستی برادر مستغنی باشد.» (نقل از سر مقاله کیهان ۲۰ بهمن ۱۳۴۲). چند سال پیش (۲۵ فروردین ۱۳۴۸) مورد دیگر، رادیوطهران از توکیو خبر داد که محمد ظاهرشاه هنگام پذیرائی میکادو (امپراطور ژاپون) نطقی بزبان فارسی ایراد فرمودند که به‌ژاپونی ترجمه شد. اینها همه حکایت از این دارد که هنوز در افغانستان به‌آن علاقه دارند، و، تا ریشه در آب است امید ثمری هست.

خبرنگار روزنامه اطلاعات از کابل مینویسد: «در افغانستان تقریباً در هر هزار نفر یك شاعر فارسی زبان پیدا میشود. فی‌المثل در بدخشان که دور افتاده‌ترین نقاط افغانستان است و در مرز چین و شوروی واقع شده و فقط سیصد هزار نفر جمعیت دارد تقریباً چهارصد نفر با اسم و رسم و تخلص معلوم و مشخص بزبان فارسی سلیس شعر میسرایند. زنان افغانی با اینکه در پرده حجاب بسر میبرند مع‌الوصف دستشان از آثار و کتب فارسی و سرودن اشعار نغز دور نیست، مخصوصاً در ساختن اشعار بسبك کلیم و صائب ید طولائی دارند. مردم معمولا با اینکه برایشان ممنوع است و محدودیت‌هائی ایجاد شده بقدری به زبان و آثار کتب فارسی عشق میورزند که مطبوعات و مجلات طهران در همان ساعات اول که بشهر کابل وارد میشود مخصوصاً میان محصلین و فرهنگیان بفروش میرسد...» (نقل از اطلاعات شماره چهاردهم تیرماه ۱۳۳۴)

***

حال ببینیم دیگران درباره زبان دری در افغانستان چه نوشته‌اند. پرفسور (فورون) فرانسوی[1] که استاد دانشگاه کابل بوده و کتابی بفرانسه تحت سرعنوان درشت (ایران) و زیر عنوان (پرس و افغانستان) در سال ۱۹۵۱ م بچاپ رسانیده در صفحه (۲۰۳) چنین می‌نویسد: «چند زبان در افغانستان تکلم میشود که عمده آنها فارسی و (پشتو) یا (پختو) میباشد. فارسی مرسوم کاملا فارسی ایران نیست. قدیمی‌تر است. مانند فرانسه‌ای که در کانادا تلفظ میشود بقیاس زبان فرانسوی در فرانسه. مثلا (پ) را بجای (ف) استعمال میکنند مانند (نپر) و (پانوس) بجای (نفر) و (فانوس) ایرانی. غیر از فارسی، زبان دیگر زبان (پشتو) میباشد که افغانهای خالص (مقصودش پتانها یا پشتونها و پشتو زبانها میباشد) در منطقه سرحدی شرقی ـ همچنان که در پاکستان ـ بدان تکلم مینمایند. مرکز آن در پیشاور است. پشتو یك لهجه ایرانی (Dialecte iranien) میباشد که بزبان (زند) متصل است».

***

پرفسور (بن‌ونیست) استاد کلژ دوفرانس در کتاب (تمدن ایرانی)[2] که هر بخش آن بقلم عده‌ای از دانشمندان فرانسوی از ایران شناسان و افغان‌شناسان و شرق‌شناسان نامی میباشد (چاپ پاریس ۱۹۵۲) و کتاب بسیار مهمی است که ۳۴۶ صفحه است و از صفحه ۲۳۵ تا صفحه ۳۲۰ یعنی ۸۵

1- Furon. Iran: Perse et Afghanistan.

2- Benveniste. Civilsation Iranienne.

صفحه آن به‌افغانستان اختصاص دارد در صفحه ۲۳۷ زیر عنوان (زبانهای افغانستان) خلاصه چنین می‌نگارد:[۳]

«... مخصوصاً یك تنوع زبان در آنجا دیده میشود که تمام تاریخ کشور و مردمش را خلاصه میکند. منتشرترین زبانها، آن که رتبه زبان رسمی دارد فارسی است. آنرا در همه‌جا میفهمند و تقریباً زبان منحصر دوسوم مردم است مخصوصاً در شهرهای شمال و مرکز. این زبان فرهنگ همچنین زبان دربار، مدرسه و مذهب است. یك قسمت بزرگ ادبیات افغان بزبان فارسی است. بهتر از این، افغانستان فردوسی شاعر بزرگ که شاهکارش را در غزنه مدون نموده و نام او را جاویدان کرده از آن خود میداند... تفاوتی که میان زبان تکلمی ایران و افغانستان است مانند فرقیست که فرانسه کانادا با زبان فرانسه در فرانسه دارد...[۴] تجسسات اکتشافی در ولایتهای مختلف آشکار کرده است که عده زیادی گویشها در آنجا هست. بعضی از آنها متعلق همان خانواده ایرانی میباشد که فارسی و پشتو از آن است.» ملاحظه میفرمائید همه‌جا و همه نویسندگان اروپا (پشتو) را هم مانند (فارسی) یك

3- On constate en particulier une diversité de langues que résume toute l'histoire du pays et de son peuplement.
La plus répandue, celle qui a rang de langue officielle est le persan; On a comprend partout et c'est le parler exclusif des deux tiers de la population environ, srurtout dans les villes du Nord et du Centre. C'est la langue de la culture, celle aussi de la cour, del'école et de la religion. Une grande partie de la littérature afghane est en persan;

۴ـ قسمت شرقی کانادا (کیبك) و (مونرال) فرانسوی زبان است. بیشتر اجداد این فرانسویهای کانادائی از ایالت (بورگونی ـ و شهر دیژون) در قرون قبل از فرانسه به‌اینجا وزمانی که این قسمت کانادا به‌دولت فرانسه تعلق داشت مهاجرت کرده‌اند. مردم آنجا هنوز بزبان قدیمی فرانسه صحبت میکنند ولی زبان کتبی و ادبی همان زبان فعلی فرانسه است مانند افغانستان و فارسی دری و تلفظ محلی آن.

زبان از خانواده ایرانی میدانند و مینامند. «حالیه در کنار جیحون علیاکه چهار ناحیه را ازهم جدامیکند (یعنی افغانستان، ترکستان‌روس، (سین‌کیانك) یعنی‌ترکستان چین و کشمیر) مردمانی ایرانی زندگی میکنند.» (باز ملاحظه میفرمائید، افغانیها را هم که در انتهای شمال شرقی افغانستان مجاور ترکستانهای‌چین و روس و کشمیر زندگانی میکنند (ایرانی) میداند و مینامد. معنی‌حرف او آن نیست که آنها تبعه ایران و یا ایرانی بمعنی اخص و محدود ایرانی مقیم سرزمین ایران امروز است بلکه ایرانی بمعنی اعم که مردم افغانستان را هم نویسندگان اروپا در قدیم و جدید ایرانی میخوانند، و این هیچ از قدر و مقام افغانستان و ملت مستقل افغان نمیکاهد.

بنونیست ادامه میدهد: «در افغانستان مردم دیگری که در نژاد آنها حرف است و شاید مغول باشند، «هزاره‌ها» میباشند که بزبان فارسی تکلم مینمایند... مورخ‌و زبان‌شناسان میتوانند تحول‌زبانهای ایرانی را معین نمایند. بهمین جهت چند (میسیون) اکنون بکمك سیاست آزادیخواهانه دولت افغان به کشفیات پرداخته‌اند. کسیکه در این تحقیقات شرکت جسته نه‌تنها از تحقیق علمی بهره‌مند گشته بلکه از لحاظ انسانی هم خشنود بوده است و میتواند گواهی بدهد ازپذیرائی صمیمانه‌ای‌که حتی در دورافتاده‌ترین دهات که وسائلی ندارند دیده است و بیاد می‌آورد مهمان‌نوازی ساده شایان و تحسین‌آمیزی را که از فضائل بزرگ این مردم دلرباست.»

زبان دری پیش و بیش از آنکه به‌ایران تعلق داشته باشد از آن‌افغانستان و تاجیکستان‌است بعلت‌اینکه

زادگاه و پرورشگاه آن خراسان قدیم و افغانستان و ماوراءالنهر (بخارا و سمرقند) و بلخ و غزنه بوده است. رودکی و عنصری، همچنان که فردوسی و فرخی و بسیاری دیگر، از زادگان و پرورش یافتگان خراسان بوده‌اند. چند صد سال بعد است که سعدی و حافظ در فارس ظهور کردند.

هم‌اکنون شاعران دری زبان مهمی چون خلیلی و صدقی و خلیل‌و دیگران درافغانستان میباشند. زبان‌دری رایج در افغانستان بیشتر کلمات فارسی سره و کمتر الفاظ عربی نامأنوس دارد تا فارسی ایران. اینها همه دلالت بر قدمت و اصالت آن دارد، هم اکنون در افغانستان، به‌نسبت وسعت خاك و جمعیت آن، شاید فارسی دری بیش از ایران رواج داشته باشد. در آذربایجان و کردستان ترکی و کردی بجای فارسی رایج است در حالی که در افغانستان گویا همه‌جا زبان فارسی یا دری به‌اصطلاح دیگر تاجیکی را میفهمند.

***

در پایان این گفتار بیفزایم که اگر بعضی کسان در افغانستان از نظرهای سیاسی (ولی بگمان من به‌اشتباه) تصور کرده‌اند که زبان دری «درد» و «دمل» است و باید آنرا دور کرد باید گفت که نه‌تنها (درد) نیست بلکه درمان درد است. همه میدانند که این زبان آسانتر و در افغانستان و در خارج آن رایجتر میباشد و فرهنگ و ادبیات وسیعتر و عمومیتر دارد و امروز فرهنگ است که درمان دردست. پیشرفت فرهنگ و معارف لوازمی میخواهد که وسیله و آلت فهم آن زبان است. زبانی که رساتر و عمومیتر باشد وسیله و آلت بهتری هم میباشد.

شما وقتی دو وسیله برای این منظور دارید (دری و پشتو) و هر دو مال خودتان است چرا آن را که سودمندتر است از دست بدهید. اگر فارسی در افغانستان فراموش شود و جای آنرا پشتو بگیرد شماهم از فرهنگ وسیع گذشته خود مهجور میشوید و هم از کتب جدیدی که بفارسی در کشورهای دیگر نوشته یا ترجمه خواهد شد محروم میمانید. هم‌اکنون ملاحظه کنید دانشمندانی که در افغانستان هستند حتی پشتوزبانان دانش خود را از راه زبان دری آموخته‌اند نه پشتو.

باید بقصد تعمیم معارف زبان «مفیدتر» را دراختیار عموم قرار داد. امیدوارم این نظرهای مرا که از لحاظ تعلق من به‌قلمرو زبان دری اظهار شده مداخله در امور داخلی افغانستان ندانند، زیرا قلمرو زبان‌وادبیات میان ما مشترك است و همانطور که شما از تألیفات ما استفاده میکنید ما هم از تصنیفات شما بهره‌مند میشویم و از دست‌رفتن فارسی درآنجا از فرهنگ ماهم میکاهد. مانند گذشته، رهبری زبان و ادبیات دری را در دست داشته باشید. ما بهمراه شما می‌آئیم.

***

زمانی بود که هر ملت سعی داشت لباس مخصوص بپوشد تا از همسایگان خود جدا و ممتاز باشد. امروز همه سعی دارند لباس بین‌المللی (عمومی) کت و شلوار بپوشند تا بهم نزدیك و شبیه بشوند. وقتی در کشوری دو یا سه زبان یا بیشتر تکلم میشود باید آنرا ترویج کرد که جنبه بین‌المللی آن بیشتر و در خود کشور هم رایجتر است. در افغانستان و ایران، بااینکه لهجه‌های متعدد هست، فارسی عمومیتر و بین‌المللی‌تر است. در همین

کابل با اینکه خود دولت اخیراً نام کوچه‌ها و تابلو مغازه‌ها را بزبان پشتو نویسانیده‌است اما سفارتخانه‌های خارجی عنوان خود را بردر سفارتخانه غیر از زبان خودشان بزبان فارسی مینگارند نه پشتو و این دلیل دیگر برعمومیتر بودن آن در افغانستان و بین‌المللی‌تر بودن آن در جهان است.

البته ما را نمیرسد که در امور داخلی و خارجی افغانستان دخالتی بنمائیم. تنها چیزی که مرا وامیدارد که از آن سخن بگویم همین زبان و ادبیات‌مشترك و تاریخ مشترك در گذشته و مصالح دوجانبه در آینده میباشد. از همه اینها برای‌شخص من مهمتر قلمرو زبان‌دری‌میباشد که وطن دوم من است و در گفتارهای بعد شرح میدهم. بهمین اندازه بخود حق میدهم که در این قبیل امور مشترك اظهار نظر بنمایم.

بدیهی است که همسایگان افغانی ما نیز حق‌دارند که دراین نوع امور ما نظر خودرا ابراز دارند. من دراین امور نه‌تنها خود و آنها را صاحب حق میشمارم بلکه وظیفه‌دار هم می‌پندارم. بهمین جهت وقتی که سالهای قبل در مجله ادبی انجمن کابل مقاله‌ای نوشته و درین مقوله‌ها اظهار عقیده‌کرده بودم وانجمن مذکور درهمان مجله نظرهائی اظهار کرده بود با کمال مسرت و خوشوقتی خواندم و به‌بعضی از آن نظرها تسلیم بودم. در مقاله جوابیه انجمن ادبی ذکر شده بود «چون زبان فارسی مشترك است ایرانیان نباید به‌تنهائی در آن تغییرات بدهند» و این‌مطلب‌صحیح است امابشرط آنکه یك آکادمی مشترکی وجود داشته باشد یا شعرا و نویسندگان دو کشور باهم تفاهم داشته باشند. پیشرفت زمان و علوم و صنایع ایجاب میکند که کلمات و

اصطلاحات تازه‌ای بمرور زمان در زبان پیدا شود. در گذشته نیز این زبان هر زمان مرکز ادبی مهمتری داشته است: زمان سامانیان در بخارا بود، زمان غزنویان در غزنه، زمان سلجوقیان و اتابکان و آل‌مظفر در اصفهان و شیراز، زمان تیموریان در هرات و زمان امپراطوران (مغولیه) هندوستان چندی در دهلی با اینکه خارج از قلمرو سیاسی ایران بوده، ولی یکی از مراکز نشو و نمای ادبیات فارسی گردیده بود. امروز هم طهران و کابل دو مرکز مهم آن میباشند.

***

طرز تفکر

حال ببینیم که دانشمندان افغانستان نسبت به زبان فارسی دری چه اندیشه‌ای داشته‌اند.

اخیراً کتابی بنام (نثر دری افغانستان) به‌کوشش علی رضوی غزنوی بدستم رسید که مقاله مهمی بقلم محمود طرزی دانشمند و سیاستمدار بزرگ افغان و مدیر جریده (سراج‌الاخبار) درباره زبان فارسی در آن درج شده است. بطور خلاصه عیناً از آن کتاب از صفحه ۶۴ ببعد نقل میکنم: «... بعد از ضبط و استیلای عرب برایران، به‌مرور زمان، زبان فارسی با زبان عربی امتزاج یافت. از فصاحت و بلاغت عربی با نزاکت و لطافت فارسی یك زبان بسیار با سلامت و لطافت شیرینی به‌وجود آمد که آن را «زبان دری» نیز می‌گویند... چنان که ایران و ایرانیان تابع و پیرو عربستان و عربان گردیدند، هم‌چنان، زبان فارسی نیز تابعیت و حمایت زبان عربی را چار و ناچار قبول نمود. «دین، مذهب و سیاست» تأثیرات عظیمی برزبانها اجرا می‌کنند...

«زبان فارسی بعد از انقراض یافتن حکومت

عرب، در همه سلطنت‌های طوایف‌الملوکی که از اقوام مختلفه در هرطرف آسیا تشکیل یافت، زبان رسمی‌حاکم گردید. حکومت‌های سلجوقیه عراق، ایران و قونیه، همه مکاتب رسمی‌شان به‌همین زبان بوده‌است. سامانیان، غزنویان و غوریان این زبان را خیلی ترقی داده‌اند. در عصر پادشاهان‌گورکانیه چغتائی، نیززبان‌عمومی بسیار وسیعی بود. ادبیات آن در آن عصر ترقیات بدیعه‌ای نشان داده است. زبان فارسی در هندوستان، از طرف پادشاهان چغتائیه و غیره تا به‌این اعصار اخیر زبان رسمی و ادبی عمومی بود و درین زمان بسی آثار نفیسه، ادبیه و حکمیه بدیعی به‌میان آمده است. در دولت علیه عثمانیه نیز تا بسیار وقت‌ها زبان رسمی و ادبی مهم آن زبان فارسی بود.»

«وقتی‌که اعلیحضرت احمدشاه بابای‌غازی به‌تأسیس و استقلال سلطنت افغانیه کامیاب آمد، امورات دفتر و کارهای کتاب و میرزایی، وجمله نوشت و خوان دولتی که اساس امور سلطنت برآن موقوف است به‌زبان فارسی و به‌دست همان فارسی‌زبانان بودکه از یادگارهای‌حکومت سابقه ایران باقی مانده بودند. زبان افغانی به‌درجه‌ئی اصلاح نیافته بود که دفعتاً امور دفتری و کارهای کشوری به‌آن‌زبان تحویل می‌شد. مردمان افغان چون عموماً به کارهای عسکری و فتوحات بلاد و امصار و حرب و ضرب گرفتار بودند، برای کارهای میرزائی و تحریرات امور حکومتی، وقت و فرصت نداشتند. حتی این‌چنین کارها را برای خود عار می‌شمردند و به‌کلمات «میرزاگی‌دی» و «ملاگی‌دی» ارباب تحریر را تحقیر هم می‌کردند. کتابهای متداوله تحصیل علم و ادبیات هم یا به‌زبان عربی بود یا به‌زبان فارسی. زبان افغانی ازین چیزها

سراسر محروم مانده بود. بنابراین سبب‌هائی که بطور اجمال بیان نمودیم، از آغاز تأسیس استقلال دولت افغانیه، زبان رسمی دولتی ما زبان فارسی شده مانده است... دیگر اینکه در خاك پاك وطن عزیز ما، تنها اقوام افغانی‌الاصلی که زبانشان صرف افغانی باشد نیستند، بل‌که اقوامی که زبانشان فارسی است نیز به کثرت مقیم و موجود هستند که ازاصل اجزای‌ملت افغان محسوب‌اند. مردم نفس پایتخت و اکثر شهرهای‌بزرگ، نائب‌الحکومه‌نشین‌ها، علی‌الاکثر، به‌زبان فارسی متکلم هستند. در عموم دفاتر و محاکم رسمی دولتی، زبان فارسی از آغاز تأسیس و تشکیل یافتن حکومت مستقله افغانیه به درجه‌یی راکز و راسخ گردیده‌که تبدیل و تحویل آن خیلی مشکل است. زبان دربار وخاندان‌سلطنت خواه در وقت حکومت سدوزایی درانی و خواه در وقت حکمومت محمدزائی درانی، فارسی بوده و هست...

«یك محذور دیگری هم است و آن این است که زبان فارسی، نسبت به‌زبان افغانی یك عمومیت و اهمیت بیشتری دارد. مثلا زبان افغانی منحصر و محصور به خاك پاك افغانستان و همین چند ملیون افغان است. حال آنکه زبان فارسی غیر از آن‌که زبان عمومی تمام‌مملکت دولت همسایه ما ایران می‌باشد. کذلك، در تمام ممالك ماوراءالنهر و ممالك هندوستان حتی در ممالك عثمانی نیز معروف و متداول است و از اجزای مهمتر زبان‌های اسلامیه اهل شرق شمرده می‌شود. یك جزو مهم زبان ترکی‌عثمانی وترکی ماوراءالنهرو اردوی‌هندی را زبان فارسی تشکیل می‌دهد که به‌این سبب‌ها اگر زبان رسمی دولتی افغانستان زبان فارسی باشد بی‌آن‌که ضرری برآن مرتب شود، از فایده‌های سیاسی هم خالی نیست... در

دولت علیه عثمانیه از آغاز تشکیل و تأسیس تا بسیار زمان‌ها همه تحریرات رسمیه دولتی‌شان به‌زبان فارسی بود و در زمان حکومت اسلامیه مغلیه در هندوستان، تا به‌وقت انقراض‌شان، زبان فارسی، زبان رسمی دولتی بود. زبان شیرین بیان فارسی یکی از زبانهای بسیار مهمه عالم اسلامی است که بعد از زبان دینی عربی مبین یك رکن بسیار عالی زبان اسلامیان را تشکیل می‌دهد. زبان فارسی در تمام قطعه ایران و افغانستان و من‌حیث لسان بودنش در تمام ماوراءالنهر و بخارا و هندوستان معروف و متداول می‌باشد. زبان‌دانان این زبان نیز یك جمع کثیری از نفوس بشر می‌باشند. ولی دروقت‌حاضر، تنها زبان رسمی دولت‌علیه ایران و دولت‌علیه‌افغانستان زبان فارسی می‌باشد. چون زبان شیرین بیان فارسی را که زبان ماست، و زبان رسمی دولت متبوعه مقدسه ما افغانستان است، به‌این بی‌بضاعه‌گی و بی‌سرمایگی علوم و فنون در زمان حاضر می‌بینیم، از جوش حسرت، یك ناامیدی بیخودانه‌ئی در دل خود حس می‌کنیم. این زبان که یك وقتی در تمام قطعه آسیا علم‌افراز جهانگیری‌بود، درین وقت روزبه‌روز در راه تنزل و فراموشی پویان می‌شود. در یك زمان از نهر گنگ تا به‌دریای سفید قسطنطنیه حکمرانی داشت. درین‌وقت تنها درخاك‌ایران و افغانستان خزیده یك قدم به‌آن‌سو نمی‌نهد. آثار و تألیفاتی که از اسلاف به‌اخلاف باقیمانده از آثاری‌نیست که انسان‌های این زمان از آن استفاده بتوانند. در این باب دولت ایران غفلت و کسالتی که روا داشت شایان حیرت دیده می‌شود...»[5]

۵ـ از پای صفحه ۷۱، آنچه در کتاب (نثر دری در افغانستان) نوشته شده عیناً برای مزید اطلاع خوانندگان نقل میشود: تلفیق واقتباس از (مقالات محمود طرزی در سراج‌الاخبار افغانیه ۱۲۹۰_۹۷ شمسی - بخش پنجم: ادبیات و زبان ص ←

نوشته روشن و صریح شادروان طرزی دربـاره اهمیت وجود و لزوم زبان دری در افغانستان‌که زبان‌خود آن کشور و ملت است مرا ازهر توضیح‌وتفسیری بی‌نیاز میکند. آنچه قبلا نوشته بودم، بعداز دیدن این نوشته، همه را زائددانستم، زیرا این‌نوشته جامع تمام‌آنهاست.

→ ۷۲۱_۷۹۳) گرد آورده دکتور روان فرهادی، چاپ مؤسسه انتشارات بیهقی، وزارت اطلاعات و کلتور بمناسبت هفتادمین سال وفات سید جمال‌الدین افغانی، حوت ۱۳۵۵ ـ کابل ـ افغانستان.

گفتار هفتادم

زبان فارسی یا تاجیکی در تاجیکستان و ترکستان. تغییر خط فارسی به روسی

راجع به‌زبان فارسی در تاجیکستان و بخارا و سمرقند که آنرا تاجیکی نیز مینامند سخن دراز است، ولی در حال حاضر مطلب زیاد نوشتنی ندارم. فقط تأسف عمده‌ای که دارم و نمیتوانم آنرا در سینه نگاه دارم میگویم:

و آن اینکه در آنجا خط فارسی را بروسی بدل کرده‌اند و این خود با همه نزدیکی موجب دورکردن آن کشور از افغانستان و ایران است. شاید هم به‌همین منظور بوده‌است. تغییرخط، تغییردر زبان‌ادبی می‌آورد، یعنی همانطور که کلمات تلفظ میشود پس از این در زبان تاجیك تحریر خواهد شد. در سویس آلمان، که زبان اکثریت مردم آن یك‌نوع آلمانی است ولی تلفظ آن با آلمانی فصیح فرق دارد، چون در موقع کتابت بهمان تلفظ آلمانی صحیح و فصیح نوشته میشود. زبان ادبی سویس و آلمان باهم فرقی ندارد. اگر روزی آنرا

با تلفظ سویسی بخط جدیدی بنویسند شاید همه آلمانها بزحمت بتوانند آنرا بفهمند. خط در زبان بسیار مؤثر است. بدین جهت هم با تغییر خط در ایران مخالفم.

***

ببینیم دیگران درباره سرنوشت زبان و خط فارسی در تاجیکستان چه نوشته‌اند:

دائرةالمعارف بریطانیا (چاپ۱۹۶۸) که تحقیقاتش تاحدی مورد اطمینان است در جلد۱۷ ص۶۸۸مینویسد:

«... کمی متفاوت بافارسی ایران، فارسی افغانستان است که علاوه برپشتو زبان رسمی میباشد. متفاوت‌تر لهجه تاجیك است که بوسیله یك ملیون نفر در تاجیکستان و نیز در قسمتی از جمهوریهای ازبکستان، قزاقستان و قرقیزستان شوروی تکلم میشود. فارسی بخط عربی، و تاجیکی به‌خط سیریلیك (Cyrillique) روسی نوشته میشود.»[۱]

در جلد ۲۱ چاپ همان سال ص ۶۱۷ (تاجیك ها) را اینطور تعریف میکند:

«مردم اصلی افغانستان و ترکستان هستندواکثریت مـردم تاجیکستان را تشکیل میدهند. در سال ۱۹۶۰ م تاجیکهای ترکستان یك ملیون و چهارصد هزار نفر بودند که سیصدهزار نفـر آنها در ازبکستان میباشند.

۱ـ در کتاب (فقه‌اللغه ایرانی) تألیف ارانسکی به‌روسی، ترجمه کریم کشاورز (چاپ ۱۳۵۸) چنین میخوانیم:

(تاجیکـان در طـی قرنهـای متمـادی از خط عربـی استفاده میکردند کـه بـرای ادای اصوات آن زبـان بهیچ‌وجـه مناسب نبود (؟!) از سـال ۱۹۲۹/۲۹ الفبـای مـزبور کـه سدی در مقابـل با سواد شدن مردم و ارتقای سطح فرهنگ عامه بود ـ نخست به‌الفبای لاتین و سپس درسال ۱۹۳۹/۴۰ به الفبای دیگری که مبنای آن خط روسی است ـ تبدیل گشت...) ملاحظه میشود که به‌چه بهانه‌ها و عنوانهائی خط تاجیکستان را به‌روسی تبدیل کرده‌اند تاکم کم باطول زمان روسی‌جانشین فارسی شود. اصوات زبان تاجیکها همان اصوات زبان فارسی است که ما و تاجیکها با خط کنونی ازین حیث اشکالی نداریم.

در حدود یك‌سوم جمعیت افغانستان هم تاجیکها هستند که محل سکونت آنها نزدیك کابل در ناحیه هرات و و نواحی متعدد دیگر شمال هندوکش است.»

***

در صفحه ۶۱۸ همان‌جلد مینویسد نام شهر (خجند) بدل به (لنین‌آباد) شده است.

می‌دانیم که در ایران و افغانستان و تاجیکستان و هندوستان و پاکستان کلمهٔ (آباد) را معمولا براسم کسی می‌افزودند که شهر یا دهی را آباد کرده است. اما روسها این کار را غالباً در شهرهائی از ترکستان و قفقاز کرده‌اند که چنین جنبه نداشته است. برای نمونه چند فقره نقل میشود:

شهر (دوشنبه) مرکز تاجیکستان را از اول دسامبر ۱۹۲۹ تا ۱۹۶۱ به‌نام (استالین‌آباد) می‌نامیدند. بعد از مرگ (استالین) این نام برداشته شد.

همچنین شهر گنجه‌که بنام نظامی‌گنجوی نام‌آورشده یك‌بار در عصر تساری به نام (الیزابت پول) نامیده شده و در دورهٔ شوروی به (کیروآباد) تغییر نام یافته است!

با تغییر خط و ورود آزاد کلمات فراوان روسی بزبان تاجیکی و تغییر نام اشخاص از (احمدزاده) و (محمدزاده) به (احمداف) و (محمداف) و تغییر نام شهرها و غیره، پس‌از زمانی، زبان‌فارسی تاجیکستان‌با فارسی افغانستان وایران بقدری باهم متفاوت خواهد شد که گرتو ببینی نشناسیش باز.

این روشها را که‌منظور و جنبه سیاسی دارد، نه فرهنگی وادبی واجتماعی، زیر عنوان (سیاست زبان و

زبان سیاست) در گفتاری دیگر تا اندازه‌ای که مقدور است شرح میدهم.

***

هنگامی که به‌سال ۱۳۴۰ در کابل بودم شبی را به تئاتر آنجا، که گروهی از هنرمندان تاجیك که از تاجیکستان آمده بودند و نمایش میدادند، رفتم. گوینده تاجیك از پشت پرده به‌صحنه آمد و خطاب به‌افغانان اظهارداشت: «ما به‌کشور شماکه‌همزبان‌ماست آمده‌ایم.» حاضران برای همین یك جمله کوچك بشدت و طولانی دست زدند. پیدا بود کابلیها هم تا چه اندازه بزبان دری خود علاقه دارند. گوینده ادامه داد و گفت: «درود و سرود آورده‌ایم.» ــ این کلمات دلنشان و دلنشین بار دیگر تالار نمایشخانه را از شادی به‌صدا ولرزه درآورد. همان شب در آنجا حس کردم که افزوده برساز و آواز گوش‌نواز تاجیکان و کف‌زدنهای جانانه افغانان، یك نغمه باطنی، یك ترانه و سرود دلنواز خاموش وپنهانی که شنیده نمیشد ولی هم‌آهنگ و همزمان در اندرون دلها مینواخت، افغان و تاجیك همه را در آن هم‌نواکرده بود. این پیوستگی نبود مگر بواسطه زبان مشترك دری. من نیز که در آن میان شاید تنها ایرانی بودم که حضور داشتم از شادی دلم لبریز شده بود و آرام نداشتم. آن شب از شیرین‌ترین شبهای اردی‌بهشت من در کابل بود که فراموش نمیشود.

گفتار هفتاد و یکم

ادبیات مشترک
میراث مشترک است

آنچه مربوط به‌ایران و افغانستان و تاجیکستان است، باید گفت که زبان مشترك، ادبیات مشترکی هم بوجود آورده است که میراث مشترك ماست. هیچ‌یك از سه برادر حاضر نیست که از این میراث مشترك چشم بپوشد. خاك و آب و زمین و کوه ورود و دریاچه قابل تقسیم است، همچنان که اکنون افغانستان و ایران فلات وسیع ایران را میان خود قسمت کرده‌اند و دو کشور مستقل جداگانه شده‌اند. اما، «میراث ادبی» قابل تقسیم نیست. همچنان که ارث پدر و مادری از خانه و باغ وغیره در میان فرزندان آنها قابل تقسیم است، ولی چیزهای غیر مادی که از افتخارات خانواده شمرده شود قابل تقسیم نمیباشد و همیشه بهمه آنها تعلق دارد. چگونه میتوان رودکی بخاری، عنصری بلخی، فرخی سیستانی، ناصروخسرو قبادیانی، ابوعلی سینا بلخی، سنائی غزنوی و سعدی و مولوی و نظامی و غیره را که

همه بزبان مشترك دری سخن گفته‌اند، ولی هریك در ناحیه‌ای نشو و نما داشته است، تقسیم نمود.

روزی با کشتی از مارسیل فرانسه به بمبئی هندوستان می‌آمدم و با یك جوان بخارائی که زبانش فارسی بود همسفر بودم. زمانی دیگر باز با کشتی از بمبئی به‌امریکا میرفتم و با یك جوان افغانی سفر می‌کردم. هر دو آنها بیش از من اشعار دری درحفظ داشتند و با هم مشاعره میکردیم. این اشعار و سرایندگان آنها میراث مشترك ما سه‌نفر بودند.

اما روزی هم از یك جوان پرشور افغانی شنیدم که بطور گله میگفت: ایران بسیاری از بزرگان و شعرای ما را از ما گرفته است. مقصودش عنصری، ابن‌سینا، مولوی وغیره بود. پرسیدم چطور؟ گفت شرح حالی که از آنان در ایران مینویسند این بزرگان را ایرانی مینگارند. گفتم مگر ایرانیان میتوانند آنها را از خود ندانند به‌اعتبار اینکه زادگاه آنان محلی بوده که امروز در افغانستان است، در حالیکه سابق ایران و افغانستان با هم بوده‌اند. ولی اگر ایرانیان آنها را از خود میدانند دلیل براین نیست که شما آنها را از خود ندانید. آنان بشما و ما هر دو متعلقند ومیان ما مشترك میباشند. ژان ژاك‌روسو، متفکر شهیر، میان‌فرانسه و ژنو مشترك است. (ژان‌ژاك‌روسو) زمانی‌زندگانی‌میکردکه‌ژنوشهری فرانسوی بود نه‌سویسی. نشنیده‌ام‌که میان فرانسویهاو سویسیها برسر او اختلاف و دعوائی روی داده باشد و یکی او را سویسی و دیگری فرانسوی بداند. او حرف مرا تصدیق کرد و گفت اینرا کسی بما نگفته بود.

تنها ایرانیان نیستند که بزرگان متولد یا نشو و نما یافته افغانستان را از آن خود میدانند. همین‌کار را

افغانها نیز میکنند و این نیست مگر از فرط علاقه هردو به یك چیز مشترك.

شدت تعلق افغانستان را به بزرگان ادب دری میستایم، حتی آنجا که فردوسی را بااینکه زادگاه او در ایران است از خود میدانند. فردوسی یا منوچهری را از خود دانستن افغانها به‌اعتبار اینست که این هر دو خراسانی بودند و آنها میدانند که افغانستان کنونی در سابق تا حدی منطبق بوده است با خراسان بزرگ که طوس ودامغان نیز جزو آن میباشد.

ببینیم در مورد فردوسی چه نوشته‌اند.

درمجله ماهانه (عرفان) چاپ‌کابل خواندم: «شاهنامه فردوسی یکی از پر ارزشترین شاهنامه‌هائیست که تاکنون نظیر آنرا در ادب دری نمیتوان یافت... در داستانهای آن در سلحشوری، میهن‌پرستی، کشورگشائی گذشتگان ما یادگارهائی کرده.... هدف مهم فردوسی درنظم این‌کتاب همانا یادآوری ازمفاخر ملی واحساسات میهن پرستی است...» گویا مقصود نویسنده افغانی از (گذشتگان ما) و (مفاخر ملی و احساسات میهن‌پرستی) همه راجع به‌افغانستان است. ایرانیان هم بهمین چیز-های شاهنامه سرافرازند. اشتراك احساس دلیل دیگری براشتراك در مفاخر گذشته است. افغانها میتوانند فردوسی را از آن خود بدانند بدلیل اینکه طوس زادگاه او جزو خراسان است و خراسان بزرگ آنروز منطبق با افغانستان کنونی و خراسان امروز است. بعلاوه او در شهر غزنه افغانستان این‌شاهنامه را به‌انجام رسانیده است. ایرانیان هم میتوانند او را ایرانی بدانند باعتبار اینکه طوس درایران واقع است. هم افغانی و هم ایرانی هردو میتوانند با هم او را از خود بشناسند، چون او

بزبانی شعر گفته که بهردو ملت تعلق دارد. میدانیم که نخستین گویندگان ادب زبان دری از ماوراءالنهر و افغانستان کنونی بعرصه رسیده‌اند، مانند رودکی بخارائی (۲۲۰ هجری)، محمود وراق‌هروی (۲۲۱ هجری)، محمد وصیف سگزی و غیره. خود زبان دری هم، چنان‌که نوشتیم، پرورش یافته آن نواحی است.

از نقل آن چند جمله از مجله عرفان مقصودم این بود که به‌آن جوان افغانی اگر این نوشته مرا روزی خواهد خواند یادآور شوم که آن ایرادی‌که به‌نویسندگان ایرانی گرفتند (اگر ایراد باشد) به‌نویسندگان افغان هم وارد است. اما، همچنان‌که بالاتر گفتم، این افتخارات مشترك است، و هرکس بهر نحوی و بهر زبانی آنرا بیان کند کرده است. به‌گفتهٔ سنائی غزنوی:

سخن کز بهر حق گوئی چه سریانی چه عبرانی
مکان کز بهر حق‌جوئی چه جابلقا چه جابلسا

***

از کتابچه‌ای بزبان انگلیسی که از طرف اداره انتشارات افغانستان پس از مسافرت محمد ظاهرشاه بهند در هندوستان چاپ شده و در آنجا بدست من رسید، این جمله را ترجمه میکنم: «یکی از بازماندگان خواجه نظام‌الدین اولیا نطقی نمود واز گذشتگان خود یادآوری کرد که اصلشان از افغان بوده‌است.» این مطلب درست است، اما هنگامی‌که نظام‌الدین بهند آمده افغانستانی وجود نداشته و وطن او ایران بوده است. بنابراین هم ایرانی و هم افغانی میتوانند او را از خود بدانند.

در مقبره او هم که دیدم، بزبان مشترك فارسی نوشته‌اند نه بزبان پشتو خاص افغانی. با وجود این

میگویم شما حق دارید که امروز او را افغانستانی بدانید. اما سئوال میکنم: با آن کیفیاتی‌که نوشتم، ایرانیان چطور، حق ندارند او را ایرانی بدانند؟ این هم یك‌دلیل‌دیگر بر اشتراك‌ما درتاریخ است. وقتی وضع سیاسی کشوری عوض شود همه چیز گذشته آن بکلی عوض نمیشود. از جمله تاریخ سیاسی و تاریخ تمدن و ادب و فرهنگ آن. بعضی ملتها که سابقه تاریخی و ادبی و فرهنگی زیادی ندارند، مانند ترکان عثمانی، از این کارهامیکنند، یعنی به‌افتخارات دیگران دست‌اندازی می‌نمایند. در مقبره مولوی در قونیه نوشته‌اند که مولوی ترك بوده است، چون مدفن او در ترکیه است. ازین قرار خیلی از بزرگان یونانی هم که اهل آسیای صغیر بودند ترك‌هستند! کسی درایران نمیگویدکه قاری عبدالله، بیتاب، خلیل‌الله خلیلی، محمدعثمان صدقی، ابراهیم خلیل و شعرای دو قرن اخیر افغانستان از وقتی که این کشور در زمان احمدشاه از ایران مستقل گردید، ایرانی هستند، هرچند بزبان فارسی شعر میگویند. اما عنصری، فرخی، سنائی، مولوی وغیره شعرای مشترك ایران وافغانستان میباشند.

همچنان که تاریخ سیاسی ما تا آن زمان مشترك است تاریخ ادبی ما نیز مشترك میباشد.

شاعر و شعر او دو چیز است و از هم قابل‌تفکیك. وقتی شاعری مرد، اگر شعر او خوب باشد، میماند. شاعرانی ممکن است از کشورهای مختلف باشند اما بیك زبان شعر گفته باشند. در اینصورت شعر آنها که بزبان مشترك گفته شده متعلق بهمه اهل آن زبان‌است. نه‌تنها اشعار شعرای افغانستان و تاجیکستان وایران مال آنها وماست بلکه اشعار دری شعرای هندی، مانند

امیرخسرو دهلوی، بیدل و غالب و اقبال که پرورش یافته هند هستند از آن همه فارسی زبانان است.

همچنین کتب علمی، فلسفی و تاریخی که درقرنهای اولیه اسلام ایرانیان بزبان عربی نوشته‌اند ادبیات مشترك میان اقوام ایرانی و عربهاست.

اما چون این نویسندگان ایرانی کتابهای خود را بزبان تازی نگاشته‌اند، متأسفانه عربها آنان را عرب بدنیا معرفی می نمایند.

ایرانیها و افغانها جهات مشترك متعدد با هم دارند: نژاد، تاریخ، جغرافیا، مذهب، زبان و ادبیات و غیره. اما افغانی و ایرانی با عرب، فقط یك جهت مشترك دارند: مذهب.

گفتار هفتاد و دوم

«سیاست زبان» و «زبان سیاست»

در قفقاز و ترکستان روس

چنان که نوشتم تغییر خط فارسی بـه روسی در تاجیکستان کمك زیادی به «تغییر» زبان فارسی یا تاجیکی و آمیخته شدن بیش از پیش آن بزبان روسی خواهد کرد، همچنان که تبدیل خط پهلوی به خط عربی تا حدی موجب شد که تدریجاً شاید بیش از ثلث کلمات مستعمل در زبان فارسی کنونی الفاظ عربی باشد. اگر در تاجیکستان این تغییر خط بطور اجبار صورت گرفت، در ترکیه تبدیل خط عربی به لاتین اختیاری بوده است، ولی نتیجه یکیست. ترکها هم درهای زبان خود را بورود کلمات اروپائی بازتر کردند.

عربها نیز زبان خود را با مذهب خود به کشورهائی که گشودند بردند و تا آن حد پافشاری کردند که بعضی از آنها بکلی عرب زبان شده اند مانند مصر و دیگر کشورهای افریقای شمالی. همچنان، وقتی عناصر مختلف تـرك و تاتار و ترکمن به ایران حمله کردند زبان ترکی را به بعضی نواحی ایران تحمیل نمودند، بطوری که اکنون

در آذربایجان این زبان مادرزادی مردم شده است و زبان آذری را که یك گویش ایرانی بود بطوری رانده‌که اکنون فقط در چند ده از نواحی خلخال و مرند هنوز معدودی بدان تکلم میکنند و روز بروز آنهم در کاهش است. همچنان زبانهای مختلف ترکی قسمتی از افغانستان را فرا گرفته است. تاجیکستان که در آنجا زبان فارسی تاجیکی رایج است، تنها جزئی‌از ماوراءالنهراست‌که در زمانهای قدیم تا خیوه و خوارزم و سغد و حتی کاشغر و ختن، مردم آنها به‌زبانهای ایرانی متکلم بودند. هجوم ترکها از مشرق به‌این نواحی چنان آنجا را ترکی زبان کرد که نام‌آنهم (ترکستان) شد: ترکستان روس و ترکستان چین.

تاریخ حکایت میکند که سابق تمام این نواحی ایرانی‌زبان بوده است. اگر بگویند پس (توران) چه بوده و کجاست، پاسخ آنست که بعضی از دانشمندان اروپائی چون (گروسه) توران را هم «ایران خارجی» دانسته و تورانیان را هم از نژاد آرین پنداشته‌اند. فردوسی هم که تورانی را با ترك منطبق کرده درحقیقت گذشته را بر زمان‌خود عطف نموده‌است، همچنان‌که اسکندر یونانی را، هم او و نظامی و دیگران در اشعار خود رومی نوشته‌اند، یعنی عطف به مابعد کرده‌اند.

***

آنچه سابق در ماوراءالنهر یا افغانستان یا ایران از لحاظ زبان روی داده در برابر هجومهای خارجی «اجباری» بوده، اما آنچه این زمان در افغانستان بعضی بدان می‌اندیشند «اختیاری» میباشد. ببینیم‌چه‌منظوری

در آن است و چه نتیجه‌ای گرفته میشود.

چنان‌که سابق اشاره شد از سال ۱۹۳۶ در افغانستان کوششی برای تقویت زبان پشتو و تضعیف زبان دری شده است. اکنون بطور اجمال در آن باره بازمیگوئیم و نمونه‌هائی از آن را می‌آوریم.

سیاست عقب‌زدن زبان دری و پیش آوردن زبان پشتو بیش‌از چند ده‌سالی نیست که در افغانستان اتخاذ شده است.

در سی‌وچند سال پیش انجمن ادبی کابل نامه‌ای بمن نوشته بود که در آن خواهان بودند مقاله‌ای برای مجله کابل بنویسم. در آن نامه این جمله مندرج است: «... بالاخص در حالی‌که شرکت نژاد و زبان و تاریخ ادبی افغانستان و فارس را بهم آمیخته امروز حساسین مملکتین باید معناً دست‌بدست هم داده و برای پیش‌بردن زبان فارسی در ممالك آسیای وسطی سعی ورزند.» من‌هم در پاسخ مقاله‌ای درهمین زمینه‌ها نوشته فرستادم که در مجله کابل با جوابی از طرف نویسندگان آن درج شده است که در جلد دوم «افغان‌نامه» چاپ شده است.

از آن پس درافغانستان‌که افغانها خود چنین بودند وچنان‌کردند و این‌نامه‌آنها شمه‌ای‌ازآنرا حکایت‌میکند، عاقبت آن شد که گوئی زبان فارسی یك لسان خارجی است و با آن بمبارزه برخاسته‌اند.

برای نمونه از روش تازه‌ای که آنجا مشاهده شد و آن نیز از مشاهدات خودم میباشد بیان میکنم. وقتی بسال ۱۳۴۰ شمسی آنجا بودم و باشاره وزارت مطبوعات آنجا ادارهٔ روزنامه انیس‌کابل در (استالیف) مهمانی از من نمودند که بعضی از دولتمردان سیاسی و بسیاری‌از رجال‌ادبی افغانستان حضور داشتند، دعوت‌

نامه‌ای که نسخه‌ای از آنرا برای خود من هم فرستادند بزبان پشتو بود! چون مطلب آن را نفهمیدم متوسل به مترجم گردیدم. ملاحظه بفرمائید: نویسندگان آن نامه فارسی زبان، من فارسی زبان، شهر کابل فارسی‌زبان، ولی دعوتی که در آن شهر از من بعمل آمد بزبان پشتو بود! همین اشاره یك دنیا معنی دارد و نیاز بتوضیح نیست. چون خط پشتو باخط فارسی کمی تفاوت‌دارد ودر مطبعه ما حروف پشتو ندارند، عین دعوتنامه در اینجا منعکس میشود تا نمونه‌ای از خط و زبان پشتو هم در این کتاب باشد.

د ښاغلی دوکتور محمود (افشار) څخه هیله کیږی چه هغې‌میلمستیاته تشریف

راوړی چه د انیس د نشراتی موسسی له خوا ستاسو په درناوی په ستالف کښی

په ۴۰/۲/۱ نیټه د غرمې په ۱۲ بجو ترتیبه شوې ده په ډیر ویاړ.

عبدالرشید لطیفی

(دانیس د نشراتی موسسی آمر او د پوهنی‌نندارې‌رئیس)

***

ببینیم دائرةالمعارف بریطانیا درباره زبان در افغانستان چه‌مینویسد. بطور خلاصه در جلداول چاپ ۱۹۶۸ صفحه ۲۳۶ زیر عنوان‌زبانها مینگارد: «به بیست زبان متکلم دارد. زبانهای‌عمده ــ پشتو بالهجه های‌زیاد،

وفارسی، که این دو به‌تقسیمات‌شرقی وغربی شعبه ایرانی‌خانواده زبانهای‌هند و اروپائی تعلق‌دارد. این‌دو زبان وسیله‌آموزش درمدارس است و ازطرف ۷۵ درصد مردم‌که دربعضی نواحی (دو زبانه) هستند تکلم‌میشود. پشتو زبان مادری پتانهاست و بدین سبب در مشرق و جنوب شرقی از جلال‌آباد تا قندهار معمول است. در ۱۹۳۶ بوسیله یك فرمان شاهی اعلام گردید و بعدتر کوششها شد برای استعمالش در سازمانهای آموزشی و مطبوعاتی. این نهضت از طرف آکادمی پشتو بنام (پشتو یا پختوتولنه) پشتیبانی شد. فارسی یا تاجیکی بعنوان یك زبان ــ آزاد عمومی Lingua Franca هنوز برتری دارد، نه تنها میان تاجیکها و هزاره‌ها بلکه همچنین در کابل و دوائر اداری بطور عموم. ازبکها که مرکز شهری آنها مزار شریف است و تقریباً یك میلیون نفر هستند به‌زبان ازبکی که یك لهجه ترکی میباشد سخن میرانند. در آنجا دو لهجه دیگر ترکی هست: ترکمنی‌که دویست هزار نفر متکلم دارد در سرحد ترکمنستان شوروی ودرشهر میمنه ساکنند و قرقیزی‌که در شمال ناحیه واخان که بوسیله چند هزار قرقیزی که میان سرحدات افغانستان و روسیه و چین در حال حرکتند معمول است...» درباره زبان پشتو که بعد از زبان دری در افغانستان اهمیت دارد در گفتار جداگانه سخن رانده میشود.



برای اینکه اهمیت و عمومیت زبان دری در افغانستان معلوم باشد کافیست که به‌دو جلد کتاب تحت عنوان «راهنمای تاریخ افغانستان» (مشتمل بر ذکر و

شرح (۱۳۵۰) جلد کتاب چاپی وخطی عربی، دری، پشتو، اردو و ترکی درباره افغانستان نگاه کنیم. جلد اول تألیف پوهاند (استاد) عبدالحی حبیبی رئیس انجمن تاریخ، و جلد دوم بقلم دانشمند دیگر مایل هروی عضو انجمن میباشد. این دو کتاب که درسالهای ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹ درکابل چاپ شده است بسیار جامع و خوب است وحاکی از وسعت اطلاعات نویسندگان آنها میباشد. نکته‌ای که جلب توجه نگارنده این سطور را نمود زیاد بودن عده کتاب بزبان دری نسبت به‌زبان پشتو میباشد که هردو زبان بومی افغانستان است. آن سه زبان دیگر یعنی عربی اردو و ترکی زبانهای خارجی در آن کشور است، هرچند در گوشه‌وکنار افغانستان‌هم مانند ایران زبان ترکی رواج داخلی دارد.

در همان هنگام دو جلد (تاریخ مختصر افغانستان) تألیف دانشمند محترم حبیبی که بزبان دری فصیح نگاشته شده بدستم رسید. دیدم در جلد دوم آن با اینکه کتاب بفارسی است چند سطر به‌پشتو بطور مقدمه نوشته شده است. همچنین کتابی که زیرعنوان (سیر ژورنالیزم در افغانستان) بقلم محمد کاظم آهنگ در ۱۳۴۹ بچاپ رسیده با اینکه آنهم بزبان دری میباشد مقدمه‌ای بقلم استاد حبیبی بزبان پشتو دارد. باز دیده شد که جریده انیس با اینکه در حقیقت روزنامه فارسی زبان کابل است عناوین سرصفحه آن بزبان پشتو میباشد. همه اینها حاکی ازاینست که بزبان دری «پشت» کرده روبسوی پشتو دارند. این کار شبیه است به‌اینکه در لندن کتابی یا مجله‌ای بزبان فارسی چاپ شود و برای معرفی آن مقدمه‌ای و آدرسهائی بزبان انگلیسی بنویسند. این کار در لندن برای این‌است‌که چون اهل

انگلستان و کتابفروش آنجا فارسی نمیدانند آگاه شوند که کتاب چه عنوان و چه‌آدرس دارد تا در نمانند. آیا در کابل هم زبان‌دری بهمان‌اندازه بیگانه است که درلندن؟ آنجا برای‌ضرورت است. اینجا بچه‌منظور؟ درکشوری‌که زبان رایج آن فارسی است وکتاب‌هم برای‌فارسی‌زبانان چاپ شده چه احتیاجی به‌یك صفحه مقدمه بزبان پشتو دارد. چرا در کتابهای زبـان پشتو مقدمه‌ای به‌فارسی نیست؟ آن که لازمتر است.

آیا این روش طبیعی است؟ یا فقط برای «سرکوب کردن» زبان دری میباشد که خود آن زبان‌دیگررایج ملی افغانستان است؟ مگر کسانی که این‌کتاب راکه بفارسی است میخوانند فارسی نمیدانند که باید آنها را با این چند سطر پشتو به موضوع کتاب آشنا کرد؟ البته این امر داخلی افغانستان است و من بخود اجازه نمیدهم که در آن امر و نهی بکنم. اما از لحاظ علاقه‌ای که بزبان دری و بکشور افغانستان دارم و دوستی همیشگی آنرا با ایران میخواهم، گفتم وگذشتم. این‌است سیاست زبان و زبان سیاست.

بـرگـردیـم به‌مطالعه کتـاب (راهنمـای تاریخ افغانستان). کتابرا دادم به‌کتابدار کتابخانه موقوفات خود که‌شماره‌کتب بهریك از این پنج زبان را معلوم نماید. گزارشی که بمن داده به این شرح است:

فارسی دری ــ ۱۰۸۷ تألیف
عربی ــ ۱۸۴ تألیف
پشتو ــ ۲۲ تألیف
اردو ــ ۲۲ تألیف
ترکی ــ ۸ تألیف

دوازده جلد در فهـرست بـالا که نوع زبان آنها

نوشته نشده، شاید بزبانهای فرنگی بوده است. این فهرست کتاب حاکی‌ازاینست که کتب بزبان فارسی که می‌تواند (راهنمای تاریخ‌افغانستان) باشد بیش از پنجاه برابر کتب بزبان پشتوست! زبانی‌که اینطور در کشوری شیوع دارد چه در ادبیات وفرهنگ‌وتاریخ‌و مطبوعات و چه درعامه مردم‌چرا باید بطور مصنوعی‌از رواج بیفتد یا در درجه دوم‌قرار گیرد؟ بنظر بنده این کار به‌معارف، فرهنگ و تمدن آن کشور زیان میرساند. برای اینکه بیش از این نگفته باشم، بهمین اندازه بس نمودم و می‌افزایم که این نمیتواند چیز دیگر باشد جز سیاست زبان و زبان سیاست. چند سطر هم از لحاظ کتب خارجی که راجع به‌افغانستان مطالبی دارد اضافه‌میکنم.

بیشتر کتاب تاریخ‌قدیم و گاهی‌جدید خارجی راجع به‌افغانستان را که نگاه کنند با تاریخ ایران همراه است و یك چهارم یا یك سوم آن راجع به‌افغانستان میباشدبقیه مربوط به‌ایران‌است. همین‌طور فرهنگ‌ها، لغتنامه‌ها و دائرة‌المعارفهای اروپائی و امریکا که من دیده‌ام. چرا اینطور است؟ برای اینکه باقی تاریخ افغانستان ضمن تاریخ ایران در همان کتابها‌آمده‌است، زیرا تاریخ و فرهنگ این‌دو کشور و دوملت تا ۱۷۴۷ م باهم بوده است. از جمله کتاب (تمدن ایران) بفرانسه که عده‌ای از دانشمندان فرانسه در تألیف آن شرکت داشته‌اند با دیباچه‌ای از (هانری ماسه) و مقدمه‌ای از (رونه‌گروسه) شرقشناسان و استادان مشهور دانشگاه پاریس که در سال ۱۹۵۲ در پاریس بطبع رسیده و دارای ۳۴۶ صفحه است. از صفحه ۲۳۵ تا صفحه ۳۲۰ مخصوص افغانستان است یعنی ۸۵ صفحه (تقریباً یك ربع آن).

چرا من تا این حد سنگ زبان فارسی را چه در ایران و چه در خارج آن بسینه میزنم؟ زیرا هرچه آثار ادبی در افغانستان یا دیگر نقاط بزبان فارسی نوشته و چاپ شود مورد استفاده ما نیز در ایران قرار میگیرد و چنان است که درایران بوجود آمده باشد. طبعاً بر ثروت معنوی و فرهنگی و ادبی ما اضافه‌میشود. هرچیز مشترک را همه شرکا باید در نگهداریش بکوشند. زبان دری در افغانستان بیگانه نیست که آنرا برانند. بلکه زبان خودشان است. پس جای تعجب است که روی تمبر پست و غیره تنها بزبان پشتو نوشته شده و حال آنکه سابق فقط بزبان دری بود. در سویس روی اسکناسها به سه زبان آلمانی، فرانسه و ایطالیائی نوشته‌اند، چون این سه زبان در سویس رسمی است.

گفتار هفتاد و سوم

«جغرافیای فرهنگی» و (تاریخ ادبی)
قلمرو زبان و ادبیات دری
در مکان و زمان

غیر از تاجیکستان، افغانستان و ایران کنونی که سه هسته اصلی زبان دری‌اند، که‌آنرا فارسی‌وتاجیکی‌هم مینامند، این زبان قلمرو وسیعی در آسیا و بالکان اروپا عثمانی داشته است.

شاید در ایران یا در افغانستان کسانی که این کتاب را میخوانند بپرسند: بتوجه‌مربوط‌که درافغانستان یا در تاجیکستان، زبان‌دری‌را، هرجابه‌نحوی، تضعیف‌میکنند. پاسخ اینست که من دو وطن دارم: یکی (ایران) و دیگر همه قلمرو زبان دری، بخصوص ایران، افغانستان و تاجیکستان، که وطن دوم من است، یعنی وطن ادبی، فرهنگی، روحانی، معنوی وایده‌آلی‌من. کسان‌دیگری هم که‌درین‌سه‌کشورزندگی میکنند و به‌فارسی سخن‌میگویند و بدان علاقه دارند وضعی شبیه بحالت من دارند.

ما یك (جغرافیای فرهنگی) داریم و یك (تاریخ ادبی). جغرافیای فرهنگی مربوط میشود به (عرض

مکان). فرهنگ به‌منظور من‌در اینجا زبان، ادبیات، هنر و تمدن میباشد. (تاریخ ادبی) به‌طول‌زمان مربوط است.

قلمرو زبان فارسی درگذشته وسیعتر از امروز بوده است. به‌گفته یکی از شرقشناسان اروپائی در کنگره ایران‌شناسی «همچنان که مدت سه قرن پس از تسخیر انگلستان بوسیله (نورمانها) زبان فرانسه بجای انگلیسی زبان رسمی دربار انگلیس شده بود، فارسی هم، به اصطلاح فرنگی‌ها، زبان‌آزاد (Lingua Franca) یعنی زبان رایج امپراطوری مغول بود.»

من اگر به قلمرو زبان دری اهمیت میدهم بسبب اینست که اهل این زبان هستم و میدانم که هر قدر قلمرو زبانی وسیعتر باشد کتب و شعر، مجلات و جرائد و ادبیات زیادتر در آن زبان تصنیف و تدوین میشود. کتبی که در هندوستان راجع به زبان و لغت و ادبیات فارسی تدوین شده یا اکنون در افغانستان بشود، مورد استفاده ماست. متأسفانه در تاجیکستان بواسطه تغییر دادن خط فارسی به خط روسی، ما و افغانها را از استفاده ازنوشته‌های جدید تاجیکی محروم کرده‌اند.

قلمرو زبان مسئله جداگانه و مهمی میباشد و ربطی به قلمرو سلطنت و حکومت و دولت و ملت ندارد. هرکس دوست دارد قلمرو زبانی که به آن سخن میگوید هر چه وسیعتر باشد. انگلیسها و فرانسویها که از هند و افریقا رفتند زبان خود را بیادگار گذاشتند. با اینکه مراکش و الجزایر و تونس و لبنان و هند و پاکستان و برمه و سیلان، آزاد شده‌اند اما زبان فرانسه و انگلیسی در آنجاها مانده و جرائد و کتب فراوان با آنها منتشر میشود. اگر ما به هندوستان و پاکستان علاقه

داریم یا ادبای آنها بما تمایلی نشان میدهند بواسطه سابقه زبان دری در آن کشورها میباشد.

قلمرو این زبان در حال حاضر، با همه محدودیتها و تضییقاتی که بر آن در همه‌جا حتی در خود ایران وارد آمده است، از جبال زاگروس در مغرب ایران تا جبال هندوکش در مشرق و از صحرای ترکستان تا دریای عمان از شمال بجنوب است. لهجه‌های دیگر از قرنهای پیش در نواحی مختلف این سرزمین چه در ایران و چه در افغانستان بوده و هست. در گذشته امرائی براین دو کشور حکومت کرده‌اند که زبان مادری آنها فارسی نبـوده است ولی این زبان را در دربار خـود معمـول داشته‌اند. زبان مادری سلسله قاجار که قریب یك قرن و نیم در ایران سلطنت کرد ابتدا ترکی بود ولی بـا گذشت زمان فارسی شده بود، همچنان که‌زبان خانوادگی سلسله‌های درانی و محمدزائی در افغانستان پشتو بود و تا سلطنت بود در خانواده‌های اعیانی و یا سلطنتی آنها زبان معمول فارسی دری بـود. ایـن هـر دو طبیعی است زیرا طهران و کابل شهرهای فارسی زبان می‌باشند و بالطبع کسانی که در آنجا و اینجا زندگانی دائمی دارند و اهل محل محسوب میشوند بزبان محلی صحبت میکنند.

زمانی‌که‌عرب بر ایران‌چیره‌شدقلمروزبان‌های‌ایرانی مخصوصاً پهلوی وشاخه‌های‌آن بسی‌وسیعتراز لسان‌عرب بود: ازحدود (انکارا) درآسیای‌صغیرو (دربند) داغستان در ماورای قفقاز و دجله وفرات دربین‌النهرین بودتا رود سیحون و رود سند، در صورتیکه زبان عرب محدود بود به‌حجاز و یمن و نجد یعنی شبه جزیره عربستان و از دجله تجاوز نمی‌کرد. اکنون از اقیانوس اطلس است تا

انتهای جنوب شرقی مدیترانه و خلیج فارس، یعنی از مراکش تا سرحد ترکیه در آسیای صغیر و مغرب ایران قلمرو جدید آن میباشد. جای زبانهای ایرانی را در بعضی نقاط، ترکی و عربی که دو زبان غیر آریائی می باشد گرفته است.

***

زبان فارسی در چین

زبان‌فارسی دری، بنحوی که‌گفته شد و خواهد آمد، جز در تاجیکستان، افغانستان و ایران، که قلمرو اصلی خودشان بوده، زمانی در قفقاز، هندوستان و پاکستان کنونی و حتی در قفقاز و آسیای صغیر هنگام سلطنت سلاجقه روم و بعد در دربار عثمانی رواج و رونقی به‌سزا داشته است.

هنگامیکه مغولهای چنگیزی بر ایران و چین هر دو جا حکومت میکردند، زبان و ادبیات فارسی به‌دربار چین هم راه یافته بود. این مطالب از سفرنامه‌های (مارکوپولو) ایطالیائی و ابن بطوطه سیاح عرب که آن موقع، یعنی چند ده‌سالی بعداز وفات سعدی، هم از ایران و هم از چین‌دیدارکرده‌اند برمی‌آید. ابن‌بطوطه[1] نوشته است که هنگام خداحافظی با امیرالامرای چین او پسر خود را باتفاق ما بخلیج فرستاد و ما سوار کشتی

۱ـ وی در قرن هشتم هجری از مراکش در اقصای غرب افریقا حرکت‌کرده، ایران را پیموده به (کانتن) در جنوب چین و (پکن) یا (خان بالغ) در شمال آن، یعنی به‌شرق اقصی رسیده است. در سفرنامه خود همه‌جا در عرض راه ـ در مصر، شامات، بین‌النهرین، هندوستان، جزیره (سراندیت) یعنی (سیلان) بعدی و (سری‌لنکای کنونی) و جزیره (سوماترا) و چین ـ به‌ایرانیانی برخورده که مقامهای سیاسی، نظامی، اداری، علمی، فرهنگی، روحانی یا قضائی داشته‌اند. اخیراً آثاری در جزیره (سوماترا) کشف شده که حکایت از نفوذ زبان فارسی در آنجا دارد. برروی سنگ مزاری بتاریخ ۸۲۳ هجری این بیت از یك غزل سعدی نوشته است:

بسیار سالها به‌سر خاك ما رود   کاین آب چشمه آید و باد صبا رود

شدیم. موسیقی‌دانان در رود (یانگ تسه کیانگ) شعری بفارسی میخواندند. چندبار بفرمان امیرزاده آن شعر را تکرار کردند چنان که من از ایشان فرا گرفتم و آن آهنگ عجیبی داشت و چنین بود:

تا دل به محبت دادیم در بحر فکر افتادیم
چون در نماز استادیم قوی به محراب اندری

که در اصل اینطور است:

تا دل بمهرت داده‌ام در بحر فکر افتاده‌ام
چون در نماز استاده‌ام گوئی بمحراب اندری

(گوئی) را (قوی) میخوانده‌اند یا او اینطور شنیده و یا چون در عربی (گ) نیست با (ق) نوشته است.

باید تصور کرد که شاید امیرزاده‌مغول درچین فارسی میدانسته که ازین اشعار سعدی لذت میبرده است. وقتی بسایر ابیات این غزل در بدایع سعدی رجوع میکنیم این بیت را می‌بینیم:

هرگز نبود اندر ختن بر صورتی چندین فتن
هرگز نباشد در چمن سروی بدین خوش‌منظری
صورتگر دیبای چین گو صورت و رویش ببین
یا صورتی برکش چنین یا توبه کن صورتگری

چون ختن شهری از شهرهای ترکستان چین است و سخن از صورتگر و دیبای چینی در این ابیات است، گویا درک معانی شعر هم موجب لذت امیرزاده بوده‌است، نه تنها آهنگ خوش آن.

ابن بطوطه مینویسد که امیرزاده دستور داد اشعار فارسی را آوازه خوانها چندبار تکرار نمایند. درهمان اوان هنگامی که (مارکوپولو) ونیزی به چین رفت و در دربار مغولی سلاطین آنجا راه یافت، و حتی بمقامات حکومتی رسید، با زبان فارسی که آموخته بود در آنجا کار میکرد. بطوریکه نوشته‌اند این تنها زبان شرقی بود که او میدانست و در دربار چین و مسافرتهایش در کشور چین مورد استفاده قرار میداد. دلیل دیگر بر رواج بین‌المللی فارسی در آن‌زمان اینکه درسال ۱۲۴۱ م نامه خان‌بزرگ به‌پاپ‌اعظم بزبان‌فارسی نوشته‌شده بود.

از طرف دیگر میدانیم که طبق حکایت گلستان چند ده سال پیش از (مارکوپولو) و ابن بطوطه سعدی به کاشغر در ترکستان چین سفر کرده و آنجا به فارسی صحبت مینموده است. اینها همه حکایت از رواج «بین‌مللی» زبان فارسی در آن عصر مینماید.

***

شجاع‌الدین شفا که به چین رفته بود در بازگشت مقاله‌ای در روزنامه کیهان (۱۲ر۷ر۱۳۵۱) راجع به موضوع منتشر کرد که چند سطری از آن را نقل میکنم بدون اینکه بجزئیات آن وارد شوم.

«... آئین اسلام نخستین‌بار توسط ایرانیان به چین راه یافت و بهمین جهت از همان آغاز رنگ‌ایرانی پیدا کرد بطوری که هنوز هم پس از گذشت چند قرن مسلمانان چین قسمتی از نماز را به‌فارسی میخوانند و نیت قبل از نماز را بطور کامل به‌فارسی بیان میکنند. اصطلاح نمازهای مختلف روز در نزد ایشان «نماز بامداد»، «نماز پسین» و «نماز شامگاه» است. روزهای هفته را نیز به اسامی فارسی شنبه، یکشنبه، الی آخر

ذکر میکنند. به خداوند بجای (الله) (خدا) و به (وضو) «آبدست» و به (طهارت) «پاکی» میگویند[۲]... بسیاری از آنها دارای کتیبه‌های فارسی «بنام خداوند بخشنده مهربان» آغاز میشود. تدریس فقه و اصول دین از روی کتابی به‌زبان فارسی و به خط چینی صورت میگیرد که چهار فصل نام دارد و امام جماعت متن آنرا به‌چینی ترجمه و تفسیر میکند. دو مسلمان چینی هنگامی که بهم میرسند برای اینکه اشتراك مذهبی خود را به‌یکدیگر اطلاع دهند میگویند «دوست هستم»... تعداد مساجد چین از شانزده‌هزار تجاوز میکرد. بسیاری از آنها دارای کتیبه‌های فارسی است که مهمترین آنها متعلق به مسجد بزرگ (هانك‌ـ چو) است. کتیبه این مسجد حاوی قصیده فارسی مفصلی است که توسط شخصی بنام خواجه فخرالدین علاءالدین ایرانی بخط نستعلیق در سال ۸۵۶ هجری بر دیوار اصلی آن ثبت شده است. درباره نوشته‌های فارسی عده‌ای از مساجد چین تحقیق جامعی توسط (کلمان‌ـ هوار) استاد فقید دانشگاه پاریس‌صورت‌گرفته است... کتابی بنام «ایرانیان (چون‌جو) و (چوچوشنگ)» نیز که در سال ۱۹۵۲ توسط پرفسور (هاجیسما) استاد ژاپونی در توکیو انتشار یافت حاوی اطلاعات مبسوطی در این باره است.»

***

بعد از حدوث انقلاب اسلامی در ایران، هنگامی که

۲ـ بعضی‌از این اصطلاحات هم‌اکنون درشهر ودهات یزد مرسوم‌است وحکایت‌از این میکند که پیش از نفوذ کامل عربیت درایران هم اصطلاحات فارسی بجای عربی برای امور دینی اسلام معمول بوده است. یزد چون ناحیه دور افتاده‌ای بوده زبانش خالص‌تر مانده است.

این کتاب به‌چاپخانه فرستاده‌شده بود و برای غلط‌گیری پس‌آورده‌بودند، در روزنامه اطلاعات ۲۵ مهرماه ۱۳۵۸ مقاله‌ای بصورت مصاحبه زیر عنوان (انقلاب ایران و مسلمانان شرق دور) به‌قلم سیدجعفر خاتمی «نخستین روحانی ایرانی که بعنوان مبلغ و مبشر انقلاب اسلامی ایران به‌چین و خاور دور سفر کرده» خواندم. از آن مقاله سطوری چند که مربوط بزبان است نقل می‌نمایم:

«س: از ایرانیان مسلمان ساکن چین بگوئید واینکه آیا آثاری از نفوذ فرهنگ ایرانی و اسلامی در این کشور دیده میشود؟

ج: همانطور که میدانید ایرانیها اسلام را با خود به‌چین برده‌اند که البته جاده ابریشم نقش اساسی در اینمورد داشته است. همه مسلمانان چین هنگام ادای نماز، کلمات فارسی بکار می‌برند، مثلا هنگام نیت‌کردن به فارسی می‌گویند: «دو رکعت نماز بامداد بجا می‌آورم قربة الی الله تعالی».

حتی برای اوقات دفعات نماز هم عبارات فارسی بکار می‌برند، مانند: نماز بامداد، نماز ظهر، نماز پیشین و نماز خفتن. بجای وضو هم‌می‌گویند «آب‌دست».

در شهر ممنوع «کاشغر» روی‌کاشیکاری سردر اکثر مساجد، اشعار فارسی به‌چشم میخورد و در زبان «اویغوری» (زبان محلی سین‌کیانك)، چهل درصد لغات فارسی است.

س: تعداد مسلمانان چین چند نفر است؟

ج: جمعیت مسلمانان چین رقمی است بین ۳۰ تا ۵۰ میلیون نفر که بیشتر در سه ناحیه مهم سین‌کیانگ، یونان و نینگ‌سیا زندگی‌می‌کنند. «سین کیانك» درغرب و شمالغرب، «نینگ‌سیا» در مرکز شرقی و «یونان» در

جنوب چین واقعند. حتی در شانگهای و پکن حدود یکصد هزار مسلمان زندگی می‌کنند...

... در تورفان نزدیك یکهزار آخوند در آن جمعند.

... هنگام بروز انقلاب ایران، برخلاف شوروی، مسلمان‌های چین تحت فشار قرار نگرفتند.

... امروزه شهر «کاشغر» که تابحال هیچ توریستی اجازه رفتن به آنجا را نداشت به‌صورت یك شهر کاملا اسلامی درآمده است... زن‌های کاشغر حجاب اسلامی «با پوشیه» دارند.

... در مسجدی هنگام نماز ظهر دریك روز عادی بیش از سه‌هزار مسلمان اجتماع کرده‌بودند. جالب‌اینکه امام مسجد فارسی می‌دانست و من به‌راحتی مدت‌ها با او صحبت کردم.

از سوی دیگر در شهر ۳۰۰ هزار نفری «تورفان» ۲۰۰ مسجد وجود داشت که این نسبت به‌جمعیت شهر، فوق‌العاده است.

در کانتون قدیمی‌ترین مسجد دنیا را دیدم که ۱۳۰۰ سال قدمت دارد.

مسلمان‌ها در کنگره چین ۱۲۵ نماینده دارند. درحالیکه ۸ میلیون مسلمان کشور سوسیالیستی برمه (۲۰ درصد جمعیت) تنها یك نماینده در مجلس دارند.

... اسلام بواسطه ایرانیان به‌چین و هند و اندونزی و خاور دور برده شد. چنانچه در زبان اندونزی و مالزی کلمات فارسی زیادی پیدا میشود و زبان هندی که اردو باشد تا ۵۰ درصد حاوی کلمات فارسی است... در چین، روحانیون مسلمان اول بایستی زبان‌فارسی متمایل به عربی یاد بگیرند. زیرا خیلی از کتابهای علمی اسلامی در چین بزبان فارسی است.» (پایان مصاحبه)

(مسئولیت ارقام و اعداد بعهده گویندگان و نویسندگان آنهاست نه نگارنده این کتاب.)

***

چند کلمه نیز از یك جهانگرد انگلیسی که در هشتاد و چند سال پیش (۱۸۹۶ م) به‌ترکستان چین سفر کرده و کتابی تحت عنوان (تبت و ترکستان چین) نوشته است نقل نمایم.

کپتن‌دیسی[3] نویسنده آن کتاب اجمالا چنین مینگارد: در ترکستان چین از ختن تا یارقند و کاشغر در سرتاسر راه، دهات و قصبات چندی دیده شد که نام ایرانی داشت یا با کلمات ایرانی از قبیل دریا (یعنی رودخانه مصطلح افغانستان و ماورای نهر)، بازار و باغ نام آنها ترکیب شده بود، مانند «چینی باغ» نزدیك کاشغر، «بازار دره»، «دوزخ‌دره» در حدود یارقند، «دوشنبه بازار» نزدیك ختن، و غیر آنها. نویسنده انگلیسی مینویسد که در دره رودخانه یارقند تاجیکها و قرقیزها سکونت داشته و مردم محل بوده‌اند. وقتی میگوید تاجیکها، منظورش کسانیست که بزبان ایرانی (که لازم نیست فارسی دری فصیح باشد) صحبت میکرده‌اند. همو می‌نویسد: قسمتی از رودخانه یارقند موسوم است به (زرافشان) و اضافه میکند که بی‌شك چون در تابستان ذرات طلا در کنارهای رودخانه دیده میشود که از ارتفاعات آب آورده است به این نام نامیده شده.

کلمه «چینی باغ» هم به‌گمان من دلالت دارد براینکه در قدیم زبان عمومی رایج در محل ایرانی بوده و چون ترکستان شرقی همسایه چین بوده باغی که بسبك چینی

3- Capt. Deasy

در آنجا احداث شد بزبان محلی ایرانی (چینی باغ) نامیده شده.

مسافر مذکور در صفحه ۲۱۷ کتاب مینویسد: لباس مردم هم شبیه لباس قدیم خراسانیها و بخارائیها (عمامه و قبا و شال و جبه) میباشد. در صفحه ۳۲۸ کتاب می‌نویسد: بومیان ترکستان چین احترام زیاد برای اروپائیان قائل هستند و آنها را فرنگی (فرنگ) صاحب و (اروس) یعنی روس‌مینامند وآنها رابی‌تفاوت دارای استعداد طبی میدانند. اگر یك اروپائی بگوید طبابت نمیداند باور نمیکنند[۴]. رئیس تاجیکها (سربلند شاه) نام داشت.

***

مطالب فوق را از سه منبع مختلف محض احتیاط نقل کردم.

این را هم از دائرةالمعارف بریطانیا بیاورم: ترکستان شرقی را چینیها در ۱۷۶۲ متصرف شدند و از ۱۸۸۴ یك استان امپراطوری است.

۴ـموقعی که در حدود ۵۷ سال پیش از اروپا به‌ایران مراجعت میکردم و از بوشهر به‌شیراز با قافله می‌آمدم در نزدیکیهای تخت‌جمشید که قافله ما توقف کرد یکی از ایلات فارس هم آنجا چادر زده بودند. من لباس کوتاه و کلاه اروپائی ضد آفتاب داشتم ـ وقتی به‌گردش تخت‌جمشید رفته بودم مردم ایلی بطرف من آمده و مرا به‌چادر خود دعوت کردند که بروم و مریضهای آنها را معالجه نمایم. دانستم که اگر بگویم طبیب نیستم یا طبابت نمیدانم باور نمیکنند. بچادر آنها رفتم و برای مریضهای آنها طبابتهای بی‌ضرری کردم. از من خیلی با مهربانی پذیرائی کردند و تا محلی که قافله ما توقف داشت همراهی نمودند.

گفتار هفتاد و چهارم

زبان و شعر و ادب فارسی
در آسیای صغیر و دولت عثمانی

ترکان پارسی گو بخشندگان عمرند
ساقی بشارتی ده رندان پارسا را
حافظ

فارسی در عصر سلاجقه (روم)

سابقه زبانهای ایرانی درآسیای صغیر پیش از رفتن سلجوقیان از راه ایران به‌آنجاست. در این گفتار به آن پیشینه کار نداریم جز اینکه اجمالا اشاره میکنم که آسیای صغیر هم مانند آذربایجان و اران در قفقاز دراصل ترکی‌زبان‌نبوده است. دراثر مهاجمه‌های پیاپی ترک و تاتار و مغول تدریجاً ترکی‌زبان شده است. ناصرخسرو بلخی، سی‌سالی قبل از سلجوقیان، به‌آسیای صغیر سفر کرده است. در سفرنامه خود نوشته است «در شهر اخلاط» (از شهرهای آسیای صغیر) به سه زبان سخن گویند: تازی و پارسی و ارمنی». ملاحظه میکنید اسمی از ترکی نمیبرد در صورتی‌که امروز در آنجا این زبانها متروک‌است و ترکی جای‌آنهارا گرفته‌است. علت؟

دولت ایران ضعیف گردید، زبانش هم از آنجا رانده شد، ارمنیها را هم ترکها کشتند، زبان عربی هم، که زبان مذهبی بود، با تبدیل‌کردن خط عربی به‌لاتینی و تضعیف اسلام در دولت ترکیه نو، منسوخ گردید. از زمان «سلجوقیان روم» که زبان فارسی دری در ایران و افغانستان و ترکستان رواج داشت و به مرحله «کمال» رسیده بود سخن میرانیم. نخست بگویم چون سلجوقیان، آسیای صغیر را مسخر کردند و در این ناحیه جانشین امپراطوری روم شرقی شدند، بنام سلجوقیان رومی در برابر سلجوقیان ایران نامیده شدند. بهمین جهت هم مولانا محمد بلخی را که در قونیه آسیای صغیر میزیست، با اینکه ایرانی بود و زبانش فارسی، او را مولوی رومی مینامند.

زمانی که خانواده مولانا از بلخ بدانجا رفت، و نیز هنگام تاخت و تاز مغولها در ایران، شاعران و ادبا و متفکران دیگر، مانند نجم‌الدین رازی، سیف فرغانی از ایران‌گریختند و به «روم» یعنی‌آسیای‌صغیر پناه‌آوردندو زبان و ادب فارسی در آنجارواج بیشتریافت. خود امرای سلجوقی نیز چون از ایران و ترکستان آمده‌بودند تاحدی آموزش‌وپرورش‌ایرانی‌داشتند و زبان‌فارسی‌میدانستند. این خانهای سلجوقی که تأسیس سلطنتی در آسیای صغیر کردند دوستار و مروج زبان و ادب دری بودند، بهمان گونه که تیموریان هند هم در هندوستان زبان و ادب فارسی را رواج میدادند. در دولت سلجوقیان روم، مانند سلجوقیان ایران و تیموریان هند، بسیاری از گردانندگان امور دفتری و دیوانی و دولتی ایرانیان بودند. چون صدها شاعر ایرانی به‌این کشورها روی آورده بودند، میتوان گفت که گسترش فارسی و ادبیات

آن در هند و «روم» به‌مدد قلم و سخن دانشمندان ایرانی بود نه‌شمشیر سرداران و پادشاهان. نامه‌های دولتی و فرمانها غالباً به قلم ایرانیان و به‌زبان دری نوشته‌میشد که آثار فراوانی از آنهـا باقیست و در کتابخـانه‌ها و موزه‌های آن کشورها دیده میشود.

در زمان سلجوقیان آسیای صغیر زبان ادبی فارسی برعربی و ترکی پیشی گرفت، بنحوی که دانشمندان رغبت داشتند که به‌فارسی کتاب و نامه بنویسند و شعر بسرایند. یکی از آنها ابن بی بی است که در نظم و نثر فارسی ماهر و با سلطان علاءالدین کیقباد و سلطـان غیاث‌الدین کیخسرو بن قلج ارسلان معاشر و با سعدی و برادران جوینی، شمس‌الدین صاحب دیوان و علاءالدین عطاملك، وزرای دربار مغول ایران، معاصر بوده‌است. وی شاهنامه‌ای نیز سروده است و درضمن‌آن شمس‌الدین جوینی صاحب دیوان را هم مدح‌کرده است. برای‌مقایسه آن با شاهنامه فردوسی، که تفاوت میان آنها زیاد است، بطور نمونه چند بیت آن نقل میشود:

سپاه مغـول همچـو شیر ژیـان
فتـادنـد در لشکـر شـامیـان
بـرادر شده بـا مغـول شامیان
بـرای مصالـح ببستـه میـان
در ایـام سلطـان دیـن کیقبـاد
چنـان ایمنی کس نمیـداد یـاد
. . . .
. . . .
سلاطین سلجـوق شاهان بدنـد
به‌نیکی جهان را نگهبان بدنـد

امید است کاین خاندان قدیم
بود در پناه خدای کریم

پادشاهان سلجوقی آسیای صغیر و بعضی از رجال آنها علاوه بر اینکه حامی و مروج شعر فارسی و شعرای فارسی‌زبان بودند خود نیز گاهی به‌این‌زبان شعر گفته‌اند. علاقه آنها به «ایرانیت» بااینکه خود ترك‌نژاد بودند از نامهائی که به اسم خود داده‌اند (کیخسرو، کیقباد، کیکاوس) نمایان است.

در اثر علاقه سلجوقیان، و بعد عثمانیان، به‌زبان و ادب فارسی، مدت‌چندقرن این زبان در دولت سلجوقی روم و امپراطوری عثمانی رواج کامل داشته است.

این رباعی از سلطان عزالدین کیکاوس است:

ما جهان را گذاشتیم و شدیم
رنج دل را بکاشتیم و شدیم
بعد از این نوبت شماست‌که ما
نوبت خویش داشتیم و شدیم

این رباعی دیگر از سلطان علاءالدین کیقباد می‌باشد:

تا هشیارم برخردم تاوانست
چون مست شدم عقل زمن پنهانست
می‌خور کـه میان مستی و هشیاری
وقتی است که اصل زندگانی آنست

رباعی زیر هم از یکی ازهمان پادشاهان است:

گفتم غم زلف تو دگر نتوان خورد
وزمشك تو بیش از این‌جگر نتوان‌خورد
گفتا غم چشم و لب من نیز مخور
کاخر همه بادام و شکر نتوان خورد

از همین ابیات که برای نمونه نقل‌شد معلوم میشود

که تا چه اندازه پادشاهان سلجوقی آسیای صغیر به زبان فارسی علاقه و تسلط داشته‌اند.

پنداری که زبان مادرزادی آنان بوده است. شاید مادرها و پرستارهای آنها در کودکی ایرانی و فارسی زبان بوده و بعدهم در بزرگی رجال و معاشرانشان با زبان و ادبیات دری آشنائی کامل داشته‌اند.

در مقاله‌ای بقلم دکتر محمد امین ریاحی در مجله (هنر و مردم) شماره ۹۲ مورخ خرداد ۱۳۴۹ از جمله چنین میخوانیم:

«... دریك شهر کوچك در آنکارای آن روز که شاید بیش از بیست سی هزار جمعیت نداشته چند شاعر توانای فارسی‌گو (بدیع‌انگوریه‌ای، محیوی انگوریه‌ای و حکیم محمود انگوریه‌ای) دریك زمان میزیسته‌اند...[1] اصولا در قرن هفتم و هشتم در آسیای صغیر اکثرکتابها بفارسی نوشته شده و در مقدمه آنها تصریح گردیده که زبان فاسی بیش از عربی مفهوم عامه مردم آن دیار است... جمال‌الدین‌محمد آقسرائی (قرن‌هشتم) درمقدمه رساله‌ای گوید: «اسئله و اجوبه‌ای چند از علم تفسیر به زبان پارسی که اهل این دیار را از لغت تازی وعبارت حجازی انفع و استفهام دقایق را بهر افهام خلایق اوقع است تحریر کنم.

ولی وقتی ترکان (قرامانی) بطور زودگذر برآن ناحیه تسلطی یافتند (در ۶۷۶) فرمانی صادر نمودند که هیچکس بعدالیوم در دیوان و درگاه و بارگاه و مجلس میدان جز بزبان ترکی سخن نگوید».

اما بعد که عثمانیان جای سلجوقیان را گرفتند

۱ـ (انگوریه) اسم قدیمی فارسی آنکارا (انقره) پایتخت کنونی جمهوری ترکیه میباشد. دکتر ریاحی نویسنده و شاعر زبردستی است که اشعار او راجع به‌وحدت ملی ایران قابل توجه میباشد. در جای دیگر این کتاب بدانها اشاره شده است.

بار دیگر و بیش از پیش شعر و ادبیات دری در دولت عثمانی از سرحد ایران تا سرحد اطریش رونق یافت.

هنگامی که نگارنده این سطور چند سال پیش به (بوداپست) پایتخت مجارستان که مدت قریب دویست سال زیر سلطه عثمانیان بود رفته بودم آثار شعر فارسی را در بالای بلندی شهر که گورستان مسلمانان آن زمان در آنجا بود در بقعه یك روحانی ترك که مانند مقبره مولانا در قونیه عمامه‌ای روی قبرش نهاده بودند (آنچه اجمالا بخاطرم مانده گویا (علی‌بابا) نام داشته و شاید قاضی عسکر بوده) قطعه شعری به فارسی بر دیوار آویخته دیدم.

این تنها نوشته بود که در آن بقعه مشاهده شد. متأسفانه نسخه‌ای از آن بر نداشتم. احتمالا هم نمیتوانستم بردارم، زیرا یکنفر از اهل محل که بعنوان راهنمای رسمی همراه بود شاید بتصورات واهی مانع میشد[۲].

***

فارسی در دولت عثمانی

پس از آنکه دولت عثمانی جای سلطنت سلجوقیان را گرفت زبان و ادب فارسی همچنان در دربار و در قلمرو آن دولت مورد توجه بود. بسیاری از نامه‌های خود را به خارج بزبان فارسی مینوشتند و این زبان در دربار آنها رسمی بود. مراسلات میان پادشاهان ایران و عثمانی به فارسی بود. بایزید، تیمور، قره یوسف و سلطان احمد جلایر با اینکه همه ترك‌زبان بودند با انشاء دری مکاتبه مینمودند.

۲ـ اگر کسی باخواندن این سطور واطلاع از موضوع روزی از بوداپست عبور کند و به این بقعه برود و بتواند نسخه‌ای از آن بردارد و بمن هم بدهد موجب کمال مسرت وامتنان خواهد بود، در چاپ دیگر کتاب درج خواهد شد.

جامی معاصر سلطان محمد فاتح بود. سلطان او را به اسلامبول دعوت نمود، اما به آنجا نرفت.

زبان دری چنان و چندان عزیز بود و آنرا دوست میداشتند و با آن انس و الفت داشتند که بعضی از سلاطین و سلطان زادگان آل عثمان بزبان دری فصیح شعر میگفتند و دیوان شعر داشتند. از جمله سلطان سلیم اول (سلطان جم) پسر سلطان محمد فاتح است که قسطنطنیه را درسال ۱۴۵۳ فتح نمود. او بزرگترین شاعر دودمان عثمانی میباشد. دیوان شعری هم بزبان فارسی دارد و سلیمی تخلص شعری او بوده است. گوید:

هر دود که بالا رود از سینه چاکم
ابری شود و گریه کند برسر خاکم

در میان دو زلف لعل لبت
در سیاهی چو آب حیوانست
ذقنت در حریم باغ جمال
سیب سیمین، و یا زنخدانست

تا خرقه و سجاده‌ام ارزد درمی چند
خواهم طرف میکده رفتن قدمی چند
درکش قدحی چند و فلك را عدم انگار
در خاطرت از دور ببینی المی چند[3]
در گلشن دوران همه در دور قدح کن
چون نرگس آزاده چو یابی درمی چند
همدم بجز از باده مسازید حریفان
از عمر گرانمایه چو باقیست دمی چند

۳ـ این غزل از کتاب (شعر وادب فارسی در آسیای صغیر تا سده دهم هجری) تألیف دکتر رضا خسروشاهی نقل شده است. این مصرع بنظرم خالی از اشکال نیست. شاید در اصل اینطور بوده‌است:
(در خاطرت از دور چو بینی المی چند) یا (گر خاطرت از دور ببیند المی چند)

حال دل عشاق، سلیمی، تو چه پرسی
در میکده با عشق و جنون، متهمی چند

بطوری که ملاحظه میشود غزل و شیوه حافظ در نظرش بوده، هنگامی که این غزل را سروده است. توجه بفرمائید به ردیف و مضمون این غزل حافظ:

حسب حالی ننوشتی و شد ایامی چند
محرمی کو که فرستم به‌تو پیغامی چند
چون می ازخم به‌سبو رفت و گل‌افکند نقاب
فرصت عیش نگه‌دار و بزن جامی چند
قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست
بوسه‌ای چند برآمیز به دشنامی چند
زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر
تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند
پیرمیخانه چه‌خوش‌گفت به‌دردی‌کش خویش
که مگو حال دل سوخته با خامی چند

به مضمون این بیت خواجه نیز نظر افکنید:

رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست
نهد به پای قدح هر که شش درم دارد

این بیت و مضمون حافظ را گرچه سبك هندی است و کمی تعقید دارد، سلطان سلیم که معلوم میشود برموز شعر فارسی کاملا آشنا بوده، خوب درك و نیکو تقلید کرده است.

سلاطین عثمانیه و صفویه که از لحاظ اختلاف سنی و شیعه دشمن هم بودند از قراری که نوشته‌اند گاهی بطور جدی یا شوخی برای هم شعر میگفته‌اند. عجب در این است که شاه اسمعیل به‌ترکی و سلطان سلیم به‌فارسی شعر گفته‌اند ـ بهرحال نوشته‌اند که سلطان سلیم این بیت را گفت و برای شاه ایران فرستاد:

چو خواهی سپاهم نظاره‌کنی شبانگه نظر برستاره‌کنی

شاه جوابی بشعر برای او فرستاد که اصل بیت به خاطرم نیست ولی گویا مضمون آن بایك بیت ساختگی چنین بوده‌است:

چو خورشید رخشنده تابان شود
ستاره زپیشش گــریزان شود

سلطان محمد فاتح نیز اهل شعر و ادب فارسی بوده است. در کتابها نوشته‌انـد که موقـع فتح استانبول و ورودش به قصر امپراطوران بیزانس (روم شرقـی) چون تار کارتنکی (عنکبوت) درآنجا بدید وصدای جغدی بشنید این بیت بر زبانش جاری گردید:

بوم نوبت میزند برطارم افراسیاب
پرده‌داری‌میکند درقصرقیصر عنکبوت

گرچه درمنابع مختلف‌مکرر این‌داستان راخوانده‌ام، اما چون زود باور نیستم تردید دارم که با این تناسب ادبی، بزبان فارسی، یك سلطان ترك نژاد جنگی آن هم بالبداهه (چنان که نوشته‌اند) این بیت حکمت‌آموز را گفته یا بخاطرش رسیده باشد. شایـد قصر خـراب و متروکی بوده که عنکبوت و جغد در آن بوده‌اند نه قصری دائر و آباد، ولی بهرحال حکایت از این میکند که شعر و ادبیات فارسی‌در دربارعثمانی رسوخی‌تام داشته‌که‌چنین نسبتی را در چنان حالی به‌سلطان فاتح بدهند. این‌نبوده است مگر بواسطه فصاحت و استعداد ذاتی این زبان برای شعر و ادبیات، ورنه میان دربارهای عثمانـی و صفوی روابط خوبی وجود نداشته است تا باعث رونق ادب دری در آنجـا بشود. چنین زبان تـرك‌پسندی را تبریزی ایرانی فراموش کرده است!

پس از سلطان سلیم پسرش سلطان سلیمان قانونی

با همه کارهای سلطنتی و اداری و اجتماعی و گرفتاری‌های جنگی که داشته به‌شعر فارسی التفات‌می‌نموده است. این ابیات معروف را به او نسبت داده‌اند:

دیده از آتش دل غرقه در آبست مرا
کار این چشمه ز سرچشمه خرابست مرا
چشم برهم نهم و روی‌تو بینم بخیال
در شب‌هجر مگر دیده بخوابست مرا

اگر این اشعار لطیف زائیده بی‌غل‌وغش سلطانهای عثمانی باشد، باید گفت که از بعضی از مداحان‌ایرانی خود بهتر شعر می‌سروده‌اند.

***

در مجله هنر و مردم (شماره ۷۶ مورخ بهمن ۱۳۴۷) مقاله‌ای به‌قلم یعقوب‌کنعان‌زاده ترجمه عبدالعلی‌لیقوانی دیدم که چند سطر از آنرا نقل میکنم:

«... اکنون قریب ۳۵ میلیون نفر مردم ایران و تعدادزیادی ازمردم سایر ممالك مانندافغانستان، عراق، پاکستان، هندوستان، قفقاز و تاجیکستان یعنی بیشتر از ۵۰ ملیون نفر به‌این زبان سخن میگویند. در این مقاله تأثیر و نفوذ زبان‌فارسی‌را در ترکیه در چهار بخش جداگانه (دوره آغازکار عثمانیها، امپراطوری عثمانی، دوره مشروطیت و دوره جمهوری) مورد مطالعه قرار میدهیم. اول با فتح اسلامبول بدست سلطان محمد فاتح زبان رسمی دربار عثمانی و بعدها نیز زبان رسمی‌دولت عثمانی فارسی بود... مکاتبات مابین مؤسس سلسله عثمانی با علاءالدین کیقباد سلجوقی، ایلدرم (بایزید) با امیرتیمور و غیره به فارسی‌بوده است... بدستور سلطان بایزید دوم کتاب «هشت بهشت» را که محتوی تاریخ عثمانیهاست بزبان‌فارسی نوشتند. گذشته از این بسیاری

از سنگ مزارها و نوشته‌هائی که درکوچه و بازار بچشم میخورد و حتی نوشته‌های سکه‌ها اغلب بزبان فارسی بوده است... در مهر (ناسوخ پاشا) صدراعظم سلطان ابراهیم این شعر به چشم میخورد:

ای بار خدا به حق هستی — شش چیز مرا مدد فرستی
علم و عمل و فراخ‌دستی — ایمان و امان و تندرستی

در مهر مراد پاشا صدراعظم سلطان احمد اول این شعر نوشته شده است:

خدایا تو بگشای برمن دری — که‌منت نخواهم من‌ازدیگری

در کلیه مدارس عثمانی وترک‌زبان، فارسی به محصلین آموخته میشدو گلستان سعدی‌درکلاسها تدریس می‌گردید... اکنون هزاران کلمه‌فارسی در زبان ترکی وجود داردمثلا: توپخانه، چراغان، جهانگیر، تیمارخانه، نوشهر، لاله، گل، بلبل، بختیار، پیاز، مژده، رنگ، آسایش، ترازو، ساز، شاید، ناز، پرهیز، زیرا، چرا، هفته، چهارشنبه، پنج‌شنبه، پیغمبر، بیکار، بستان، سرکه، باغچه، سوزان، نادیده، آگاه، پرتو، نهال، نهاد، بسته، پیشرو، جاوید، بلند، نوزاد، ژاله، ارجمند، فرخنده، نوین، خداوندگار، چهارچوبه، آبدست، پیچامه، آتش، آبدستخانه، مهپاره، روزگار، مهتاب، آینه، تراش، پیشین و غیره».

***

خدمتی که مولوی بلخی به‌انتشار زبان و ادب فارسی در دوره سلجوقیان روم و بعد در دولت عثمانی کرده اینست که چون عده‌ای خاص و عام حتی امراء بدو گرویده بودند اشعار او را میخواندند. برای فهم آن اشعار نیاز بدانستن زبان فارسی بود. در این‌باره بهتر

است از مقاله دکتر محمدامین ریاحی که در شماره ۹۲ مجله هنر و مردم مورخ خرداد ۱۳۴۹ چاپ شده است نقل نمایم.

«در خانقاههای مولویه همیشه مثنوی میخواندند و کسانی بنام «مثنوی‌خوان» تاسالهای اخیر وجود داشتند. وقتی‌که انسان در آرامگاه مولانا در قونیه آنهمه شعر و عبارت فارسی را بر در و دیوار می‌بیند خویشتن را در محیطی آشنا می‌یابد. در طریقت مولوی که آداب و رسوم و سنن خاصی دارد همه تعبیرات و اصطلاحات فارسی است.» در اینجا نمونه‌ای از این اصطلاحات نقل میشود:

«آستان ـ درگاه مولانا و آرامگاه او
آئین ـ اشعاری که در مراسم سماع میخوانند
جان ـ خطاب مولویان به‌یکدیگر
درگاه ـ اقامتگاه شیخ
دستار ـ عمامه
خاموشان ـ مردگان
خاموشخانه ـ گورستان
سماع ـ رقص دسته‌جمعی با آهنگ خاص بیادبود سال وفات مولانا...»

اما آنچه من‌شنیده‌ام، بعداز اینکه جمهوری‌قائمقام سلطنت و خلافت آل عثمان شد وخط عربی به‌لاتین مبدل و جمعه اسلامی به‌یك شنبه فرنگی و سال هجری به‌سال میلادی مبدل شد و ترکیه نوکلمات ترکی را در زبان و و ادب خود جانشین الفاظ فارسی کرد، خیلی از آداب و رسوم مولویه هم متروك افتاد.

هنگامی‌که نگارنده این‌کتاب دراین عصر به‌قونیه رفته بودم در دهلیز آرامگاه مولانا دیدم‌که دو (تابلو)

یکی به‌ترکی و یکی به‌انگلیسی بدیوار آویخته‌اند که مفاد آن این بود: (مولوی یك شاعر ترك است ولی چون در زمان او فارسی زبان ادبی بوده اشعار خود را به‌این زبان سروده است.)

خواننده ناآشنا به‌تاریخ ادبیات چه میداندکه مولوی از بلخ به‌قونیه آمده و زبان وطنی او دری بوده است. فصیح‌ترین لهجه‌دری در بلخ تلفظ میشده. مولاناگوید:

در سفر گر روم بینی گر ختن
از دل تو کی رود یاد وطن

(ختن) در ترکستان چین است و از (روم) منظورش (قونیه) در دولت سلجوقی آسیای‌صغیر بوده‌که ایرانیان آنرا روم مینامیدند، و از (وطن) مقصودش (بلخ) است که شهری در ایران آن‌روز و در افغانستان امروز است. بنابرین مولوی نه ترك بوده نه رومی، بلکه ایرانی و افغانستانی به‌اصطلاح امروز بوده است. این بیت خودش بهترین دلیل بر رد ادعای ترکهای عثمانیست. در آنجا دیگر «مولویان» مانند سابق آزادی ندارند.

از قراری که در همان مقاله خوانده میشود: «۷۵ درصد لغات عثمانی مخصوصاً اصطلاحات اداری و اجتماعی و مدنی فارسی بود... هنوزهم برای بسیاری از مفاهیم که اینك در زبان فارسی کلمات زمخت عربی یا اصطلاحات بیگانه اروپائی بکار میبریم در آنجا لغات نغز و نژاده فارسی از یادگارهای پیش‌از مغول برسرزبانست مانند:

آویز بجای (لوستر)
بند بجای سد آب
شاهانه بجای عالی
در حال بجای الان ـ فوراً

و صدها کلمه دیگر از پدر، برادر، چابک، چالاك، چاره، زیرا، شاید، مگر، گویا، گرچه... که در گفتگوی روزمره بگوش میخورد... نامهای زنان و دختران نیز اکثر نامهای زیبای فارسی است نظیر: گل، گلرو، گلرخ، گلتن، غنچه، نهال، نسرین، نرگس، مژگان، جانان... و نظایر آنها... هزاران ترکیب فارسی در زبان عثمانی ساخته شده و بکار رفته است نظیر: کارآشنا(=کارشناس)، کارآزما(=کارآزموده)، آرزوکش (= مشتاق)، جهان آشوب (= برهم‌زن جهان)، آشوبگاه (=محل بروز اغتشاش).»



حال از منابع مختلف دیگر اطلاعاتی که راجع بزبان و ادب فارسی در خاك عثمانی کسب کرده‌ام بطور خیلی خلاصه بعرض خوانندگان میرسانم.

سلاطین عثمانی شعرا و ادبا و علمای ایرانی را معزز و محترم میداشتند. آنهاهم بنام این سلاطین کتابها میپرداختند و اشعار درمدح آنان میساختند. برای نمونه نقل میکنم که سلطان سلیم شیخ عبدالله پسر شیخ محمود شبستری معروف نویسنده مثنوی گلشن‌راز را با عزت پذیرفت و اوهم مثنوی (شمع و پروانه) را به‌اسم این سلطان عثمانی سرود. قصائدی نیز در مدح و فیروزی او گفته است.

یکی دیگر از سخن‌سرایان فارسی‌گومتخلص به‌عارف است که در سفرهای جنگی سلطان سلیمان همراه و شاهنامه‌خوان او بوده است. یکی دیگر از معاصران این سلطان (فرخی) تخلص داشته است. در تاریخ جلوس سلطان و فتح (بلگراد) چنین سروده است:

جهانا جوان شد به‌صد شادمانی
جهانی به عدل سلیمان ثانی
زنوع هنر هرچه گوئی رسیده
به‌آن رای پیرش بعهد جوانی

بایستی سلاطین عثمانی به‌زبان دری خوب آشنا بوده باشند تا این اشعار را خوب بفهمند و ازآنها لذت ببرند.

باید دانست از وقتی که صفویه در ایران به‌شیعه کردن سنی‌ها پرداختند بعضی از ادبا راه غربت پیش گرفتند.

یکی از شاعران فارسی‌زبان که در زمان سلطان‌سلیم به‌خاك عثمانی رفت، شمس بردعی میباشد. این شاعر از طرف آن شاه صله و انعام فراوان یافت.

اما ترکانی‌که در عثمانی به‌فارسی سخن منظوم گفته‌اند یکی علی‌پاشا متخلص به‌صبری میباشد و او گویا در باطن شیعه بوده است. این چند بیت را که بسبك هندی سروده است نقل میشود:

از نسیم آه میجویم ره جانانه را
تا به افسونی بگریانم دل دیوانه را
گر زعطر زلف خود بیخود نگردد دور نیست
مشك، بو کمتر دهد در خانه صاحب خانه را
غیرت صبری صبا را از سرکویش براند
کی تواند دید در زلف تو دست شانه را

***

یکی دیگر از شاعران صاحب نام، فضولی میباشدکه به‌ترکی و عربی و فارسی شعر میگفته و در عصر سلطان سلیمان مورد توجه این سلطان قرار گرفته است. دیوانی

بزبان فارسی دارد. او علاوه‌بر شاعری، نویسنده زبردستی نیز بوده است. او نیز شیعه بوده و اشعاری در ستایش امامهای شیعه سروده است. ولی در قصیده غرائی که به‌ستایش سلطان سلیمان گفته با این بیت آن را پایان داده است:

پادشاه بحر و بر سلطان سلیمان آنکه هست
در خلافت جانشینان نبی را جانشین

گرچه فضولی در حله عراق عرب چشم بجهان‌گشوده و پرورش یافته بغداد است و بهمین جهت به‌بغدادی معروف گشته و عرب‌زبان بوده اما چندی در خدمت سلطان سلیمان قانونی بوده و او را با اینکه ترك‌زبان بوده با نظم زبان فارسی ستوده است. این خود حاکی از نفوذ زبان و ادب دری در امپراطوری عثمانی بوده است، که عرب‌زبانی ترك‌زبانی را به‌زبان فارسی مداحی کند. فضولی، شاه طهماسب اول فرزند شاه اسمعیل را هم‌مدح کرده و این دو پادشاه و پدرهایشان هم‌عصر بوده‌اند. قصیده‌ای که در مدح طهماسب دارد چنین است:

آنکه جان‌بخش و جان‌ستان باشد
لطف و قهر خدایگان باشد
شاه طهماسب آنکه دست و دلش
ضامن رزق انس و جان باشد

این قصیده را از انوری ابیوردی پیروی کرده است، که گفته:

گر دل و دست بحر و کان باشد
دل و دست خدایگان باشد
شاه سنجر که کمترین خدمش
در جهان پادشه نشان باشد

فضولی ترکیب‌بندی دارد که هربند آن شش بیت

است و شبیه است به‌ترکیب‌بندهای وحشی بافقی که دو ترکیب‌بند دارد و به‌مسمطات او معروف است، یکی سه بیتی و دیگری چهار بیتی میباشد. این دو شاعر (فضولی و وحشی) دور از هم از حیث مکان، ولی از جهت زمان نزدیک بهم بلکه معاصر بوده‌اند.

ترکیب‌بندهای آنان بهم بی‌شباهت نیست. بندهای اول از هرکدام را برای نمونه می‌آورم. وحشی:

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید
داستان غم پنهانی من گوش کنید
قصه بی سر و سامانی من گوش کنید
گفت‌وگوی من و حیرانی من گوش کنید
شرح این آتش جان‌سوز نگفتن تاکی
سوختم سوختم این‌راز نهفتن تاکی
ای گل تازه که بویی ز وفا نیست ترا
خبر از سرزنش خار جفا نیست ترا
رحم بر بلبل بی‌برگ و نوا نیست ترا
التفاتی به اسیران بلا نیست ترا
ما اسیر غم و اصلا غم ما نیست ترا
با اسیر غم خود رحم چرا نیست ترا
فارغ از عاشق غمناك نمی‌باید بود
جان من اینهمه بی‌باك نمی‌باید بود

فضولی گوید:

ای خوش آندم که بهر نیك و بدم‌کار نبود
بیمم از طعنه اغیار و غم یار نبود
روش عاشقی و عشق نمیدانستم
دل بیدرد من از درد خبردار نبود
پرده دیده‌ام آلایش خونابه نداشت
خار خارم زگلی در دل افکار نبود

در نظـر جلوه نمی‌کرد مرا شاهد حسن
صورت عشق در آئینه اظهـار نبـود
غفلتم داشت ز دام غـم هر قید بـرون
به حریم حـرم قید مـرا بـار نبـود
عاقبت رشکک برآسایش من برد فلك
بهر دردم به وجود از عدم آورد فلك

***

از دیگر شاعرانی که در عثمانی بزبان فـارسی شعر گفته‌اند و فراوانند چند نفر را باز نام میبریم و از آثارشان می‌آوریم:

قبولی ـ که گویا (طبق آتشکدهٔ یزدان تألیف آیتی) اصلا از اهل یزد بوده و معاصر سلطان محمد، و ایـن سلطان را مدح گفته و دیوان خود را بنام او نمـوده است. درین باره چنین گوید:

در این وقتی که این فرخنده دیـوان
مـزیـن شد بـنـام شـاه دوران
ز هجرت راست هشت‌صد بود و هشتاد
کـه شد از ختم این دیوان دلـم شاد

از قصیده‌ای که در مدح این سلطان گفته چند بیتی نقل میشود تا معلوم شود که سلطان محمد خوب با ادب دری آشنا بوده که ازین گونه اشعار سبك هندی هـم لذت میبرده است:

چون در شهوار ریزد چشم شب بیدار من
صبح دامن پر کند از گوهر شهوار من
بس‌که دریا بار طبعم از در معنی است پر
میبرد هـرسو سفینه در ز دریابار مـن

گوهر اسرار نظمم در بهابس بی‌بهاست
جوهری داند بهای گوهر اسرار من
دولتم چون روی داد و عقل آمد رهنمون
شد ثنای شاه دوران مذهب مختار من
آفتاب سلطنت سلطان محمد کز فلك
هر زمان آید خطاب او راکه استظهار من
از قبول بندگانت تا (قبولی) گشته‌ام[1]
بر کلاه ماه شاید گوشه دستار من

چون پاشایان دربار از دادن صله بشاعر کمتر از آنچه سلطان میل داشت مایل بودند، قطعه‌ای در این خصوص به‌شاه عرضه داشت که یك بیت آن نقل می‌شود:

خسروا گفتی که ادرار[2] تو افزون میکنم
آن نشد از لطف پاشایان و شد انعام کم

چه پاسخی سلطان به او داده نمیدانم. اما یك داستانی از کریمخان زند پادشاه ایران که شنیده‌ام ولی ندیده‌ام در جائی نوشته شده باشد برای ثبت و ضبط اینجا نقل میکنم:

گویند شاعری قصیده‌ای درستایش کریمخان زند سرود. شاه بخزانه دار فرمود مبلغی بعنوان صله به او بدهید. ولی داده نشد. شاعر به شاه شکایت برد. شاه گفت: تو چیزهائی گفتی که ما را خوش آید ما هم چیزی گفتیم که ترا خوش آید! معامله دیگری در میان نبود.

***

۱ـ از این مصرع برمی‌آید که بعد از قبول شدنش در دربار سلطان، تخلص (قبولی) را به‌او داده‌اند یا خود اختیار کرده است.
۲ـ منظورش باصطلاح امروز مستمری می‌باشد.

همانگونه که بعضی از شعرا و نویسندگان ایران در زمان صفویه یا پیش از آن به‌دربار هند میرفتند برخی دیگر به دربار عثمانی می‌آمدند. از جمله یکی دیگر از آنها (حامدی) میباشد. او هم در عصر سلطان محمد به دربار عثمانی راه یافته است. پرورش نخستین او در شهر اصفهان بوده است. درباره خاك عثمانی و نزدیك شدنش به‌بارگاه سلطنت چنین گوید:

چو دیدم کشوری معمور و واسع
که بودش هر دهی چون مصر جامع
چو دیدم رونق و آئین آن ملك
بسی کردم بجان تحسین آن ملك
چوشاه ازلطف خود در من نظرکرد
همان‌دم آن نظر در من اثر کرد
نظر فرمود و تحسین کرد و بنواخت
مرا از جمع نزدیکان خود ساخت
عزیزم کرد و در بر کرد خلعت
برای من مقرر کرد نعمت
قریب بیست سالم محترم ساخت
مرا سر تا بپا غرق نعم ساخت
به من پیوسته آن شاه ملك فر
همی بخشید بدره بدره زر

علاوه بر سیم و زر «غلامانی» نیز به او میداده است چنان که گوید:

بهر سالم غلامی پنج دادی در عشرت بروی‌من گشادی

ولی پس از چندی در اثر حسادت و سعایت دشمنانش مورد بی‌لطفی سلطان قرار میگیرد.

***

یکی دیگر از شعرای ایرانی نژاد شیخ عبدالله شبستری پسر محمود شبستری عارف معروف است که در ۹۲۶ هجری از سمرقند به آسیای صغیر آمد و نزد سلطان سلیم و سلطان سلیمان عزت و احترام یافت.

سلطان سلیم که بفارسی شعر میگفته گاهی (سلیم) و گاهی (سلیمی) خود را متخلص مینموده است.

یکی دیگر از شعرای آسیای صغیر (داعی) تخلص داشته است.

این بیت از اوست:

متاع من سخن است و سخن‌شناسم نیست
مرا رسد که رسانم برآسمان فریاد

نزدیك بهمین مضمون یك رباعی که به‌ابن‌سینا و خیام نسبت داده‌اند هست:

با این دوسه نادان که چنان میدانند
از جهل که دانای جهان ایشانند
خر باش که این طایفه از فرط خری
هرکونه خر است کافرش میخوانند

شبیه بهمین مضمونها فتح‌الله‌خان شیبانی سروده است:

خرد زیاده زیك حرف از خر است‌و خران
بدین زیادتی او را همی زنند لگد

***

هجوم این شاعران ایرانی بدربارهای هند و عثمانی نمایشگر اینست که در عصر صفوی آنطور که انتظار بوده شعر و شاعری و شاعر مورد توجه پادشاهان صفوی نبوده وگرنه شاعران، از خودی به بیگانه سرفرود نمی‌آوردند. یك علت هم شاید این بوده که چون قبل از صفویه خیلی از مردم ایران سنی بودند و صفویان‌آنان

را به‌شیعه شدن وا میداشتند بعضی از آنها به‌دربارهای سنی مذهب هند و عثمانی پناه جسته‌اند.

یکی از آنها (حکیمی) معاصر شاه‌اسمعیل‌اول است. این شاه مردم را شیعه میکرد. حکیمی که سنی بود اول به (دیاربکر) در کردستان رفت و بعد به‌آسیای صغیر درآمد. معاصر سلطان مراد سوم بود. اما در گوشه‌ای نشست و لب فرو بست مگر برای گفتن اشعاری چند که بیتی از آنها را که گوئی از سوز دل بیاد وطن عزیزش در غربت سروده است حکایت میکند:

عاقبت در گلخن اندوه و محنت شد مقیم
دل که هردم فکر گشت بوستانی داشتی

یکی دیگر (میرزا مخدوم) است. چون متهم به‌سنی‌گری شد به عثمانی فرار کرد و نزد سلطان عثمانی عزت یافت. این ابیات از اوست:

گذشتم از همه اندیشه تا قضا چه کند
گذاشتم به خدا کار تا خدا چه کند
به قامت من مجنون قبا نمی‌گنجد
کسی که چاك کند پیرهن قبا چه کند
به‌دست خمر و به‌دل شرك و برمیان زنار
بدین طریق کسی روز ماجرا چه کند

یکی دیگر ادریس بتلیسی کرد است که در عصر شاه اسمعیل صفوی چون اهل سنت و جماعت بوده به خاك عثمانی فرار کرده و در پناه سلطان بایزید دوم قرار گرفته است. تاریخ سلسله عثمانی را بنام (هشت بهشت) به‌زبان فارسی نگاشته است.

مطالب بالا و پائین از منابع و تذکره‌های مختلف اقتباس شده است.

***

شاعرانی که در آسیای صغیر و دولت عثمانی به فارسی شعر گفته‌اند بسیارند، از صدها تجاوز میکنند. رواج شعر و ادبیات دری در آنجا باعث شده که بسیاری کلمات و اصطلاحات فارسی هم داخل در زبان ترکی عثمانی شود. بطوری که خواندم، در گذشته هفتاد و پنج درصد کلمات آن زبان فارسی یاکلمات عربی است‌که «فارسی»شده و بعد وارد ترکی گردیده است. این می‌رساند که نه‌تنها سطح زبان فارسی در عثمانی‌گسترش یافته بوده بلکه در عمق زبان ترکی نیز فرو رفته است.

بعد از روی کار آمدن (ترکان جوان) «ژون‌ترکها» و ملیون کمالی در عصر اتاتورك کـه هم خط (عربی – فارسی) به خط فرنگی تبدیل گردید و هم کلمات (فارسی – عربی) را تا حدی از زبان ترکی بیـرون کردند دیگر آن وضع پیش برقرار نیست.

آخرین شاعر ترك که بزبان فارسی شعر گفته و می‌شناسیم شاعر معاصر احمد آتش است که در سرودن اشعار دری صاحب قدرت است. ولی با عوض شدن خط، در آنجا دیگر نباید انتظار ظهور چنین یا چنان شاعرانی در آنجا داشت. شاید احمد آتش آخرین گوینده شعر بزبان دری در آن دیار باشد.

***

ادبیات دری
در بالکان

نه‌تنها در آسیای صغیر و قسطنطنیه (استانبول) امروز بلکه در کشورهای بالکان و اروپا که زیر سلطه عثمانیان بوده ادبیات فارسی راه یافته بود. در صربستان و بسنی و آلبانی (ارناودستان) و (بلغارستان) و (رومانستان) و

غیره ادبیات دری کم و بیش رسوخ داشته است. کلمات فارسی که بوسیله ترکی وارد زبان (بسنی) شده بسیار است... بسنی که اکنون جزئی از یوگواسلاوی میباشد پانزده شاعر داشته که بفارسی شعر میگفته‌اند که یکی از آنان چنین سروده است:

رخت ز آه دلم گر نهان کنی چه عجب
کسی چگونه نهد شمع در دریچه باد

این ادبیات لطیف دیگر نیز که بزبان فصیح دری میباشد به‌یك گوینده دیگر آنجا منسوب است:

مکتوب جانفزای تو آمد به‌نزد من
چون خوانده گشت بر دل سوزان نهادمش
از ترس آنکه آه دل من بسوزدش
فی‌الحال بر دو دیده گریان نهادمش
از خوف آنکه آب دو چشمم بشوردش
از دیده برگرفتم و بر جان نهادمش

در جای دیگر خوانده‌ام که (سودی) ازمردم (بسنی) یوگواسلاوی که در ۱۰۰۱ هجری درگذشته است بوستان و گلستان را ترجمه کرده و برآنها شرح نوشته است که معروف است. ادیب دیگری از اهل یوگواسلاوی بنام (فوزی) در نیمه دوم قرن دوازدهم هجری (بلبلستان) به سبك گلستان سعدی نوشته که آنهم در زمان خود مشهور گشته است.

***

همچنین در رومانی نیز از قدیم به ادبیات فارسی توجه داشته‌اند. مقاله مفصلی راجع بـه‌آن در شماره (۱۴۸) مجله (هنر و مردم) از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر مورخ بهمن‌ماه ۱۳۵۴ بقلم (ویوزل باچاکو) استاد

زبان فارسی در دانشگاه رومانی ترجمه محمدعلی‌صوتی مندرج است که چند سطری از آنرا در اینجا نقل میکنیم.

«...رومانی نخست از طریق زبان یونانی وسپس بوسیله زبان فرانسه با ادبیات شرق آشنا شد... فرهنگ ایرانی در رومانی به‌علت شاهکارهای جاویدان ادبی خود مقام ممتازی دربین فرهنگهای شرقی کسب کرد... گلستان سعدی اولین کتابیست که از ادبیات فارسی به زبان رومانیائی ترجمه شده و در سال ۱۹۰۵ به‌چاپ رسیده است. این ترجمه کامل از زبان اصلی صورت گرفته است. در سال ۱۹۱۱ برای اولین‌بار ترجمه‌ای از «نامه فردوسی به‌سلطان‌محمود» (مقصودش هجونامه منظوم فردوسی است) منتشر گردید. (جرج‌دان) یک مجموعه از اشعار شعرای فارسی‌زبان بعمل آورد و جنگی تحت عنوان شاعران پارسی شامل منتخباتی از اشعار رودکی، دقیقی، فردوسی، منوچهری، خیام، سعدی و حافظ منتشر ساخت...»

***

ازبس بعضی از ابیات ذکر شده در این گفتار، منسوب به سلطانهای عثمانی، لطیف و فصیح است خواننده را در صحت انتساب آنها به‌تردید می‌افکند. بنابرین، چون از مقالات مختلف مندرج در جرائد یادداشت برداشته بودم و منعکس کردم، با شرط احتیاط قید مینمایم چون‌که مرا فرصت و وسائل آن دراین زمان سالخوردگی فراهم نبود که تحقیق و تتبع درباره آنها بکنم.

***

پس از آنکه این اوراق چاپ شده را از مطبعه برای تصحیح آورده بودند، دو رساله یکی بنام (نفوذ زبان و ادبیات فارسی در قلمرو عثمانی) و یکی بعنوان (در راه نجات آذربایجان) به‌نظم، هردو بقلم دانشمند گرامی دکتر محمد امین‌ریاحی، بدستم رسید که بیشتر مطالب اولی را بقلم خودشان قبلا در مجله (هنر و مردم) خوانده و استفاده کرده بودم. اما کتابچه دیگر که محتوی اشعار وطن‌پرستانه راجع به‌وحدت ملی ایران و آذربایجان است وجای‌آن درآن‌گفتار میباشد وهنوز بچاپخانه نداده‌ام مورد استفاده قرار خواهم داد و در این کتاب خواهد آمد. از هم‌اکنون توجه خوانندگان را به‌قرائت آنها جلب میکنم.

***

نیز کتابی تازه چاپ به‌عنوان (فرهنگ ایران در قلمرو ترکان) تألیف دکتر عبدالکریم گلشنی همین‌هنگام بدستم رسید که قسمت عمده آن محتوی اشعار فارسی نعیم فراشری، شاعر و نویسنده قرن نوزدهم آلبانی میباشد. این کتاب و اشعار آن حاکی از توسعه زبان ادبی ایران در قلمرو دولت عثمانی است.

اشعار نعیم فراشری همه بصورت مثنوی میباشد. قصیده و غزل ندارد. مطالب وصفی و عاشقانه را در لباس مثنوی‌درآورده است. تشبیهات وتوصیفات‌شاعرانه دارد، اما مبالغه‌های نامعقول ازنوع اشعارقاآنی شیرازی در آنها نیست. در صد و چند سال پیش میزیسته و بنابرین از دوران قاآنی دور نبوده است. اکنون برای نمونه چند بیت از یك مثنوی او را بعنوان (نوبهار) که در سال ۱۲۹۱ قمری برابر ۱۸۷۴ میلادی سروده نقل میکنم تا سادگی و زیبائی آن معلوم شود:

نوبهـــارا! دلکش و جـانپروری
دختر نازك تـن و سیمین بـری
روی خنـدان طبیعت روی تست
بوی باغ و بوی گلشن بوی تست
از سمــاوات آمـدی ای نـوبهار
تا کنی ایـن خاکدان را لاله‌زار
هردرخت و هـر نهال و هـر نبات
یافته از تــو فـر و تاب و حیات
آن‌یکی را تاج زرین بـرسر است
وان دگر را دامنی پر گوهرست
باز چـون عـودت کنی بار دگـر
گر نیم مـن، برمـزارم برگـذر
نزد خـاك گـور من بنشین دمـی
وز سرشك خـود بریزم شبنمی
تا بـروید از گلـم تـازه گلـی
تــا برآیـد ز استخوانم بلبلی

گفتار هفتاد و پنجم

زبان دری در هندوستان و پاکستان

شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله میرود
حافظ

مهمترین ناحیه‌ای که بعد از ایران و افغانستان و تاجیکستان و بعضی دیگر از نقاط ترکستان روس مانند سمرقند و بخارا، که وطن زبان دری در این نواحی بوده و هست، پاکستان و هندوستان میباشد. گرچه‌در هندوستان هنگامیکه هنوز پاکستان ایجاد نشده بود زبان فارسی، مخصوصاً در دربار مغولیه دهلی، زبان رسمی بود، ولی اهمیت آن در آن کشور و در آن زمان و هم‌اکنون بیشتر از لحاظ ادبیات فارسی میباشد. بنابرین ما آنرا درگفتار راجع به‌ادبیات مشترك خواهیم آورد.

چون هند و پاکستان، مانند ایران و افغانستان، تا این سالهای آخر تشکیل یك واحد سیاسی میدادند و در ۱۹۴۷ مسیحی دو دولت مجزا و مستقل شدند تاریخ آنها

را تا آن زمان بطور مشترك نقل میکنیم و بعد جدا ازهم. اما گوینده بزرگی چون علامه دکتر محمد اقبال لاهوری را، با این‌که بیشتر عمر او در زمانی گذشت که هند و پاکستان یکی بودند، در این کتاب بنام شاعر فارسی‌گوی پاکستانی می‌آوریم، چه او یکی از مهمترین کسانیست که پاکستان را بوجود آورده‌اند.

اکنون چند کلمه راجع به‌خویشاوندی نزدیك زبانهای هند با زبانهای ایرانی مخصوصاً همبستگی زبان جدید (اردو) (هندوستانی) که مشحون از کلمات فارسی، یا عربی اقتباس‌شده از راه زبان فارسی، میباشد مینگارم. در شمال هندوستان زبان هندوستانی رواج کامل دارد، و در پاکستان زبان رسمی و لسان اکثریت مردم آنجاست. بعلاوه، دو زبان دیگر که در پاکستان با زبان‌های قدیم و جدید ایرانی ارتباط دارند یکی (پشتو) و دیگر (بلوچی) میباشد. زبان پشتو را که در افغانستان و پاکستان گوینده بسیار دارد در گفتارهای بعد می بینیم. اما زبان بلوچی ــ شبیه است به‌زبان‌فارسی و کردی، نه‌بزبان پشتو. زبان‌های سندی و پنجابی و کشمیری نیز در جنوب و شمال پاکستان ازشعب‌زبانهای معروف هند و ایرانی میباشند.

چون در شبه‌قاره هندوستان زبانهای مختلف زیاد تکلم میشده و میشود بیك زبان واسطه (مشترك)، فارسی یا بجای آن زبان اردو، محتاج شده‌اند. امروز هم که فارسی را انگلیسها عقب زده‌اند نیازمند به اردو و انگلیسی هستند. ایران باید اقدامی بنماید که زبان فارسی هم‌در کنار زبان انگلیسی در کلیه مدارس پاکستان تدریس شود. زیرا زبان‌و ادبیات اردو بواسطه وابستگی که بفارسی‌دارد تقریباً شعبه‌ای‌از زبان وادبیات

دری شده است. من تصور میکنم باعلاقه‌ای‌که پاکستانیها به‌ایران و زبان فارسی دارند و محبتی که ما به‌آنها داریم اگر دولت ایران اقدامی جدی نماید مورد قبول واقع شود.

زبان فارسی در گذشته چنان پیش رفته بود که‌قلمرو آن بسی دورتر از افغانستان و ایران گسترده بود. در دربار هند زبان رسمی بود و ملک‌الشعرای دربار آنجا ایرانی بود. زن‌جهانگیر ودختران اورنگ زیب بفارسی شعرمیگفتند. محتملا این‌دو بیت‌لطیف نمونه‌گفتار زیب‌النسای متخلص به‌مخفی، دختر پادشاه اورنگ زیب (عالمگیر) است:

بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا
بت‌پرستی کی‌کند گر برهمن بیند مرا
درسخن مخفی‌شدم مانندبو دربرگ‌گل
هرکه دارد میل‌دیدن درسخن بیند مرا

وقتی جهانگیر، امپراطورهند، بکابل آمد وخواست بر قبر جد اعلایش (بابر) سنگ مزار بسازد روی سنگ را به‌فارسی نوشتند. کشورستانانی هم که از نواحی افغانستان به‌هند رفتند مانند غزنویان، غوریان و تیموریان زبان فارسی را در دربار خودمعمول‌داشتند نه پشتو یا ترکی را. کتیبه‌های قصور، مساجد و قبور هند و پاکستان همه بزبان دریست. بدنبال همان ترویج و انتشار فارسی در عصر آنان بود که انگلیسها هم که هند را مسخر و اداره میکردند زبان فارسی در آنجا محترم و محل اعتنا بود. هنوز تا چند سال پیش که به بندر بمبئی رفته بودم دیدم اخطارها و احکام عدلیه آنجا که برای تاجران ایرانی صادر میشد، با وجود نفوذ زبانهای انگلیسی و اردو، بخط و زبان فارسی بود. حتی

خود انگلیسها در پیشانی یکی از بناهای تازه‌ساز دولتی در دهلی نو اشعاری و سطوری بفارسی کتیبه کرده‌اند و آن قصر نایب‌السلطنه انگلیس است که اکنون کاخ رئیس جمهوری هند میباشد. شنیدم که در یکی از تالارهای ساختمانهای دولتی انگلیس در هند این شعر فارسی را، که در دیوان خاص قلعه سرخ در زمان شاه جهان با خط طلا دوبار بر دیوارها کتیبه شده، عیناً بدیوار نویسانیده‌اند:

اگر فردوس بر روی زمین است
همین است و همین است و همین است

انتشار زبان فارسی در هندوستان ازطرف ایرانیان و افغانان باهم شده است. با اینکه بعضی از آن افغانها که بهند رفتند پشتوزبان بودند باوجود این زبان فارسی را رواج میدادند نه پشتو، که آنهم زبان دیگر خودشان بوده است. در تمام کتیبه‌ها که از زمان سلاطین مسلمان در هند وکشمیر و پاکستان، از حیدرآباد دکن تاپیشاور و سرینگر، از پنجاب تا بنگاله، باقی مانده است بزبان فارسی است نه پشتو و نه حتی به (اردو). تمام فرامین سلطنتی و مقررات حکومتی زمان سلاطین مغولی هند بخط و زبان فارسی بوده است که بسیاری از آنها هم‌اکنون در (بریتیش موزئوم) و (ساوث‌کنزینگتن موزئوم) لندن و موزه (ویکتوریا)ی کلکته و غیره دیده میشود. اخیراً موقعی که ازهند به‌کشمیر میرفتم در اداره پلیس امریتسر (پنجاب هند) کاری‌داشتم. وقتی یکی از رؤسای آنجا فهمید من فارسی‌زبان هستم بمن عیناً چنین گفت: «ما زبان شما را خیلی دوست میداریم. فارسی خیلی لذیذ است. بوستان و گلستان سعدی را عاشقم. برای من کمی بفارسی صحبت کنید». بهمین جهت هم

کار مرا خیلی زود و خوب انجام داد...

***

باید افزود که بسی از مردم خراسان از سپاهی و سوداگر و شاعر و غیره که در قرون گذشته به‌هندوستان رفته بودند اهل قسمتی از همان خراسان که امروز به نام افغانستان یا تاجیکستان و غیره نامیده میشود بوده‌اند وزبان آنان‌فارسی یا پشتو یاترکی بوده‌است، اما آنها در هند مروج زبان دری بوده‌اند، چه غزنویها، چه غوریها، چه لودیها، چه خلجیها و چه تیموریان، و دیگران. کتب تاریخ و دیگر کتب ادب و تذکره‌ها مانند تاریخ‌فرشته، شاه‌جهان‌نامه وغیره‌که درتاریخ هندوستان تصنیف و تألیف شده حاکی از این مطلب است. خود افغانهای با انصاف و دانشمند منکر این حقایق نیستند و نمیتوانند باشند و چرا باشند؟ مگر ضرری از این کار دیده‌اند که اکنون بعضی انکار میکنند. مجله آریانا که گاهی مقالات بسیار خوب دارد مطالبی در همین زمینه‌ها به‌نقل از تاریخ فرشته و اقتباس از دیگر منابع نوشته بود که سابق در تاریخ فرشته خوانده یا جای دیگر دیده بودم، اما اکنون از مجله افغانی که محققانه نوشته بطور خلاصه نقل میکنم. آن مقاله زیرعنوان (افغان در هند- سلطان‌سکندرلودی پادشاه‌شاعر)میباشد. چنین‌می‌نویسد: «اسکندر (۸۹۴_۹۲۳ ه)=۱۴۸۹_۱۵۱۷ گاهی نظم به‌تخلص گلرخ میگفت. بعقیده نویسنده (طبقات اکبری) سلطان شعر فارسی را سلیس و روان میگفت... یکی از خصوصیات مهم این دوره این است که زبان دری بین هندوان محبوبیت پیداکرد. در زمان فیروزشاه‌تغلق عده‌ای از دانشمندان هندی جمع شدند و کتابهائی را

بزبان دری ترجمه نمودند. فرشته مینویسد... آموختن زبـان دری برای هندوان در دوره لودی مطلبی بـود عادی و متداول. مطلب قابل تـوجه معذلك ایـن است که وسایل تحصیل زبان دری را در آنوقت تهیه میکردند و هندوان از موقع استفاده نموده به‌آموختن این زبان پرداختند... برجسته‌ترین دانشمندان طبع شعر نیـز داشت و بزبان دری اشعاری از او برجای مانده است... کتب زیاد و با ارزش را بزبان دری تـرجمه نمودند. معروفترین این کتب (طب اسکندری) یا (معدن‌الشفاء) که ترجمه طب هندی میباشد و فرسنامه هاشمی و غیره.»

ملاحظه بفرمائید اسکندرشاه لـودی افغان کـه در هندوستان سلطنت میکرده بزبان فارسی شعر میگفته و وامیداشته به‌این زبان کتاب ترجمه کنند و بنویسند نه به‌زبان پشتو. پس زبان دری زبان رسمی و ادبی وعزیز نزد افغانها بوده‌است، چه در خود افغانستان و چه در خارج از آن. اما امروز بعضی کسان در کشور عـزیز افغانستان نسبت به‌آن بی‌اعتنائی میکنند. چرا؟ چه‌زیانی از این زبان‌که متعلق به‌خود افغانستان‌است رسیده‌است؟

تاریخ فرشته ۱۹ صفحه بزرگ راجع به‌لودیهای هند نوشته است. اینطور شروع میکند:

«مرقوم کلك جـواهر سلك میگردد کـه جمعی از افغانان لـودی باهم‌یـار و مصاحب شده همیشه جهت سوداگری بهندوستان‌آمدوشد می‌نمودند...» (و بسلطنت رسیدند). مقصود آنکه کسی انکار ندارد کـه بعضی از پادشاهان هند از مردم پشتو زبان افغانستان بودند... ولی اینرا هم کسی نباید انکار کند که همانها مـروج زبان دری در هندوستان بودند نه‌پشتو، زیرا هردوزبان متعلق بخودشان بود. اما چون فارسی شایعتر، فصیحتر،

ادبی‌تر و بین‌المللی‌تر و سودمندتر بود باین واسطه خود آنها این زبان را برپشتو برتری میدادند.

چه در دهلی، چه در دکن و چه در نقاط دیگر، که تاریخ فرشته آنها را بتفصیل نوشته است، بسیاری از پادشاهان‌مسلمان‌هند، که برخی‌از ایشان‌افغانان بوده‌اند، بـزبان دری شعر میگفته‌انــد. بابــر مــؤسس سلسله تیموریه و پسرش همایون و نــوه و نبیره و نتیجه‌اش غالباً بفارسی شعر میسروده‌اند یا درهرحال بشعر و ادب دری علاقــه کامل داشته‌اند کــه به‌بعضی از آنها اشاره میشود. همچنان که پادشاهان دکن (حیدرآباد) که تا این اواخر طبق حکــایت کتابچه دکتر محمد تقــی مقتدری سرکنسول ایران در حیدرآباد دکن (چاپ حیدرآبــاد) مهاراجه، یعنی‌پادشاه‌آنجا، معروف به(نظام) (میرعثمان علی خان آصف‌جاه هفتم) با تخلص عثمان بفارسی شعر میسروده است‌که‌نمو نه‌ای‌ازآن‌به‌علاوه مختصرمعرفی‌نامه خاندان او از همین کتاب نقل میشود: «... نه‌تنها خود طبع شاعری داشت بلکه برخی از نیاکانش نیــز شاعر بوده‌اند.. جدامجدش‌مرحوم آصف‌جاه‌اول‌که صدراعظم دربار گورکانیه (مغول تیموریه بابری) بــود و سپس بنیان‌گذار سلطنت آصفیه دکن گشت خود شاعری توانا بود و آصف و شاکر تخلص میکرد و دیوانش چاپ شده و حاوی اشعاری متین و نغز است.. او شاگرد ادبی میرزا عبدالقادر بیدل است... آصف جاه اول پس از اعــلام سلطنت در دکن از بیدل دعوت کرد تا از دربار دهلی به حیدرآباد دکن بیاید ولی او شعر معروف خود را فرستاد و عذر خواست:

دنیا اگر دهند نجنبم ز جای خویش

من بسته‌ام حنای‌قناعت بپای‌خویش»

مقتدری درپایان‌رساله‌چنین مینویسد: «... اجدادش اصولا از شمال خاوری ایران بزرگ به‌هند مهاجرت کرده... همگی با ایران، دوستی و مناسبات صمیمانه داشته زبان رسمی دربارش پارسی بوده‌است.»

موقعی‌که درهند بودم شنیدم، اماجائی نخواندم، که وقتی نادرشاه افشار بعدازشورش هندیان در دهلی، حکم «قتل عام» داد و بسیاری کشته شدند و کسی جرأت شفاعت نداشت نظام‌الملك که از بزرگان آنجا بود نزد او رفت واین بیت را بخواند:

کسی نمانده که دیگر به‌تیغ نازکشی
مگر که زنده کنی خلق را و باز کشی

گویند این شعر نغز دل آن پادشاه سنگدل را نرم نمودو دستور داد که دست از کشتار بردارند.



تنها در شمال و مغرب هند، یعنی نواحی دهلی و لاهور، زبان و ادب فارسی شایع نبوده است. بلکه در سند ودر نواحی مرکزی (حیدرآباد دکن) نیز که پادشاهان مسلمان داشته زبان و ادبیات دری نفوذ کامل داشته است. بطور اجمال به‌مختصری ازآن اشاره میکنم. در تاریخ فرشته به‌تفصیل شرح حال آنان آمده است. چند سطر زیر از صفحه ۲۸۱ تاریخ نامبرده دربارهٔ سلاطین بهمنی دکن نقل میشود تا در ضمن از سبك انشای تاریخ فرشته نیز خواننده آگاه شود. نویسنده تاریخ مذکور در مرض مرگ علاءالدین حسن بهمنی خلاصه می‌نویسد: «... حکیم علیم‌الدین تبریزی و حکیم نصیرالدین شیرازی و دیگرحکمای‌هندی دراصلاح مزاج سعیها مینمودند تا آنکه او را یقین شد که وقت وداع

است. پس‌دست‌از معالجه بازداشته منتظر ندای (ارجعی) گشت. در آن اثنا کوچکتر فرزندان خود محمود را کـه محبت بسیار به‌او داشت نـزدیك خـود ندید. پرسید کجاست؟ همه گفتند که در مکتب بخواندن مشغول است. پس او را طلبیده پرسید که چه میخواندی؟ گفت بوستان تصنیف شیخ مصلح‌الـدین سعدی شیرازی را میخوانم. شاه گفت امروز کدام حکایت را خواندی؟ محمود گفت که این حکایت را خواندم:

حکایت

شنیدم که جمشید فـرخ سرشت
به سرچشمه‌ای بر بسنگی نوشت
بدین چشمه چون ما بسی دم زدند
برفتند و چون چشم بر هم زدند
گرفتند عـالم بـه‌مردی و زور
ولیکن نبردند بـا خـود بگـور

پـادشاه چـون بیت سـوم شنید بی‌اختیار بهـایهـای بگریست...» نویسنده کتاب تاریخ‌فرشته این رباعی را هم خود افزوده است:

هر روز یکی ز در برآید که منم
خود را بجهانیان نماید که منم
چون کار جهان براو قراری گیرد
ناگاه اجل ز در، در آید کـه منم

وقتی همین جوان، محمود، به سلطنت رسید پادشاه نیکوکار و شاعر پیشه بود. تاریخ‌فرشته در صفحه ۳۰۱ چنین می‌نویسد: «...القصه سلطان محمود شاه خسروی بود سلیم النفس وکم‌آزار و سلطانی خوش خلق وعدالت آثار و نیز در امور دنیوی نظر باریك داشته در عدل و داد میکوشید... در مـدت سلطنت او اصـلا فتـوری

و قصوری بقواعد دولت راه نیافت... سلطـان محمود شاه قرآن را نیکو میخواند و خط خـوب مینوشت و طبع ناظم داشت... واز علـوم متداوله بـا خبر بـوده فارسی و عربی را فصیح میگفت و هرگاه فتوحی روی مینمود سروری براو غالب نمیشد و چون مکروهی باو میرسید غمگین نمیگشت ودرمدت عمر بغیر از زن‌عقدی بدیگر زنی نزدیکی نمیکرد و با علما مجالست نمـوده کمابیش رعایت خاطر ایشان مینمود ودر عهد خجسته وی شعرای عرب و عجم بدکن آمده از سرچشمه انعام و احسانش مستفید میگردیدند، چنانکه یکی‌از شعرای‌عجم بدکن آمده بوسیله میرفیض‌الله انجوکه برمسند صدارت متمکن بود قصیده غرا گذرانید ودر مجلس اول یکهزار سکه طلا که عبارت از هزار توله باشد جایـزه یافت و معزز و مکرم و مقضی المرام بوطن خود مراجعت نمود و چون آوازه سخاوت و هنرپروری و قدرشناسی آن شاه فرخنده بخت عالمگیر گشت خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه نیز راغب سفر دکن گردید. لیکن بواسطه بعضی موانع اراده‌اش از قوه بفعل نمی‌آمد و این خبر بمیر فیض‌الله انجو رسیده جزئی زاد راحله جهت خواجـه بشیراز فرستاده پیغـام داد کـه اگر باینحدود تشریف شریف ارزانی فرموده مملکت دکن را بوجود فیض بخش خویش رشك فردوس برین گرداند اهالی این دیار شکر قدوم میمنت لزوم بجای آورده قرین حصول مطالب و مقاصد روانه شیراز خواهند گردانید و خواجه از توجه و مهربانی میرفیض‌الله انجو بیش از پیش خواهان سفر هندوستان شده آنچه او فرستاده بود بـرخی را صرف خواهرزاده‌های خود و زنان بی‌شوهر نموده و بعضی را ادای قروض کرده و سامان راه نموده از شیراز برآمد.

اما وقتی که به‌لار رسید آنچه داشت به‌یکی از آشنایان غارت‌زده پیشکش کرده تهیدست گردید و خواجه زین‌العابدین همدانی و خواجه محمدکازرونی که از تجار معتبر بودند وداعیه هندوستان داشتند متعهد خرج‌راه خواجه شده به‌هرموز آوردند ودر بعضی امور کوتاهی کرده وی را از خود رنجانیدند و با وجود اینحال خواجه باتفاق ایشان در کشتی محمود شاهی که از دکن آمده بود سوار شد. قضا را هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیده دریا بشورش درآمد. خواجه بیکباره از آن سفر متنفر شده بیاران گفت که بعضی از دوستان‌را که در هرموز هنوزمیباشند وداع نکرده‌ام. ایشان‌را دیده در ساعت برمیگردم و بدین بهانه چون از کشتی بیرون رفت این غزل گفته مصحوب یکی ازآشنایان نزد میرفیض‌الله انجو فرستاد و خواجه خود بشیراز رفت.

غزل

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد
بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد
بکوی میفروشانش بجامی برنمی‌گیرند
زهی سجاده تقوی که یك ساغر نمی‌ارزد
رقیبم سرزنشها کرد کز این خاك در بگذر
چه افتاد این سر ما را که خاك در نمی‌ارزد
بسی آسان نمود اول غم دریا ببوی زر
غلط کردم که یك موجش بصدمن‌زر نمی‌ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان در و درجست
کلاه دلکش است اما بترك سر نمی‌ارزد
بشو این نقش دلتنگی که در بازار یکرنگی
ملمعهای گوناگون می احمر نمی‌ارزد

چوحافظ در قناعت‌کوش واز دنیای دون بگذر
که یکجو منت دونان جهان یکسر نمی‌ارزد[1]

و چون این غزل بمیرفیض‌الله انجو رسید روزی تقریبی کرده در مجلس سلطان محمود شاه قصه خواجه را از آمدن به‌هرموز و برگشتن وغزل فرستادن بتفصیل باز گفت. سلطان محمود شاه فرمود چون خواجه بقصد دریافت مجلس ما قدم در راه نهاده بود برما واجب و

۱ـ غزل حافظ به‌نحوی‌که درکتاب فرشته چاپ شده مختصر تفاوتی با دیوان او چاپ علامه قزوینی و دکتر غنی دارد. هردو غزل دارای هفت بیت است، اما یك بیت آنها با هم متفاوت است. در تاریخ فرشته این بیت که در دیوان چاپ آنها هست، نیست:

ترا آن به که روی خود زمشتاقان بپوشانی
که شادی جهانگیری غم لشکر نمی‌آزرد

در عوض این بیت خوب که در کتاب فرشته است در دیوان آنها نیست:

بشو این نقش دلتنگی که در بازار یکرنگی
ملمعهای گوناگون می احمر نمی‌ارزد

در دیوان خواجه، تدوین دکتر سلیم نیساری، هردو بیت هست و بهمین جهت غزل آوردهٔ او دارای هشت بیت است. در نسخه نیساری به‌جای (ملمعها) (مرقعها) نوشته شده.

این توضیحات را برای آن آوردم تا بگویم آنها که دیوان حافظ را «تصحیح» میکنند و مینویسند که فلان بیت یا فلان کلمه درست و از حافظ است یا نادرست است و از او نیست وبحث‌زیادمیکنندگاهی‌زحمت بیهوده بخود میدهند. زیرا ممکن است خود حافظ کم‌وزیاد کرده باشد. بطور مثال همین‌غزل را شاهد می‌آورم، چه چند صد سال پیش در هند معروف بوده که صاحب کتاب فرشته در آن موقع نقل نموده است. ولی با نسخه خیلی معتبر علامه قزوینی و دکتر غنی فرق دارد. آنان در حاشیه پای صفحه به‌وجود این بیت خوب در نسخه دیگر که مورد توجه دکتر نیساری واقع شده اشاره نکرده‌اند. آیا آن نسخه بنظرایشان نرسیده است؟ گاهی در پای صفحه به‌نسخه بدلها اشاره کرده‌اند. ممکن است حافظ خود این بیت را به‌علتی در نسخه‌ای که برای هند فرستاده حذف کرده باشد و نیز محتمل است نویسنده کتاب فرشته به‌ملاحظاتی این کار را کرده باشد. یا شاید حافظ بعدتر این بیت را سروده و بغزل افزوده است.

فرض است که او را از فیض خود محروم نسازیم. پس ملامحمد قاسم مشهدی را که از فضلای آن دولتخانه بود هزار تنکه طلا تحویل نمود تا انواع امتعه هند خرید کرده برای خواجه بشیراز برد وسلطان محمودشاه پیش از شاهی جامهای قیمتی در کمال تکلف میپوشید و چون شاه شد مدار برلباس بی‌تکلفانه بود و میگفت شاهان امانت‌دار خزائن الهی‌اند. زیاده از قدر احتیاج تصرف در آن نمودن محض خیانت است.»

بطوری که در تاریخ فرشته نوشته شده حافظ هم مانند سعدی از طرف پادشاه هند به‌آنجا دعوت شده بود. در جلد سوم کتاب شعرالعجم دعوتش به‌دکن تأیید شده است. از نوشته بالا برمی‌آید که ادبیات دری در زمان سعدی و حافظ درهندوستان شهرت و نفوذ داشته است.



دکتر سیدحیدر شهریار نقوی، سرپرست دانشمند بخش پاکستان‌شناسی و زبان اردوی دانشگاه اصفهان، در مجله (هنر و مردم) یك سلسله مقالات خوب زیرعنوان کلی (تجلیات زبان و فرهنگ ایران در هند و پاکستان) انتشار داده که عبارات زیر از شماره ۱۳۸ فروردین ۱۳۵۳ آن مجله نقل میشود:

«تعداد زیادی از اشخاص لایق و کاردان و دانشمند و هنرمندان و شاعران و ماهران فنون گوناگون، مانند محمود گاوان (وزیر باتدبیر سلاطین بهمنی در جنوب هند)، بیرم‌خان (سپهسالار اکبرشاه)، ابوالفتح گیلانی (عالم و طبیب از امرای دربار اکبرشاه)، نعمت‌خان‌عالی شیرازی (وزیر بنام دربار اورنگ زیب)، زیب‌النساء (نور جهان همسر جهانگیر)، کلیم‌کاشانی، طالب آملی،

نظیری نیشابوری و امثال آنان، از ایران به‌آن سرزمین رفتند». نقوی چندنفر از صدهانفر رابیشتر اسم‌نبرده است. کسان دیگری نیز مانندمیرزا غیاث اعتمادالدوله‌و پسرش آصف‌خان یمین‌الدوله برادر (نورجهان) ملکه جهانگیر و پدر (ممتازمحل) ملکه شاه‌جهان و صائب تبریزی و عرفی شیرازی و میرسیدعلی همدانی، که اسلام را او بکشمیر برد، و غیره وغیره بوده‌اند که از فرط شهرت و تنگی جا از قلم انداخته است. نقوی بعد به‌نقل از نویسندگان معاصر ایرانی منقولاتی دارد که بهمان ترتیب که او آورده نقل میکنم تا قدرشناسی که دانشمندان ایران از دانشمندان و رجال هند و پاکستان که در ترویج و ترقی زبان و ادبیات دری نموده‌اند و مینمایند برعامه مجهول نماند.

سعید نفیسی ــ در پیش گفتار (ارمغان پاك):

«... امروزماصدهاکتاب‌نظم‌ونثرفارسی‌در رشته‌های مختلف داریم که در هند و پاکستان نوشته شده و بحث در نظم و نثر فارسی در هندوستان و پاکستان یکی از مفصل‌ترین مباحث تاریخ‌ادبیات ماست. در دوره بابریان بسیاری از سخن‌سرایان بزرگ ایران به‌هند رفتند یا در آنجا مانده و بخاك رفته‌اند و یا با بغل‌بغل ثروت و نعمت در پایان زندگی بایران بازگشته‌اند و سرسلسله این دسته دوم صائب‌تبریزی شاعر بزرگ قرن یازدهم ایران است.»

امیری فیروزکوهی ــ در مقدمه کلیات صائب تبریزی:

«... خود هندیان و بزرگان ایشان به‌سنت سلاطین و امرای خویش در تعلم و تعلیم فارسی و حفظ وترویج آن از بذل هیچ نوع همت مادی و معنوی و ابراز علاقه

بسیار کوتاهی نکردند و آنرا مانند زبان اجدادی خود محافظت نمودند و گویندگان و نویسندگان گرانقدرشان آنقدر بدین زبان تألیفات و تصنیفات گرانبها که در ایران نظیر ندارد کرده و چندان احاطه و اطلاع بخرج دادند که بیش‌از آن متصور نیست بحدی‌که هم‌اکنون هندوستان از کثرت وجود کتب فارسی و علاقه آن بزرگواران در جمع‌آوری و حفظ آنها در حکم کتابخانه و بلکه گنج‌خانه نفایس کتب فارسیست...»

احمد بهمنیار ـ در مقدمه فرهنگنامه جدید:

«...رفته رفته پاکستان بعد از ایران مهد و مرکز زبان و ادبیات فارسی شد و حتی زمانی‌هم در این زمینه بر ایران مقدم و رواج شعر و ادب فارسی در آن کشور بیش‌از کشور ایران‌گردید و درچنین زمان بودکه مردمان آنکشور زبان فارسی را بمثابه زبان بومی تلقی کردند و در محاورات روزانه به‌سهلی و آسانی زبان بومی بکار بردند.»

جلال‌الدین همائی ـ در کتاب فرهنگ‌نویسی‌فارسی در هند و پاکستان:

«...اهتمامی که در کشور هندوستان (به‌معنی عام قدیم که شامل هردو مملکت هند و پاکستان فعلی است) نسبت به‌زبان و ادبیات فارسی مخصوصاً فرهنگ‌نویسی و تذکرةالشعرا مبذول شده چندین برابر کاریست که خود ایرانیان در این‌باره انجام داده‌اند. برای تحلیل و توجیه این امر شاید توهم شود که خدمت هند و پاکستان بزبان و ادبیات فارسی نظیر خدمتی باشد که ایرانیان بزبان و ادبیات عرب انجام داده‌اند که هزارمرتبه بیشتر از خود عربها در این زمینه کار و کوشش کرده و کتاب نوشته‌اند، بطوریکه اکثر کتب ادب عربی از لغت وصرف

و نحو و معانی و بیان و بدیع و نقدالشعر و امثال آن که مستند خود عربها نیز واقع شده پرداخته سعی و همت ایرانیان است...»

دکتر ذبیح‌الله صفا ــ در تقریظ کتاب فرهنگ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان:

«...من از آن باب که خود را یکی از خادمان ساحت سخن پارسی می‌شمارم هیچگاه نمی‌توانم از بیان سپاس‌داری و حق‌شناسی در برابر این همه‌کوشش هندیان درنگهداشت گنجینه ادب‌پارسی‌خاموش بمانم. روزگاری دراز که ما در تنگنای حوادث خرد می‌شدیم خودرا بعنوان مدافع قهرمان آثار پارسی معرفی کردند، شاعران ما را پذیرفتند، بنویسندگان ما پناه دادند، آثار ما را چون گوهرهای‌فروزان بجان‌خریدند، باکوشش‌های مداوم‌خود در آموختن و تتبع زبان و آثار پارسی برشماره شاعران و نویسندگان پارسی و آثار پارسی بمقدار معتنابهی افزودند...»

علی اصغر حکمت ــ در کتاب «سرزمین هند»:

«...نه تنها پادشاهان اسلام بلکه مهاراجهای هندو همه در انتشار شعر و ادب فارسی و فن و هنر ایرانی و تشکیلات وسازمانهای‌کشوری و اجتماعی بسبک‌ایرانیان سهمی بسزا داشته‌اند. توجه این پادشاهان بدینگونه امور سرمشق خوبی برای امراء و راجاها و نوابها در اطراف و اکناف مملکت گردید.»

شجاع‌الدین شفا ــ در کتاب جهان ایران‌شناسی در مورد خدمات هندوستان (هند و پاکستان) به‌ادبیات فارسی:

«...در میان کلیه کشورهای جهان از لحاظ زبان و ادبیات و فرهنگ ایران مملکت هندوستان مقام ممتازی

دارد. بزرگترین مجموعه‌کتب و نسخ خطی فارسی در تمام جهان متعلق به‌کتابخانه‌های هندوستان است و بالاترین تعداد فرهنگها و دستورهای فارسی تاکنون در آن کشور تألیف شده و تقریباً کلیه شاهکارهای کلاسیك ادبیات فارسی قبل‌از ایران در آن مملکت بچاپ رسیده است، که مهمترین روزنامه فارسی قرن گذشته، حبل‌المتین، از زمره آنهاست.»



دکتر شهریار نقوی در مقاله آموزنده خود مطالب گوناگونی در همین زمینه‌ها آورده که بطور خلاصه و اشاره نقل میشود: «ایران علاوه‌بر‌اسلام زبان و ادبیات شیرین فارسی و فرهنگ و تمدن گرانمایه و قوی خودرا بهندوستان به ارمغان آورد. بعد از قرآن و دین مبین اسلام مهمترین عامل حفظ شخصیت ملی مسلمانان شبه‌قاره همین فرهنگ ایران بوده. در نتیجه تماس فارسی‌زبانان با بومیان هندوستان زبان جدیدی بنام (ریخته) یا (هندی) یا (هندوستانی) که (اردو) نامیده میشود بوجود آمد... در جلد سوم منتخب‌التواریخ، مخصوص احوال شاعران و عارفان و فاضلان روزگار اکبرشاه، از ۳۸ عارف، ۶۹ دانشمند، ۱۵ حکیم و ۱۶۷ شاعر نام برده و اغلب آنها ایرانیان مهاجر میباشند. تعداد شیرازیها که در زمان سلطنت علی عادلشاه پادشاه (بیچاپور) به‌جنوب هند رفتند و به‌کسب انعام مفتخر گردیدند ده‌هزار نفر بود[۲]. نخستین زن شاعر فارسی‌گو

۲ـ مهاجرت ده هزار نفر از شیراز ظاهراً بواسطه بیدادگری حاکم یا شاه بوده است. همچنان که چند قرن قبل از آن هم عده زیادی پارسی به‌گجرات‌هندوستان پناه جستند که پارسیان امروز هندوستان از اخلاف آنها هستند. ولی آن ده‌هزار شیرازی چون مسلمان بودند ظاهراً در مردم مسلمان هندی تدریجاً استحاله و هندی شده‌اند.

بنام رابعه بنت‌کعب قصداری‌ازپاکستان برخاسته‌است.»

***

پس از این «مطالب جنبی» که پهلو به‌پهلوی مطالب اصلی آورده شد باز بپردازیم به‌موضوعات دیگر کتاب.

بعداز لودیهای افغان، (بابریان) که به (تیموریان) (گورکانیان) و (مغولیه) نیز مشهورند، از لحاظ اینکه (بابر) جد اعلای سرسلسله آنها منسوب به (امیرتیمور) است وشهرت امیرتیمور(گورکان) یعنی (داماد) بوده، و از طرف مادر نسبتش به‌چنگیز مغول میرسیده، به‌سلطنت دهلی رسیدند فارسی، زبان رسمی و درباری و ادبی‌آنها بود. بفارسی نیز شعر میگفته‌اند که به‌بعضی از آنها اشاره میشود. غیر از بابر سرسلسله گورکانیان‌تیموری، پسرش همایون‌هم شاعر وشعرشناس بوده وبه‌سبب مدتی که در ایران توقف داشت بزبان فارسی خوب وارد بود. بعد پسر او اکبرشاه بزرگ نیز اگرچه، بگفته شبلی نعمانی مؤلف شعرالعجم، امی بود لیکن‌دارای ذوق‌سرشار و قدردان سخن بوده است. منصب ملک‌الشعرائی را در دربار هند او برقرار نموده است‌و غزالی اول کسی بود که به‌این مقام منصوب گردید. فهرست شعرای اکبری‌که ابوالفضل در آئین اکبری درج کرده‌است ۵۱ نفر است که از جمله نظیری نیشابوری میباشد. پنج نفر آنها اصفهانی، سه نفر کاشانی و بقیه از نیشابور، هرات، قزوین، مرو. گیلان، همدان، ساوه، نجف، مرند، قائن، قم، ری، شیراز، سبزوار، کربلا، تبریز، سامره، ترشیز و مشهد بوده‌اند. سپس نعمانی چنین ادامه میدهد: «شعرای مذکور بالا کسانی هستند که به دربار دسترسی و تقرب پیدا کرده‌اند. آنان‌که سعادت بار نیافتند و از

دور ستایشگر بودند بس انبوه‌اند چون قاسم گنابادی، ضمیری سپاهانی، وحشی بافقی، محتشم کاشی، ملك قمی، ظهوری ترشیزی، ولی دشت بیاضی، نیکی صبری، فکاری، حضوری، قاضی نوری، صافی تونی، رشکی همدانی و غیره‌ها. در میان آنها هم بجز دو نفر همگی به هندوستان آمده بودند... سلاطین تیموری خود صاحب ذوق و نکته‌سنج بوده‌اند و لذا شعرا میکوشیدند در فن خود پیشرفت کنند... یك دفعه کسی این شعر فغانی را خواند:

مسیحا یار وخضرش همرکاب و همعنان عیسی
فغانی آفتاب من بدین اعزاز می‌آید

در همان هنگام اکبر اینطور اصلاح نمود ـ مصراع:

فغانی شهسوار من بدین اعزاز می‌آید

ملاحظه میشود که چقدر زیاد بوده‌اند شعرائی که بهندوستان روی آورده‌اند. زمان جهانگیر و شاه‌جهان و اورنگ زیب برآنها افزوده شده است.

بعد از اکبر پسرش جهانگیر بسلطنت رسید. ذوق شاعری جهانگیر عالی و به‌اندازه یك نقاد بزرگ بوده است. طالب آملی تا مدتی در دربار او بشعر و شاعری میپرداخته ولی لقب ملك الشعرائی را وقتی به‌او داد که در حقیقت شایسته این مقام بوده است... فرهنگ جهانگیری را وقتی مؤلف آن تقدیم جهانگیر نمود، شاه بغایت از او قدردانی کرده چنانکه خود در (تزوك جهانگیری) نوشته: «... جمیع لغات را از اشعار علما قدما مستشهد آورده درین فن کتابی مثل این نمیباشد.» در دربار این سلاطین شعر و ادب پیشرفتی که نموده صرفاً برای این نبوده که درشاعری مال و دولت بدست می‌آمده است، بلکه بیشتر از این جهت بوده که سلاطین مزبور خود دارای طبع موزون و نقاد سخن بوده‌اند، تشخیص

بد و خوب کلام میدادند، شعرا را می‌آزمودند، امتیازی که بهرکدام میدادند از روی تحقیق و مبتنی بر امتیاز فضلی بوده است. دربار آنها خود مکتب پرورش شاعر و سخنور بوده است. قدردانی و بخشندگی ابراهیم‌عادلشاه در دکن (بیجاپور) را بخشی از ایران کرده بود. ظهوری و ملك قمی از ملازمان دربار او بودند. حتی جاذبه و کشش اکبری یعنی اکبرشاه بزرگ نتوانست آنها را از (بیجارپور) به دهلی و آگره جلب کند.

درباره عرفی شیرازی شاعر معروف که نخست در دربار اکبرشاه بود، بعد نزد جهانگیرشاه آمد، نوشته‌اند که نه‌تنها مداح جهانگیر بود بلکه عاشق او هم بود. نگاشته‌اند که شاهزاده سلیم (جهانگیرشاه) خوش‌صورت بوده است. در این‌باره شبلی نعمانی در شعرالعجم (جلد سوم) خلاصه چنین می نگارد:

«عرفی سوای اکبر و خان‌خانان به‌آستانه دیگری که ناصیه‌سائی کرده همانا آستانه شاهزاده سلیم است... تذکره‌نویسان اتفاق دارند که عرفی دلباخته شاهزاده مذکور بوده است.

در قصائد عرفی این معنی منعکس میباشد. در شأن شاهزاده موصوف که از او موجودند صاف و صریح برمی‌آید که یك جوش‌وخروش دیگری است که رنگش در لباس مداحی و مدیحه‌سرائی خودنمائی میکند.» اشعاری از او نقل میکنند که من یك بیت آنرا می‌آورم:

لوحش الله زیك اندیشی عرفی کو را
آنکه ممدوح بود عشق به‌او میورزد

چنین نسبتی‌نیز گویا به‌سعدی شیرازی درباره سعدابن اتابك ابوبکر پسر و ولیعهد شاه معاصر او داده‌اند و مخالفان سعدی آنرا به‌گوش اتابك ابوبکر

رسانیده‌اند. گویند سعد خوش‌سیما و سعدی زیباپرست بوده است. در غزلی، گوئی تلویحاً به‌این مطلب اشاره و اقرار میکند. شایدهم‌این‌داستانهارابمناسبت بعضی از اشعارشان نکته‌سنجان ساخته و پرداخته‌اند. سعدی چنین فرماید:

عیبجویانم حکایت پیش جانان گفته‌اند
من خود این‌پیدا همی‌گویم‌که پنهان‌گفته‌اند
پیش ازین گفتند کز عشقم پریشانست‌حال
گر بگفتندی که مجموعم، پریشان گفته‌اند
پرده برعیبم نپوشیدند و دامن برگناه
جرم درویشی چه باشد تا بسلطان گفته‌اند
تا چه مرغم کم حکایت پیش عنقا کرده‌اند
یا چه مورم کم‌سخن نزد سلیمان گفته‌اند
دشمنی کردند با من لیك از روی قیاس
دوستی باشد که دردم پیش درمان گفته‌اند
ذکر سودای زلیخا پیش یوسف کرده‌اند
حال سرگردانی آدم برضوان گفته‌اند
داغ پنهانم نمی‌بینند و مهر سربمهر
آنچه بر اجزای ظاهر دیده‌اند آن گفته‌اند
وربگفتندی چه‌حاجت‌کاب‌چشم و رنگ روی
ماجرای عشقم از سر تا بپایان گفته‌اند
پیش ازین گفتند سعدی دوست میدارد ترا
بیش از آنت دوست میدارم که آنان گفته‌اند
عاشقان دارند کار و عارفان دانند حال
این سخن در دل فرود آید که ازجان گفته‌اند

گفتار هفتاد و ششم

دنباله زبان و ادبیات دری
در هندوستان

شاهزاده خانمهای دانشمند ایرانی
در دربار بابریان هند

تاریخ سیاسی وادبی کلی دربار بابریان هند را در در اینجا رها کرده و درین گفتار به‌اوضاع خاصی که بسبب حضور شاهزاده خانمها و زنان ایرانی در آنجا وجود داشته میپردازیم و سپس در گفتار بعد به‌شرح بقیه احوال مردان برمیگردیم.

در عصر سلاطین گورکانی، غیر از پادشاهان این سلسله که شعر فارسی میگفتند و مروج آن بودند، چند نفر از بانوان‌که یکی‌ملکه (نورجهان) شهبانوی‌جهانگیر بود و یکی دیگر دختر شاه جهان (جهان‌آرا) و سومی شهزاده‌خانم (زیب‌النسا) دخت (اورنگ زیب‌شاه) بود شهرت یافته‌اند. شرح احوال واشعار بعضی از آنان آورده میشود.

نورجهان و جهانگیرشاه

(نورجهان) که نام اصلی او (مهرالنساء) بود، دختر میرزا غیاث اعتمادالدوله ایرانی میباشد. این ملکه، که نخست (نورمحل) و بعد (نورجهان) لقب داشته، گذشته از زیبائی وفضل، شوخ‌طبع وحاضر جواب بوده است. نوشته‌اند که کلیم کاشانی واشعار این شاعر معروف سبك هندی، که بعد از جهانگیرشاه ملك‌الشعرای پسرش شاه جهان گردید، چندان پسند خاطر نور جهان نبوده است و به وی سرشکستگی میداده. شاعر، با اشاره بهمین بی‌عنایتی، شعری با مضمون لطیف و بکری برای ملکه ساخت که مستفاد آن چنین بود: «من که در برابر شما از شرم آب شدم، آب هم که شکسته نمیشود.» نورجهان پاسخ داده: «آب یخ بست و یخ را شکستم!» وقوع این‌گونه مضمونها که‌خوانده یا شنیده میشود ممکن است ساختگی باشد که ظریفان و حریفان ورندان ادبی پرداخته باشند. در هرحال، بعضی از آنها را که در هند یا ایران شنیده یا خوانده و یادداشت کرده‌ام، برای تنوع و تفرج خاطر خوانندگان در ضمن مطالب جدی‌تر، می‌آورم.

نزد جهانگیر، طالب‌آملی طرف‌توجه وملك‌الشعرای دربار بوده و انصافاً هم خوب شعر میگفته است. یك بیت که در خاطر من از طفولیت بنام او مانده این است:

یا من ناصبور را پیش خود از وفا طلب
یا تو که‌پاکدامنی صبر من‌از خدا طلب

این بیت دلنشین را موقعی که در بمبئی به‌مدرسه می‌رفتم به‌پدرم در یزد نوشته بودم.

عموی من در بمبئی که در منزل او بودم دیوانها و تذکره‌های شعرا را داشت و من از آنها استفاده میکردم.

شاید هم آن بیت از دیگریست و به‌اشتباه بنام او در یاد من مانده است. اکنون هم دیوان طالب در دسترسم نیست و فرصت جستجو ندارم.

طبق نوشته دکتر محمد ریاض (استاد اردو و پاکستان‌شناسی دانشگاه طهران در مجله هنر و مردم) جهانگیر در (تزوک جهانگیری) که اخبار عصر اوست بعضی از اشعار طالب آملی را انتخاب کرده که چند بیت آن را برای نشان دادن سبك لطیف هندی مخصوص طالب و شعرشناسی جهانگیر نقل میکند:

بغارت چمنت بر بهار منتهاست
که گل بدست تو از شاخ‌تازه‌تر ماند
دو زلف یار بهم آنقدر نمی‌ماند
که روز ما و شب ما بیکدگر ماند
نهاده‌ام بجگر داغ عشق و میترسم
جگر نماند و این داغ برجگر ماند
اگر به‌جامه آهن دمی فشانم اشك
از او نه ابره بجا و نه آستر ماند
ز بس فتاده بهرگوشه پاره‌ای ز دلم
فضای دهر به‌دکان شیشه‌گر ماند

شاه جهانگیر شعر هم میسروده است. از اوست:

هرکس به‌ضمیر خود صفاخواهد داد
آئینه خویش را جلا خواهد داد

ازاین اشعار برمی‌آیدکه جهانگیر مانندپدر واجداد و اخلافش زبان فارسی را چون زبان مادری و پدری میدانسته و دوست میداشته است، و این میرساند که بظن غالب در اندرون هم مانند دربار خود همه بفارسی دری صحبت میکرده‌اند. آقای ریاض در مقاله خود نوشته است نور جهان در شعر «مخفی» تخلص میکرد. هنگام

چاپ این اوراق مقاله‌ای زیرعنوان (معمای دیوان مخفی) بقلم گلچین معانی در مجله (هنر ومردم) بنظرم رسید که تخلص (مخفی) را بچند شاعر نسبت داده‌اند که از جمله نورجهان باشد ــ در این‌باره بـا عنوان مخفـی تهرانی.

برای مزید فایـده، اضافه برآنچه نگاشته‌ام بطور خلاصه نقل میکنم (با حسن صوری، خـوبیهای معنوی بسیار داشته.... اکثر زیور و لباس واسباب تزیین که معمول اهل هند است اختراعی اوست) و به‌نقل (تزوك جهانگیری) چنین می‌آورد:

«...میرزا غیاث‌بیك که دیوان بیوتات پدر من بود بجای وزیرخان به‌منصب دیوانی و بخطاب اعتمادالدوله و نقاره و علم سربلند نمودم. در علم حساب بی‌بـدل روزگار است و در انشا واملاء یگانه عصر خود و در شعر فهمی و تتبع قدما در هیچ بلاد ثانی ندارد. کـم دیوان است که بنظر او نرسیده باشد و آنچه خلاصـه آنست بیرون ننوشته باشد و در صحبت داشتن بهتر از هـزار مفرح یاقوتیست. همیشه خندان و شکفته است و در تاریخ‌دانی هیچ حکایتی نیست که در ذکر او در نیامده باشد. در امور ملکی و رای و تدبیر هرفکری که بی‌مشورت او باشد قلم بطلان از قضا برسر او کشیده باشد...» این را بدان جهت از مقاله گلچین معانی نقل کردم که تفاوت جهانگیر را باشاهان صفوی معاصرش بنمایانم. چون صفویها قدر رجال سیاسی و ادبی خود را نمیدانستند و اینان به‌هندروی می‌آوردند و در دربار آنجا عزت و حرمت میدیدند. چه با انصاف مردی بوده است جهانگیر و چه‌خوب‌فارسی میدانسته است. این‌کتاب (تزوك جهانگیری) را بقلم خود بیادگار گذاشته است.

نور جهان دختر آن مرد دانشمند ایرانی بوده است.

***

بمناسبت اینکه اسم اصلی نورجهان مهر النساء بوده، تخلص شاعری او را (مهری) هم نوشته‌اند و در مواردی او را با مهری هروی همدم گوهرشاد تیموری اشتباه کرده‌اند. رباعی زیر به‌او منسوب است.

در خانه تو آنچه مرا شاید نیست
بندی ز دل رمیده بگشاید نیست
گوئی همه چیز دارم از مال و منال
آری! همه هست، آنچه میباید نیست

پرفسور اسحاق استاد دانشگاه کلکته هندوستان در کتاب انگلیسی فارسی بنام (چهار شاعره نامدارایرانی) درباره وی چنین مینویسد:

«...بواسطه زیبائی و عفافش چنان نفوذی بر جهانگیرشاه شوهر خود داشت که وی در هرامر دولتی با او رایزنی میکرد. حتی نام او را با نام خود روی سکه‌ها با این بیت نویسانیده بود». اسحاق عکس سکه را نیز در کتاب خود چاپ کرده‌است. آن بیت این است:

بحکم شاه جهانگیر یافت صد زیور
بنام نورجهان، پادشاه بیگم، زر

روی بعضی فرمانهای آن عصر هم نوشته شده: «بحکم علیه عالیه مهدعلیا نور جهان بیگم». همه اینها حکایت میکند که تاچه‌اندازه زبان فارسی و زنان و مردان ایرانی در دربار هند نفوذ داشته‌اند.

دکتر اسحاق این بیت را نیز از گفته او نقل‌میکند:

نورجهان گرچه بصورت زن است
لیک به‌باطن زن «شیرافکن» است

این بیت را در چه موقع ساخته باشد معلوم نیست. در هرحال، چه هنگامی گفته باشد که عیال (شیرافکن) بوده و چه بعد در زمانی که زن جهانگیر و ملکه هندوستان شده، خیلی گوشه‌دار و با معنی است. خاصه آنکه این بیت لطیف دیگر را هم سروده است که از همین کتاب می‌آورم:

نام تو بردم و زدم آتش بجان خــویش
در آتشم چو شمع زدست زبان خویش

معلوم نیست که این بیت را کی گفته باشد. اینجا باید بیفزایم که پس از کشته شدن شوهر اولش، شیرافکن، به‌تحریك جهانگیر که عاشق مهرالنساء بود و بعداز چند سال مقاومت وی‌دربرابر درخواست ازدواج‌شاه، بالاخره قبول همسری نمود وباعنوان (نورجهان) ملکه هندوستان گردید. بنابراین معلوم نیست که این اشعار را بدان مناسبتها گفته است یا نه، اما چون‌تناسبی باهم دارد من این احتمالات را دادم و آن درهای سفته‌را برشته‌نگارش آوردم. این دو بیت دیگر را هم که به‌او نسبت داده‌اند، مغرورانه درباره خود سروده است:

چو بردارم ز رخ برقع ز گل فریاد برخیزد
زنم بر زلف اگر شانه ز سنبل داد برخیزد
به‌این حسن وکمالاتم چو در گلشن‌گذرسازم
ز جان بلبلان شور مبــارکباد بر خیــزد

بطوری که در تذکره‌ها نوشته‌اند میان او و شوهر تاجدارش گاهی «مشاعره» یا «شعر بازی» و شعــر پردازی میشده است.

چون مقاله جامع و خوبی از ابوالقــاسم حــالت نویسنده و شاعر معاصر در جریده (آفتاب شرق) چاپ مشهد دیدم باقی مطلب راجع به (نور جهان) را ازآنجا

بطور خلاصه نقل میکنم[۲]. چون ایشان در مقاله خود راجع به‌همایون‌شاه هم شرحی نوشته‌اند، با اینکه همایون قبل‌از جهانگیر و پدرش اکبر به‌سلطنت رسید، چون خواستم قسمتی از آن مقاله را نقل کنم، پیش‌آمد اینطور شد که شرح احوال همایون بعد از اکبر و جهانگیر نگارش یافت. اینك خلاصه مقاله ابوالقاسم حالت:

«... همایون‌شاه مردی دلیر و باهمت بود. با لشکریان شیرخان روبرو گردید. این‌بار شکست سختی خورد و مجبور شد تاج و تخت خود را به حریف واگذاشته از طرف بیابان سند به ایران فرار کرد و بین راه در امر کوت (عمر کوت؟) زوجه او پسری آورد که او را اکبر نام نهاد. این اکبر بعدها به‌نام اکبر شاه یکی از سلاطین بزرگ هندوستان گردید. همایون‌قطعه ذیل را ساخته نزد شاه طهماسب صفوی فرستاد و از او پناه خواست:

خسروا عمریست تا عنقای عالی همتم
قله قاف قناعت را نشیمن کرده است
روزگار سفله‌ی گندم نمای جو فروش
طوطی طبع مرا قانع به ارزن کرده است
دشمنم «شیر» است وعمری پشت برمن‌کرده‌بود
حالیا از روی خصمی روی بر من کرده است
دارم اکنون التماس از شه که تا با من کند
آنچه با سلمان‌علی دردشت‌ارژن کرده‌است.

شاه طهماسب نامه‌ای گرم بدو نوشت و این بیت را در صدر آن جای داد:

۲ـ آقای حالت چندی در هند بود و از وضع آنجا آگاه میباشد. من او را در بمبئی دیدم. وی شاعر ونویسنده بسیار فاضل خوبیست. ترجیح دادم که قسمتی از مطلب این گفتار را از مقاله او نقل نمایم.

همای اوج سعادت بـدام ما افتد
اگر ترا گذری بر مقام ما افتد

و همایون‌شاه را پناه داد...

پادشاه شکست خورده هند سرانجام به قزوین رسید که آن زمان پایتخت صفویه بود و در حضور طهماسب این شعر را بدیهه ساخت:

شاهان جهان جمله هما میطلبند
بنگر که هما چگونه در سایه تست

همایون سالها در ایران ماند. شاه‌طهماسب‌سپاهی بسرکردگی چند نفر از بهترین سرداران خود به او داد تا برای باز گرفتن تاج‌و تخت خودبطرف هندحرکت کند...»

بعد از سالها دوری از تخت و تاج خود همایون بار دیگر بدانها رسید، و چون بمـرد پسرش اکـبر، شاه شد. (حالت) درباره نور جهان چنین می‌نـویسد. «... میرزا محمد غیاث پدر مهرالنساء (نـور جهان) رفته رفته بواسطه کمال لیاقت و حسن جدیت در دستگاه اکبرشاه به پایگاه بلندی رسید. زوجه او نیز که از بانوان خردمند و دانش پژوه ایرانی بود مأمور تعلیم و تربیت دختران و زنان حرمسرای سلطان شد و در رفت و آمدهائی که با خانواده سلطنتی داشت مهـرالنساء دختر کوچك خود را نیز همراه میبرد... موقعی کـه دختر شانزده ساله بود و در کمال و جمال سرآمد کلیه بانوان حرم بشمار میرفت؛ روزی در باغ میگردید و به گلها ناز میفروخت که ناگاه شاهزاده سلیم (جهانگیر شاه بعد) پسر اکبرشاه به‌او بر خورد. شاهـزاده دو کبوتر در دست داشت. آنها را به مهرالنساء داد و گفت نگهدار تا من قدری گل بچینم، شاهزاده همین که از

گلچیدن فارغ شد و به سراغ کبوتران آمد یکی از آن دو کبوتر را ندید. از مهرالنساء پرسید آن یکی دیگر چه شد؟ جواب داد: پرید! شاهزاده متغیر شد و گفت: چطور پرید؟ دوشیزه طناز کبوتر دیگر را نیز پرواز داد و با ملاحت خاصی گفت: اینطور! ولیعهد هندوستان از همان دقیقه قلبش مرتعش گردید و بدام عشق افتاد... اکبرشاه برای اینکه عشق مهرالنساء از دل شاهزاده سلیم بیرون رود دستور داد او را به‌یکی از سرداران خود (علیقلی‌خان استاجلو) شوهر دهند. این جوان از دربار صفوی به هند آمده و چون روزی ضمن شکار شیری را از پا درآورده‌بود او را شیرافکن میگفتند...»

بطوری که از منابع دیگر نقل کردم بالاخره مهرالنساء با عنوان ملکه (نور جهان) بعقد ازدواج شاهزاده سلیم با عنوان سلطنتی (جهانگیر) درآمد. به نقل از مقاله حالت لطف قریحه او نیز از حسن سیاستش کمتر نبود. جهانگیر پادشاه هم گاهی شعر میگفت و مشاعراتی که بین این دو نفر رخ داده حاضر جوابی فوق‌العاده نور جهان را بخوبی مجسم میسازد...

یك بار نور جهان پس از چند روز دوری از شاه او را دید و چنان شاد شد که اشك شوق از چشمانش فرو ریخت. جهانگیر گفت:

گوهر ز اشك چشم تو غلتیده میرود

نورجهان بطور بداهه جواب داد:

آبی که بی‌تو خورده‌ام از دیده میرود

در شب عید رمضان پادشاه و ملکه بربام قصرآمده بودند که هلال را ببینند، جهانگیر گفت:

هلال عید بر اوج فلك هویدا شد

نور جهان فی‌البداهه جواب داد:

کلید میکده گم گشته بود پیـدا شد

یك روز صبح جهانگیر پادشاه وارد اطاق خواب (نورجهان) شد و اشاره به چشمان نیم‌خواب ملکه‌کرده گفت:

تو مست باده حسنی بفرما این‌دو نرگس را
که برخیزند از خواب و نگه‌دارند مجلس‌را

نورجهان فی‌البدیهه جواب داد:

مکن بیدار ای ساقی زخواب ناز نرگس را
که بد مستند و برهم میزنندالحال مجلس‌را

این اشعار نیز در بعضی از تذکره‌ها به نورجهان نسبت داده شده است:

ای آبشار نوحه‌گر از اصل چیستی
چین بر جبین‌فکنده از اندوه‌کیستی
دردت چه‌دردبودکه‌چون من‌تمام‌شب
سر را به‌سنگ میزدی و میگریستی

وای بر شاعران بی‌دیده   غلطی را بخود پسندیده
سرو را قدیار میگوینـد   ماه را روی او نسنجیده
ماه جرمیست ناتمام عیار   سرو چوبیست ناتراشیده

بعد از مرگ جهانگیر و بسلطنت رسیدن پسرش شاه‌جهان چون نورجهان زن پدر او بود دیگر موردتوجه نبود و از نظر درباریان هم افتاد. آنهمه قدرت مانند برف در برابر آفتاب سوزان آب شد. محمدصالح کنبو نویسنده (شاه‌جهان‌نامه) که اسم دیگر کتاب خود را (عمل صالح) گذاشته برای خوش‌آمدگوئی شاه جدید بی‌رعایت احترام نسبت به این (ملکه زن‌پدر) عنان خامه را رها ساخته و بر نور جهان تاخته است. در جلد اول کتاب (ص ۱۵۵ و بعد) چنین مینویسد:

«چون حضرت جنت مکـانی (جهـانگیـر) بسبب

ارتکاب تناول مغیرات و بنابرافراط محبتی که به‌نور جهان بیگم داشتند سررشته جمیع معاملات به او تفویض نموده بودند، و بحکم علاقه قوی پیوند که از رهگذر کمال پاسبانی و خدمت‌گزاری او قلاده خواهش خاطر اقدس شده بود مطلقاً از گفته او تجویز تجاوز ننمودند، و این مساهله تا جائی کشید که رفته رفته از رهگذر ارخاء عنان او بسی مفاسد عظیمه بمصالح دولت رسیده فتور عظیم بمعاملات ملکی و مالی راه یافت، و هریك از خویشان که نسبت یا سببی به او داشتند منزلتهای والا یافته به‌صاحب صوبگی صوبهای کلان لوای استقلال برافراشته، چون خاطر از عدم مؤاخذه جمع داشتند، هر چه خواستند بی‌محابا بعمل آوردند...

بنابرمقتضای اراده فاسد که همواره مکنون خاطر است... ناچار حسب‌المصلحت روزگار، بیگم را از محل شاهی[۳] برآورده در منزل خویش جا داد...»

اگر نورجهان عمه (ممتاز محل) زن محبوب شاه جهان نبود شاید بیش از این هم مورد اهانت قرار می‌گرفت. با توجه به عاقبتی که نور جهان داشت میتوان فهمید چرا این بیت سوزناك را برای سنگ مزار خود سروده است. ازکتاب دکتر پرفسور اسحاق نقل میکنم:

برمزار ما غریبان نی‌چراغی نی گلی!
نی پر پروانه‌یابی نی‌صدای بلبلی!

آرامگاه ابدی نور جهان و جهانگیر هر دو در لاهور (پنجاب پاکستان) است.

***

۳ـ (محل) در اصطلاح هندی حرم واندرون را گویند. لقب (نورمحل) که قبلا به (نورجهان) و لقب (ممتاز محل) هم که به‌ارجمند بانو ملکه شاه جهان داده بودند بمعنی (نور حرم) (ممتاز حرم) میباشد.

بعد از جهانگیر پسرش شاه‌جهان بسلطنت رسید. اما چون اکنون صحبت از شاعره‌های خانواده سلطنتی تیموری هند است از شاهزاده خانم زیب‌النساء دختر اورنگ زیب و خود او سخنی به میان می‌آوریم و یکبار دیگر مؤخر را از لحاظ زمان مقدم میداریم. از آن پس بـه شاه جهان و شعرای معاصرش میپردازیـم. عصر شاه‌جهان پر رونق‌ترین زمان شعر و ادب فارسی در هند است. اگر این کار را میکنم یك نظر دیگر هم هست. چون پادشاهان مسلمان‌هند «دهنده» وشاعران «گیرنده» بوده‌اند. دهندگان را مقدم بر گیرنـدگـان نـوشتـم. پادشاهان هند وملکه‌های ایرانی آنها و شاهزاده‌خانمها دست‌دهنده و زبان تشویق‌کننده داشته وشاعران وادیبان را بکار و کوشش وا میداشته‌اند. بعلاوه اگـر بیشتر به آنان پرداختم تا اینان بدین سبب دیگر است‌که بیشتر دیوان‌های شاعران تدوین و حتی چاپ شده ولی گفتار و رفتار این پادشاهان «نیکوکار ادبی» پراکنده و از نظر ایرانیان پنهان مانده است.

***

مخفی؟ و مهری؟

در یك جـا دیـدم کـه مخفی تخلص نورجهان بوده و در جای دیگر، تخلص (زیب‌النساء) دختـر اورنـگ زیب آخرین پادشاه مقتدر هندوستان. مادر او (دلرس‌بانو) بوده و نوه شاه نوازخان صفوی میباشد. طبق کتاب نامبرده اسحاق، وی مشهور است به‌ادبیت عالی و حمایت از ادیبان.

اشعاری نیز از او نقل نموده که یك بیت از آنرا می‌آورم:

در دیار دوستی بی قدری زیور ببین

پیر شد زیب النساء او را خریداری نشد

مقاله‌ای نیز بقلم مهدی غروی دیدم که اشعاری از مخفی آورده است. بعضی از آنها را نقل میکنم.

چنین مینویسد:

«یکی از نامی‌ترین شاعران زن در تاریخ ادبی ماست. وی نیز با پدر خود بجای مکالمه، با زبان شعر سخن میگفت و جرأت وی در مقابل پدر خودخواه و خونخوارش در یکه‌تازی‌های ادبی تا بجائی رسید که یك روز آئینه نفیس امپراطور میشکند و اورنگ زیب میگوید:

از قضا آئینه چینی شکست

زیب‌النساء می‌گوید:

خوب شد اسباب خودبینی شکست

در پاسخ عاقل‌خان سردار بزرگ امپراطور که عاشق دلخسته وی بود و گفته بود:

بلبل رویت شوم گر در چمن بینم ترا

میشوم پروانه گر در انجمن بینم ترا

خودنمائی میکنی ای‌شمع‌محفل‌خوب‌نیست

من همی خواهم که در یك پیرهن بینم ترا

زیب‌النساء مخفی چنین گفت:

بلبل از گل بگذرد چون در چمن بیند مرا

بت پرستی کی کند گر برهمن بیند مرا

درسخن مخفی شدم مانند بو در برگ گل

میل دیدن هرکه دارد در سخن بیند مرا»

مخفی نماندکه باتخلص «مخفی» اشعاری‌به‌نام‌زنان دیگر غیراز نورجهان و زیب‌النساء نیز ضبط کرده‌اند. از جمله در کتاب (چهار شاعره) اسحق به نقل از (صبح

گلشن و منتخب اللغات) این بیت را از سلیمه بیگم دختر میرزا نورالدین که مادرش گلرخ بیگم دختر همایون‌شاه جد جهانگیرشاه بوده نوشته است[۴].

کاکلت را من زمستی رشته جان گفته‌ام
مست بودم زین‌سبب حرف‌پریشان گفته‌ام

گویند زیب‌النساء از زناشوئی پرهیزداشت. پدرش علت را از او پرسید. با این بیت پاسخ داد:

نهال سرکش و گل بی‌وفا و لاله دو رنگ
در این چمن به چه امید آشیان بندم!

بیشتر اعضاء خانواده پادشاهان تیموری هند، زن و مرد، شاعر و دوستار شعرفارسی بوده‌اند. از جهان‌آرا بیگم (دختر شاه جهان و مهد علیا ارجمند بانو ممتاز محل) که (تاج‌محل) معروف اگره آرامگاه ابدی اوست این بیت که اثر طبع خود اوست و برسنگ مزارش نزدیك مقبره نظام‌الدین اولیاء در دهلی نوشته شده نقل میشود. مادر (جهان‌آرا) برادرزاده نورجهان است.

بغیر سبزه نپوشد کسی مزار مرا
که‌قبرپوش غریبان‌همین‌گیاه‌بس است!

کلیم‌کاشانی، ملك‌الشعرای دربارشاه‌جهان، مثنوی مفصلی در تعریف اکبرآباد و باغ (جهان آرا) که ازطرف مادرش (ارجمند بانوی ممتاز محل) بنام این دختر ساخته

۴ـ نویسنده مقاله مرجعی که شعر عاقل‌خان را از آنجا بیرون آورده معین نکرده است. آیا واقعاً سردارشاه جرأت کرده که چنین اشعاری را برای شاهزاده‌خانم بفرستد؟ بهرحال ابیات مخفی این بیت عماره مروزی را بخاطر می‌آورد

اندر غـزل خویش نهان خواهم گشتن   تا بوسه زنم برلب تو چونش بخوانی

و بیت عماره این بیت سعدی را بخاطر میاورد که فرموده:

بخواب دوش چنان دیدمی که زلفینش   بدست بودم ودستم هنوز غالیه بوست

بالاخره برمن معلوم نشد که مخفی تخلص کدام یك از این دو شاهزاده خانم ایرانی یاهندی دیگری بوده است. درباره تخلص (مهری) هم روایات مختلف دیده‌ام که اجمالا به‌ندیم وهمدم نورجهان هم چون نام او مهرالنساء بوده نسبت داده‌اند. از کتاب نامبرده اسحاق نقل میکنم.

شده، دارد که چند بیت آن برای تنوع و تفریح خاطر خوانندگان نقل میشود:

خوشا هندوستان مأوای عشرت
سواد اعظم و اقلیم راحت
. . . .
. . . .
. . . .
. . . .
متاع خاطر جمع و دل شاد
بسی ارزان بود در اکبر آباد
گلش از باد گردد چون هواگیر
تو گوئی برف میبارد به کشمیر
بنای گلشن و این قصر والا
شد از ممتاز دوران مهد علیا
همین جنت که از وی گشت آباد
بفرزند جهان آرای خود داد
چنین دلبند شد ستر معلا
گرامی یادگار مهد علیا
بر اوج سروری خورشید دولت
ولی دائم نهان در ابر عصمت
همیشه باد این ثانی مریم
حریم افروز شاهنشاه عالم
بفرقش سایه باد از ظل یزدان
نشان تا باشد از خورشید تابان

اما اورنگ زیب برادر همین جهان‌آرا، مانند شاه شجاع (ممدوح حافظ) برای اینکه زودتر بسلطنت برسد پدر خود را خلع و زندانی کرد. او هم پدر خود شاه‌جهان را سالها در حبس نگاه داشت و همین (جهان‌آرا) در

زندان، بگفته کلیم (حریم افروز) پدر بود!
اورنگ زیب برای اینکه بی‌مدعی سلطنت کند برادران خود را نیز برکنار نمود.

***

اکنون بازآئیم به‌شاه‌جهان وشاعران‌ایرانی‌وفارسی زبان هندی. چون تاریخ فرشته تا زمان سلطنت اکبرشاه ختم میشود و کتابی در دو جلد بنام (شاه‌جهان‌نامه) به قلم محمد صالح کنبو در عصر این پادشاه تألیف شده است بیشتر از این‌کتاب و از جلدسوم (شعرالعجم) شبلی نعمانی (ترجمه فخر داعی گیلانی) استفاده می‌کنم.

گفتار هفتاد و هفتم

دنباله زبان فارسی در هند

شاه جهان و شاعران فارسی زبان هند

شاه جهان نسبتاً پادشاه خوبی بوده و بهر حال بزبان و ادب فارسی علاقه فراوان داشته و شاعران فارسی زبان را پرورش و نوازش میکرده. برای اینکه نخست مختصری از احوال این پادشاه گفته‌شود از کتاب شاه‌جهان‌نامه با اینکه متکلفانه نوشته است به‌اختصار نقل میکنم تا در ضمن از سبک انشای هندی ـ صفوی ـ مغولی آن‌زمان هم یادی شده باشد:

«... آن خطه‌گشای قلمرو فصاحت بیشتر به‌فارسی تکلم مینماید و چراغ دل‌افروز سخن را، که فروغ‌بخش شبستان روح است به‌آتش فارسی می‌افروزد و بعضی اوقات به‌هندی نژادان که فهمشان فارس جولانگاه فارسی نتواند شد در اثنای حرف به‌محاوره هندی تیغ زبان را گوهرآموز میسازد و چون خدیجة‌الزمانی رقیه سلطان بیگم (یکی از زنان شاه جهان) ترکی زبان بودند

گاهی بزبان‌ترکی سحر پرداز بیان میگشتند... و بسیاری از الفاظ این‌زبان‌میفهمندو توانائی گفتار نیزدارند. اما از ممر قلت استعمال بلکه از رهگذر عدم ذوق به‌محاوره این زبان کمتر چاشنی‌پذیر گفتار می‌گردند. چه درصغر سن طبع فیض‌آفرین‌را که زبان‌دان سخن‌است بیاد گرفتن این زبان دانش نبود...»

ملاحظه فرمائید: پادشاه هند که زبان طایفگی او ترکی و زبان ملی او هندی بوده به‌فارسی علاقه داشته و بیشتر به‌این زبان تکلم مینموده است. این شاه و دیگر پادشاهان مسلمان هند برسم ایرانیان عید نوروز را جشن میگرفته‌اند و شعرای فارسی زبان بدین مناسبت قصائد و مدایح برای آنها میسروده‌اند.



در این اوان شاه عباس بزرگ بمرد و شاه صفی جانشین او گشت. درباره این حوادث در شاه‌جهان‌نامه چنین‌میخوانیم و میتوانیم قضاوت نمائیم که‌معاصران‌ایتان در خارج ایران نسبت به‌رفتار این پادشاهان چه‌ها میدانسته و چه می‌اندیشیده‌اند. خلاصه چنین مینویسد: (ج ۱ ص ۲۵۳)، «شاه عباس والی ایران که از اکثر سلاطین عصر به‌تدبیر امور و وفور عقل پیش اندیش امتیاز تمام داشت... رخت ارتحال از دار فنا به‌عالم بقا کشید... چهل‌ودو سال در عین اشتداد و استقلال فرمانروا بود... خصوص درباب سیاسات و اجرای عقوبات... با وجود این مراتب بعضی اوضاع شاه‌باسیر‌مرضیه سلاطین‌ماضیه‌موافقت نداشت. ازفرط غلبه قوت‌غضبی در وقت خشم‌مطلقاً بهیچ‌وجه مقید‌نشده سیاست‌های عظیم بکارفرمائی قهر بظهور می‌آورد....

بنحوی که اکثر مقربان درگاه از بیم ترك سر گفته و قرار قتل بخود داده قدم به‌مجلس میگذاشتند... از همه عظیمتر آنکه بمقتضای افراط سیاست معظم سلسله‌های قدیم و خاندانهای دیرین رابمحض اندك جریمه مستأصل ساخت. اکثر از بیم جان و عرض دل از خانمان خود برکنده پراکنده شدند و ترك وطن مألوفه خود نموده جمعی کثیر به‌هندوستان پناه آوردند ودیگران به‌اطراف اقالیم دیگر رفتند. فی‌الواقع این آئین ناستوده از خردمندان بغایت بعید است...»

ملاحظه میشود که حتی در آن عصر که وسائل خبرگزاری و خبرگیری به اندازه امروز فراهم نبوده چگونه ملل و دول ازحال هم خبر داشته‌اند و با چه‌آزادی نسبی نویسندگان حرف خود را میزده‌اند.

در عصر ما که هر پنجاه سال یکبار یا زودتر وزارتخانه‌های کشورهای متمدن و آزاد مانند انگلیس اسناد و مدارك خود را منتشر میکنند دیده‌ایم که چه اسراری نسبت بهمین کشور خود ما که در زمانهای گذشته از رشوه‌خواری، وطن‌فروشی، ظلم و استبدادی‌که حکمفرما بوده سفرای‌آنها بدولتهایشان خبر میداده‌اند. با وسائل خبرگیری و جاسوسی و متأسفانه فساد اخلاق بدتر از پیش که در بعضی از کشورهای شرقی وجود دارد از طرف همین سفارتخانه‌ها بطور محرمانه به دولتهایشان گزارش میشود. حقیقت را برای همیشه نمیتوان پوشانید. اگر این مطالب را از قول دیگران در اینجا آوردم برای این بود که ملت ما بداند چرا در زمان صفویه شعرا و رجال سیاسی و ادبی از ایران به‌هند و عثمانی و دیگر نقاط دنیا فرار میکردند و وطن عزیز خود را بیکس و کار میگذاشتند. در کشورهای دیگر که

من تاریخ آنها را خوانده و بدانجا سفر کرده‌ام چنین وضعی که در ایران بدین شدت حکمفرما بود کمتر دیده و شنیده‌ام. سرعقب‌افتادگی ایران از کاروان تمدن و ترقی معنوی جهان متمدن امروز همین بیداد و استبداد و خیانت‌ها و جنایتها بوده است.

باز در دنباله مطلب مورخ هندی چنین مینگارد:

«... شاه والاجاه در شصت‌ویك سالگی در اشرف مازندران به‌امراض مختلفه مثل‌خفقان واستسقا واسهال و اعراض آن داعی اجل را لبیك اجابت گفت. اعیان آن دولت کده بنابر بی‌روشی مشهور که گماشتگان عبدالمؤمن‌خان اوزبك در مشهد مقدس درباب نعش و قبر شاه طهماسب بظهور آورده بودند ترتیب سه نعش نمودند و شاه را بعد از تجهیز و تکفین خفیه در یکی از آنها گذشته هریکی را به‌یکی از مشاهد متبرکه مثل نجف اشرف و کربلای معلی و مشهد مقدس ارسال داشته مدفون ساختند و درین سه‌روضه منوره سه‌قبری آشکارا نمودند تا آنکه هیچ‌کس را اطلاع نباشد که مدفن حقیقی کدام است...» این روایت آخر را من بخاطر ندارم جای دیگر دیده‌باشم وهنگام نوشتن این سطور درکتاب‌فرانسه بنام (شاه عباس بزرگ) تألیف (بلان) چنین خواندم که خلاصه آنرا ترجمه میکنم:

«... در مراجعت ازشکارکه خیلی خورده بود دوچار سوءهاضمه‌ای شده که با قولنج و اسهال خونی معضلتر گردیده بود. تب شدیدی عارض شده رنگ‌پریدگی مرگ‌آسا چهره‌اش را پوشانیده و به اغما افتاده بود و بمرد... وصیت سیاسی شفاهی کرد که نوه او بسلطنت بنشیند. جسد شاه را به کاشان آوردند و در امامزاده حبیب موسی سپردند و همراهان به‌اصفهان رفته صفی

میرزا را به‌نام‌شاه‌صفی به‌سلطنت برداشتند.» روایتهای دیگر هم سابق خوانده یا شنیده‌ام اما چون قصد نوشتن تاریخ شاه‌عباس نیست از آنها میگذرم. همین قدر خواستم یادآور شوم که معاصران و مورخان معاصر پادشاهان ایران شرح وقایع را میکاوند و مینگارند، هر چند در خود ایران معاصران آنهانتوانسته باشند وظیفه رسالت تاریخی و ادبی و اجتماعی و سیاسی خود راانجام داده باشند.

***

اگر شاه‌عباس بزرگ که مخصوصاً خدماتی ازلحاظ نظامی وسیاست خارجی بکشور نمود دارای چنان عیبهای استبدادی بود که نوشتم ببینیم جانشینان او شاه‌صفی و شاه‌عباس کوچك یا دوم چه «هنرهائی» داشته‌اند. هنرهای شاه سلطان حسین آخرین تاجدار حقیقی آنها را جلوتر شرح دادیم. اکنون از همین کتاب شاه‌جهان نامه نقل میکنم:

«شاه‌صفی ـ بنابرآنکه از طفولیت حسب‌الامر شاه به‌تناول افیون معتاد شده بود بشرب مدام اقدام نمود... بحکم کارفرمائی باده هوش‌ربا و راهنمائی حریفان هم‌بزم جرعه پیمانه خونریزی راغب شد... مجملا هم در منادی سلطنت بصدور اندك جریمه و فی‌الجمله توهمی بسیار کس از اعیان دولت و امثال ایشان را به‌قتل آورد. بسیاری را نابینا نمود. برادر شاه‌عباس (بزرگ) را که شاه(عباس) نابینا ساخته بود با چندی از شاهزاده‌های سلسله صفویه از فراز قلعه الموت‌که آنجا محبوس بودند بفرموده‌اش بزیر انداختند... و و و...» (ص ۲۵۷)

بشرحی‌که گذشت وضع آنروزی ایران برسلاطین

دیگر کشورها و مورخان آنها معلوم بوده است. از نامه «نصیحت‌آمیزی» که شاه‌جهان بموقع تاجگذاری به شاه‌صفی نوشته و در همین کتاب تاریخ مندرج است (ص ۲۷۲) تفاوت میان دو پادشاه معاصر هند و ایران را نیز نشان میدهد. خلاصه آن نقل میشود: «...رجای واثق و امید صادق از کرم‌کریم علی‌الاطلاق چنان است که جلوس همایون نیز برآن کامکار نامدار مبارك گرداند و در وادی عدالت و انصاف و دوری از جور و اغتشاش توفیق رفیق سازد و در باب احقاق حقوق و ایفاء عهود و عفو زلات و ترك تعصبات و تکثیر خیرات و توفیر مبرات و تفقد حال ضعفا و رفع احتیاج فقرا و اعزاز علماو اکرام صلحا باحترازقضیات سابق ازسالفین تأئید نماید که در این صورت بهره‌کامل ازسلطنت و حفظ و افراز دولت یافته بطول عمر مبشر خواهد بود... آن نور حدقه دودمان صفوی را بمنزله فرزند ارجمند دانسته آن مراتب دوستی را درخاطر دوستی‌گزین‌مرکوز داشت.»

بعضی از سلاطین مسلمان هند هم در خونریزی و تعصبات مذهبی بیداد میکردند. از جمله‌آنها پسر همین شاه‌جهان اورنگ زیب عالمگیر است که بعداز محبوس کردن پدر بسلطنت رسید و برای مسلمان‌کردن هندوان همان تعصب بخرج میداد که بعضی از پادشاهان صفوی در شیعه‌کردن سنیها بکار میبردند.

در کتاب شاه جهان‌نامه (ص ۳۹۸) درباره خراب‌کردن بتکده‌های هندوان چنین میخوانیم: «در طی‌وقایع صوبه‌الله‌آباد بعرض اشرف رسید که حسب‌الامر جهان مطاع در بتکده بنارس (که شهر مقدس هندوان در کنار رود گنگ است) اساس هفتاد و شش بتخانه از اعظم صنمکده‌های آن گروه آتشی نهاد به‌آب رسیده گرد از

بنیاد آنها برخاسته خاکشان به باد فنا رفت و این معنی برآن بود که چندی قبل از این فرمان قضا نشان حسب‌الفتوای علمای اسلام زیب صدور یافته بود که حکام و متصدیان مهمات شرعی و عرفی شرایط نهایت تفحص و تجسس بجا آورده در هر جا که تازه صنم خانه اساس یافته باشد آنرا بخاك رهگذر برابر ساخته از مصالح عمارت آن ضلالت کده‌ها که ماندن آنها سرمایه مفاسد آنست مساجد بنا نهند و اصلا متعرض بیوت الاصنام که سابق برین عهد بنیاد یافته باشد بگردند.»

بطوری که ملاحظه میشود در این کار «بت‌شکنی» هم برحسب حکم علما شاه‌جهان حد اعتدال نگاه داشت، و دستور داده‌که بتکده‌های قدیم‌را خراب نکنند و بت‌پرستان را هم قتل عام ننمایند و ظاهراً اگر تجاوزی بیش از این حد میشده از ناحیه علمای مذهب و پیروان متعصب آنها بوده است. بهرحال در همین اوان فرنگیها (پرتغالیها انگلیسها و دیگران) از راه دریا برای تجارت و سیاست به نقاط مختلف هندوستان آمده مذهب خود را هم ترویج میکردند. از همین کتاب سطری چند دراین باره از نفوذ پرتغالیهای کاتولیك که از انگلیسهای پرتستان متعصب‌تر بودند نقل می‌نمایم که طرز کار اروپائیان در هند وآغاز برخورد آنها با هندوان از روی یك مدرك هندی آن عصر معلوم شود و با طرز رفتار شرقیان و مسلمانان مقایسه نمائید (ص ۳۷۷): «بندر (هوگلی) مجاور کلکته در بنگاله ــ رفته رفته فرنگیان سرمایه‌دار آنرا دارالقرار جاوید انگاشته رخت ارتحال بدانجا کشیدند و رحل اقامت‌افکنده خانها ساختند و بتدریج برگردا گرد نشیمن‌های خود چار دیوارهای میلی بنیاد افکنده به استحکام تمام به‌اتمام رسانیدند ــ چنانکه هر منزلی

معقلی و هر چهار دیواری باره استواری شده برجهای آنرا مانند بروج‌بازی به انواع آلات آتشبازی از توپ و تفنگ و امثال آن آراستند و ... رفته رفته از آمد و شد جهازهای فرنگ بندر هوگلی رواج تمام و رونق کلی یافت ... آنگاه چندی از اعیان فرنگ که در آن بندر فرار بوطن داده بودند پرگنات جوار را از حکام آن ولایت برسبیل اجاره بدست آورده برطبق خاطرخواه عمل می‌نمودند و رعایای آن محال‌و نواحی آنرا تا جائی که دست تطاول آن بداندیشان میرسید از روی تعدی خواه ناخواه تکلیف ترسائی نموده نصرانی میساختند و بزور از راه دریای شور روانه پرتگال فرنگ می‌نمودند و در ضمن این رای ناصواب موقع اجر و ثواب بوده...»

پیش از انگلیسها پرتغالیها به‌هند دست‌اندازی کردند و آنها در هند هم مانند خودشان در برزیل امریکای جنوبی و مانند اسپانیائیها که اینها هم کاتولیك و متعصب افراطی بودند در (فیلیپین) و امریکای لاتین مذهب مسیح را با زور شمشیر رواج میدادند. اما انگلیسها که پرتستان بودند از راه تبلیغ به این کار میپرداختند.

نتیجه آن بود که هر جا پرتغالیها و اسپانیائیها رفتند تمام مردم آنجا را مسیحی کردند و هرجا انگلیسها رفتند اکثر مردم بمذهب بومی خود باقی بودند. درهمین هندوستان شهر گوه در ساحل غربی هند در جنوب (بمبئی) که تا این اواخر در تملك پرتغالیها بود مردم آنجا کاتولیك شده بودند. اما در بمبئی و دیگر نقاط که در تصرف انگلیسها بود هندو و مسلمان را بمذهب خود باقی گذاشتند و به تجارت و سیاست خود پرداختند و کاری با دیانت آنها نداشتند، مگر آنکه میان هندو و

مسلمان اختلاف می‌انداختند و به نزاع مشغول میساختند تا خود حکومت و تجارت کنند. مبلغین مذهبی هم داشتند که با آرامی وظیفه مذهبی ـ سیاسی خود را انجام میدادند.

***

اکنون که شمه‌ای از حالات شاه‌جهان دانسته شد بپردازیم به شاعران فارسی گو که در دربار یا دیار او بودند.

نخست قدسی‌مشهدی ملك‌الشعرای شاه‌جهان بود و بعد از او کلیم کاشانی (یا همدانی) به این مقام عالی رسید و در سفر و حضر غالباً با او بود. در کتاب شاه‌جهان نامه مکرر خوانده میشود که در فلان سفر به فلان‌مناسبت رباعی یا قصیده و غیره برای شاه ساخته است.

قدسی‌مشهدی در بنگاله هنگامی که شاه به‌آنجا رفته بود که با پرتغالیها بجنگد بار یافت. نویسنده شاه‌جهان نامه که خود نیز در آنجا بوده (ص ۳۷۹) درباره قدسی شرحی مینویسد (ص ۳۸۷) که برای آشناشدن به سبك ناپسند متکلفانه و متملقانه او، که گاهی بکار برده و همان روش استبدادی ایران است، چند سطری از آن نقل میشود:

«در همین ایام شاعر نادر فن جادو کلام حاجی محمدخان قدسی تخلص از اهل مشهد مقدس که به‌نهایت مرتبه تقدس ذات و تنزه صفات و عنایت ورع و پرهیز کاری با کمال تفرد در فن شاعری و سخنوری که اجتماع این مراتب در یك ذات کمتر دست بهم داده اتصاف دارد از وطن احرام طواف رکن و مقام این قبله امانی و آمال محتاجان و کعبه جاه وجلال انس‌وجان از ته دل برمیان

جان بسته خود را با ادراك این سعادت عظمی رسانید ـ و قصیده غرا که در ستایش بندگان درگاه جهان‌پناه بطریق ره‌آورد انشا کرده بود در حضور پر نور انشاد نمود ـ و از مرحمت خلعت فاخر سرمایه مفاخرت سرمد اندوخته دو هزار روپیه صله یافت و از راه تحریك بخت کارفرما که او را بدین قبیله ارباب طریقت رهنما شده بود در حلقهٔ ثناگران بارگاه خدیو زمین و زمان درآمده به‌سلك بنده‌های درگاه والاشرف انتظام یافت ـ و این چند بیت از آن قصیده است:

ای قلم بر خود ببال از شادی و بگشا زبان
در ثنای قبله اقبال خاقان زمان
جوهر اول شهاب‌الدین محمد کز ازل
از برای خدمتش زد چرخ دامن بر میان
شهرت آثار عدلش زود بر خواهد گرفت
تهمت زنجیر عدل از گردن نوشیروان

بنظر نگارنده قصیده خوبی نیست و زیاد مبالغه‌آمیز است، بنابراین بیش‌ازسه بیت آن نقل نشد. مخصوصاً بیت‌آخر، بدون اینکه بخواهم از «عدل نوشیروان» مانند «عدل مظفر» مشروطه خودمان دفاع کنم (زیرا معلوم نیست تا چه اندازه حقیقت داشته باشد). اما «عدل شاه‌جهان» هم به پایه‌ای نرسیده بوده که «تهمت زنجیر عدل از گردن نوشیروان» بردارد! ولی چه میتوان کرد؟ متأسفانه شاعران و نویسندگان ایران‌و فارسی‌زبان بیش از اندازه در وصف ممدوحان خود مبالغه کرده‌اند. باید این کار آنان را سرزنش کرد تا عبرت دیگران شود و بلکه دست از چاپلوسی و دروغ‌نویسی بردارند.

***

شعر العجم در جلد سوم کتاب به‌هفت نفر از شعرای فارسی‌گو در هندوستان پرداخته است به‌اسامی وعناوینی که نقل میشود: فغانی ـ فیضی ملك‌الشعرا ـ عرفی شیرازی ـ نظیری نیشابوری ـ طالب آملی ـ صائب اصفهانی ـ ابوطالب‌کلیم ملك‌الشعرای‌شاه‌جهان. راجع به‌عرفی ضمن شرح‌حال واشعار (نورجهان) و (جهانگیر) شرحی نوشتم. اینك راجع به چند نفر دیگر که شبلی نام برده یا بعد از او بعرصه رسیده‌اند مانند بیدل عظیم‌آبادی، حزین لاهیجی و غیره مینگارم.

***

بابافغانی ـ شبلی راجع به بابافغانی مانند دیگر تذکره‌نویسان او هم زیادنىوشته است.

از گفته واله داغستانی مینویسد: «بابا مجتهد فن تازه‌ایست (سبك هندی) که بیش از وی احدی به آن روش شعر نگفته. اکثر استادان زمان مولانا وحشی و مولانا نظیری نیشابوری و مولانا عرفی شیرازی ومولانا محتشم کاشانی وغیره متتبع ومقلد و شاگرد وخوشه‌چین خرمن و طرز و روش اویند...»

این سه بیت نسبتاً ساده از سبك پیچیده هندی او نقل میشود:

خوبی همان کرشمه و ناز و خرام نیست
بسیار شیوه‌هاست بتان را که نام نیست

بد گفتن من شد هنر حاسد منکر
صد شکر که عیبم هنر بی‌هنران است

توای گل بعد از این با هرکه میخواهد دلت بنشین
که من چون لاله با داغ جفایت زین چمن رفتم!

این ابیات به اشعار صائب تبریزی و وحشی بافقی

از لحاظ اینکه هم «ساده» است و هم «پیچیده» شباهت دارد. با اینکه بابافغانی‌را «مبتکر» سبك هندی دانسته‌اند او از شعرای مشهور این سبك نیست بلکه صائب و کلیم و عرفی و طالب آملی و نظیری و بیدل و بعضی دیگر میباشند.

***

فیضی دکنی – برادر ابوالفضل نویسنده کتاب معروف (آئین اکبری) ملك‌الشعرای دربار اکبرشاه که اجدادش از یمن بوده‌اند، زاده و پرورش یافته هندوستان میباشد. وی شعر دری را خوب میسروده و برموز این زبان آشنائی کامل داشته است. بعد از امیرخسرو دهلوی که اجداد او بلخی بوده‌اند یکی از مشهورترین گویندگان فارسی‌زبان هند است. سومی آنها بیدل است که در افغانستان بیش از ایران شهرت دارد. فیضی‌شاعر بی‌تعصب‌مذهبی وآزادفکر بوده است، مانند ممدوح خود اکبرشاه. این چند بیت نمونه‌ای از افکار واشعار اوست:

آیا حریف، در این بزمگاه، فیضی را
گمان مبر که ز خیل تهی سبویان است
مگو مسائل فقه مقلدان هوا
که علم حیله‌گران و بهانه‌جویان است
مشاجرات فرایض که کس مخوانادش
از او مپرس که آن علم مرده‌شویان‌است
در خلاف و جدل هم به‌خویشتن نگشود
که آن مقدمه جنگ تند خویان است
سیاه‌نامه اهل سیاق هم ننوشت
که کار تیره درونان وسخت‌پویان است

. . . .

مدار حرف بتاریخ هم نداد که آن
فسانه‌های ملال دروغ‌گویان است

این بیت هم از اوست:

آنکه میکرد مرا منع پرستیدن بت
در حرم رفته طواف در و دیوار چه کرد!

نویسنده شعر العجم چنین مینویسد: «در دربارهای آسیائی بدون خوشامد و تملق نمیشود فروغ یافت. لیکن فیضی آبروی علم را حفظ کرده است.... باوجوداینهمه تقرب بشاه، منصبی که داشت بالاتر نرفته‌است و... مثل دیگران عزت نفسش را بباد نداد... میدانست آنطور که صورت مذهب را نشان مردم داده‌اند مسلماً آن تصور اصلی اسلام نیست. منازعات شیعه و سنی را مربوط به مذهب نمیدانست و برای این جنگهای خانگی میخندید و آنرا کودکانه میپنداشت.... ایراد عمده‌ای که بر فیضی میگیرند اینست که او اکبر را ملحد و لامذهب کرده است... این فعالیتها نفوذ تعصب را ریشه کن نموده و اکبر توانست یك حکومت آزادانه‌ای را برقرار سازد که در سایه آن مسلمان و یهود و نصاری با کمال آزادی فرائض مذهبی خود را ادا کنند... در وسعت نظر بقدری جلو رفت که حتی آتش‌پرستی و آفتاب‌پرستی هم کرد. ابوالفضل (برادر فیضی) بحکم اکبر تورات را ترجمه کرد.»

فخرداعی مترجم‌شعر العجم ازهندوستانی به‌فارسی، در پای صفحه کتاب خلاصه مینویسد: «اکبر در اواخر سلطنت خود در صدد شد دین تازه‌ای بیاورد و آنرا (توحید الهی) نام گذاشت که ظاهراً اصول توحید همه

ادیان معمول آن زمان را باهم درآمیخته است تا جامع همه ادیان باشد و پیروان هردینی به‌آن بگروند و بهمین‌جهت عنایات مخصوص در آن نبوده است... اکبر خود مطالعات در دین برهمائی کرد و کتابهای برهمائیان را داد ترجمه کردند، ولی بیشتر تحت نفوذ صوفیه ایران و هند بود و توجهی به‌دین کاتولیك داشت.»

فیضی با شاعران ایرانی مانند عرفی و ظهوری معاشرت داشته است. درباره محتشم کاشانی که کسی بشعرش ایراد گرفته بود گفته:

حریر باف سخن محتشم که در کاشان
بطرز تازه طراز سخنوری دارد
یکی ز نکته وران گفت دیدم اشعارش
عبارتیست که معنی سرسری دارد
بگفتمش سخن او (عبارتیست) ولی
عبارتی که به(معنی) برابری دارد

از همین بیت آخر میتوان سلیقه فیضی را دریافت.

***

طالب آملی

ملك‌الشعرای جهانگیر

چنان‌که نوشتیم شاعرانی چند به‌دربار اکبر و جهانگیر راه یافته بودند، از جمله عرفی، نظیری وطالب‌آملی بودند، که از بعضی از آنها نام بردیم و یاد کردیم. نظیری‌چندی نزد خان‌خانان و دربار اکبرشاه بود و بعد بدربار جهانگیرشاه آمد ولی به‌اندازه آن دوشاعر ترقی نکرد. طالب آملی ملك‌الشعرای دربار جهانگیر گردید.

شبلی نعمانی شرح‌حال این‌شاعران‌را مفصل‌نوشته است، ولی من به‌اختصار میکوشم.

از جمله مینویسد: «جهانگیر یکدفعه در حال کیف شراب فرمان داد که مقربان خاص ریشهایشان را تراشیده شریك صحبت شوند.

طالب ازاین حکم سرپیچی نمود و درخانه نشست و این قطعه را فرستاد:

تراشیدگانند یکسر سپاه
کسی را چو من توبره پر کاه نیست
به‌بزمی که موئی نگنجد دراو
شدن با دوگز ریش دلخواه نیست
بهشت است بزم تو و در بهشت
من ناتراشیده را راه نیست»

نه طالب آملی، نه نظیری نیشابوری هیچکدام در ایران شهرتی که صائب و کلیم در سبك هندی دارند ندارند.

چند بیت از منتخبات طالب‌را که‌جهانگیرشاه در (تزوك) خود انتخاب کرده نقل میکنم:

لب از گفتن چنان بستم که گوئی
دهن برچهره زخمی بود و به شد

دو لب خواهم یکی در می پرستی
یکی در عذرخواهیهای مستی

مرد بی‌برگ و نوا را سبك از جای بگیر
کوزه بی‌دسته چو بینی به‌دو دستش‌بردار

خانه شرع خراب است که ارباب صلاح
در عمارت گری گنبد دستار خودند

***

صائب و کلیم

پدر صائب تبریزی است ولی خودش پرورش یافته اصفهان است. از این

جهت او را هم تبریزی و هم اصفهانی نوشته‌اند. اماحق این است که او را تبریزی بخوانیم. درباره کلیم نیز دو روایت است: کاشانی و همدانی. همچنانکه پسانتر خواهیم آورد حزین را هم لاهیجی و اصفهانی هردو نگاشته‌اند. چون درباره صائب نگارنده بحثی در کتاب اول (گفتار ادبی) خود نموده‌ام در اینجا تکرار نمی‌نمایم مگر آنچه لازم نماید. صائب بعداز اینکه با «دلتنگی» از هند به ایران بازگشت بدربارصفویان راه یافت. مداح شاه‌صفی و بالاخره ملك‌الشعرای شاه عباس دوم گردید. (شعر العجم) به‌نقل از (خزانه عامره) می‌نویسد: «وقتی‌که شاه سلیمان صفوی برتخت نشست میرزا قصیده‌ای گفته تقدیم داشت که مطلع آن این بود!

احاطه کرد خط آن آفتاب تابان را
گرفت خیل پری درمیان سلیمان را

چون سلیمان نورسته و نوخط بود نهایت بدش‌آمده رنجیده و دیگر در تمامی عمر توجهی بشاعر مشارالیه ننمود.»

نویسنده همین شعر العجم درباره عرفی شیرازی و جهانگیر پادشاه هندنوشته است: «عرفی‌که خود درجوانی خوش صورت و برموز عشقبازی آشنا بود بنوبه خود عاشق شاهزاده سلیم ولیعهد که با نام (جهانگیرشاه) جانشین اکبرشاه که او نیز خوش‌سیما بوده است گردید وقتی بدربار وی راه یافته و مداح او گردید در بعضی اشعار خود با او «عشقبازی شاعرانه» کرده است بی‌آنکه شاه از او برنجد.

تمام تذکره‌نویسان اتفاق دارند که عرفی دلباخته شاهزاده مذکور بوده است... درقصائد عرفی این معنی

منعکس میباشد... از قصائدی که از او موجود است صاف و صریح برمی‌آید که یك جوش و خروش دیگری است که رنگش در لباس مداحی خودنمائی میکند...

عرفی میتواند برخود ببالد که شهزاده شخصاً او را یاد کرده و به‌دربارش طلبیده و دستور گفتن قصیده داده است و او قصیده غرائی ساخت که یك بیت آن اشاره به‌توجه شاه به‌او اینست:

نگفت و من نشنودم هرآنچه گفتن داشت
که در بیان نگهش کرد برزبان تقدیم»

و ادامه میدهد: «شیخ سعدی دریك قطعه ساخته بود شاعری که در قصیده بعد از اشعار عشقیه چندی شروع به‌مدح میکند حق ندارد دم از عشق و عاشقی بزنند. عرفی روی آن قطعه‌ای گفته و در آن بطرف معشوقی شاهزاده سلیم اشاره‌ای بس لطیف کرده چنین می‌گوید:

دی کسی گفت که سعدی گهر افروز سخن
قطعه‌ای گفت که اندیشه برآن می‌نازه
«سخن عشق حرام است برآن بیهده گوی
که چو ده بیت غزل گفت مدیح آغازد»[1]
لوحش الله ز یك اندیشی عرفی کو را
آنکه ممدوح بود عشق بدو می بازد»

(صائب) نظیری نیشابوری را بر خود و عرفی برتر میدانسته از این بیت او برمی‌آید:

صائب چه خیال است شوی همچو (نظیری)
(عرفی) به نظیری نرسانید سخن را

اگر صائب کم‌نظیر درسبك هندی، نسبت به عرفی نظری صائب نداشته که نظیری را بر او برتر شمرده،

۱ـ مقصود سعدی از تغزل و تشبیبی است که شاعران در آغاز قصائد و مدایح خود می‌آورند.

درباره خود شکسته‌نفسی کرده است. نظیری هیچگاه بپایه بلند صائب نرسیده است. صائب بطور عادت از بیشتر معاصران خود در غزلیات یاد و تعریف کرده است حتی از کلیم که نوشته‌اند باهم دشمن بوده و حداقل آنست که رقیب یکدیگر بوده‌اند. در کتاب اول گفتار ادبی درباره رقابت و دشمنی آنها شمه‌ای نگارش یافت و اینجا تکرار نمیکنم. تنها این چند بیت صائب را که گویا موقعی گفته که با کلیم رابطه خوب داشته و من در آنجا نیاورده‌ام نقل میکنم:

خوش آن گروه که مست بیان یکدگرند
ز جوش فکر می ارغوان یکدگرند
نمیزنند بسنگ شکست گوهر هم
پی رواج متاع گران یکدیگرند
زنند بر سر هم گل ز مصرع رنگین
ز فکر تازه گل بوستان یکدگرند
بغیر صائب و معصوم نکته‌سنج و کلیم
دگر که ز اهل سخن مهربان یکدگرند

***

کلیم کاشانی چند سطری هم راجع به کلیم یکی از معروفترین گویندگان سبک هندی بنگارم. جلد سوم (شعر العجم) با نام کلیم ختم شده است. اما بعد از او هم شاعران با نامی مانند بیدل و حزین و غالب و اقبال، چه ایرانی و چه هندی در هند و پاکستان ظهور کرده‌اند که ما اجمالا از همین چهار نفر ذکری خواهیم نمود.

از پیش و بطور اجمال ضمن شرح‌حال نورجهان و جهانگیر یادی هم از کلیم شد اما اکنون آنچه ناگفته

ه‌اند و گفتنی میباشد می‌آورم.

کلیم در زمان‌جهانگیر به‌هند آمد. آن‌موقع در دربار این پادشاه طالب آملی ملك‌الشعرا بود. بعد که شاه‌جهان بسلطنت رسید قدسی مشهدی و بعد کلیم ملك‌الشعرای دربار او گردیدند و غالباً درسفر وحضر حضور داشتند. کلیم اشعار زیادی درباره این پادشاه سروده است که به‌بعضی از آنها اشاره میشود ـ چند قصیده در جشن (وزن) گفته است. در آن زمان چون زمان ما که آقاخان را در هند با طلا و جواهر وزن میکنند شاه جهان را هم وزن می‌کرده‌اند. همچنین قصیده‌ای راجع بـه‌تخت‌ـ طاووس دارد که شاه جهان در اگره روز عید نوروز برآن جلوس نمود، با این مطلع:

خجسته مقدم نوروز و غره شوال
فشانده‌اند چه گلهای عیش برسر سال

همین بیت میرساند که عید نوروز ایرانی را سلاطین بابری هندی جشن میگرفته‌اند. چند بیت قصیده را چون در وصف تخت‌طاووس است‌که در ایران شهرتی بسزا دارد از دیوانش نقل میکنم:

چنان که شاه جهان است سایه یزدان
بود ز عرش برین نیز تخت او بمثال
بوصف تخت مرصع گهر فشان شده‌ام
خدا نصیب کند عمر نوح و طول مقال
هزار (سیلان) یاقوت و صد (بدخشان)لعل[2]
بر او نمای گرفتست تا نموده جمال
فتاده پرتو یاقوت و لعل بر الماس
چنان که عکس چراغان فتد بر آب زلال

۲ـ جزیره (سیلان) که آنرا وقتی (سراندیب) میخوانده وامروز (سری‌لنکا) مینامند جواهرات معروف دارد. بدخشان درافغانستان هم مرکز لعل است.

زمـرد کهـنش تـازه‌تـر ز سبزه نـو،
کـه اجتماع نقیضین را شمـرده محـال؟
طـلای تـخت شدی آب ز آتش یـاقـوت
اگر نه قطـره فشان میشدی زلال لئـال
به پیش نقش و نگـارش بهـار باغ ارم
خجل ز جلـوه چو طاووس ریخته دنبـال
توان ز آتش یـاقوت او چراغ افـروخت
که نه ز خاك رسد آفتش نـه ز آب، زوال
ز فکـر نقش و نگـارش بکارگاه سخـن
هـزار رنگ بـر آورد پرنیـان خیـال
بقیمتش نـرسد فهـم جـوهـری هـرگـز
چگـونه کـوه بسنجد ترازوی مثقال
و چند بیت دیگر با همین‌گونه مبالغه هـا.

کلیم و صائب‌دوتا از بهترین‌گویندگان غزل به‌سبك هندی میباشند. کلیم غزلهای نیکو در این شیوه دارد. ما به‌نقل چند بیت از یك غزل خوب او ختم میکنیم:

پیری رسید و مستی طبع جوان گذشت
ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت
باریك بینیت چو ز پهلوی عینك است
باید ز فـکر دلبر لاغـر میان گـذشت
وضع زمانه قابل دیدن دو بـار نیست
رو پس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت
در راه عشق گـریه متاع اثـر نداشت
صد بار از کنار من این کاروان گذشت
از دستبـرد حسن تـو بر لشکر بهـار
یك نیزه چون گل ز سر ارغوان گذشت

حب‌الوطن نگر کـه زگـل چشم بسته‌ایم
نتوان ولی ز مشت خس آشیان گذشت
طبعی بهم رسان که بسازی به عالمی
یا همتی کـه از سر عالم توان گـذشت
در کیش مـا تجـرد عنقا تمـام نیست
در قید نام ماند، اگر از نشان گـذشت
بی‌دیده راه گر نتوان رفت پس چـرا
چشم‌ازجهان چوبستی ازاومیتوان‌گذشت
بـد نامی حیات دو روزی نبـود بیش
آنهم کلیم با تو بگویم چسان گذشت:
یك روز صرف بستن دل شد به‌این و آن
روز دگر به‌کندن دل زین و آن گذشت

دو بیت آخر این غـزل خیلی خوب و بسیار هـم معروف است.

بعد از شاه جهان فرزندش (اورنگ زیب عالمگیر) بسلطنت رسید. چـون پادشاه جنگجو و متعصب بـود شعر و ادب در دربارش ترقی نداشت، ولـی دخترش (زیب‌النساء متخلص به‌مخفی) شاعره خوبی بود و باپدر نیز مکالمه شعری داشت. در شرح راجع به مخفی بدان اشاره شد.

امـا در اواخـر عصر سلاطین تیموری دو نفـر شاعرفارسی‌گو، اززادگان‌و پرورش‌یافتگان‌خودهندوستان ظهور کردند که معروفند: یکی (بیدل) ودیگری (غالب) میباشد. یکنفر شاعر ایرانی دیگری نیـز آخـر سلسله صفوی و تیموری در عصر نادرشاه افشار بهند آمد که حزین لاهیجی میباشد. بعد از اینها گوینده نامداری‌که در (لاهور) پنجاب ظهور کرد علامه دکتر اقبال است.

تولد او در زمانیست که لاهور یکی از شهرهای هندوستان بود و رحلتش وقتی اتفاق افتاد که این شهر به پاکستان نوبنیاد تعلق یافته بود.

بیدل که یکی از بزرگترین گویندگان سبك هندی میباشد در افغانستان خیلی بیشتر از ایران مشهور است و اشعارش رواج دارد. برای کوتاه‌کردن مطلب که کم‌کم در مورد شعرا دراز شد بهمین جا ختم میکنم. چه قصد ما نوشتن تاریخ ادبیات نبود بلکه خواستم از همکاری ادبی ایرانیان و افغانان و هندیان وپاکستانیان در سرزمین هندوستان شمه‌ای نوشته باشم. اگر بخواهیم مطلب‌را درازتر بکشیم بایدازشاعران‌پارسی‌زبان‌کشمیر و سند و دیگر نقاط پهناور نیم قاره هند و پاکستان نیز سخن بمیان آوریم. تذکره شرح حال شعرا در شعر العجم به‌کلیم ختم شده و آثار بیدل و غالب را ندارد. دیوان این دو شاعر هم در دسترسم نیست. چون دیوان حزین را دارم و وی شرحی راجع به سفر خود بهندوستان که همانجا هم رحلت یافته نوشته و نیز تذکره‌ای از شعرای معاصر خود در آخر دیوانش آورده مختصری از او می‌آورم.

کتابی هم درباره شعرای فارسی‌زبان کشمیر تألیف دکتر تیکوکشمیری ازطرف‌انجمن‌فرهنگی‌ایران‌و هند در طهران چاپ شده است که اسامی و اشعار عده‌ای از گویندگان کشمیر را بزبان دری دارد.

در مقدمه‌ای که دکتر معین فرهنگ‌نویس مشهور براین کتاب نوشته چنین میخوانم: «در طی دوره اسلامی درین ناحیه پنجاه نویسنده و دویست و پنجاه شاعر فارسی گوی نشأت یافته‌اند.» تنها ما نیستیم که افتخار داریم که‌زبان فارسی چنان کیفیتی داشته که چنان

پیشرفتی در هند کرده است بلکه اهل آن کشور هم می‌-توانند خوشوقت باشند که در پرورش این زبان شریك ما بوده‌اند. بعضی از کتابهای فارسی از ادب و تاریخ و غیره پیشتر از آنکه در ایران چاپ و منتشر شود در هندوستان بطبع رسیده و انتشار یافته است. یکی از شعرای معروف کشمیری (غنی) میباشد. این بیت از او است:

غنی فصل بهار آمد گل عیشی توان چیدن
برون آور چو نرگس زر زخاك و صرف ساغر کن

غنی در این بیت به دو بیت حافظ نظر داشته است:

رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست
نهد به پای قدح هرکه شش درم دارد

فضول نفس حکایت بسی کند ساقی!
تو کار خود مده ا زدست و می بساغر کن

همچنین شعرای فارسی زبان دیگر در سند و دکن و دیگر نقاط هندوستان بوده‌اند.

***

حزین لاهیجی این گفتار را با حزین لاهیجی که گوینده بزرگ ایرانی در هند است پایان میدهم. کلیات قطور او که در شهر (کانپور) هند درسال ۱۸۹۳ بچاپ رسید و اکنون زیرنظر من است علاوه بر دیوان اشعار او محتوی شرح حال و تاریخچه وقایع عصر غلزائیها و نادرشاه میباشد که به انگلیسی نیز ترجمه وطبع شده‌است و نیز در آخر کتاب تذکره‌ای از شعرای معاصرش که در ایران و یا هند بوده‌اند می‌-باشد. در این تذکره بعضی تك‌شعرهای‌خوب دیده می‌-شود که برخی از آنها را برای نمونه نقل میکنم: از

ملاسعید اشرف که گذارش بهند افتاده و (مدتها بکام وناکامی بسر میبرد و در اواخر که عازم عود به‌ایران بود در راه بنگاله در سن‌سادس و عشر و مائه بعد الف[۴] داعی حق را لبیك اجابت گفت.) این چند بیت از آن‌شاعر است:

به هند تیره‌بختی رفتم از راه پریشانی
به تاریکی کشیدم خویش را از شرم عریانی

———

به‌سیر کعبه و دیریم گاه اینجا و گاه آنجا
که مطلب جستجوی اوست، خواه اینجاو خواه آنجا

———

دیوان سرنوشتم چون نسخه‌های اصلی
هر چند بد نوشته است اما غلط ندارد

و این بیت نومیدی را هم از محمدعلی بیك‌افسر نقل کرده‌است:

چنان دلسرد از اهل جهانم
که چشم گرمی از آتش ندارم!

اما شرح حال‌شیخ محمدعلی حزین ــ مختصری‌ازآنرا که بقلم یکنفر هندیست و در آخر کلیات حزین چاپ‌شده بطور خلاصه نقل مینمایم تادرضمن، طرزنگارش‌ادیبانه زبان‌فارسی منشیان هندی‌را هم‌نموده‌باشم. نویسنده آن، حزین را از گفته آزاد بلگرامی در (خزانه عامره) اصفهانی نوشته است. همچنان که بعضی صائب تبریزی را هم اصفهانی یا وحشی‌بافقی یزدی را کرمانی نوشته‌اند. درصورتی که بافق هم امروز و

۴ــ ملاحظه بفرمائید در میان مطلب که به‌فارسی نوشته شده تاریخ وقوع واقعه را به‌زبان عربی آورده است! متأسفانه این رویه خطا در گذشته معمول بوده که در آخر کتاب فارسی تاریخ تألیف آنرا به‌عربی می‌نوشته‌اند. اما درمیان فارسی بسیار شگفت‌آور است که تاریخ را بعربی بنویسند.

هم درعصروحشی جزء یزدبوده نه‌کرمان. درکرمان محل دیگریست به‌نام بافت. یزدیها گاه (بافقی) را (بافتی) تلفظ میکنند. صائب هم‌چون بیشتر عمرش‌را دراصفهان گذرانیده بعضی او را اصفهانی نوشته‌اند. «... شیخ علیه‌الرحمه یادگار پیشینیان بود و نازمایه‌پسینیان. در عین ضعف سلطنت... اکثری از بلاد هند از گلگشت وتفرج او مخسود گلستان شدند، حتی‌که از زوال‌سلطنت مغلیه برهر کس کار نازك شده و راه بازگونه مسدود بودلیکن بلندنافی شیخ خط‌راه‌گردید[۵]. هرغول‌برهنمائی کمربست و بهرمقام که رخت اقامت انداخت میزبانان بمهمانی پرداختند و تعظیم و تکریم ساختند. رفته‌رفته هوای عظیم آباد[۶] غنچه خاطرش را شکفتن داد و امرای عظام این شهر لطافت بسهر شرف تلمذ دریافتند... حزین در سنه (۱۱۸۰) هجری دامن از خار جهان‌برچید و در قبری که در بنارس[۷] برای خودساخته بود خواب راحت برگزید....»

«بسیار شاهزاده‌های دهلی شاگردی ویرا تاج تارك افتخار خویش شمردند... لیکن آب‌وهوای (بنارس) دامن خاطر او را محکم گرفته بود. پاسخ نامه‌ها را باین شعر مختوم کرد.

از بنارس نروم معبد عام است اینجا
هر برهمن پسری لچمن و رام است اینجا

۵ـ خط راه را خودنویسنده‌هندی کتاب (پروانه راهداری) معنی‌کرده‌است. ملاحظه میفرمائید که چندی بیش نیست که درایران کلمه فارسی (پروانه) را بجای (جواز) عربی استعمال میکنند. ولی در هندوستان قریب هشتاد سال پیش که کلیات حزین چاپ شده استعمال این کلمه دری معمول بوده است.

۶ـ بیدل شاعر معروف فارسی گوی اهل عظیم آباد بوده است.

۷ـ بنارس در کنار رودگنگ شهر مقدس هندوان است. گاوها که حیوان مقدسی نزد آنان میباشند آزادانه روز و شب در کوچه‌ها و خیابانهای آن میگردند و کسی را حق اعتراض نیست.

بعضی شاگردها که‌از قوم هنود بودنداین‌شعر را به تأئید خیالات مذهبی میبردند. اصل این است که شیخ از دایره بحث این و آن و چنین و چنان بیرون جسته بود و به سجاده صلح کل تمکن میداشت. از اینجاست که طالبان سخن آستانش را سرمه‌چشم ارادت‌میکردند. مرغ روح این وحید عصر از قفس کالبد در سنه ۱۱۸۰ هجری پرید و بر شاخ طوبی نشیمن گزید. چون مرد خدا پرست و شاعر زبردست بود مزار پرانوارش زمین اشعار شد.

حزین از پای ره‌پیما بسی فرسودگی دیدم
سر شوریده بربالین آسایش رسید اینجا

این شعر بر قبر کتیبه است و چقدر مضمون حسرت‌انگیز است. روایت می‌کنند که در قرب ایام وفات شیخ علیه‌الرحمه یکی از دوستانش بهر ملاقات زحمت کشیده و از ولایت در دهلی و از دهلی در بنارس رسید. چون خبر واقعه جانکاه سامعه کوب شد، بهر فاتحه بر قبر رفت و این شعر را که برقبر نوشته بود حسب حال خویش دید و مقر روشن ضمیری وی گردید.

دیر آمدی بخاکم و این از تو دور بود
دامن فشاندت بمزارم ضرور بود»

نگارنده این کتاب که در سال ۱۳۳۹ هجری به بنارس رفته بودم بزحمت مزار حزین را پیدا و زیارت کردم.



تصرف و استعمار هند از طرف انگلیسها و رواج زبان انگلیسی و احتیاج هندی به‌این زبان و تدابیری که «صاحبان» اتخاذ کردند باعث رکود فارسی در

هندوستان شد. یك نفر هندی اخیراً راجع بـه تنزل آن در هند لطیفه‌ای میگفت که شنیدن آن بی‌لطف نیست. میگفت: پدر من هم فارسی میخواند و هم حرف میزد. من میخوانم ولی حرف نمیتوانم بزنم. پسرم نه میخواند و نه حرف میزند.

مؤید براین، نامه‌هائیست که علامه دکتر محمد اقبال لاهوری و پرفسور محمد اسحق بنگالی از لاهور و کلکته به من بزبان انگلیسی نوشته‌اند.[8] علت این‌است که زبان‌فارسی اکنون در هندوستان متروك است و آنها که این زبان را می‌دانند از راه کتاب است، اما انگلیسی زبان رایج و حاکم است. باوجود این من جواب آنها را بزبان فارسی مینوشتم چون میدانستم که فارسی را خوب میدانند و میخوانند.

۸ـ عکس نامه دکتر محمداقبال بزبان انگلیسی وبخط دستی خودش در صفحه ۳۶۳ کتاب دوم (گفتار ادبی) نگارش نگارنده چاپ شده است.

گفتار هفتاد و هشتم

وضع کنونی فارسی
در شبه قاره هند و پاکستان

آن بود بطور اجمال گذشته و تاریخچه زبان دری در هندوستان، و این است چگونگی وضع کنونی آن که نوشتم! گرچه ضمن مطالعات و مشاهدات خود در هندوستان یادداشتهائی دارم اما در هنگامی که خواستم آنها را برشته نگارش درآورم به مقاله خوب وجامعی از مرحوم سیدحیدر شهریار نقوی(سرپرست بخش پاکستان شناسی وزبان اردو دردانشگاه اصفهان)در مجله سودمند (هنرومردم ـ طهران) تحت عنوان کلی (تجلیات زبان و فرهنگ ایران در هندو پاکستان) و عنوان زیرین آن (وضع کنونی فارسی در شبه قاره) برخوردم. مهمتر آن دانستم که خلاصه‌ای از مقاله ایشان را که اهل محل هستند و اطلاعات و مشاهداتشان در موضوع بیش از این نگارنده است نقل کنم. دیدم آنچه را در حافظه ودل و در یادداشتها پراکنده داشتم و میخواستم بنگارم درمقاله ایشان جمع‌شده است. بعلاوه نوشته ایشان سندیست بردوستی و علاقه خلل‌ـ

ناپذیر دوستی و علاقه پاکستانیان و هندیان نسبت به ایران و ایرانی. گاهی اگر لازم شود حاشیه‌ای برآن می‌افزایم.

در شماره ۱۴۲ مجله نامبرده چنین مینویسد:

«فارسی که از اوایل قرن یازدهم میلادی در لاهور و ملتان (پاکستان) و سپس در هندوستان ارج و مقام والائی کسب نموده و بعنوان زبان رسمی دربارهای سلاطین مسلمان در شبه قاره برگزیده شده بود پس از هشت قرن گسترش واعتلا و عروج رو به‌اضمحلال رفت و موقعیت دیرینه‌اش بدست کشور گشایان جدید فرنگ تضعیف گردید و در اواسط قرن نوزدهم میلادی درکلیه دفاتر دولتی هندوستان جای خود را بزبان انگلیسی داد اما.... فارسی حتی در قبال برخی از اقدامات معاندانه حکمرانان باختری به‌حیات خود ادامه داد ودر تمام‌محافل علمی و ادبی مسلمانان احترام بسزائی برای خود حفظ نمود.... کتابها و مقالات ذی‌قیمت پیرامون زبان و ادبیات فارسی هنوز هم در هردو کشور هند وپاکستان بخصوص در کشور آخرالذکر بزبانهای اردو، فارسی و انگلیسی تهیه وچاپ میشود. تشکیل پاکستان‌که بمنظور تحفظ سنن و فرهنگ اسلامی و ایرانی صورت گرفت از حیث احیای فارسی در آن مملکت اهمیت بسزائی دارد و آثار متعدد پرارزشی در مدت کوتاه حیات آن کشور در زمینه فارسی و فرهنگ ایران در زبانهای اردو و انگلیسی نگارش یافته و شهرهای کراچی و حیدرآباد و لاهور و پیشاور بچاپ رسیده است.[1] تدریس فارسی در تمام دانشگاههای پاکستان و تعدادی از

۱ـ همانگونه که نوشته‌اند، امروز آنچه را هم که راجع به‌ایران و زبان و ادب فارسی است باید به‌چاپ رسانید.

دانشگاههای هند تا درجه دکترا در حال حاضر دائر است و تعداد بزرگی از دانش‌آموزان و محصلان ودانشجویان در هردو کشور بویژه پاکستان در مؤسسات آموزشی و مدارس ملی و دینی و دبیرستانهای دولتی در هرسال به تحصیل آن زبان اشتغال میورزند...[۲] از حیث ذخائر آثار فارسی کتابخانه‌های شبه قاره اهمیت فراوانی در جهان دارند و بخصوص کتابخانه‌های خدابخش‌خان بانکی‌پور[۳]، آصفیه حیدرآباد دکن، دانشگاه لاهور، دانشگاه علیگره، امپیریال کلکته، دانشگاه بمبئی، دانشکده اسلامیه پیشاور و غیره... در صفحات غربی پاکستان‌که شامل مرز نشینان وبلوچستان آنکشور است مانند (چترال).... و شهرستانهای پیشاور.... چمن کویتا... نوشکی... گلگت و غیره فارسی امروز هم زبان عمومی وتکلمی مردم است ولااقل چندین‌صدهزار نفر در آن نواحی بهمان زبان صحبت میکنند.... در حال حاضر بااینکه فارسی نه‌زبان رسمی هند یا پاکستان است و نه‌مردم در آنجا به‌آن تکلم میکنند با اینهمه‌تعداد قابل ملاحظه‌ای از شعرای اردو ذولسانین بوده بفارسی نیز اشعاری میسروده‌اند. همین روش هنوز هم ادامه دارد و سنت گفتن اشعار بفارسی‌را مردم امروز هم‌زنده نگه داشته‌اند. در حال حاضر چندین صدنفر در پاکستان

۲ـ چند سال پیش به یکی از سفیران ایران که به‌پاکستان میرفت گفتم خوب است برای ترویج زبان فارسی در آن کشور اقدامی بکند و او گفت که بعللی به‌این کار امیدوار نیست. اما اکنون با آنچه نقوی دراین‌مقاله نوشته معلوم‌میشود زمینه برای این مقصود تا حدی فراهم است وباید دولت و ملت ما آنرا جدی تلقی نمایند واقدامات عاقلانه نه عجولانه که مقتضی است بکنند. زیرا رواج زبان و ادبیات فارسی در پاکستان موجب تحکیم روابط حسنه میان دو ملت ما خواهد بود و مسلماً پاکستان هم مانند افغانستان از بهترین دوستان ما هستند که باید قدر هردو را بدانیم.

۳ـ این کتابخانه مهم را در شهر (پتنه) در استان (بهار) در سال ۱۳۳۹ دیدم. بسیار از نظر کتب خطی فارسی جالب است.

و هند بفارسی شعر مینویسند. شعرای (اردو) به‌اردو و فارسی و گویندگان پشتو به‌پشتو و فارسی وهمچنین سرایندگان سندی، پنجابی، کشمیری، بلوچی و غیره علاوه برآنکه بزبان مادریشان میسرایند بفارسی نیز اشعاری‌میگویند وچه بساکه همه براشعار فارسی‌خود بیشتر مباهات میورزند. عده‌ای از این دسته از شعرا علیرغم کساد بازاری ادبیات درقرن بیستم دست به‌چاپ مجموعه اشعار فارسی خویش میزنند ومراتب علاقه خود را به‌آن زبان بدین ترتیب ابراز میدارند. دهها مجموعه شعری از آثار فارسی‌گویان معاصر در۲۵ سال اخیر درپاکستان انتشار یافته است...[۴] علامه محمد اقبال لاهوری متوفی سال ۱۹۳۸ م سه دیوان به (اردو) وپنج دیوان به‌فارسی دارد وکلام فارسیش بزبانهای خارجی‌از جمله انگلیسی عربی و غیره ترجمه شده است. در تعدادی از خانواده‌هائی در سند وایالت مرزنشینان مکاتبات عمومی مردم هنوز هم بفارسی صورت میگیرد ودر نامه‌های اردو نیز که در بین افراد خانواده‌های اصالت دوست رد وبدل میشود اغلب در آغاز واختتام آن کلمات و ترکیبات فارسی بچشم میخورد واین موضوع هم میتواند گواه ریشه‌دار بودن نفوذ فارسی در اردو باشد. بطور نمونه بعضی از عنوانها و پایان‌نامه را مینویسم: — از پدر بفرزند: «برخوردار سعادت اطوار، نورچشم راحت جان» — برادر به برادر: «برادر عزیزم برادر بجان برابر» — فرزند به‌پدر: «پدر بزرگوارم باباجان» — فرزند به مادر: «مادر گرامی، مادر مهربان و گرامی» —

۴ـ لازم است که وزارتخانه‌های مربوط و سفارتخانه‌های ایران در هند وپاکستان همچنین وابسته‌های فرهنگی ما در آن کشورها برای تشویق این شعرا ودیگران مقداری از کتب آنها را بخرند و برای اهدا به کتابخانه‌ها ودانشمندان ایران و فروش باشخاص دیگر به‌ایران بیاورند.

زن به‌شوهر: «سر تاج من سلامت»... پایان نامه: «خیر اندیش، خیرخواه، ارادتمند، نیازمند، مخلص، نیازآگین، اخلاص کیش وغیره...» در هرگوشه وکنار هند و پاکستان جائی که اثری از آثار وابنیه باستانی مربوط به دوره حکومت اسلامی باشد روی سر دربهای آنها فارسی و عربی بچشم میخورد. کتیبه‌های فارسی در شبه قاره بقدری زیاد است که بعداز ایران در هیچکدام از کشورهای جهان نظیر آنرا نمیتوان پیدا کرد. روی دیواری در کاخ ریاست جمهوری هند در دهلی‌نو اشعار فارسی از نظامی نوشته شده است و بالای آنها تصویری از آن گوینده نامدار ایرانی را هم منقوش ساخته‌اند. کتیبه نویسی بفارسی از قرن ششم در هندوستان شروع شده است... اغلب دیده شده است قوالان با خواندن اشعار فارسی بیشتر پول باران میشوند و شنوندگان نیز از شنیدن کلام فارسی بیشتر از حال در میروند. در صورتی که خود اشعار اردو چنین تأثیری را در روحیه آنها باقی نمیگذارد... در ظرف مدت هزارساله حکومت فارسی زبانان در هند و پاکستان هزاران نفر در آنجاها بفارسی شعر سرودند. جمعی از آنها مانند ابوالفرج رونی، مسعود سعد سلمان، امیر خسرو، حسن دهلوی، ابوالفیض فیضی، عبدالقادر بیدل، غنی کشمیری، اسدالله غالب، محمد اقبال لاهوری و امثال آنها در طراز سخنوران پایه یك فارسی قرار گرفتند... در هند و پاکستان دو نفر پیشوا بنام‌های (گرونانك) تولد یافته ۱۴۶۹م و غلام احمد قادیانی که پیشوای فرقه (سیکها)ست... تعدادی از عارفان و متصوفان شبه قاره ایرانی بوده مانند خواجه معین‌الدین چشتی اجمیری متوفی (۶۳۲) وخواجه نظام‌الدین اولیا

متوفی ۵۲۵ھ.[5]

سلاطین و درباریان هند و پاکستان علاقه وافری به گسترش فارسی نشان داده‌اند. آنها از شاعران و نویسندگان سرپرستی نمودند و با تمام قوا در ترقی و اعتلای ادبیات آن زبان کوشیدند. دلبستگی آنان بفارسی در برخی از مواقع نسبت به‌تعلق خاطر پادشاهان ایران بدان زبان‌فزونی داشت، چنان‌که پادشاهان بابری هنگامی که پادشاهان صفوی در کاخشان به ترکی حرف میزدند در قصر خود بفارسی صحبت میکردند[6]. سلطان‌جلال‌الدین فیروز شاه خلج، محمد تغلق‌شاه (متوفی ۷۵۲ھ)، فیروز شاه بهمنی که از خواجه حافظ شیرازی برای مسافرت به دکن دعوت کرد، یوسف عادلشاه (متوفی ۹۱۶ ھ)، اسمعیل عادلشاه‌دکنی، ظهیرالدین بابر (متوفی ۹۳۷)... حسن نظام‌شاه دکنی... محمد قلی قطب شاه پادشاه گولکنده، سلطان زین‌العابدین پادشاه کشمیر... میر عثمان علیخان نظام نواب حیدرآباد دکن... و غیره[7] امرای فارسی‌گو: بیرم خانخانان وزیر سپاه اکبر شاه دیوانش درسال ۱۹۷۱ م در کراچی بچاپ رسیده...

درگاه قلیخان سالار جنگ متخلص به (درگاه) از امرای‌دولت آصفجاهی بود، عماد‌الملک از امرای‌عالیمقام

۵ـ این هردو عارف اصلشان از خراسان بزرگ دیروز که افغانستان امروز جزئی از آنست (و قسمتی از ایران بزرگتر بوده است) میباشند. چشت در حدود هرات و هری رود و ناحیه غور واقع است.

۶ـ این مطلب کاملا حقیقت دارد. نگارنده در جای دیگر کتاب هم راجع به‌صفویه و هم بابریها این موضوع را از شعر العجم و دیگر منابع نقل کرده‌ام. اگر بار دیگر از نقوی شهریار نویسنده معاصر پاکستانی نقل میکنم دارای کیفیت مخصوص است و برای تأیید آورده‌های پیش است.

۷ـ باید توجه داشت که بسیاری از پادشاهان مسلمان شبه قاره هندوستان افغانی یابه‌اصطلاح هندیها پتان‌وشایدپشتوزبان بوده‌اند. اماهیچ کدام زبان‌پشتورا در هند ترویج نمیکرده و رسمی ننموده‌اند. زیرا فارسی را زبان ملی و ادبی خود میدانسته‌اند واز این کار هم به‌خود ضرری نزده‌اند.

دکن بود و صاحب دیوان میباشد... و غیره.»

***

اختلاف در بین فارسی ایران و هند و پاکستان

شهریار نقوی در مقاله خود زیرعنوان بالا چنین ادامه میدهد: «فارسی در ایران و هند و پاکستان اصولا یکی است ولی از حیث ظواهر وامورفرعی فرقهای قابل توجهی وجود دارد و گاهی چنین فرقها بقدری اهمیت پیدا میکنند که اهالی یك کشور، فارسی اهالی کشور دیگری را درست نمیفهمند و از درك مطالبی که بوسیله آنها گفته یا نوشته میشود عاجز میمانند. اختلاف عمده فارسی ایران و شبه‌قاره را میتوان بنکات زیر بیان‌کرد: اختلاف املاء و تلفظ کلمات فارسی در شبه‌قاره مطابق املا و تلفظ قدیمی آنهاست که در سابق بوسیله مهاجران ماوراءالنهر به‌آنجابرده شده‌است. بطورنمونه آنجا اسب را (اسپ)، دکان را (دوکان)، شکفته‌را (شگفته)، جوراب را (جواب)... مینویسند... فارسی در ایران بعنوان زبان‌زنده‌ای دائماً دچارتحولاتی بوده و در پیشرفت خود اثراتی از زبانهای مترقی دیگر جهان را پذیرفته است. ولی‌همان زبان‌درشبه‌قاره بعلل گوناگون بحالت رکود مانده... بدین علل استکه اختلاف‌آشکاری در معنای تعداد زیادی از کلمات مشاهده میشود.»

***

هم‌اکنون اختلافهائی نه‌تنها میان فارسی ایران و هند و پاکستان دیده میشود بلکه میان‌فارسی یا(تاجیکی) تاجیکستان و ایران وفارسی یا (دری) افغانستان و ایران

هم دیده میشود که متأسفانه رو به‌ازدیاد است. تقصیر آنهم بیشتر بگردن ایران است نه آن کشورها! گذشته از اینکه در ایران با یك سرعت غلتنده‌ای کلمات و اصطلاحات غیرلازم فرنگی بخصوص از انگلیسی و فرانسه را در زبان خود وارد ساخته بلکه به‌ساختن کلمات و اصطلاحات جدید مانند کلمه (ترابری) که کسی درست نمیداند به‌چه معنی دقیق میباشد و از کجا آمده است نیز پرداخته‌اند. افغانستان و دیگر نقاط فارسی زبان مجبور نیستند که هر کلمه‌ای ما در ایران اختراع میکنیم یا ازخارج می‌پذیریم از ما قبول‌کنند. در نتیجه خواهی‌نخواهی میان زبان تکلمی‌ما و آنان‌اختلاف می‌افتد و این بزیان قلمرو زبان فارسی و همبستگی گویندگان این زبان میباشد. انجمن ادبی کابل درجواب مقاله‌ای که من در مجله ادبی کابل نوشته بودم اشاره به‌این مطلب کرده و به‌دنبال آن به‌آن انجمن حق داده بودم. آن مقالات در مجله آینده (دوره سوم) و همین کتاب هم منعکس است. اگر ایرانیان به‌نگاهداری مقام زبان فارسی در قلمرو آن علاقه دارند (و باید داشته باشند) باید در وضع و قبول لغات جدید و خارجی کمال احتیاط را بجای آورند... مخصوصاً کاری که هیچ ضرورت ندارد، و زیان آنهم بر عاقلان و دانشمندان مسلم است، ننمایند. در همین چند سال اخیر آقای دکتر حسین داودی سفیر کبیر وطن‌دوست ایران در افغانستان از کابل به‌نگارنده مینویسند:

«... در ایران روزنامه‌ها بیداد میکنند و هرروز لغتی (من‌درآوردی) بکار میبرند که فاتحه زبان شیرین فارسی را میخواند. افغانها به‌بنده مکرر میگویند که شما دارید خود را از ما جدا میکنید بدون اینکه توجه

داشته باشید. آنهم لغاتیست که اخیراً اختراع میشود و روزنامه‌ها را برای مردم اینطرف نامفهوم میکند.»

البته اگر لفظی در فارسی کنونی (مخصوصاً کلمات علمی و فنی و طبی) ضرور است هم میتوان برای آنها کلماتی‌وضع کرد، هم‌الفاظ خارجی را که‌تقریباً بین‌المللی شده قبول نمود. اما در این کار هم باید سعی کرد و مطالعه و دقت شود که اقلا با افغانستان، که دو کشور بزرگ فارسی زبان هستند، هم‌آهنگی داشته باشیم. حتی میتوان نظر آکادمی افغانستان را هم در مورد کلمات جدید کسب نمود.

***

چون زبان فارسی زبان رسمی و ادبی دربارمغولیه و بعضی دربارهای دیگر هندوستان در مدت چند قرن بود، درهندوستان رواج‌کامل یافته بود. وقتی‌انگلیسیها هند را گرفتند کوشش بسیار برای از میان بردن آن کردند. با وجود این، تا چند سال پیش که من به‌بمبئی رفته بودم ابلاغها و احکامی که از دادگاه آنجا برای تجار ایرانی می‌آوردند بزبان فارسی بود. در زبان اردو هم بقدری کلمات فارسی وعربی فارسی شده موجوداست که این زبان را مانند لری وکردی شبیه بیکی ازلهجات و نیم‌زبانهای ایرانی کرده است. در جلد ۱۱ دائرة‌المعارف بریطانیکا صفحه ۵۱۵ این‌جمله‌ها را میخوانیم و مربوط است به موقعی که انگلیسیها پنجاب را فتح کردند:

The muslim gentry of the Punjab petitioned the government of India in favour of Persian rejecting Urdu... Urdu may be described as the persianised Hindustani of educated muslims, whil Hindi is the sanscritised Hindustani of edu-

cated Hindus. Hindustani is the great lingua franca of peninsular India understood of both Hindus and Muslims elite.

مفاد شرح فوق آنکه هندوستانی زبان آزاد عمومی وسیعی بود که هندو و مسلمان آنرا در تمام شبه‌جزیره هند میفهمیدند. ولی اعیان مسلمان پنجاب میخواستند که انگلیسها زبان فارسی را بجای اردو برسمیت بشناسند. میتوان (اردو) را زبان ایرانی شده زبان هندوستانی دانست و (هندی) را زبان سانسکریتی شده. اردو زبان تحصیل‌کرده‌های مسلمان و هندی زبان تحصیلکرده‌های هندو میباشد.

در شهر (امریتسر) پنجاب هندوستان شخصاً دیدم که بر در اتوبوسی نوشته بود: (برای مهربانی دروازه آهسته بند کرین) که جز یك کلمهٔ آن (کرین بمعنی کنید) همه فارسی است. (بند کردن) هم ترکیب فارسی است یعنی (ببندید). اگر جمله را بفارسی ایران بنویسیم اینطور میشود: (با مهربانی در را ببندید). (کرین) هم باید با (کردن) رابطه لغوی قدیم داشته باشد.

برای‌اینکه اهمیت فارسی را در هند بدانیم اشاره کنم به‌اینکه گلستان سعدی مکرر در هند چاپ شده است. دفعه اول در سال ۱۸۰۹ در کلکته بعد در بمبئی در ۱۸۱۱، پس از آن در ایران در تبریز برای اول بار در ۱۸۴۱. در طهران ۱۸۴۷ گلستان چاپ شده است.

***

مقاله جامعی به‌قلم دکتر محمد ریاض (استاد اردو و پاکستان‌شناسی دانشگاه تهران) در مجله هنر و مردم

ملاحظه شد که اکنون چند سطری از آن را نقل مینمایم:

در هندوستان

«درحدود سی دانشگاه درهند بخشهای فوق‌لیسانس فارسی دارد و نه دانشگاه (علیگر، دهلی، کلکته، پتنه، عثمانیه، بارودا، پنجاب، گجرات و ناگپور) دوره دکترا نیز دارند... رئیس جمهوری هند هم هر سال سه جایزه مادام‌العمر سالی ۳۰۰۰ روپیه، یکی برای سانسکریت و یکی برای فارسی، و دیگری برای عربی اعطا می‌کند... به‌شاگردان اول دوره دکتری ادبیات فارسی هر سال چند مدال طلا به‌نام شاعران و نویسندگان برگزیده فارسی اعطا می‌گردد.»

در پاکستان

«پاکستان کشوری است که در عهد گسترش تمدن وسیع اسلامی در شبه‌قاره بوجود آمد و پیداست که‌زبان فارسی در تمدن و فرهنگ این‌کشور سهمی بسزا دارد. بهمین سبب میان کشورهای فارسی زبان، تداول این زبان و عده فارغ‌التحصیلان پاکستانی در رشته زبان و ادبیات فارسی از همه کشورهای جهان زیادتر است (در حدود ۶۰ نفر). آموزش فارسی در پاکستان از نیمه دوره دبیرستان آغاز شده و تا دوره دانشگاه ادامه دارد و نیز در خانه‌های فرهنگ ایران و مراکز آموزش عمومی پاکستان نیز فارسی تدریس می‌شود. کارهای تحقیقی فارسی در سایر موسسات کشور بطور جدی جریان دارد. در مجلات فارسی مانند سروش و هلال و صدای پاکستان مصور و نیز در سایر مجلات اردو و انگلیسی هم مطالب تحقیقاتی فارسی بطور عادی

گنجانده می‌شود. از بدو تأسیس پاکستان و تأسیس روابط بسیار حسنه با ایران، سنت فارسی‌نویسی بعد از سالیان دراز از سر گرفته شد. فارسی در زبان اردو و سایر زبانهای محلی پاکستان تأثیر زیاد دارد. دولت ایران در کراچی و حیدرآباد سند و کویته و لاهور و راولپندی و پیشاور خانه‌های فرهنگ ایران دایر نموده و دو خانه فرهنگ دیگر یکی در ملتان و دیگری در اسلام‌آباد گویا بزودی دایر می‌گردد. در این خانه‌های فرهنگ و نیز در مرکز پاکستان (پاکستان سنتر) کلاسهای آموزش فارسی ادامه دارد و چندین هزار پسر و دختر هر سال زبان فارسی یاد می‌گیرند و عده لیسانسیه‌ها و فوق‌لیسانسیه‌ها و نیز فارغ‌التحصیلان دوره دکتری دانشگاههای پاکستان قابل ملاحظه می‌باشد.»

***

شعر خوانی و فارسی‌سرائی از خصال برجسته مردم پاکستان است. استاد فقید سعید نفیسی درمقاله‌ای که بعنوان ۶۶ روز در پاکستان، در مجله هلال پاکستان نگاشته‌اند (آبانماه ۱۳۳۵ ه ش ص صفحه ۴۸) می‌فرمایند:

«شعر فارسی در میان مردم پاکستان باندازه‌ای رواج دارد که تا کسی بآنجا نرود تصور نمیکند. اغلب مردم حتی وقتی که اردو حرف میزنند بجائی میرسند که میخواهند دلیل محکم برای سخن خود بیاورند، یک یا دو شعر فارسی شاهد میآورند. در سایر انجمنهای ادبی پاکستان، مانند انجمن ادبی کراچی، بزم سعدی حیدرآباد سند، بزم ادب کویته، بزم حافظ لاهور، بزم

فارسی سیالکوت، انجمن روابط فرهنگی ایران و پاکستان و نیز سازمان فارسی راولپندی، بزم ادب پیشاور و بزم ادب مظفرآباد، کشمیر و غیره بطور هفتگی یا دو هفتگی یا ماهانه مجالس سخنرانی و شعر خوانی فارسی برگزار می‌گردد که در آنها ایرانیان مقیم پاکستان نیز شرکت میجویند.

در سال (۱۹۶۹ میلادی) دولتین ایران و پاکستان بتأسیس مرکز تحقیقات ایران و پاکستان در راولپندی مبادرت ورزیدند و این مرکز در آموزش و تحقیقات فارسی نقش بس مهمی را ایفا نمود و می‌نماید. فهرست‌های نسخ خطی و بعضی از انتشارات سودمند آن تاکنون منتشر شده و معروف است.»

گفتار هفتاد و نهم

زبان پشتو در افغانستان و پاکستان[1] و مقابله آن با فارسی در افغانستان

در دائرةالمعارف بریطانیا جلد ۱۷ صفحه ۴۵۷ و صفحه ۴۳۱ زیر عنوان‌های پتان و پشتو می‌نویسند: (در سال ۱۹۶۰) در افغانستان و پاکستان که محل تکلم این زبان است در حدود نه ملیون مردم بدان حرف می‌زنند که پنج ملیون در افغانستان و چهار ملیون در پاکستان میباشند. قبایل عمده درانی در جنوب کابل، غلزائی یا غلجائی در مشرق آن، و در پاکستان پتانها میان کوه سلیمان و رود سند زندگی می‌کنند. در صفحه ۴۳۱ همین کتاب می‌نویسد: شماره پشتوزبانان ده تا دوازده ملیون است، با تقریباً عدد مساوی در دو کشور. این تفاوت ظاهراً از آنجا ناشی شده که هر قسمت از

۱- وقتی در یك کتابچه از مطبوعات افغانی به‌زبان دری یا انگلیسی (درست بخاطرم نیست) خواندم که کلمه (پشتو) بزبان تاجیکی یعنی (پشت کوه) و کلمه (پشتان که جمع آن پشتانه) است از آن می‌آید. چون آن نوشته اکنون پیش من نیست با قید احتیاط نقل مطلب کردم. در جای دیگر هم، که بیادم نیست کجا بود، خواندم که (هندوکش) هم در اصل (هندوکوه) بوده میان هند و افغانستان.

دائرةالمعارف را یك شخص نوشته است. در جلد دهم همین کتاب صفحه ۳۹۰ نوشته‌اند: «غلزائیها از اخلاف ترکهای خلج یا خلجی هستند که در قرن دهم میلادی وارد افغانستان شده‌اند. لودیها که از ۱۴۵۰ تا ۱۵۲۶ در دهلی سلطنت کردند یك شعبه از غلزائیها بودند.» اما نمی‌نویسد که از قرن یازدهم تقریباً معاصر سلطان محمود تاکنون که قریب هزار سال است چگونه زبان ترکی غلزائیها (اگر ترك و ترك زبان بوده‌اند) به پشتو عوض شده است. بهرحال چون این نوشته دائرةالمعارف بنظر من ناآشنا آمد تذکر دادم. بر نویسندگان افغانستان مخصوصاً آقایان کهزاد و حبیبی است که موضوع را روشن فرمایند و برای تکمیل کتاب من مرا نیز لطفاً آگاه نمایند. یك نکته دیگر هم که برمن مجهول است اینکه هزاره‌های افغانستان که قیافه آنها حکایت از نژاد زرد می‌نماید ولی زبان آنها فارسی است و مذهبشان شیعه، و در جائی خواندم که زمان مغولها به افغانستان آمده سکونت نموده‌اند، از کجا بوده که زبان آنها فارسی است نه ترکی یا ترکمنی یا ازبکی. احتمال داده میشود که اینها در زمان حمله مغول به خوارزم و سقوط دولت خوارزمشاهی از آن حدود و یا دیگر نقاط ترکستان بدین سمت رانده شده‌اند و این خود دلیل دیگریست که مردم ترکستان حتی آنها که قیافه غیر ازین دارند بزبانهای ایرانی متکلم بوده‌اند. ولی البته این حدس مرا باید محققین قبول یا رد نمایند. نکته دیگر که باید یادآور شوم اینست که ایل قشقائی در جنوب ایران (در فارس) و افشارهای اورمیه که قیافه مردم آن آریائی ولی زبان آنها ترکیست معمای دیگر میباشد. در صورتی که می‌دانیم بیشتر ایل‌قشقائی

در میان خود ازدواج می‌کنند نه با فارسیهای دیگر تا تصور کنیم با ازدواج تغییر قیافه داده‌اند. چگونه است که زبان آنها ترکی می‌باشد؟ مسلم است که آنها هم از ترکستان به فارس آمده و چون حالت ایلی و جدائی از دیگر مردم داشته‌اند زبان‌خود را نگاه داشته‌اند. اگر ترکهای عثمانی که متجاوز از شش قرن است که در اروپا هستند اکنون کمتر قیافه تورانی دارند بسبب اینست که با عده کثیری اسلاو و کرد و غیره از نژاد سفید در اروپا و آسیا مخلوط شده و کم‌کم تغییر ماهیت داده‌اند. اما وضع افشارها و قشقائیها چنین نیست. باز در مورد اینها مانند هزاره‌های افغانستان (ولی به جهت معکوس) حدس می‌زنم که اینها ایرانی نژادانی بوده‌اند مقیم ترکستان روس یا ترکستان چین که در طول‌زمان زبان‌آنها ترکی شده و بعدکه به‌ایران آمده‌اند این زبان را حفظ کرده‌اند. بنابرین افشار و قشقائی مانند آذربایجانی از نژاد ایرانی هستند که زبانشان ترکی شده‌است. اینها البته حدسیات من است. در اینجا بیك مطلب دیگر باید اشاره کنم که توران (یا افراسیاب و پشنگ افسانه‌ای) همان است که بعضی نویسندگان اروپائی آنرا (ایرانی خارجی) می‌دانند و در حقیقت (ماورای ایران) بوده و نژاد و زبان مردم آن ایرانی بوده که در اثر مهاجمه‌های پیاپی ترکان و تاتارها از سیبری و مغولستان و غیره یا فرار کرده یا آنجا مانده و در طول زمان تغییرزبان داده‌اند. همه‌اینها ازمسائلی می‌باشد که هنوز انتظار حل‌شدن دارد.

***

زبان پشتو از شاخه شرقی زبانهای‌ایران است و با زبان ایران‌باستان (هخامنشی) از یك ریشه می‌باشد.

دائرةالمعارف (کلمبیا) چاپ سوم (۱۹۶۳) منطبعه دانشگاه کلمبیای امریکا جلد چهارم صفحه ۱۷۴۷ زیر کلمه (پشتو) می‌نویسد: «پشتو که (افغان) هم نامیده میشود یك زبان ایرانی ازخانواده هند و اروپائی می‌باشند».

دائرةالمعارف بریطانیا چاپ ۱۹۶۸ جلد ۱۷ ص ۴۳۱ می‌نویسد: «پشتو یك زبان ایرانی شرقی است با خیلی عناصر ایرانی باستان. صرف و نحو آن از فارسی جدید بسی مشکلتر است. پشتو فقط بعد از تأسیس دولت افغان در قرن هیجده پیشرفت کرد.»

لغت لاروس فرانسوی جلد ۸ چاپ ۱۹۶۳ ص ۷۴ می‌نویسد: پشتو زبان زنده متعلق به گروه شرقی خانواده زبانهای ایرانی است و به‌نقل از آنسیکلوپدی فرانسه اضافه می‌کند: «گویش مادرزادی چهار ملیون ایلات افغانی می‌باشد که کمی کمتر از یك سوم جمعیت کل افغانستان را تشکیل می‌دهند. اما یك قسمت قابل ملاحظه (۱/۷۰۰/۰۰۰ نفر) در خاك پاکستان (ناحیه پیشاور) مستقر هستند.»

در صفحه ۲۳۴ همین جلد زیر کلمه (پتانستان) می‌نویسد: «دولتیست که افغانها می‌خواهند ایالت شمال غربی پاکستان از پتانها بسازند. این مسئله مشکلات زیادی میان افغانستان و پاکستان بوجود آورده است.»

(پرفسور فورن) فرانسوی در کتاب (ایران ــ افغانستان) ص ۲۱۴ می‌نویسد: پشتو یك لهجه ایرانی است که (دارمستتر) آنرا مستقیماً با (زند) یا یك لهجه زندی پیوسته می‌داند. همو که چندسال در دانشگاه کابل معلم بوده می‌نویسد: «فارسی زبان معمولی عادی

و عمومی است ولی با فارسی ایران فرق دارد.» «بگدانف روسی نوشته است که زبان فارسی افغانستان مانند (فرانسه کانادا) قدیمی می باشد. از جانب دیگر بسیار کلمات از زبانهای خارجی برای چیزهای تازه اقتباس کرده و آنها را تغییر شکل داده‌اند که کلمات هم معنی آنها در فارسی ایران متفاوت است، از جمله (سلیپر) بمعنی کفش خانگی که از انگلیسی گرفته شده، یا (موتار) که همان (موتورکار) انگلیسی است. گاهی اسامی مرکب از انگلیسی و فارسی ساخته‌اند مثل (تخت سلت) به معنی لوح‌سنگی که از کلمه (تخت) فارسی و (سلت) انگلیسی ترکیب شده‌است[۲]. حرف (ف) را بیشتر (پ) تلفظ می‌کنند: (نپر) و (پانوس) بجای نفر و فانوس. ب را به واو بدل میکنند و بجای آب (او) می‌گویند. اما در ایران هم در بعضی نقاط چنین‌می‌کنند. در یزد، زادگاه نگارنده، بعضی از این تلفظات وکلمات قدیمی مصطلح افغانستان معمول است. ولی با رواج فرهنگ بیشتر و مبادله انتشارات و مطبوعات روز به روز زبان همه جا بهم نزدیك میشود، مگر در مواردی که بکلی مربوط به لحن و لهجه محلی میباشد.

می‌نویسد: زبان پشتو را فقط اهل زبان تکلم می‌کنند که در ناحیه سرحدات شرقی سکونت دارند همچنان که در پاکستان که مرکز آنها در پیشاور است.

(پل باستید) عضو آکادمی فرانسه پس از مسافرتی که در افغانستان کرده در مجله (دو دنیا) چاپ پاریس

۲ـ نه تنها این تفاوتها در اصطلاحات افغان و ایران موجود است بلکه در نواحی مختلف خود ایران هم هست. بطور مثال مینویسم (اسکناس) را در یزد و جنوب ایران (نوت) که کلمه انگلیسی است میگویند. شهرهای شمالی که بروسیه نزدیك بوده از روسیه و جنوبیها از انگلیس و طهرانیها بیشتر از فرانسه اقتباس کرده‌اند. چنین وضعی در گذشته بوده است.

می‌نویسد: «پشتو زبان‌مادری نود درصدمردم افغانستان است اما چون بسیاری از همین پشتو زبانان لهجه‌فارسی را هم می‌دانند می‌توان گفت که بیشتر مردم افغانستان زبان فارسی دری می‌دانند و این زبان بیش از لهجه‌های دیگر مورد استفاده عموم است، خاصه در سیاست و ادب. زبان مادری مردم پایتخت کابل نیز فارسی می‌باشد.» (باستید) اضافه می‌کند: «رجحانی که برای پشتو قائل هستند و می‌خواهند آنرا یك (زبان ملی) کنند، اصولی است نه عملی، زیرا در کابل و حوالی به زبان فارسی حرف می‌زنند و مکاتبات رسمی هم به فارسی می‌شود همچنین در دانشگاه. در کابل زبان دری در تحصیلات متوسط و ابتدائی هم برتری دارد.»

درکتاب فرانسوی(تمدن‌ایرانی: ایران، افغانستان و ایران خارجی) صفحه ۲۳۹ چاپ ۱۹۵۲ که عده زیادی از دانشمندان فرانسوی در تألیف آن شرکت کرده و به تفصیل راجع به ایران و افغانستان و قلمرو تمدن و زبان این دو کشور که اکنون خارج از حدود جغرافیائی آنهاست از قبیل تاجیکستان و دیگر نواحی آسیای‌میانه و غیره بحث می‌کند، در مقاله‌ای راجع بزبانها ـ در افغانستان بقلم بنونیست (صفحه ۲۳۷) می‌نویسد: «گوناگونی زبان در افغانستان زیاد است ولی از همه موسعتر فارسی می‌باشد که رسمی است و همه‌جا آنرا می‌فهمند و تقریباً زبان دوسوم مردم آن کشور است مخصوصاً در شهرهای شمالی و مرکزی. این زبان، زبان فرهنگ و دربار و مدرسه و مذهب می‌باشد. یك قسمت بزرگ ادبیات افغانی بزبان فارسی است. حتی افغانستان مدعی است که شاعر بزرگ فردوسی که شاهنامه را در غزنه تدوین کرده و نام خود را جاودانی

نموده متعلق به او می‌باشد. ولی فارسی که امروز در افغانستان حرف می‌زنند با فارسی ایران مختلف است. آن ظاهر قدیمتر دارد مانند تفاوتی که میان فرانسه کانادا و فرانسه کشور فرانسه می‌باشد[۳]. زبان پشتو از همان خانواده زبانهای ایرانیست ولی از لحاظ صرف‌و نحو و یادگرفتن مشکلتر از فارسی می‌باشد. بیشتر در جنوب و مشرق افغانستان صحبت میشود همچنان که در خارج آن تا حد پیشاور. در داخل افغانستان در ناحیه‌ای که از قندهار بسرحد بلوچستان کشیده میشود مرسوم است. پشتو کمتر یك «زبان» است تا یك «گویش». هر ایل لهجه مخصوص خود را دارد... در سالهای اخیر زبان پشتو را هم در کنار فارسی زبان رسمی کرده‌اند و آکادمی برای آن درست شده. دولت افغانستان کوشش دارد که در مدارس به‌این لهجه عمومیت بدهد ولی این قصد ایجاد یك زبان تازه ملی مشکلات عظیم در بردارد که غیر قابل اجتناب است.» چون ترجمه جملـه اخیر قدری نارسا می‌باشد، چه من سعی کردم لفظ به‌لفظ ترجمه کنم. اینست که عین فرانسوی آنرا در پای‌صفحه می‌آورم.[۴]

۳ـ فرانسویان ایالت (کبك) کانادا که در چند قرن پیش از فرانسه به‌آنجا رفته بیشتر دهقانان بی‌سواد آن زمان بوده‌اند که بواسطه دوری از فرانسه با همان لهجه ولایتی که داشتند باقی مانده‌اند، ولی فارسی‌زبانان افغانستان به واسطـه دور بودن از کشورهای عربی که در زبان فارسی نفوذ زیاد کرده زبان سره‌تر و پاك‌تر دارند. بهرحال این مقایسه از آن جهت درست است که هم فرانسه کانادا و هم فارسی افغانستان هردو تقریباً بیشتر بصورت قدیمی خود باقـی مانده‌اند. اما اکنون با انتشار جرائد و رفت‌وآمد و رادیو زبانها و لهجه‌ها روز بروز بهم نزدیکتر میشوند.

4- (... Les autorités essaient de généraliser l'étude du pachtou dans les écoles, mais il est inévitable que cette tentative de créer une nouvelle langue nationale rencontre de grandes difficultés.

(ص ۲۳۹).

مقصود از آوردن شواهدی چند از کتب فرنگی این بود که زبان پشتو یکی از شعب‌زبانهای ایرانیست. پس چرا در افغانستان بعضی کسان از لفظ ایران و ایرانی که به‌نژاد و زبان افغانستان از قدیم تاکنون اطلاق شده گریز و پرهیز دارند. این چه تعصب است. وطن‌پرستی خوب است، دین‌داری هم خوب است، اما تعصب شدید از هر نوع باشد بد است.

آقای عبدالحی حبیبی رئیس دانشمند انجمن‌تاریخ افغانستان در مجله یغمای طهران مقاله‌ای زیر عنوان (قرب زبان پشتو به‌پارسی باستان) منتشر نموده که بعضی از جملات آنرا برای تأیید مطلب نقل میکنم: «یك قطعه سه مصراعی فرس قدیم را که در کتیبه مشهور بیستون از طرف داریوش بزرگ آمده... با تحریفات اندك عین پشتوی زنده و مروج‌امروز است... که یکنفر پشتو زبان آنرا عین قطعه شعری از زبان خود میشمارد... از مفرداتی که از زبان باستان در دست است میتوان رابطه قریب آنرا با زبان پشتو حدس‌زد، مثلا (دروکه) فرس قدیم (دروه) پشتو، (دروغ) فارسی امروز ـ (سبه) فرس قدیم (اسبه) پشتو، (اسب) فارسی امروز ـ (پوترا) فرس قدیم (پوت) پشتو، (پور) و (پسر) فارسی امروز.»

روزنامه تیمس نیویورك در شماره ۱۲۳ آوریل ۱۹۵۰ از خبرنگار خود در کابل چنین مینویسد که عیناً ترجمه‌میشود: «از جمعیت‌احتمالی دوازده ملیونی این کشور فقط پنج ملیون متعلق به طوائف حاکمه پتان می باشد...»

راجع بزبان در جلد اول دائرةالمعارف بریطانیا صفحه ۲۳۷ میخوانیم: «دو نوع زبان در افغانستان

مهم است: پشتو با لهجه‌های زیادی که دارد و فارسی. اولی بشعبه شرقی زبان ایرانی و دومی به شاخه غربی آن تعلق دارد. این دو زبان وسیله تدریس در مدارس است و بیش از ۷۵ درصد مردم بدانها تکلم میکنند. در سال ۱۹۳۶ پشتو را زبان ملی کرده‌اند. اقدامات زیاد در تعلیمات و مطبوعات برای پیشرفت آن شد ولی زبان فارسی همچنان مانند یک زبان «لینگوا فرانکا» Lingua franca تقدم دارد، نه‌تنها در میان تاجیکها، بلکه هزاره‌ها هم، و در کابل و دوائر اداری بطور کلی. ازبکها که مرکزشان مزارشریف است ویك ملیون میباشند بزبان ازبکی تکلم میکنند. قریب دویست هزار نفر ترکمن نزدیك با ترکستان شوروی به‌ترکمنی صحبت می‌نمایند که محل عمده آنها شهر میمنه است... در نورستان پنجاه هزار نفر به زبان دریك Daric که رشته‌ای از زبانهای هند و ایرانیست حرف میزنند. همچنین عده‌ای بزبان هندی، پنجابی و بلوچی‌و براهوئی و غیره صحبت میکنند. مردم بدخشان به‌یك نوع فارسی قدیمی متکلمند.» در جائی خواندم که بیست نوع زبان در افغانستان معمول است که خیلی از آنها گویشها و لهجه‌های قدیم ایرانیست که تا حدود پامیر و محل تلاقی کشورها افغانستان و ترکستان روس و ترکستان چین و کشمیر هم‌اکنون تکلم میشود.

گرچه از قرار نوشته دائرةالمعارف بریطانیا دولتیان افغانستان اول تصمیم بر مقدم داشتن زبان پشتو بر فارسی دری میگیرند ولی بعد بواسطه مشکلاتی که داشته منصرف میشوند. مشاهدات من در توقف یك ماهه در افغانستان (به‌سال ۱۹۶۱ م=۱۳۴۰ هـ ش) طور دیگریست. شمه‌ای از آنها را نقل میکنم:

باابنکه شهر کابل یك شهر فارسی زبان بوده و هست، اسم کوچه‌ها و خیابانها و تابلو مغازه‌ها را بزبان پشتو بر در و دیوارهای آن نویسانیده‌اند. در صورتیکه شهر بروکسل پایتخت بلژیك که مردم به دو زبان فرانسه و فلامان شناسائی دارند نام خیابانها را بهر دو زبان نوشته‌اند همچنان که دیدم در شهر (آاوستا) Aosta در ایطالیا که مردم به‌دو زبان فرانسه و ایطالیائی آشنا هستند نام کوچه‌ها بدو زبان بدیوار نوشته شده است. دو روزنامه مهم کابل (انیس) و (اصلاح) که اولی قسمت عمده‌اش فارسی و بقیه پشتو است و دومی قسمت بیشتر آن پشتو و جزئی از آن فارسی میباشد، گویا قرار است طوری تنظیم بشود که به‌یك نسبت کم و زیاد فارسی و پشتو داشته باشد. اما سرصفحه انیس که در حقیقت روزنامه فارسی زبان مهم آنجاست نیز از حیث آدرس و نشانیها و تاریخ و عناوین مدیر و استخوان‌بندی روزنامه بزبان پشتو میباشد. از همین‌جا معلوم میشود که به زبان پشتو برتری داده‌اند. شرکت هواپیمائی افغان که از کابل به‌قندهار و تهران با آن آمدم اخطارهای دائر به‌کمربند بستن و سیگارنکشیدن را بزبان پشتو و انگلیسی نوشته است نه‌فارسی وصورت حساب مهمانخانه کابل را که برای من آوردند بزبان انگلیسی و پشتو بود نه فارسی. این کارها بی‌اعتنائی بزبان دری و ظلمی به فارسی زبانان افغان است. هر کشور مقتضیاتی دارد. اگر در جای دیگر در قدیم طوری دیگر بوده و ادامه دارد،، در افغانستان کار نوظهوری میباشد.

یك نمونه دیگر از تعصب شدید و ناروائی که بعضی برای تقویت پشتو و تضعیف فارسی بکار میبرند

اینکه وقتی بسال ۱۳۴۰ (یعنی هیجده سال قبل از نگارش این سطور) از سفر شرق اقصا و هندوستان به ایران باز میگشتم و یکماه درکابل ماندم به‌اشاره وخرج وزارت مطبوعات آنجا از طرف روزنامه انیس کابل با کمال مهربانی در محل ییلاقی بسیار با صفای کابل بنام (استالف) از من مهمانی نمودندکه وزیر اطلاعات‌و وزیر عشایر و بعضی از مردان سیاسی و تقریباً کلیه رجال ادبی و شعرا حضور داشتند که با ساز و آوازدری و افغانی توأم بود. از آن مهمانی و دیدارها لذتی بردم که فراموش نمیشود. چیزی که موجب تعجب من شد و اکنون آنرا متذکر میگردم این بود: کارت دعوتنامه‌ای‌که حتی یك نسخه ازآن‌را هم درپاکت برای خود من‌فرستاده بودند بزبان پشتو بود! چون مطلب آنرا نفهمیدم متوسل به‌مترجم گردیدم. ملاحظه بفرمائید: نویسندگان این دعوتنامه فارسی زبان بودند، دربار سلطنتی و وزارتخانه‌ها فارسی زبان بودند، من دعوت شده فارسی زبان بودم، شهر کابل فارسی زبان است، ولی دعوتنامه بزبان پشتو بود! همین اشاره یك دنیا معنی‌دارد و نیازی بهیچ توضیح و تفسیر نمیباشد.[۵]

حال من این نامه را با یك نامه دیگر که قریب سی‌وچند سال پیش ازآن از طرف انجمن ادبی‌کابل بخود من نوشته‌اند و بزبان دری فصیح میباشد برابر میگذارم تا قضاوت بفرمائید:

۵ـ عکس این کارت را پیشتر چاپ کردم که یادگار بماند. روزنامهٔ «انیس» هم خبر آن را به‌پشتو درج کرده بود. این عمل گردانندگان متعصب سیاست افغان که در رأس آنها در آن موقع محمد داودخان صدراعظم قرار داشت، و من چون سفر عادی (توریستی) به‌افغانستان کرده بودم بدیدن او نرفتم طبعاً برای تنبیه یا تنبه من بود که بزبان دری اظهار علاقه میکنم.

در سال ۱۳۱۱ هجری شمسی یعنی چهل و هفت سال پیش بود که در آن نامه از من خواسته بودند برای مجله ادبی کابل مقاله‌ای بنویسم.

این جمله را عینا از آن مراسله نقل میکنم «... بالاخص در حالیکه شرکت نژاد و زبان و تاریخ ادبی افغانستان و فارس را بهم آمیخته امروز حساسین مملکتین باید معناً دست بدست هم داده و برای پیش بردن زبان فارسی در ممالك آسیای وسطی سعی ورزند.» باید این چند سطر را که با کمال صمیمیت و حقیقت بینی و مصلحت اندیشی و سیاست‌دانی نوشته‌اند با آب طلا نگاشت.

نگارنده در پاسخ آن، مقاله‌ای در همین زمینه نوشته و فرستادم که در مجله کابل چاپ گردید و چند سال بعد که مجله آینده مجدداً منتشر شد در شماره ۷ سال سوم آن، با جواب خوبی که انجمن ادبی در مجله کابل داده بودند، نقل نمودم و مختصر پاسخی نیز در زیر آن دادم. همه را درضمیمهٔ جلد دوم افغان نامه بخوانید.

چندی پس از آن افغانها که خود چنین بودند و بزبان دری چنین علاقه داشتند چنان شدند که گوئی زبان فارسی را یك زبان خارجی دانسته و با آن «به‌مبارزه» برخاسته‌اند.

یك نمونه دیگر در جلو انداختن پشتو نسبت به دری که در شهر فارسی زبان کابل دیدم در نمایشخانه (تئاتر) آنجا بود که بیشتر گویندگان و شنوندگان و نمایش‌دهندگان و تماشاکنندگان فارسی زبان بودند و اشعاری هم که خوانده میشد به‌این زبان بود، اما بانوئی که روی صحنه، برنامه نمایش را میگفت بزبان پشتو میگفت. اینها همه نشان دهنده آنست که در افغانستان

کوششی برای از میان‌بردن زبان دری میشود و حال آنکه این زبان مال خودشان است و از جائی بر آنها تحمیل نشده که راندنی باشد. بار دیگر تکرار میکنم که علاوه بر این زبانهای دری و پشتو در اصل و خیلی از فروع یکیست و قرنها در خاك افغان با هم زندگانی کرده و هریك سوابق خود را دارد ولی درین قرون گذشته دری زبان رسمی و ادبی و همگانی بود و پشتو لهجه محلی طوایفی که بیشتر در مشرق افغانستان در سرحد هند بوده‌اند و اکنون میخواهند درست بر عکس آنرا عملی کنند، یعنی پشتو را رسمی و عمومی و فارسی را مهجور و منکوب نمایند و بصورت یك لهجه کوچك «محلی» درآورند.

کشور بزرگ آمریکای شمالی که روزی جزئی از امپراطوری بریطانیا بود امروز که از آن جدا و مستقل است بسی بزرگتر از انگلیس میباشد، ولی زبانش انگلیسی است و انگلیسی هم نامیده میشود و این هیچ از عظمت آن نمی‌کاهد. این اشتراك زبان موجب دوستی میان آنهاست نه دشمنی. چرا ما نباید مانند آنها باشیم؟

حال ببینیم چه شد و چه گذشت که ورق برگشت. بنظر من دو چیز باعث بوده است: یکی سوء سیاست ایران و بعضی از ایرانیان که به افغانستان رفته‌اند و دیگر تحریکات و تفتینها و تلقینات بیگانگان عیسوی و مسلمان که با الفت و یك جهتی ایران و افغانستان مخالف بودند.

***

من از نویسندگان خارجی مطالبی راجع به‌دو زبان

دری و پشتو در افغانستان نقل کردم تا تصور نشود که اگر اهمیت دری را در آن کشور از هرجهت بزبان قلم می‌آورم از خود مطلبی جعل می‌نمایم، بلکه قولیست که جملگی برآنند. اگر دانشمندان و کتب اروپائی مردم افغانستان و زبان پشتو را (ایرانی شرقی) مینامند و ما هم نقل کردیم متضمن حقیقتی تاریخی میباشد و من اختراع نکرده‌ام. اما اینکه در افغانستان این اواخر از استعمال کلمات فارسی و ایرانی آنچه مشترك است اکراه دارند این علت سیاسی دارد. بهرحال موجب شگفتی است زیرا امریکائیها با اینکه ملت بزرگی هستند زبان خود را انگلیسی مینامند و نژاد خود را هم آنگلوساکسون می‌دانند و نمیترسند که به این جهت کسی آنها را انگلیسی بداند. ملل بزرگ «عقده حقارت» ندارند. همچنین مصریها والجزایریها خود را و زبان خود را عرب میخوانند هرچند کلمه عربستان مخصوص عربهای سعودی و حجازیها میباشد.

نمیدانم چرا میخواهند یا میخواستند زبان فارسی را که متعلق بخودشان و پرورش یافته دیار خودشان است طرد کنند. تا چند سال پیش کسی در فکر نبود که پشتو را بر دری برتری دهد. آنرا خارجی نمیدانستند که مانند ترکی برایران وافغانستان تحمیل شده باشد، بلکه آنرا بحق زبان خودمیدانستند. یك دلیل آنکه: همه‌جا در افغانستان کتیبه‌ها یا سنگ مزارها و کتابها که تألیف کرده‌اند بفارسی میباشد نه پشتو. کتاب سراج‌التواریخ که به امر و نظارت مستقیم امیر حبیب‌الله سراج‌الملة و تاج‌التواریخ تألیف امیر عبدالرحمن‌خان و غیره همه به دری است. عنصری بلخی، سنائی غزنوی

به پشتو شعر نگفته‌اند.[۶] اما این اواخر دولت افغانستان حتی از کشورهائی هم که مانند بلژیك و سویس دو یا سه زبان دارندکه هریك ازآنها در قسمتی ازمملکتشان صحبت میشود جلوتر رفته‌اند، باین معنی‌که در بروکسل پایتخت بلژیك که شهری دوزبانه است (زبان فرانسه و زبان فلامان) اسم خیابانها را بدو زبان نوشته‌اند و یا در سوئیس روی اسکناسها بسه زبان آلمانی و فرانسه و ایطالیا نوشته میشود اما در افغانستان چنان که‌نوشتم عنوان خیابانها و روی اسکناسها را فقط بزبان پشتو نوشته‌اند در صورتیکه سالهای پیش اینطور نبود. این نیست مگر بی‌اعتنائی بزبان فارسی، بلکه شاید حاکی از قصد طردآن ازافغانستان. منتها چنان که‌نویسندگان خارجی نوشته‌اند و درخود افغانستان هم عملا دیدند این کار شدنی نیست، و اگر میشد، چه نتیجه مفیدی از آن میگرفتند. برمن مجهول است.

آیا بی‌لطفی نسبت به زبان دری که زبان خود افغانستان است تاجیکها وایرانیان را که همزبان آنها هستند نمیرنجاند.

***

باز چند سطر فهرست‌وار در مورد اهمیت بیشتر

۶ـ روی سنك قبور، اشعار سوگواری در افغانستان همه بزبان دری است. روی سنگ قبر بابر در کابل این بیت را میخوانیم:

اندر شش محرم زاد آن مکرم　　مولدش هم آمد شش محرم

طبق یك کتابچه انگلیسی که از طرف دولت افغانستان منتشر شده و در سفارت افغانستان در دهلی بمن دادند، اولین کتاب بزبان پشتو به‌نام (پته‌خزانه) Patah Khazanah در سال ۱۱۴۲ اسلامی برابر ۱۷۲۹ میلادی در چندرهای نوشته شده است. (ص ۳۰) تقریباً معاصر با استقلال افغانستان و تقریباً نزدیك بزمان سقوط صفویه و عروج احمدشاه بابا.

زبان دری در افغانستان و برتری‌آن برزبان پشتو آورده میشود.

۱) عمومی‌تر بودن دری در تمام افغانستان ودر دیگر نقاط خارج از آن.

۲) وجود کتب زیاد در تمام علوم و فنون وادب از اصل یا ترجمه در زبان فارسی و نبودن آنها بزبان پشتو. نبودن احتمال و امید آن که روزی از این لحاظ پشتو جای فارسی را بگیرد.

۳) چون دری زبان مادری وادبی بسیار بسیارمردم افغانستان است عدم‌امکان‌راندن قطعی ودائمی‌آن بطور طبیعی از آن کشور.

بنابرین همیشه یك نوع کشاکشی میان این‌دوزبان در آنجا خواهد بود اگر بخواهند بطور غیر طبیعی یکی را بردیگری برتری دهند. این دوگانگی رسمی که قائل شده‌اند نتیجه خوبی از هیچ جهت نخواهد داشت. پس بهتر است بگذارند هردو زبان سیر طبیعی و آزاد خود را داشته باشد. بنظراین بنده خلاف‌آن، هم اشتباه است و هم خطرناك.

۴) همچنان که زبان پشتو آن وسعت واستعداد و سابقه فرهنگی و ادبی و علمی را ندارد که به‌آسانی و ارزانی فارسی، تمام دانشها را در خود بیافریند یا از اندوخته دیگران استفاده کند، از طرف دیگر دیده نمیشود که از آثار گذشتگان کتبی یا چیز مهمی اززبان پشتو بزبانهای شرقی مانند ترکی وعربی و هندوستانی یا زبانهای عربی مانند فرانسه وانگلیسی و آلمانی و روسی ترجمه و نقل شده باشد. در آینده نیز کم و بیش چنین خواهد بود.

برای اینکه اهمیت و حقیقت این مطلب مسلم شود

کافیست به دو جلد کتاب راهنمای تاریخ افغانستان تألیف خود افغانها مراجعه فرمائید و تعداد کتب فارسی دری، عربی، اردو، پشتو و ترکی را که در آن کتاب ذکر کرده‌اند شماره نمائید. من اجمالا شمردم اگر اشتباه نکرده باشم نتیجه زیر بدست آمده است:

کتاب فارسی ۱۰۸۷ جلد
کتاب عربی ۱۸۴ جلد
کتاب اردو ۲۲ جلد
کتاب پشتو ۲۲ جلد
کتاب ترکی ۸ جلد
جمع کل ۱۳۲۳

***

باز ببینیم دیگران درباره فارسی و پشتو چه نوشته‌اند. اکنون دائرةالمعارف بزرگ ۲۳ جلدی بریطانیا و دائرةالمعارف بزرگ یازده جلدی لاروس فرانسه زیردست من است. عیناً از آنها نقل میکنم:

در جلد هشتم لاروس (صفحه ۳۵۳) چاپ ۱۹۶۳ شرحی درباره زبان دری نوشته که خلاصه آن چنین است: «فارسی عمده‌ترین زبان زنده از خانواده زبانهای ایرانی... (و در صفحه ۳۵۴ ستون اول) فارسی زبان ملی ایران جدید است همچنان که زبان اکثریت مردم افغانستان. یك شکل مخصوص فارسی، تاجیکی، زبان ملی جمهوری شوروی تاجیکستان است... زبان تمدن همگی کشورهای ایرانی در قرون وسطی و در عصر جدید میباشد... در افغانستان فارسی زبان رسمی میباشد و همقطار است با زبان پشتو... تقریباً در همه‌جای آن کشور با آن تکلم میشود. شکلهای تکلمی فارسی در

افغانستان تفاوتهای چشم‌گیری با فارسی ایـران دارد ولی زبان نوشتنی ادبی‌تقریباً درهردوکشوریکی میباشد. فارسی مدت درازی زبان فرهنگی مسلمانان هند و ترکان آسیای صغیر بوده. کلمات زیادی به‌زبان (اردو) و زبان (ترکی) داده است.»

در صفحه ۷۴ همین جلد هشتم لاروس درباره زبان پشتو چند سطری نگاشته که ترجمه میشود: «پشتو زبان زنده از خانواده شرقی‌زبان ایرانی است و لهجه مادری ایلات افغان که مشتمل بر چهار ملیون میباشند و کمی کمتر از یك سوم کل جمعیت دولت افغانستان هستند. میباشد، اما یك قسمت عمده (یك ملیون و هفتصد هزار نفر) در خاك پاکستان مستقر میباشد (ناحیه پیشاور)... پشتو همراه با فارسی ازسال۱۹۳۶ زبان‌رسمی سلطنت‌ـ نشین افغانستان است.»

دائرةالمعارف بریطانیا در جلد ۱۷ (چاپ ۱۹۶۸) زیر عنوان (پشتو) بطور خلاصه چنین می‌نویسد: «... کمی متفاوت با فارسی ایران، در افغانستان علاوه بر پشتو فارسی زبان رسمی میباشد. با تفاوت بیشتر زبان تـاجیك بوسیله یك میلیـون مردم جمهـوری شوروی تـاجیکستان و در قسمتی از جمـهوریهـای شوروی از بکستان، قزاقستان وقزقیزستان تکلم‌میشود. مأموران رسمی دولتی سویت تاجیکی را یك زبان جداگانه‌ای از فارسی طبقه‌بندی میکننـد. تاجیکی را بـا خط روسی مینویسند»، تبصره نگارنده بر شرح بالا:

نخست آنکه در شمردن جمهوریهای شوروی که در آنجاها فـارسی هم تکلم می‌شود اسمی از تـرکمنستان نمیبرد که همسایه ایران است و در آنجـا هـم مـانند جمهوریهای دیگر نامبرده فارسی‌زبان دارد و تا ایـن

اواخر یعنی حتی بعد از نادرشاه در زمان قاجارها هم تمام یا قسمتی از آن جزء ایران بوده است. دیگر آنکه تاجیکی را یك زبان مستقل غیر از فارسی دری دانستن ناشی از یك غرض مسلم کسانیست که خط فارسی آنجا را هم به‌خط روسی تبدیل کرده‌اند. ولی تصور نمیکنم این‌چنین ادعای روسها در مردم ودانشمندان تاجیکستان و سمرقند و بخارا و دیگر نقاط «ترکستان روس» اثری داشته باشد. من نمیدانم تا چه‌اندازه احساسات مردم آن نواحی را برای جدا ساختن آنها از ایران حتی بوسیله زبان وادبیات تحریك میکنند، اما همین نوشته‌های دیگران که گاهی ملاحظه میشود باصطلاح مانند «مشت نمونه خروار» است.



حال ببینیم با این‌همه شواهد خارجی و داخلی چه باعث شده است که در افغانستان این سالهای اخیر روش نامساعدی نسبت به زبان دری پیش گرفته شده است. راجع به تاجیکستان مطلب روشن است. روسها میخواهند با تغییر خط و عناوینی که میکنند جمهوریهای آسیای مرکزی را که بلع کرده‌اند در شکم روسیه بزرگ برای همیشه هضم و جذب نمایند. اما درمورد افغانستان مسئله دیگریست. در آنجا خوشبختانه یك دولت و ملت خارجی حکومت نمیکند و زبان دری زبان اکثریت مردم آنست و زبانی هم نیست که تحمیل شده باشد. اینست که از ابتدا تصورکردم‌که درافغانستان بواسطه بعضی سوءتفاهمها و سوءسیاستها ازجمله رفتار وگفتار و کتاب سیدمهدی فرخ سفیر سابق ایران در آن کشور چنان بغضی ایجاد کرده بودکه چنین‌عکس‌العملی یا به‌اصطلاح‌جدید واکنشی

داشت. اما حالا که خوشبختانه رفع‌شده باید انتظار تغییر روش داشته باشیم.

***

در پایان این گفتار باید بگویم که طبق نوشته دانشمندان اروپائی که به‌افغانستان آمده و مشاهداتی داشته و با تاریخ و فرهنگ آن آشنا گشته و نوشته‌اند که در افغانستان دو زبان دری و پشتو بیش از دیگر زبانها شیوع دارد و دری زبان عمومی و ادبی آن کشور بوده و هست. پشتو زبان «افغانهای خالص» است، مقصودشان از افغانهای خالص کسانی از مردم افغانستان میباشند که پشتو زبان مادری آنهاست و بهمین جهت این زبان را گاهی‌هم (افغانی) گفته‌اند، وگرنه همه‌مردم افغانستان خالص هستند و تشکیل ملت نجیب شجاع و وطن‌پرست افغانستان که ایران افتخار همسایگی‌آنرا دارد میدهند.[۷] آنچه نگاشتم خلاصه نوشته‌های اروپائیان بود. برای‌اینکه حقیقت تاریخی گفته شود باید بیفزایم که در ابتدای تشکیل دولت و ملت مستقل افغانستان یعنی در عصر احمدشاه ابدالی در ۱۷۴۷ .میلادی وقتی (افغان) گفته میشد نظر بهمان طوائف پشتوزبان و ایلات افغان بود، چنان که خود احمدشاه در نامه‌ای که بسلطان مصطفی عثمانی فرستاده نوشته است (ایل جلیل افغان.) در جای دیگر همین کتاب به‌نقل از سراج التواریخ، که زیر نظر مستقیم امیر حبیب‌الله‌خان نوشته شده، نقل کردم که باز می‌آورم «... در زمان سلطنت احمدشاه (۱۱۶۰ هـ ق)

۷ـ از جمله دائرة‌المعارف دانشگاه (کلمبیا) منطبعه امریکا (چاپ سوم ۱۹۶۳) زیر کلمه پشتو می‌نویسد: «پشتو که «افغان» هم نامیده میشود یك زبان ایرانی از خانواده هند و اروپائی میباشد.»

موسوم به‌افغانستان شد و اظهر اینکه به‌اعتبار کثرت و انبوهی مردم افغان که در این مملکت ساکن و متوطند (مقصودش مردم پشتوزبان میباشد) به‌زیادت لفظ ستان در آخر لفظ افغان به افغانستان نامزد گردیده است.» و درحاشیه (ستان) را معنی کرده‌است جای انبوهی چیزها.

***

ادبیات مشترك

در تقریظی که خلیل‌الله خلیلی شاعر توانای معاصر افغانستان برکتاب (لغات عامیانه فارسی افغانستان) تألیف (عبدالله‌افغانی‌نویس) مرقوم‌داشته با اشاره به‌افغانستان ذکری از «استقلال ادبی کشور ما» نموده است. حقیقت امر اینست که فهم قاصر من درك این جمله را ننمود. نفهمیدم از (استقلال ادبی افغانستان) چه منظوری دارند. ادبیات افغانستان با تاجیکستان و ایران در زمانهای گذشته تا عصر احمدشاه مشترك‌است واستقلال ندارد. همچنان که ایرانی هم نمی‌تواند آن ادبیات را مشترك ندانسته خاص خود شمارد زیرا با افغانستان و تاجیکستان اشتراك دارند. اگر در افغانستان کلمات فارسی خاصی که در زبان کتبی فارسی ایران استعمال نمیشود وجود دارد این دلیل براستقلال زبان و ادبیاتی نمیشود. در خود ایران، حتی طهران هم، بسیار است کلماتی باصطلاح (لغات عامیانه) که در کتابت نوشته نمیشود.

اگر دری یك زبان خارجی وتحمیلی در افغانستان بود من توقع نداشتم که پشتو را بخواهند جانشین آن کنند، بلکه چون آن هم مانند پشتو یك زبان‌ملی وعمومی و ادبی خودشان است نباید نه‌آنراطرد کرد و نه باکوشش

آنرا تضعیف نمود. شایسته است که مانند گذشته هردو را بحال خود واگذاشت تا سیر طبیعی خود را بنمایند. بگمان این ناتوان، پشتو نخواهد توانست جای دری را در افغانستان بگیرد، زیرا فارسی در افغانستان‌هم جنبه عمومی دارد و هم در خارج از آن نزد شرق‌شناسان.

در کیهان ۲۰ خرداد ۱۳۵۴ خواندم که (یونسکو فارسی را زبان بین‌المللی شناخت) و توضیح داده است که در کنفرانسی که به‌ابتکار و بدعوت یونسکو از ۲۴ تا ۲۹ خرداد ۱۳۵۴ در طهران از نمایندگان ترکیه، هند، پاکستان، اتحادجماهیرشوروی، افغانستان، امریکا، لبنان، انگلستان، فرانسه، آلمان‌فدرال، ایطالیا، سنگاپور، اندونزی، مالزی وایران تشکیل میشود سه‌زبان رسمیت دارد (فرانسه انگلیسی و فارسی). باید توضیح بدهم که کشورهای شرکت‌کننده یا میدان عملیات تحقیقاتی دانشمندان بوده یا دول شرکت‌کننده، در این تحقیقات شرکت داشته‌اند.

اما اینکه سه زبان مذکور در فوق را یونسکو برای این کنفرانس اختصاص داده به‌این علت است‌که امروز فرانسه و انگلیسی دو زبان مهم درجه‌اول بین‌المللی دانشمندان شرق‌شناس است و فارسی هم از قدیم زبان عمومی و ادبی کشورهای آسیای مرکزی از سرحد چین تا اروپای عثمانی، مخصوصاً هند پاکستان، ترکستان، ایران وعثمانی بوده است وهنوز هم بقیاس دیگرزبانها ولهجه‌های‌فلات‌ایران وآسیای‌مرکزی جنبه‌عمومی دارد. اگر پشتو یا اردو یا کردی یا ترکی این حالت را داشت بجای فارسی یکی از آنها را میگذاشتند. عربی‌هم در خاور نزدیك جنبه عمومی دارد. تصور نشودکه‌چون محل کنفرانس این دفعه در طهران است به‌این جهت زبان

فارسی را هم پهلوی انگلیسی و فرانسه گذاشته‌اند، به سبب اینست‌که بیشتردانشمندانی‌که درکنفرانس شرکت میکنند چون شرق‌شناس‌هستند وفارسی‌میدانند وموضوع گفتگو هم مربوط به‌گذشته آسیای مرکزی میباشد که فارسی‌زبان رسمی و کتبی آن بوده است و کتب و آثار مربوط هم بیشتر به‌فارسی میباشد فارسی را در این کنفرانس رسمیت داده‌اند. دانشمندان جمهوریهای شوری آسیای مرکزی، افغانستان، پاکستان و غیره که در این کنفرانس حضور یابند بزبان دری آشنا هستند.

***

برای مقایسه میان‌دری و پشتو در افغانستان از روزنامه (لوموند) معتبر فرانسوی در مورد فرانسه و فلامان در بلژیك چند سطر نقل و ترجمه می‌کنیم: «برای فلامانها (که زبان محلی فلامان دارند با اینکه اکثریت هستند) یادگرفتن فرانسه گران نیست زیرا زبان فرانسه تشعشع جهانی دارد، در حالی که (والنها)ی فرانسوی زبان هیچ وقت احساس کمترین شوق و ذوقی برای آموختن زبان هلندی (فلامان) نکرده‌اند زیرا فایده فرهنگی آن در نظرشان کم است و انتشارش خیلی محدود.)[8]

***

همین وضع در افغانستان موجود است. بقدری که پشتو زبانها راغب به‌دانستن فارسی هستند، دری‌زبانها

8- (... Il ne leur en coûte pas trop d'apprendre le français, langue de rayounement universel, alors que les Wallois n'ont jamais éprouve le moindre enthousiasme pour l'étude de néerlandais, dont l'intérêt culturel leur paraît médiocre et dont la diffusion est beaucoup trop limitée.)

مایل بیاد گرفتن زبان پشتو نمیباشند. بهمان عللی که در بلژیك هست.

کتابی بنام (فقه‌اللغه ایرانی) تألیف ارانسکی روسی ترجمه کریم کشاورز در سال جاری (۱۳۵۸) بچاپ رسیده که درباره زبان پشتو که آنرا هم مانند دیگر زبان‌شناسان یکی از زبانهای ایرانی می‌داند چنین می‌نویسد: «نخستین آثار موثقی که از زبان پشتو در دست است به‌قرنهای پانزدهم و شانزدهم مربوط میباشد. ولی تا سال ۱۹۲۳ م. زبان رسمی افغانستان زبان فارسی بوده و در آغاز قرن بیستم نیز فارسی در آموزش و تعلیمات عمومی و مطبوعات و زندگی اجتماعی آن کشور مقام اول را حائز بوده است. موقع زبان فارسی در افغانستان چنان استوار بوده که در پیرامون سال ۱۹۲۰ بسیاری از کارشناسان معتقد بودند که سرنوشت زبان افغانی (پشتو) همان است که زبان محاوره‌ای قبایل افغانی باشد و هرگز وارد صحنه وسیع اجتماعی نخواهد گشت. ولی در همان اوان نهضتی در افغانستان بپا شد که پشتو را در تعلیمات و زندگی اجتماعی و مطبوعات و ادارات دولتی متداول کرده رسمیت بخشند... و در سالهای ۳۶ـ۱۹۳۳ بعنوان زبان رسمی و دولتی افغانستان شناخته شد... در قرن هفدهم مؤسس و بزرگترین گوینده شعر غیرمذهبی افغانی یعنی خوشحال‌خان هتاك[۹] (۱۶۸۸ ـ ۱۶۱۳) ظهور کرد.»

سالها است که روسها بعداز انگلیسها در

۹ـ درست آن (ختك) است که در ترجمه از روسی به‌فارسی به‌این صورت درآمده است. نقل اسامی از زبانهای خارجی گاهی چنین میشود که (خ) به (ح) یا (ه) و فتحه به‌الف تبدیل میگردد. چون نخواستم در متن ترجمه تغییری بدهم این حاشیه را نوشتم.

افغانستان به‌وسائل مختلف سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اخیراً لشکری در افغانستان تأثیر و مداخله میکنند.

انگلیسها و بعد آمریکائیان تصور کردند که با پیمانهای (سعدآباد) و (بغداد) و (سنتو) یعنی پیمان مرکزی میتوانند جلو روسها را در آسیای مرکزی و غیره بگیرند. ولی این پیمانها یکی بعد از دیگری بیهوده از آب درآمد، تا عاقبت کار بکجا انجامد. فعلا باید گفت: خداوند همه را از شر این «شیاطین» شرق و غرب و آتش‌بیارهای داخلی آنها محفوظ بدارد.

گفتار هشتادم

زبان (اردو) یا (هندوستانی)

بعداز (وطن) مشترك، مهمترین عاملی که همبستگی میان انسانها بوجود میآورد زبان مشترك است. اگر میان افراد یك ملت زبان مشترکی هم وجود نداشته باشد زبانهای مشابه که از یك ریشه یا منشعب از یکدیگرند نیز مؤثر است. زیرا زبان واسطه‌ای برای همدیگر را فهمیدن و فهماندن است. زبانهای مشابه وهم اصل‌ونسب را زود میتوان آموخت و باهم تفاهم داشت. نگارنده موقعی‌که طفل بودم و بهندوستان رفتم (در سن سیزده سالگی) و سه سال آنجا بودم با اینکه به مدرسه انگلیسی میرفتم نه هندی، چون زبان اردو (یا هندوستانی) رایج آنجا به‌فارسی بسیار شبیه است بهمان اندازه که آن را در کوچه و بازار میشنیدم یا برای رفع احتیاج با آشپز و خدمتکار که هندی بودند مکالمه میکردم، بزودی آن زبان را بقدر ضرورت آموختم.

***

سالی که یحیی‌خان رئیس جمهوری پاکستان به ایران آمده بود ضمن سخنانی چنین اظهار داشت: «اردو که یکی از زبانهای ملی ماست از هرحیث شبیه فارسی‌است. شعرا، فلاسفه و نقاشان ایرانی درگسترش تمدن و طرزفکر مردم ما چنان اثر الهام‌بخشی باقی گذاشته‌اند که در تاریخ دو ملت همسایه هرگز سابقه نداشته‌است... قائد اعظم پاکستان شادروان محمدعلی جناح وقتی تأکید کرده بود که دوکشور ایران و پاکستان باید بحکم ضرورت به‌شکل یك واحد دنیای اسلام درآیند شاید یك‌واقعیت تاریخی‌را بیان میداشته است... تسلط طولانی قدرتهای خارجی بر شبه‌قاره هند و پاکستان نتوانسته است دو ملت ایران وپاکستان را از یکدیگر جدا سازد و مردم پاکستان همواره در انتظار زمانی بوده‌اند که موانع مصنوعی میان آنها و مردم برادر خود در ایران برچیده شود» (نقل از شمارههای ۸ و ۱۰ آبان ۱۳۴۸ روزنامه اطلاعات هوائی). بعضی از نویسندگان افغان در این سالهای اخیر برخلاف پاکستانیها که اینطور به‌ایرانی اظهار دلبستگی میکنند خود را به‌ما بی‌علاقه نشان می‌دهند و کوشش دارند که روابط یك‌جهتی تاریخی و فرهنگی و ادبی خود را با ایران قطع کنند و هرچه ممکن است خودرا بیگانه‌تر نشان دهند. اما هزارهاکتاب بزبانهای مختلف راکه درباره یگانگی تاریخی ایران و افغانستان در زمانهای گذشته بزبانهای مختلف نوشته شده نمیتوان از میان برد. ما در اینخصوص در جاهای دیگر این کتاب سخن رانده‌ایم. اکنون‌هم برای مقایسه‌ای در طرزفکر پاکستان و افغانستان نسبت به‌ایران اشاره‌ای کردیم.

***

دائرةالمعارف بریطانیا (جلد ۲۲ ص ۷۸۹) می‌نویسد: «زبان اردو در جریان روزگار روزبروز بیشتر بزبان فارسی متعلق است که از آن چشمه کلمات و اصطلاحات تازه میگیرد. اردو زبانیست هندی ولی با خط و لغات زیاد ایرانی، و تا حدی قواعد دستوری زبان فارسی را دارد واز ادبیات فارسی سیراب میشود. اشعار اردو طبق قانون شعر فارسی تنظیم میگردد.»

زبان اردو بزبان فارسی دری که امروز در ایران رایج است نزدیکتر و شبیه‌تر است تا بعضی از لهجه‌ها که در ایران امروز رواج دارد.

اگرچه من بواسطه توقف سه‌سال متوالی وسفرهای مکرر بعد در هندوستان، زمانی این زبان را خوب میفهمیدم، اما کسانی‌هم که هیچ به‌هند و پاکستان نرفته‌اند اشعار و نوشته‌های اردو را از بس کلمات و جملات و اصطلاحات و تشبیهات فارسی دارد کم‌وبیش درك میکنند، همچنان‌که هندیها و پاکستانیهاهم به‌سبب همین شباهت میان دو زبان خیلی زود فارسی را می‌آموزند. در مراجعت از کشمیر بقصد مسافرت به افغانستان چندروزی در (امریتسر) پنجاب هند بودم. بیاد دارم که بیشتر کلمات و عبارات راجع به‌حرکت و توقف و بازکردن و بستن در اتوبوسها با الفاظ و عبارات فارسی یا شبیه فارسی بود.

***

اکنون باز از زبان و قلم هندیها و پاکستانیها بشنویم و بخوانیم، آنچه درباره زبان دری و علاقه به ایران گفته و نوشته‌اند:

رئیس جمهور پاکستان (چودری) ضمن دیداری با روزنامه‌نگاران ایرانی در آن کشور اظهار داشت: «... با نفوذ انگلیسی‌ها در اقیانوس هند زبان فارسی به تدریج ضعیف شد و اکنون بیشتر بعنوان یك زبان فرهنگی مورد استفاده است، گرچه هفتاد درصد واژه‌های زبان اردو هنوز از فارسی مدد میگیرد.» (روزنامه اطلاعات، ۱۲ دیماه ۱۳۵۳)

* * *

مرحوم دکتر سید حیدر شهریار نقوی سرپرست بخش پاکستان‌شناسی و زبان اردو در دانشگاه اصفهان ضمن مصاحبه‌ای که در شماره ۲۴ آبان ۱۳۵۱ روزنامه کیهان منتشر شده مطالبی اظهار داشته که بعضی از آنها را مفصلتر ضمن یك سلسله مقالات زیر عنوان (تجلیات زبان و فرهنگ ایران در هند و پاکستان) در چند شماره از مجله «هنر و مردم» چاپ طهران در سال ۱۳۵۳ منتشر ساخته است. ما از آن مقالات خلاصه‌ای نقل مینمائیم.

در روزنامه کیهان خلاصه چنین میخوانیم:

«... زبان اردو به«دختر زبان فارسی» شهرت‌دارد. ۲۳۸۲ دانشجوی‌دانشگاه‌تهران، ۳۰۰دانشجوی‌دانشگاه اصفهان و ۱۸۰ دانشجوی دانشگاه مشهد تاکنون با زبان اردو آشنا شده‌اند. در حال حاضر سه کلاس اردو در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران دائر است وکلاسی نیز به عنوان تاریخ و ادبیات هند و پاکستان دارد که یك پاکستانی در آن تدریس میکند .... توجه به اینکه در بناهای خیره‌کننده تاریخی هندوستان مانند تاج‌محل، عمارات(فتحپورسیکری)، قلعه‌های‌سرخ در دهلی و اگره،

مساجد کوه پیکر دهلی و لاهور از نبوغ سرشار و هنر ارزنده ایران استفاده شایانی بعمل آمده است. میتواند جوانان و نوباوگان این مرز وبوم را بگذشته درخشان خویش علاقمندتر سازد و در تقویت شخصیت ملی و حس میهن‌دوستی آنان کمك بسزائی کند. نیل بچنین منظور مقدس و عالی ملی را میتوان بعنوان هدف تأسیس بخش پاکستان‌شناسی و زبان اردو معرفی کرد... فارسی در پاکستان در تمام مؤسسات علمی (دولتی و ملی) تدریس میشود و در این کشور دبیرستانی و دانشگاهی وجود ندارد که دارای بخش‌فارسی نباشد بویژه در دانشگاههای پنجاب (لاهور) و سند و کراچی رونق و اهمیت خاصی دارد و اساتید آنجا در ایران‌شناسی نیز مقام ارجمندی دارند و هر سال تعدادی از کتابهای فارسی بوسیله دانشگاههای مزبور انتشار می‌یابد. برخی از مؤسسات علمی مانند (انجمن تاریخ‌پاکستان) در کراچی، (پنجابی ادبی آکادمی)، (سندی ادبی بورد)، (مرکزی اردو بورد)، (نفیس ادبی آکادمی)، (انجمن ترقی اردو) و غیره نیز به چاپ کتب فارسی همت میگمارند. در هند نیز به تعداد قابل توجهی از دانشگاهها مانند دانشگاه علیگره، دانشگاه دهلی، دانشگاه پتنه، دانشگاه کلکته، دانشگاه سری‌نگر (کشمیر)، دانشگاه احمدآباد، دانشگاه بمبئی، دانشگاه مدراس، دانشگاه حیدرآباد (دکن)، دانشگاه لکهنو، و غیره، همچنین در دانشگاه بنگاله دش (داکا) کرسی زبان و ادبیات فارسی هست و بوسیله آنها و برخی از مؤسسات علمی و فرهنگی مانند انجمن ایران درکلکته وغیره کتب فارسی بچاپ میرسد. تعدادی از مجلات ادبی و علمی فارسی در پاکستان و هند مانند (هلال) اسلام‌آباد، (انقلاب نو) لاهور، (صدای پاکستان) کراچی

(ایندوایرانیکا) کلکته انتشار میبابد... با در نظر گرفتن علاقه شدید اردوزبانان بفارسی و ایران و بمنظور تشویق و تقویت ارتباط معنوی و روحی آنان به ایران که طبعاً سزاوار عمل متقابل است ایجادکرسی پاکستان‌شناسی و اردو لااقل در مراکز مهم علمی ضرورت داشت....»

* * *

آخرین اسم و عنوانی که در شمارش بالا ملاحظه کردید (ایندوایرانیکا) چاپ کلکته است که بزبان فارسی و انگلیسی به همت یك نفر دانشمند ایران دوست بزرگی چون پرفسور دکتر محمد اسحاق بنگالی در کلکته انتشار می‌یافت. این مرد دانشمند را در ایران بواسطه دو جلد تاریخ ادبی به فارسی بنام (سخنوران ایران در عصر حاضر)، ادبا میشناسند. بعلاوه چند سفر هم به ایران آمده است. با نگارنده رابطه و مکاتبه دوستانه، بیش‌از چهل سال داشت. آخرین دفعه هنگامی که از سفر شرق اقصا مراجعت میکردم در سال ۱۳۴۰ چند روزی او را در کلکته زیارت نمودم. مرا واسطه‌کاری که به سود ایران و زبان فارسی بود نزد سفارت ایران در دهلی قرار داد. متأسفانه با کوششی که آنجا نمودم توفیق حاصل نشد. پرفسور اسحق علاوه بر مجله (ایندوایرانیکا) که منتشر میکرد مجمعی و مرکزی هم بنام بزم ایران و خانه ایران تأسیس کرده بود و می‌خواست که آن خانه را برای ایران و بنام خانه ایران بخرد که همیشه بماند. گویا دولت هند را حاضر کرده بود که نصف وجه آن را بدهد. انتظار داشت که نصف دیگر را هم دولت ایران بدهد، و سفارت ایران در دهلی

کمك نماید. من چون به دهلی آمدم مطلب را به سفیر کبیر ایران گفتم. او هم وعده مساعدت داد اما بعد که به‌ایران آمدم شنیدم کسانی در هند که با این کار پرفسور اسحاق یا باشخص او مخالف بوده‌اند نگذاشته‌اند که این کار انجام پذیرد. ذکر این مطلب را برای این کردم که بقول شاعر:

تا که از جانب معشوقه نباشدکششی
کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد!

باید در برابر عشق و علاقه‌ای که خارجیها به کشور ما و بملت و زبان ما نشان میدهند ما هم با دل و جان پذیرا شویم و قدرشناسی کنیم. اما، افسوس!... متأسفانه دکتر اسحاق و سفیرکبیر ایران هر دو مرحوم شده‌اند. خدایشان بیامرزاد.

* * *

اکنون از آنچه بطور جامع دکتر شهریار نقوی در مجله «هنر و مردم» نگاشته نقل میشود. بعضی از مطالب مندرجات مقالات ایشان سابق از منابع دیگر بدست آورده و یادداشت کرده و نیز قبلا گاهی نقل کرده بودم ولی وقتی این مقاله کامل را دیدم بهتر آن دانستم که از قول و قلم ایشان که اهل نیم‌قاره هند و پاکستان و اهل زبان اردو و به اصطلاح (اهل بیت) میباشند نقل کنم. چنین مینگارد:

«... کشف کتیبه‌ای در حوالی شهر تاکسیلا (در پاکستان کنونی و هندوستان سابق) و تسلط دویست ساله ایران بر آن نواحی در زمان پادشاهان هخامنشی معلوم میدارد که ایران از نظر زبان از دیرباز در پاکستان و هند نفوذ قابل توجهی داشته است... قبل از

تسلط مسلمانان فارسی زبان در هند و پاکستان راجگان آن ممالك با پادشاهان مسلمان بزبان فارسی مکاتبه می‌کردند. اسلام و زبان عربی در اواخر قرن اول هجری همراه محمد بن قاسم از طرف شیراز وکرمان و بلوچستان به‌سند رفت... پس از او سلطان محمود غزنوی از راه تنگه خیبر وارد هند شد و از سال ۳۹۳ تا ۴۲۱ هـ بیش از دوازده بار بنواحی مختلف شبه‌قاره لشکر کشید... از ۶۰۲ تا ۹۳۲ هجری سلسله‌های متعدد هند و پاکستان را زیر فرمان خود در آوردند. فارسی در دربار همگی آنان زبان رسمی بود... در ۹۳۲ هـ ظهیرالدین بابر شاهزاده تیموری قسمت اعظم هند را بدست آورد و سلطنت خانواده خویش را که تا سال ۱۲۷۴ هـ ادامه داشت تأسیس نمود... فارسی در سایه سرپرستی شاهان هند و پاکستان[1] و در پرتو توجه ارباب علم و دانش و تصوف و عرفان ایرانی که به آن سرزمین هجرت یا مسافرت کردند به پیشرفت زائدالوصفی نائل آمد و برای مدت هشت‌قرن در دومین و پرجمعیت‌ترین اقلیم جهان زبان رسمی و علمی و ادبی شناخته شد و الان هم با اینکه در حدود یکصدوپنجاه سال است که انگلیسی بجانشینی آن برگزیده شده است احترامش پایدار و نفوذ عمیقش تقریباً در کلیهٔ زبانهای محلی شبه قاره بخوبی آشکار می‌باشد... آثار ادبی آنها نیز از اندیشه و فکر ایرانی بهره وافر برده‌است... فارسی در چه مقیاسی در زبان عمومی وگسترده هند و پاکستان

۱ـ با اینکه پاکستان اکنون مملکتی مستقل و جدا ازهندوستان است نویسندگان پاکستانی یکی بودن و تاریخ مشترك داشتن آنرا با هندوستان فراموش و انکار نکرده‌اند، بطوری که در همین مقاله همه‌جا اسم هردو کشور را با هم آورده است. برخلاف پاکستانیهای منصف بعضی از نویسندگان معاصر افغانستان پیشینه یکی بودن ایران و افغانستان و تاریخ مشترك داشتن آنها را انکار میکنند!

که «ریخته»[۲] هندی، هندوستانی یا اردو نامیده میشود رخنه کرده است؟ در قرن یازدهم میلادی لشکریان ایرانی و فارسی زبان، هند و پاکستان را فتح نمودند و در نتیجه تماس آنان با بومیها، زبان نوینی که مخلوطی از فارسی آمیخته با عربی و زبانهای محلی آن سرزمین بود بوجود آمد. بمناسبت لشکریان، این زبان (اردو) نامیده شد. الان بواسطه آنکه در حدود چهارصد ملیون نفر جمعیت در شبه‌قاره و افریقای جنوبی و شرقی و مالزی و غیره (نقاطی که هندیها و پاکستانیها چه هندو و چه مسلمان به آنجا مهاجرت دسته‌جمعی کرده‌اند) به آن صحبت میکنند و ادبیات دامنه‌داری در آن بوجود آمده است یکی از بزرگترین زبانهای زنده جهان بشمار میرود...

شصت درصد کلمات اردو فارسی است و بخط فارسی نوشته میشود[۳]. اسدالله‌خان غالب، علامه اقبال لاهوری، و امثال آنان بقدری در آثار اردوی خود واژه‌های فارسی بکار بردندکه زبان‌تعداد قابل‌توجهی از اشعار آنها را تشخیص دادن دشوار است. سرود ملی پاکستان را بعنوان شاهد مینویسم. در این منظومه که بزبان اردو میباشد و یك شاعر اردو زبان گفته ۹۸ درصد کلمات فارسی مورد استعمال قرار گرفته است.

پاك سرزمین شاد باد   کشور حسین شاد باد
تو نشان عزم عالیشان   ارض پاکستان
مرکز یقین شاد باد
پاك سرزمین کانظام   قوت و اخوت عوام

۲ـ کمی دورتر در همین گفتار خواهیم دید که زمانی هم در ابتدا زبان اردو را (زبان ریخته) به‌معنی (زبان ساخته) و مصنوعی مینامیده‌اند.
۳ـ برخی هفتاد درصد نوشته‌اند.

قــــوم مــلــك سلــطنت پـاینـــده تـابنده بـاد
شاد بـــاد منــزل مـــراد
پـــرچم ستاره و هـــــلال رهبـــر تـــرقـی و کمـــال
ترجمان ماضی‌شان حـــال جـــــان استقبـــال
سایـــه خـدای ذوالجلال[۴]

اقسام نظم و نثر اردو، قصیده، غزل، و غیره مانند فارسیست... تشبیهات، استعارات، از فارسی گـــرفته شده. گاهی شباهت شعر اردو با شعر فارسی بقدری زیاد است که شناختن زبان کـــار آسانـــی نیست و در بعضی موارد با تغییر یك یا دو کلمه شعر یك زبان را میتوان به آسانی بزبان دیگر مبدل ساخت... فارسی در هند پس‌از هشت قرن تضعیف گردید و در اواسط قرن نوزدهم میلادی در کلیه دفاتر دولتی هندوستان جای خود را به زبان انگلیسی داد... اما تحولات سیاسی آن زمان بنا برآنکه مردم و بویژه مسلمانان هنـــد و پـــاکستان نمیتوانستند ارتباط قلبی خویش را قطع نمایند و بـــه دلبستگی‌شان به میراث ادبی و فرهنگی نیاکان خویش که غالباً فارسی بود پایان دهند لطمه شدیـــدی بـــه آن زبان وارد نساخت، حتی در قبال بـــرخی از اقـــدامات معاندانه حکمرانان باختری به حیات خود ادامه داد... بعضی از چاپخانه‌های کلکته، بمبئی، لکهنو، دهلـــی، آگره و غیره تعداد زیادی ازکتب فارسی را چاپ‌کردند

۴ـتنها کلمه‌ای که در این سرود اردوی پاکستان فارسی‌نیست، لفظ ارتباطی (کا) در مصرع ششم میباشد که آنهم مانع فهم مصرع برای فارسی‌زبانان نیست. با وجود این اگر انشاء شعر با انشاء فارسی رایج امروز درایران کمی فرق دارد برای اینست که بعضی کلمات و جملات فارسی با کمی تفاوت معنی درهندوستانی استعمال میشود. شاید هم به‌معنی وانشاء مصطلح در چند سال پیش افغانستان و ترکستان و خراسان و دیگر نقاط فارسی زبان باشد، همچنان که معنی بعضی کلمات و ترکیبات عربی را که در زبان فارسی استعمال میکنیم با استعمال عرب فرق دارد.

و در انتشار آثار ارجمند فارسی حتی قبل از آنکه در خود ایران بطبع برسد پیش قدم شدند... تشکیل پاکستان که بمنظور حفظ سنن و فرهنگ اسلامی و ایرانی صورت‌گرفت از حیث‌احیای فارسی در آن مملکت اهمیت بسزائی دارد... تدریس فارسی در تمام دانشگاههای پاکستان و تعدادی از دانشگاههای هند تا درجه دکترا در حال حاضر دائر است... در صفحات غربی پاکستان که شامل نواحی مرزنشینان و بلوچستان آن کشور است مانند (چترال)... و شهرستانهای پیشاور، چمن، کویته، نوشکی، پشین، گلگت و غیره امروز هم فارسی زبان عمومی و تکلمی مردم است و لااقل چندین صد هزار نفر در آن نواحی بهمان زبان صحبت میکنند... در حال حاضر چند صد نفر در پاکستان و هند به‌فارسی شعر می‌گویند. شعرای اردو به اردو و فارسی و گویندگان پشتو به پشتو و فارسی و همچنین سرایندگان سندی، پنجابی، کشمیری، بلوچی و غیره علاوه برآنکه بزبان مادری‌شان میسرایند بفارسی نیز اشعاری میگویند... ده‌ها مجموعه شعری از آثار فارسی‌گویان معاصر در بیست‌وپنج‌سال اخیر درپاکستان انتشار یافته است. علامه محمد اقبال لاهوری متوفی سال ۱۹۳۸ سه دیوان به اردو و پنج دیوان به فارسی دارد و کلام فارسیش به زبانهای خارجی از جمله انگلیسی، عربی و غیره ترجمه شده است... در تعدادی از خانواده‌هائی در سند و ایالت مرزنشینان مکاتبات عمومی مردم هنوز هم بفارسی صورت میگیرد. در نامه‌های اردو که بین خانواده‌های اصالت دوست رد و بدل میشود اغلب درآغاز واختتام آنها کلمات وترکیبات فارسی بچشم میخورد و این موضوع هم میتواند گواه

ریشه دار بودن فارسی در اردو باشد. بطور نمونه: برادر عزیزم، برادر بجان برابر، پدر بزرگوارم، مادر مهربان گرامی، دوست‌عزیز رفیق‌من؛ نامه زن به‌شوهر: سر تاج من سلامت؛ پایان نامه: ناچیز، پابوس، دست بوس، فرمانبردار، خاك، خیرخواه، ارادتمند، نیازمند و غیره... روی دیواری در کاخ ریاست جمهوری هند در دهلی نو اشعار نظامی نوشته شده است. کتیبه‌نویسی به‌فارسی از قرن ششم در هندوستان شروع شده‌است...
در هند و پاکستان دو نفر پیشوا بنام‌های (گروناتك) و غلام احمد قادیانی بفارسی شعر گفتند. (گروناتك) تولد یافته ۱۴۶۹ م پیشوای فرقه (سیکها)ست...
سلاطین و درباریان هند و پاکستان علاقه وافری به گسترش فارسی نشان دادند. آنها از شاعران و نویسندگان سرپرستی نمودند. دلبستگی آنان به فارسی در برخی مواقع نسبت به تعلق خاطر پادشاهان ایران بدان زبان فزونی داشت، چنان که پادشاهان بابری هنگامی که پادشاهان صفوی در کاخشان به ترکی حرف میزدند، در قصر خود به فارسی صحبت میکردند. عده قابل توجهی از پادشاهان و درباریان شبه قاره‌خودشان نیز به‌فارسی شعر میسرودند. چنین اشعار در بعضی از تذکره‌ها و کتب تاریخ ثبت گردیده است: سلطان جلال‌الدین فیروزشاه خلجی، محمد تغلق شاه، فیروز شاه بهمنی که از خواجه حافظ شیرازی برای مسافرت به دکن دعوت کرد، یوسف عادلشاه و فرزندش اسماعیل عادلشاه دکنی متخلص به وفائی، ظهیرالدین بابر، نصیرالدین همایون، حسین نظام‌شاه دکنی متخلص به سپهری، جلال‌الدین اکبر، محمدقلی قطب‌شاه پادشاه گلکنده، سلطان زین‌العابدین پادشاه کشمیر، سلطان

محمد قطب‌شاه متخلص به (کل‌الله)، نورالدین‌جهانگیر، میر قمرالدین متخلص بـه (آصف)...، و میـر عثمان علی‌خان نظام نواب حیدرآباد دکن و و و...»

***

سالها سید محمد علی داعی الاسلام در دربار نظام به تألیف مشغول بود و اخیراً دکتر محمد تقی مقتدری سر کنسول ایران در حیدرآباد دکن کتابچه‌ای که محتوی اشعار نظام است چاپ کرده و لطفاً نسخه‌ای نیز برای من فرستاده بودند. چقدر جـای خوشوقتی است کـه اشخاص علاقمند و وظیفه‌شناسی مانند دکتر مقتدری در کشورهای خارج از طرف ایران نمایندگـی داشته باشند.

دکتر شهریار نقوی پاکستانی در مقاله جـامع و سودمند خود چنین مینگارد:

«... پاکستان که در طول تاریخش برای سالیان دراز قسمتی از قلمرو شاهنشاهی ایران بشمار میرفت و سپس برای مدت مـدیدی بـوسیله سلاطین دوستدار ادبیات فارسی و مروج زبان و فرهنگ و هنر این کشور اداره میشد و بدین ترتیب همواره با ایران مناسبات نزدیك تاریخی و دینی و ادبی و فرهنگی داشت بطور وصف‌ناپذیری تحت تأثیر این کشور واقـع گـردید و امروز هم فرهنگ و هنر ایران در تمام شئون زندگانی مردم آن کشور از جمله مذهب و آداب معاشرت و سنن ملی و ادبیات و فکر و اندیشه و موسیقی و نقاشی و خطاطی و امثال اینها بطور آشکار متجلی و محیط است. در بین تمام مسلمانـان شبه قـاره و حتی عـده‌ای از هندوان مانند راجپوتها و کایستوها و غیره نیز مظاهر

گوناگون تمدن و فرهنگ ایران بقدر زیادی بچشم میخورد که گویا آنها هم جزوی از ملت ایران میباشند و با ایرانیان یك واحد فرهنگی را تشکیل میدهند...»

***

بطوری که ملاحظه میفرمائید یك نفر پاکستانی با این صراحت و صداقت حقایق تاریخی و فرهنگی و ادبی را بیان کرده است و از این کار چیزی از مقام والای کشور و ملت خود نکاسته است. اما در افغانستان که از لحاظ تاریخ و زبان و فرهنگ و ادبیات و غیره بیش از پاکستان با ایران یك نواختی دارد در این سالهای اخیر بعضی افغانها بکلی تمام آنچه را که میان افغانستان و ایران مشترك بوده و هست انکار نموده‌اند. پاکستانیها با بلندنظری که دارند عقده حقارتی در کار خود نمی‌بینند تا بخواهند با تاریخ ساختگی، و دل باختگی به توهمات، پرده‌ای بر روی حقایق بکشند.

***

نسبت به مقاله بسیار خوب مرحوم دکتر شهریار نقوی که خلاصه آنرا نقل کردم دو سه نکته بنظرم رسید که ذکر آنها را لازم میدانم:

راجع به کشمیر که نوشته‌اند هنوز در آنجا فارسی رواج دارد، هنگامی که من در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی به آنجا رفته بودم، گرچه معاشرت زیادی نداشتم، اما درکوچه و بازارکه عبور میکردم فارسی‌زبانی نمیدیدم. تنها یکنفر فارسی زبان یافتم که اصلا افغانی بود و در سفارت ایران در کابل خدمت کرده بود. اما چون سید

علی همدانی در چند قرن پیش اسلام را به کشمیر آورده بود و اکنون هم مقام اعلا و بارگاه معلائی در (سری‌نگر) دارد مردم آنجا را به ایران بسیار علاقمند یافتم. مدفن بعضی ازشعرای‌ایرانی، مانند کلیم کاشانی (همدانی) هم در آنجاست. بسیار از باغها و مکانها نیز که در زمان سلاطین تیموری ساخته شده نام ایرانی دارد.

اما چند روزی که در (امریتسر) پنجاب هندوستان بودم فارسی‌دانی از اهل محل دیدم که بی‌اندازه به زبان ما اظهار علاقه میکرد و بمن هم در کارم کمك صمیمانه نمود.

نکته دیگری که تذکر آنرا لازم میدانم اینست که دولت ما باید مقداری از کتب نثر یا نظم که از طرف هندیها و پاکستانیها به فارسی تألیف و چاپ میشود بخرد و برای کلیه کتابخانه‌های ایران و دولتی و ملتی و دانشمندان ایران بفرستد، بقصداینکه از نویسندگان و انتشاردهندگان آن‌کتب قدردانی و تشویق نماید. من نیز درسهم خود به‌شورای تولیت موقوفات افشار بموجب همین نوشته توصیه میکنم که برای کتب خوبی که از طرف پاکستانیها و هندیها بزبان فارسی در هند و پاکستان تألیف یا ترجمه و چاپ میشود جوائزی معین نماید تا مشوق نویسندگان آن کشورها به فارسی‌دانی بشود. وضع مزاجی و عمر خودم که از هشتاد و چند سال گذشته است دیگر شایسته و کافی برای اینکه به این نوع کارها بپردازم نیست.

اما از متولیان بعد از خود مخصوصاً فرزند دانشمند و دانش دوست خود ایرج، توقع دارم که به‌این‌کار توجه بنمایند و همت بگمارند.

***

شادروان دکتر شهریار نقوی ضمن مقاله خود از مقاله‌ای یاد و اقتباس کرده‌است که خلاصه آنرا هم نقل میکنم تا از یك دانشمند ایران‌دوست هندی دیگر هم ذکر خیر شده باشد.

آن مقاله ارزنده بعنوان «نفوذ فارسی در ادبیات هندوستان» نوشته دانشمند معروف دکتر هادی‌حسن است‌که‌درمجموعه‌مقالات‌ایشان درسال ۱۹۵۰درحیدر-آباد دکن انتشار یافته: «... زبان اردو آنوقت رونقی پیداکردکه بازار زبان فارسی در هندوستان کاسد شده بود یعنی بعد از انحطاط و تنزل دولت مغولیه. اما همین که در قرن هیجدهم زبان اردو پرده از رخ بگشود و مقام ادبی را احراز کرد محقق شد که این عروس زیبا از بطن فارسی بوجود آمده و شباهت او به مادر فارسی به مراتب بیشتر است تا به پدر هندی... تمام ناموران ایرانی... تمام اصطلاحات تصوف از جمال و کمال و قهر و مهر... تمام نکات صرف و نحو غیر از فعل... همه اینها را زبان اردو از زبان فارسی گرفته است. غالب دهلوی:

ساقی به جلوه دشمن ایمان و آگهی
مطرب به‌نغمه رهزن تمکین وهوش هی

در این بیت اردو تنها کلمه (هی) به معنی (است) که هندوستانی میباشد باقی کلمات فارسی است.»[۵]

۵ـ همین کلمه (هی) هم مخفف (هست) یا (است) فارسی میباشد. در خود ایران هم گاهی بجای (هست) مخفف آن (هه) و بجای(است) مخفف آن (ا) (الف با فتحه) استعمال میشود چنان که در مکالمه گوئیم: آیا این برای منا (منه)؟ نه! هست. ولی برای شما هم ه (هه) یعنی: آیا این برای من است؟ نه! ولی برای شما هم هست.

***

تصور نمیکنم اینهمه شباهت‌که‌میان فارسی واردو موجود است میان دو زبان خارجی دیگر نسبت بهم وجود داشته باشد، حتی میان فارسی و تازی کـه بسیاری از کلمات عربی در آن داخل شده است. یك علت آن اینست که عـلاوه برداخل شدن ۶۰ یـا ۷۰ درصد از کلمات فارسی در زبان اردو که در هند و پاکستان رواج کلی دارد زبان سانسکریت هندی هم با پارسی قدیم دوخواهر از یك مادر بوده‌اند. دراین بـاره از رئیس انستیتوی زبان‌شناسی هندوستان (اچار یاد هر میندرات) دکتر در زبان و ادبیات سانسکریت و مترجم گلستان سعدی و شاهنامه فردوسی بزبان سانسکویت و هندی بشنوید: «فارسی و سانسکریت و هندی از یك نژادند. فارسی برای ما زبان بیگانه نیست... هردو از نظر صرف ونحو بسیار نزدیکی دارند. اگر فاصله‌ی رسم‌الخط نبـاشد این‌دو زبان دوخواهر خواهند بود از یك مـادر... من فارسی را از پدرم آموختم. از حدود سیصد سال پیش‌در هندوستان پدرانی بودند که پسران خود را فارسی می‌آموختند. من هم میخواهم کـه فارسی را بـه پسرم یاد بدهم.»

***

زبانهای منشعب اززبان‌لاتین (فرانسه، اسپانیائی، ایطالیائی، پرتغالی، رومانی، و رومانش) هم با اینکه از یك ریشه هستند شایـد تا این انـدازه بهم مـانند نباشند. همچنین شاید که بعضی ازگویشهای مهم ایران چون کردی، لری، گیلکی، بلوچی و غیره نیز با اینکه با فارسی دری از یك اصل و از یك پدر و مادر هستند

مانند اردو و فارسی بهم نزدیك نباشند. این شباهت‌روز بروز بیشتر خواهد شد اگر تدریس زبان دری در مدارس هند و پاکستان توسعه یابد و کتب خوب فارسی بقیمت ارزان در دسترس هندیان و پاکستانیان قرار گیرد. در حال حاضر، آنها بیشتر از کتب قدیم فارسی استفاده میکنند، و آن، زبان قرون پیش است که ایرانیان بهند بردند. در حالی که چون فارسی زبانی زنده و در راه تحول است باید آنان را با کتب جدید نیز آشنا نمود. عملا دیدم‌که بعضی ازدانشمندان هندی، مسلمان و هندو، یا پارسی زردشتی، چه موقعی که در هند بودم‌و چه هنگامی که در ایران باهم مصاحبه و مکاتبه داشتیم چون با فارسی امروزی خوب آشنا نیستند با احتیاط و یك نوع ناراحتی با فارسی زبانان صحبت میکنند، و برای آنها انگلیسی حرف‌زدن خیلی آسانتر از فارسی است. حتی میان ما که مکاتبه میشد با اینکه من به‌آنها بفارسی مینوشتم آنها با خط و زبان انگلیسی جواب مینوشتند. نمونه نامه‌ای است از علامه دکتر محمد اقبال لاهوری که به‌خط خود و به‌انگلیسی به نگارنده نوشته و در کتاب «گفتار ادبی» جلد دوم چاپ شده است. نامه‌های چندی نیز از پرفسور دکتر محمد اسحاق کلکته، و نریمان و دینشاه پارسیان هند دارم که همه را بخط و زبان انگلیسی ماشین کرده‌اند. با اینکه بعضی از آنها فارسی میدانستند.

با علاقه‌ای که هندیها و مخصوصاً پاکستانیها به زبان ما دارند حیف است که از طرف دولت و ملت ما در این زمینه کوتاهی بشود.

خود آنها بیش‌از ما به‌حفظ زبان فارسی در کشورشان‌اقدام‌کرده‌اند. گواه را از زبان‌دانشمندهندی

نامبرده در مورد هندوستان بازگو میکنم: «ما در هر دانشگاه در هندوستان مرکزی برای آموزش زبان فارسی داریم و فارسی مورد علاقه دانشجویان است» (اطلاعات هوائی ۳۱ تیر ۱۳۵۴). در جای دیگر خوانده‌ام که یکنفر هندوستانی گفته‌است: «پدرم فارسی میخواند ومی‌نوشت و حرف میزد. من هم میتوانم بخوانم‌ولی پسرم نه میخواند نه‌مینویسد و نه‌حرف میزند!»

برای نمونه از وضع فارسی در پاکستان، سطری چند از یك مقاله نقل شده در جریده اطلاعات روزانه را می‌آورم:

«... بموجب آماری که در اختیار ما قرار گرفت در ۲۳۶۹ مدرسه متوسطه و عالی پاکستان زبان فارسی تدریس میشود. ۲۲۶۰ مدرسه در پاکستان غربی و ۱۰۹ مدرسه در پاکستان شرقی (بنگاله‌دش کنونی)، در این مدارس ۲۱۳ر۳۰۵ نفر زبان فارسی می‌آموزند که ۲۸۳ر۰۷۲ نفر اینها در پاکستان غربی و بقیه در پاکستان شرقی میباشند. در مدارس مزبور ۴۰۹۰ آموزگار به تدریس فارسی اشتغال دارند که ۳۸۳۰ نفر آنها در پاکستان غربی هستند...» ارقام را با قید احتیاط نقل کرده‌ام.

***

بهرحال با علاقه‌ای که اهالی هند و مخصوصاً پاکستان کنونی (غربی) به‌زبان فارسی ازقدیم داشته و اکنون نیز نشان میدهند دریغ است‌که دولت وملت‌ایران توجهی که لازم است به‌این امر نمی‌نمایند. جداً باید گفت که از طرف ما کوتاهی شده و میشود. دانشگاه تهران که بزرگترین مرکز فرهنگی‌ایران است مخصوصاً

اداره انتشارات آن با همکاری کتابخانه مرکزی دانشگاه باید جداً به‌این امر توجه نمایند. کتب تازه چاپ خوب (نه هرکتابی) مخصوصاً ادبی، لغوی، دستوری‌وتاریخی‌را که بیشتر ممکـن است مورد عـلاقه دانش‌آمـوزان و دانشجویان هند و پاکستان قرار گیرد به‌رایگان و یا به قیمت خیلـی ارزان بـه‌نیم قـاره بفرستند. همچنین آموزگاران خـوب در اختیار آنهـا قـرار دهند. البته وزارتهای فرهنگ، آموزش و پرورش و آموزش عالی نیز باید با دانشگاه تهران تشریك مساعی بنمایند.

با اظهارات دانشمندان و رجـال سیاسی هنـد و پاکستان که بعضی از آنها نقل شد میتوان امید بست‌و باید اقدام کرد که باداشتن روابط دوستانه با پاکستان زبان فارسی را در تمام مدارس متوسطه خود اجباری بنماید. دولت‌ایران‌میتواند «بورسهائی» دردانشگاههای هند و پاکستان برای زبان و ادبیات فارسی معین کند.

***

در تیرماه سال ۱۳۳۲ هیئتی مرکب از چهارده تن از بزرگان شعرا و دانشمندان پاکستان به‌ایران آمدند. پرفسور محمد شفیع استاد دانشگاه پنجاب ریاست آنرا داشت. دانشمند ایرانی حبیب یغمائی مدیر مجله یغما منظومه‌ای زیر عنوان (کاروان فرهنگی از پاکستان به ایران) در این باره سروده ودر مجلسی که در سفارت پاکستان فراهم بوده خوانده است. چند بیت آنـرا نقل میکنم:

کاروانـی از آن خـجستـه دیـار
بسـلامت فـکنـد اینجـا بـار

. . . .

. . . .

دو سه قرنی ز ناروائیها
رنج بردیم از جدائیها
آتش مهر گر چه در دل بود
همزبانی نبود و مشکل بود
دوست هرچند مهربان باشد
خوشتر افتد که همزبان باشد
نیروی بخت و همت «اقبال»[۶]
کرده تجدید روزگار وصال
مغتنم باید این زمان دانست
قیمت وحدت زبان دانست
چونکه باشد یکی زبان همه
بهره‌مندی بود از آن همه
بزم چون بزم دوستان باشد
نیست در خور که «ترجمان» باشد[۷]
دو برادر درون یك خانه
گفتگو با زبان بیگانه؟
این زبانی که فارسی است بنام
از شما بوده از قدیم ایام
باید اکنون که زیب و فر گیرد
جلوه و رونق دگر گیرد
دوستان را بود هم آهنگی
در تمام شئون فرهنگی

۶ـ علامه دکتر محمد اقبال لاهوری ایران دوست مشهور.
۷ـ منظور از ترجمان زبان انگلیسی میباشد که هم‌اکنون زبان علمی و فرهنگی دانشمندان پاکستان است. در کنفرانس نیز از این زبان استفاده میکردند.

آمـــد و رفت بـــاشد از هـــر سوی
از ســـوی گستـــران دانشجـــوی.

***

در کشورهای تاجیکستان وافغانستان کــه فارسی (یا باصطلاحات محلی کنونی تاجیکی ودری) عمومیت دارد مقام زبان فارسی از قدیم تاکنون والاتـــر است. زمانی که آل‌بویه در شیراز و اصفهان و همدان و بغداد به‌تـــازی مینوشتند یـــا مینویسانیدند در ماوراءالنهر، بخارا و سمرقند، و غزنه و هرات، تاجیکها و افغانهابه فارسی روح تـــازه میدمیدند. شعرا و نـــویسندگان آن نواحی این زبان را که زیر دست و پای بیگانگان جان میسپرد زنده کردند.

بخش سیاسی

وحدت نامه

وحدت ملی و تمامیت ارضی و مسائل مربوط به آنها

برمبانی علمی

گفتار هشتاد و یکم

وحدت ملی و تمامیت ارضی

«وحدت ملی» و «تمامیت ارضی» چه میباشد و برای چیست؟

«وحدت ملی» بمعنای این است که مردم استانهای یك کشور دارای هرزبان، هر نژاد، هر مذهب و هر مسلك باشند باید همیشه و در هرحال در امور اساسی، خصوصاً سیاست خارجی در برابر بیگانه، متحد بوده و وطن را حفظ نمایند. در اختلافات بزرگ یا کوچکی که دارند بیگانه را دخالت ندهند و حل و فصل آنها را به خردمندان ملت خود واگذار نمایند.

«تمامیت ارضی» به‌معنای این است که هیچگاه نباید پاره‌ای از کشور، از وطن جدا شود. پس باید موجباتی که ممکن است این وحدت و این تمامیت را بمخاطره اندازد از میان برداشت و موجبات دیگری را که باعث تکمیل وحدت میشود (اگر وحدت نقائصی دارد) فراهم ساخت.

چون ایرانیان به‌محدوده کشور خود قانع هستند و ادعائی نسبت به‌هیچ یك از همسایگان ندارند «تمامیت ارضی» ایران نقصی ندارد. باید به حفظ آنچه از قدیم باقی مانده است کوشید. اگر بفرض بعضی کسان سر جدائی داشته باشند خواهی نخواهی بـه تمامیت ارضی و وحدت ملی ایران صدمه وارد میشود. و ایـن قابل قبول نیست.

حفظ وطن و آبادی و استقلال آن و آزادی و ترقی ملت ایران باید هدف و ایده‌آل همه ایـرانیان باشد. سایر چیزها وسیله برای دورنماندن ازاین هدفهاست.

دانشمندان، مبانی مختلفی را برای ملیت و تحکیم وحدت ملی در نظر گرفته‌اند که اهم آنها مذهب، زبان، نژاد، اشتراك تاریخ و غیر آنها میباشد.

وحدت ملی در همه‌جا مقیاس واحدمشترك ندارد. ما ایرانیان که از خراسان و بلوچستان تا خوزستان و کردستان و آذربایجان قرنها باهم زندگانی کـرده و میخواهیم باهم باشیم راضی نمیشویم‌که یك‌جزء بزرگ یا کوچك کشورمان تجزیه شود یا دیگران ببرند. حفظ تمامیت کشور را باید نخستین وظیفه خود بدانیم.

تکمیل وحدت هم جز به حسن تفاهم میان افـراد ملت میسر نیست. حسن تفاهم در درجه اول بوسیله زبان مشترك بوسیله تعلیمات ابتدائی‌عمومی‌ورایگان مکاتبه و مراوده داشته باشند، فـراهم میشود. تعمیم زبان مشترك بوسیله تعلیمات ابتدائی عمومی ورایگان در تمام کشور، حتی در میان همه ایلات، ممکن است. تعلیمات عمومی غیراز آن چیزیست کـه بنام «سپاهی دانش» چندی دائر بود. تعلیمات ابتدائی چند کلاسه عمومی و اجباری و رایگانی را که در کشورهای متمدن

رایج است اگر در ایران هم معمول دارند همه مردم باسواد میشوند، تاریخ می‌آموزند و کتاب و مجله و روزنامه میخوانند و از افکار هم مطلع میشوند. در انتخابات انجمنهای شهری و مجلس شورای کشوری که شرکت میکنند، میتوانند از روی دانستگی و بایستگی عمل نمایند. ازهمه مهمتر اینکه تمام افراد مردم ایران خواهند توانست باهم صحبت کنند و بچشم غیر به‌هم نمی‌نگرند.

ممکن نیست که تمام مردم کشور همه زبانهای محلی را، از ترکی و کردی و لری و بلوچی و عربی و ترکمنی و غیره، بیاموزند تا بتوانند در موقع حاجت با هموطنان خود صحبت کنند. اما همه میتوانند یك زبان مشترك عمومی، که آنرا «زبان ملی» مینامیم بیاموزند تا بتوانند با یك‌دیگر حرف بزنند. آن زبان مشترك ملی، فارسی دری میباشد که اکثریت مردم ایران بدان تکلم میکنند. اگر یکنفر اصفهانی ترکی نداند عیب او نیست. اما اگر یك تبریزی فارسی نداند نقص اوست. وجود و لزوم یك زبان مشترك ملی نفی‌کننده زبانها و لهجه‌های محلی و مانع بقای آنها نیست. همچنان که وجود زبانهای محلی نباید لزوم زبان ملی مشترك را نفی نماید. در هرحال گرچه دانستن چند زبان هنر است، ولی زبان ملی و عمومی بجهاتی که گفته میشود حق تقدم دارد.

سه اصل مهم (وطن، ملت و زبان) را باید نخست شرح داد.

دو اصل ثابت، که در حکم ظرف و مظروف است، وطن و ملت است. زبان مشترك وسیله و آلت ارتباط میان افراد ملت است.

وطن چیست؟ ملت کیست؟ و زبان مشترك چه باید باشد؟

***

وطن و ملت
دو اصل اول وحدت ملی است

قاری عبدالله، ملك الشعرای افغان بیتی درباره وطن سروده که بسیار دلنشین است:

وطن، آن مایه راحت، که جان‌بخش است دیدارش
دلم را زنده میدارد نسیم طرف گلزارش[1]

آیا «وطن»، به‌معنی جامع کلمه، شهر، استان و محلیست که شخص در آنجا متولد شده، یا کشوریست که اینها در آن قرار دارد، و او از افراد ملتی میباشد که در آن سکونت دارند؟

نگارنده این سطور که تولدم در شهر یزد بوده و انتسابم به‌ایل افشار است، و اجدادم از ترکستانها[2] یا

۱ـ این بیت مطلع مخمسی میباشد از قاری عبدالله در تخمیس قصیده صائب تبریزی که در وصف کابل بدین مطلع سروده است:

خوشا عشرت سرای کابل و دامان کهسارش
که ناخن بردل گل میزند مژگان هرخارش

۲ـ از اینکه «ترکستانها» نوشته‌ام نظرم به‌ترکستان چین (نام چینی و فعلی آن سین کیانگ) و ترکستان روس که اکنون جمهوریهای شوروی ترکمنستان، ازبکستان، وغیره میباشد، بوده است. تاجیکستان که زبان مردم آن فارسی است خارج از این شمار میباشد. بعضی از شرق‌شناسان معتقدند که تورانیها هم در اصل ایرانی‌نژاد بوده‌اند و آنها را ایرانیان خارجی یعنی خارج از ایران میدانند. در هرحال، آنهائی را باید از نژاد زرد (درست یا غلط: تورانی) شمرد که چشمها وگونه‌های مغولی‌دارند. آنچه گویا مسلم است این‌است که ماورای‌نهر در قدیم مسکون از نژاد آریائی بوده و تدریجاً ترکان و مغولان و تاتارها و ترکمانان و ازبکان از شرق بدانجا هجوم آورده‌اند. تاجیکستان و سمرقند و بخارا که مردم آن هنوز بزبان تاجیکی یعنی فارسی صحبت میکنند باقی‌ماندهٔ ایرانیان باستان میباشند. از کاشمر و ختن و یارقند (ترکستان چین) و خوارزم و خیوه و سیحون تا سغد و جیحون (ترکستان شوروی) مردم آریائی نژاد بوده و زبان آریائی داشته‌اند، مانند زبانهای سغدی و خوارزمی و غیره...

از دشت قپچاق به‌ایران آمده‌اند، آیا وطنم یزد است یا ایل افشار یا ایران؟ بدیهی است که ایران وطنم و یزد زادگاهم میباشد. رابطه قدیمی ترکستان هم با من بکلی قطع شده است. اگر کسی از یك سید ایرانی بپرسد آیا شما عرب هستید؟ خواهد گفت نه! من ایرانیم. اگر هنوز هم بعضی به‌زبان ترکی یا بلسان عربی حرف بزنند، آن زبانها برای ایرانیان فرعی و محلی است، چه زبان اصلی و ملی آنان فارسی دری میباشد که زبان عمومی ملت ماست. اکنون من و مانند‌های من، ایرانی تمام عیار هستیم، چه اصفهانی، چه تبریزی، چه کرمانی و چه کردستانی و چه قشقائی باشیم. به‌این صفت و سمت در داخل و خارج کشور بوسیله شناسنامه و یا گذرنامه شناخته شده‌ایم ـ هر زبان و هر مذهب یا هر سابقه نژادی و مکانی داشته باشیم. یکنفر آذربایجانی یا کردستانی یا اصفهانی یا ارمنی یا یهودی یا زردشتی همان اندازه ایرانیست که یکنفر خراسانی یابلوچ وکرمانی ایرانی‌است، زیرا همه وطن مشترکی دارند که ایران است. اگر بیگانه‌ای در خارج ایران از یك نفر کرد ایرانی بپرسد وطن شما کجاست یا اهل کجا هستید، خواهد گفت: وطنم ایران است، یا ایرانی هستم. نخواهد گفت: کردم یا وطنم کردستان است. در داخل ایران اگر کسی از یك نفر کاشانی بپرسد اهل کجا هستی؟ خواهد گفت: اهل کاشان.

(وطن) به‌اصطلاح امروز، معنی جامعتر و خاص برای خود در دنیا دارد وتنها مربوط به‌ایران و ایرانی نیست. وطن نزد عوام و در ادبیات قدیم به‌معنی محل تولد و سکونت بوده است.

ایران کنونی که وطن ماست تاریخ و جغرافیا برای ما ساخته است. مردمی که در این وطن مشترك (جغرافیائی تاریخی) زندگی میکنند، موظف به نگهبانی و آبادی آن میباشند، مانند افراد یك خانه که باید خانه خود را باهم حفظ کنند و اگر کسی خواست به‌آن تجاوز کند دفاع نمایند.

***

به‌یك نفر ایرانی میتوان گفت «وطن پرست» یا «ایران پرست»، اما نمیگویند: «کرمان‌پرست» یا «کردستان‌پرست» یا «استان پرست»، هرچند پرستش مخصوص‌خداوند است، و «وطن‌پرست» بمعنای‌آن‌گونه پرستیدن نیست، بلکه بمعنی دوست‌داشتن شدید وطن میباشد و اسلام هم دوست داشتن وطن را از ایمان دانسته و تأکید کرده است.

اگر گاهی میان اهل‌خانه یا اهل وطن اختلاف و نزاعی روی دهد بزرگان و عقلای آنها باید در رفع آن کوشش کنند و نگذارند که پای همسایه و اجنبی بمیان آید.

حقا که با عقوبت دوزخ برابر است
رفتن به پایمردی همسایه در بهشت

تمامیت ارضی و وحدت ملی که از آنها صحبت میشود، با همبستگی و هم‌آهنگی اهل وطن میسر است. این وطن مشترك باید دارای منابع ثروت زمینی و معدنی و جمعیت کافی با سواد و با استعداد باشد تا بتواند خود را اداره کند و دربرابر هجومهای خارجی و فتنه‌های داخلی که بیشتر در اثر تحریکات خارجی و استعماری و استثماری صورت میگیرد مقاومت کند.

اگر از خاك آن قطعاتی بریده شود به‌تمامیت آن صدمه میرسد و کوچك میگردد، و اگرمیان مردم آن هم‌آهنگی و وحدت ملی نباشد خدشه‌پذیر میشود و همسایه‌ها و استعمارگران کم‌کم آن را میبلعند و استثمار میکنند.

چون در گذشته گاهی از کردستان نغمه جدائی بلند شده (مانند دوره‌قاضی‌محمد) باید بگویم: همچنان که ایران به‌کردستان نیاز دارد کردستان هم به‌ایران حاجتمند است. کردستان اگر خدای نخواسته از ایران جدا شود ظاهر آنست که همسایه‌های ترك و عرب، که آنها هم کرد دارند، آنرا خواهند ربود. کرد و فارسی و خراسانی یك‌نژاد و تقریباً دارای یك زبانند. اما کرد و ترك و عرب بکلی از هم متفاوتند. کردها، آذربایجانیها را که ایرانی و زبان دوم آنها ترکیست باترکهای‌همسایه برابر نمی‌کنند. ترکهای‌عثمانی همانها بودند که ارمنیها را قتل‌عام‌کردند وکردها را با عنوان (ترك کوهی) کوبیدند.

وطن هر ملت خاص آن ملت است، مانند (ایران) برای ایرانیان. بعضی‌افراد یا فرقه‌هاومسالك، از روی عقیده واقعی خود یا در اثر تلقینات مغرضانه میگویند (وطن خاص) چیست؟ دنیا و کره زمین (وطن) همه آدمیان است. این نغمه‌ها با عناوین مختلف از منابعی ناشی میشود که آلت دست غیرند، وگرنه هر عاقلی میداند که چنین چیزی عملی نیست و سیاه افریقائی که در مرکز قاره سیاه زندگانی میکند با یکنفر سوئدی که در شمال اروپاست و هزاران کیلومتر فاصله دارند هموطن نیستند. یك زمان بود که کلیسای عیسویت میخواست جهانگیر شود، در کشورهای جهان ـ حتی ایران ـ کشیشها آمدند و با مدرسه و بیمارستان ومعلم

و طبیب، به‌نفع استعمارگران سیاسی تبلیغات کردند، اما عده قلیلی را توانستند مسیحی کنند. بعضی فرقه‌های مسیحی مانند (ادوان‌تیستها) نیز برای ترویج عقاید مذهبی مبلغینی به‌نقاط مختلف دنیا فرستادند، ولی همه کوششهای آنها به‌اندازه شمشیر سرداران فاتح اسپانیائی در قاره امریکا اثر نکرد. کوششهای ادوان تیستها در (ادوان تیست) کردن مردم نتیجه قابل ملاحظه‌ای نداشت. اما مدارس و بهبودستانها که دائر کردند کمك به‌فرهنگ و بهداشت بود. همچنین بود وضع فرقه‌های مسیحی کوچك در اروپا، امریکا و آسیا. عیبی که در کار این فرقه‌ها بود، این بود که چون از اکثریت مردم از لحاظ عقاید اجتماعی بریده شده بودند و ناراضی بودند، استعمارگران که‌در هرجا دنبال پیدا کردن نقاط ضعف جامعه‌ها هستند تا اقلیتها را علیه اکثریت تحریك کنند از وجود برخی از افراد اقلیتها برای خبر چینی استفاده میکردند. اینست که اکثریت یك ملت نباید بگذارد که ستمی براقلیتها برود تا بسوی دشمن کشانیده نشوند و مورد بهره‌برداری قرار نگیرند.

***

مهمتر از همه کوششهای کوچك بی‌اثر برای «بی‌وطن» کردن مردم، کوششی است که پیروان کمونیسم یعنی اشتراکیون بعنوان «بین‌المللی» بودن، (بی‌وطنی) یا «جهان‌وطنی» را در میان ملتها رواج میدهند و میخواهند آنرا جای‌گزین وطن و ملت کنند. این گروه تا حدی موفق هم شده‌اند خاصه در میان جوانان که همواره در جستجوی چیز تازه هستند و زود به‌سخنانی‌که درآن تازگی‌است دل‌می‌سپارند. سیاستهای

خارجی و سیاستگران آنها توانسته‌اند که کسانی را «بی‌وطن» کنند. این عنوانها برای جوانهای کم‌تجربه فریبنده است. کلمه «بی‌وطن»، مانند «بی‌پدر» در میان ایرانیان ناسزای سیاسی است.

گفتار هشتاد و دوم

وطن ـ دین ـ مسلك

«حب الوطن من الایمان»
دوستی وطن از ایمان است

عامل مهم دیگری که در تشکیل ملت و ملیت مؤثر بوده است دین است و این تأثیر هنوز هم در بعضی از کشورها به‌قوت خود باقی است. دین اصلی را نباید با فروع آن اشتباه کرد. مثلا سنی و شیعه که هر دو مسلمانند به‌یك دین معتقدند. کاتولیك و پرتستان و ارتودکس هم چون هر سه عیسویند دارای یك دین هستند. راست است که در گذشته بسبب اختلافات فرعی که شاخه‌های مختلف این ادیان با هم داشتند موجب تفرقه سیاسی و جنگ میان پیروان آنها میشد، اما در عصر حاضر چون تعصبات مذهبی فروکش کرده مخالفتهای دینی کمتر شده است، مگر در میان اقوام جاهل ـ نه عاقل.

بعضی کسان، دین را در برابر ملیت قرار داده‌اند نه جزو آن. در صورتی که این دو با هم مخالفتی نباید

داشته باشند. دین در برخی از کشورها یکی از عناصر ملیت است نه‌مخالف‌آن. اقلیتهای‌مذهبی‌ایران بموجب قانون اساسی داخل در ملیت ایرانی هستند، و بااکثریت مسلمان حقوق مساوی دارند، بلکه در انتخاب نماینده برای مجلس امتیازهایی هم دارا میباشند. بطورکلی اقلیتهای مذهبی هم باید ایران یعنی وطن خود را مانند اکثریت دوست بدارند و اگر دشمنی به‌آن حمله کند در میدان جنگ از وطن و ملت خود مانند خانه و خانواده خویش دفاع نمایند و برای نماز و دعا هریك بمعبد و پرستشگاه خویش برود. اگر چه ادیان و مذاهب ما مختلف است ولی وطنمان مشترك است. حفظ وطن وظیفه عمومی و پیروی از مذاهب امر خصوصی هرکس میباشد.

نکته دیگرکه باید یادآور شوم، روش متقابل‌اکثریت و اقلیت است. اکثریت نباید مانع اقلیت در پیروی از امور دینی خود شود. اقلیت هم باید به‌آداب و رسوم مذهبی اکثریت احترام گذارد. فی‌المثل در ماه رمضان که روزه‌خواری در ملأعام مذموم و ممنوع است یکنفر عیسوی نباید در ملأعام اکل‌وشرب‌کند، زیرا بر همه بینندگان معلوم نیست که او مسلمان است یا عیسوی، و ممکن است بعنوان روزه‌خوار به‌او صدمه‌ای برسد. پس برای حفظ نظم جامعه و حفظ جان افراد که همه طالب آن هستند باید اقلیت و اکثریت رعایت آداب و رسوم یکدیگر را بنمایند.

مسلك های اجتماعی، مانند مذهب. در ملیت ملل تأثیر چندانی ندارد مگر گاهی بطور موقت.

عنصر دیگری که در ملیت و وحدت ملی مؤثر است تاریخ زندگانی ملل و آداب و رسوم مشترك آنهاست.

کسی نباید بعنوان آزادی مسلك و مذهب مروج سیاست استعماری بیگانگان یا هرج و مرج داخلی کشور گردد، چنان که در گذشته حزب دموکرات آذربایجان و حزب دموکرات کردستان چنین بودند. گرچه تکرار می‌شود ولی بواسطه اهمیت مطلب می‌افزایم که مسلك و حزب «محلی» در یك استان مخالف وحدت ملی است. هر حزب و مسلکی که در ایران هست باید جنبه عمومی داشته باشد، و نشان آن وجود هسته مرکزی آن در مرکز کشور است.

در دنیائی که ما در آن زندگانی میکنیم و آنرا می‌شناسیم، هیچ پیش‌بینی نمیتوان کرد که نزاع و جنگ برافتد و یك روز تشکیل یك دولت، یك ملت و یك‌وطن داده شود. چون چنین است، هر ملت باید به حفظ وطن خود بکوشد. نه بگذارد به‌خاك او دست‌اندازی‌شود و نه بخواهد به‌خاك دیگران دست‌درازی‌کند. بعبارت دیگر نه قبول تجزیه نماید و نه به‌خاك دیگران طمع داشته باشد.

برای‌شناختن‌اصول نغمه «جهان وطنی» کافی است نظری به‌سیاست و عمل دولتهای به‌اصطلاح «بین‌المللی» بیندازیم. نه‌تنها این دولتها راضی نمیشوند که جزئی از خاك آنها را کسی ببرد، بلکه به‌خاك دیگران‌هم دست‌اندازی میکنند.

پس باید مردم کشور ما که قرنها با هم در یك وطن که ایران باشد زندگانی کرده‌اند به‌حفظ وطن مشترك و ترقی و تعالی آن بکوشند و وسائل حفظ آنرا بوسیله خود، بدون توسل به‌اجانب، فراهم آورند و فریفته چرب‌زبانیها وشیرین‌قلمیهای دیگران نشوند.

حفظ تمامیت واستقلال و آزادی وآبادی‌این وطن مشترك بوسیله تمام افراد ملت که باید هدف همگی باشد

احتیاج به‌یك زبان مشترك دارد تا همدیگر را درك كنند.

برای اینكه كسانی نگویند كه وطن و دین دو عنصر مقابل هم گذاشته شده، یا اگر از زبان فارسی در برابر زبان تركی و عربی و كردی و غیره حمایت میشود، تصور نكنند با آن زبانها مخالفتی دارم، و جز حفظ «وحدت‌ملی» منظوردیگری‌هست، چندجمله‌دیگر مینگارم.

نخست آنكه گفته‌اند، دوستی وطن از ایمان است، یعنی هرمؤمنی باید وطنش را دوست داشته باشد. پس وطن هم مانند مذهب مقدس است. مسلمان بواسطه ایمان اسلامیش و عیسوی‌بسبب ایمان‌عیسویش باید وطن خود را دوست داشته باشد. وطن عیسویان ایرانی ایران است نه‌لندن و برلن و واشنگتون. این‌امر كلی است. پس در این‌باره بیش از این بحثی نداریم.

***

طبق نوشته مجله تایم امریكائی دهم دسامبر ۱۹۷۹ در حدود شصت‌درصد جمعیت عراق شیعه و چند درصد هم كرد و مخالف دولت عراق‌اند. ولی چون حكومت در دست اقلیت عرب سنی است اكنون حزب افراطی بعث آنرا میگرداند، یعنی مسلك بر مذهب غلبه دارد. اما مسلك را زودتر از دین میتوان عوض كرد...

در پایان این مبحث چند كلمه از زبان پاپ‌اعظم حاضر كه لهستانیست، بنام «ژان پل‌دوم» و بر چند صد ملیون كاتولیك از ملل متنوعه‌دنیا خلافت و پیشوائی‌دارد خطاب به‌هموطنان لهستانی خود، كه قصد دارد بزودی بدیدن آنها و وطنش لهستان برود، نقل میكنم. در

ابلاغیه خود از اهمیت «عشق وطن»، گوید ما را متحد کرده است و باید متحد کند علی‌رغم هر اختلافی که باشد نظر میدهد و توضیح میکند که این عشق وطن هیچ ارتباطی با شوینیسم یعنی افراطی بودن در ملیت ندارد. عیناً این چند سطر از نطق پاپ‌اعظم را از یك روزنامه فرانسوی زبان نقل میکنم. ملاحظه میکنید که پاپ نیز دین را از وطن جدا نمیداند.

Le Saint - Pére souligne dans ce document l'importance de l'amour de la patrie qui nous unit et doit nous unir par dessus tout differnt. Cet amour n'a rien en commun avec le nationalisme obtus, unir le chauvinisme.

چون روسها برای حمله به‌لهستان تجهیزاتی در مرز آن کشور نموده‌اند، این خبر هم که حاکی از وطن‌پرستی پاپ است به‌نقل از مجله «نیوزویك» امریکا از شماره ۹ر۱۰ر۱۳۵۹ روزنامه صبح آزادگان می‌آورم:

«اگر شوروی تصمیم حمله به وطن متشنج پاپ بگیرد وی به‌لهستان خواهد رفت تا در کنار افراد کشورش باشد... پاپ قصد خود را به شورویها رسانیده است.» شاید همین اظهار و اشاره برای اینکه روسها به‌لهستان حمله نکنند مؤثر بوده است.

همچنان‌که از گفته پاپ‌اعظم مستفاد میشود وطن‌پرستی خوب است ولی «شوینیسم» یعنی تعصب افراطی و «راسیسم» یعنی نژادپرستی پسندیده نیست.



در خاتمه بیفزایم که خوبی و بدی هموطنان و اختلافاتی که ممکن است میان آنان باشد میتواند علاقه افراد را به‌میهن بیش وکم نماید، ولی ازمیان نمیبرد.

وطن دوستی یك حس طبیعی است که شاید بتوان آنرا بر حسهای پنجگانه افزود. هر قدر بر زیبائیهای وطن چه مادی و مصنوعی مانند آبادانی‌ها، و چه معنوی مانند ادبیات، افزوده شود علاقه مردم به‌وطن بیشتر می‌گردد. همچنین است رفع اختلافاتی که از حیث زبان، لهجه، لباس و دیگر تفاوتهای اصلاح شدنی که در بخشهای مختلف کشور وجود دارد و وقتی کاسته شود وحدت ملی که اساس قدرت دولت و موجب بقای ملت بمعنی سیاسی کلمه است کاملتر میگردد. درباره رابطه دین و ملیت کمی بعد بحث خواهد شد.

***

سلطان محمود غزنوی که سنی متعصبی بود چون شهر ری را بگرفت بسیاری از اهل آنجا را که شیعه و به اصطلاح آنروز رافضی بودند بکشت. فرخی سیستانی که سنی متعصب بود وی را به‌این کار نکوهیده با اشعار خود تشویق کرد. اشعار وی در جای دیگر این کتاب چاپ شده است. ناصر خسرو علوی که اسماعیلی یعنی شعبه‌ای از شیعه بود شاه و شاعر را در اشعار خود مذمت کرد و چنین فرمود:

خواهم که بدانم که مرین بیخردان را
طاعت ز چه معنی وز بهر چه سرائید
ای شعر فروشان خراسان بشناسید
این ژرف سخنهای مرا گر شعرائید
آنرا که ببایدش ستودن بنکوهید
و آنرا که نکوهیدن باید بستائید

وقتی که تعصب زیاد با نادانی توأم شود نتایج بد از آن بیرون خواهد آمد. نمونه‌ای از تعصب را از

روزنامه فرانسوی زبان ژنو (لاسویس) مورخ ۱۲ اکتبر ۱۹۶۵ زیر عنوان «جنس فرشته‌ها» نقل میکنم: هنگامی که «وحشیان» به اسلامبول حمله کرده بودند، معاریف شهر مشغول مباحثه و مجادله بودند که فرشته‌های آسمانی نرند یا ماده! در آخر جمله اضافه میکند که «فرشته‌ها نه نرند و نه ماده». پس چرا آنها را بصورت زنهای بالدار مجسم می‌کنند؟ عین جمله فرانسوی چنین است.

«Les notables de Byzance avaient bien tort de discuter du sexe des anges alors que les barbares s'appochaient des murs de leur ville. Les anges n'ont pas de sexe.»

در این روزنامه «حمله وحشیان» یاد شده، ولی من جای دیگر خوانده بودم و در خاطرم مانده است که هنگام حمله سلطان محمد فاتح و ترکان عثمانی، کشیشان مسیحی که در کلیسای بزرگ «ایاصوفی» جمع شده بودند، ضمن دعا برای نجات شهر، در مورد نر و مادگی فرشتگان باهم بحث و مجادله می‌کردند. در هرحال، این بحث و نظائر آن در چنان مواقعی، هر کجا باشد، تعجب آور است.

گفتار هشتاد و سوم

ملت ـ دولت، ملیت و ملی

خلق ـ امت ـ قوم ـ قبیله ـ طایفه ـ ایل ـ مردم ....

حال که دانسته شد«وطن»، نخستین اصل همبستگی افراد یك «ملت» است، باید بدانیم که «ملت» کیست و «ملیت» چیست و آن اصطلاحات دیگر کدامند. بعلاوه، «دولت» چه نوع شخصیت حقوقی و سیاسی دارد.

هریك از این اصطلاحات معنی ومورد استعمال خاص دارد که در طول زمان و عرض جهان به‌وجود آمده است. معنی «ملت» هم مانند «وطن» مشخص است.

***

ملت ملت عبارت است از خلق و مردم بومی مرکب از اکثریت و اقلیت دینی که در یك کشور آزاد و مستقل که وطن آنهاست زندگانی میکنند و دولت واحد دارند، مانند آلمان و اطریش با اینکه یك زبان و یك نژاد دارند و چون دو دولت هستند دو ملت می‌باشند. اما کانتن‌های سویس با اینکه

دو مذهب و سه زبان عمده دارند چون در یك دولت جمع هستند یك ملت می‌باشند. کسی نمیگوید: ملت ژنو یا ملت زوریخ، زیرا مردم هردو ناحیه افراد ملت سویس هستند.

همچنین است وضع ایران وافغانستان که با همه سوابق یگانگی تاریخی و ادبی که داشتند چون اکنون دو دولت مستقل و جدا از یکدیگر تشکیل داده‌اند دو ملت جداگانه هستند.

یك قاعده کلی اساسی وجود نداردتا برطبق‌آن همه ملتها، ملیتها و دولتها تشکیل بیابند. آنچه در حقوق اساسی، اداری و بین‌مللی برای بوجودآمدن دولتی شرط شده، عبارت است از سه چیز اصلی: یك کشور، یك جمعیت کافی «ملت» و یك «حکومت» که آنها را اداره کند و از تعرضات حفظ نماید. اگر یکی از آن سه‌چیز بطور دائم از دست برود کار آن دولت مختل و متزلزل می‌شود.

زبان، نژاد، مذهب، مسلك، سوابق تاریخی و اقتصاد و غیره در درجه دوم و سوم اهمیت قرار دارد. ولی هریك در جای خود مؤثر است. هرجا دولت مستقل آزاد ملی وجود داشته باشد منطبق با ملت است. اگر دولتی خارجی برکشوری غاصبانه مسلط شود نمیتواند خود را منطبق باملت آن کشور بداند. این است در هر حال عقیده نگارنده این سطور در باره انطباق دولت و ملت.

بعضی از صاحب‌نظران حقوق اساسی، دولت و ملت را «حاکم» و «محکوم» یعنی (حکومت‌کنندگان) و (حکومت کرده‌شدگان) خوانده‌اند که به‌هرحال درمورد حکومتهای تحمیلی و استعماری صدق میکند.

***

خلق و ملت

کلمه خلق را امروز در دو معنی بکار میبرند: یکی بمعنی عمومی که جامعیت دارد، مانند (خلق عالم) و (خلق ایران) که شامل مردم جهان و همه ساکنان ایران میشود. معنی دیگری را که برای آن تراشیده‌اند باید شرح دهم.

گاهی میشنویم که میگویند «خلق بلوچ» بجای «مردم بلوچستان» یا «خلق و ملت کرد» بجای «اهل کردستان» یا «امت ایران» بجای «ملت ایران» وامثال آنها. آیا اینها درست است؟ نه! وقتی در ایران میگویند «خلق کردستان» یا «خلق بلوچستان» یا «خلق آذربایجان» و از آنها جمع میبندند و میگویند «ملت‌های ایران» بجای «ملت ایران» و «خلق‌های ایران» بجای «خلق ایران» منظورشان ازکلمه خلق «ملت» است، یعنی «ملت کردستان» و «ملت بلوچستان». در صورتی که ملت ایران یك خلق، و ایرانی یك ملت است، هر نژاد و هر زبان و هر مذهبی افراد آن داشته باشند. پس گفتن «خلقهای ایران» یا «ملتهای ایران» یا «ملیتهای ایرانی» خطا و نادرست است. میتوان گفت: اقوام یا طوایف، یا قبایل. اهل، یا مردم، یا خلق یا ملت ایران عبارتند از لرها، کردها، خراسانیها، فارسیها، آذربایجانیها و غیره که هریك ازین دسته‌ها یك قوم از اقوام ملت یا خلق ایران است، نه خلقها و ملتهای کرد و آذربایجانی و خراسانی وطهرانی. خلق ایران همان معنی ملت ایران را میدهد. اهل کرمان و گیلان و کردستان و غیره مردم این استانها هستند نه ملت یا خلق آنها.

در ایران، ما یك «مسئله ملی» داریم و آن «مسئله ملی ایران» است، نه «مسئله ملی کرد» و نه «مسئله

ملی آذربایجان» و نه «مسئله ملی اصفهان» و غیره. در یك کتابچه چاپ شده دیدم که عنوانش را «آذربایجان و مسئله ملی» گذاشته‌اند. مقصود نویسنده آنکه ازفحوای مندرجاتش برمی‌آید، «مسئله ملی آذربایجان» است.

هرکدام از این کلمات و اصطلاحات مورد استعمال خاص دارد. میشود گفت خلق عالم ولی نمیگویند ملت عالم، بلکه گفته میشود ملل عالم. باید گفت قوم بلوچ و ملت بلـوچ غلط است. کرد و لـر و سیستانی اقـوام ایرانند نه ملل ایران، خلق ایرانند نه خلقهای ایران. بعضی میخواهند کلماتی‌را رندانه مطابق عقاید ومقاصد خود بکار برند و استفاده‌ای سیاسی که منظورشان است بکنند.

هریك از استانهای ایران ممکن است علاوه بـر مشکلات عمومی کشور و ملت معضلات محلی داشته‌باشد، ولی آن هم در چهارچوب مشکلات عمومی است. باید به آنها گفت: «مشکلات محلی خراسان»، «معضلات محلی آذربایجان»، «موضوعات محلی کردستان». مقصود آنکه کلمه «ملی» اختصاص دارد به وطن و ملت ایران بطور کلی، نه هریك از استانها بطور جدا جدا. در برابـر کلمه «پان‌ایرانیسم» که بمعنی متحد بودن همه ایرانیان در محدوده ایران کنونی میباشد، نمیخواهیم یك «پان کردیسم»، «پان مازندرانیسم»، «پـان اصفهانیسم» و امثال‌آنها درست شودکه همه اینهابیك اندازه نامربوط و ناباب و نارواست. کردها از لحاظ ایرانیت و ملیت ایرانی با دیگر ایرانیان فرقی ندارند کـه امتیازاتی خاص خود خواسته باشند. هرچه هریك از استانها از دولت و ملت میخواهد باید برای همه باشد.

ما نمیخواهیم با این عنوانها، به تحریك اجانب،

یك افغانستان دیگری که اکنون در آتش جنگ داخلی و برادرکشی میسوزد در مغرب کشور بسازند. باید خوزستانیها، کردستانیها و آذربایجانیها که عمده مرزداران غربی ایران هستند با دیگر ایرانیان دست بدست هم‌داده کشور را با هم نجات دهند و آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی را که پهلویها با ظاهرـ آرائی و گشادبازی سیاسی و اقتصادی از میان بردند بکشور باز گردانند، نه‌اینکه هریك بواسطه شکایاتی که از دولت سابق یا از اوضاع عمومی دنیا دارند ساز خودمختاری و جدائی بنوازند.

اگر اغفال شدگان کردستان یا هراستان دیگر، بخواهند از ایران جدا شوند ملت ایران نخواهدپذیرفت. مگر هرکس در وطنش ناراحتی یا ناکامی دید باید از آن مهاجرت کند؟ یا هراستان که امور جاری بروفق مرادش نبود باید کوس خودسری بزند و جدا شود؟ باید همت داشت و همدست شد و خرابیها را اصلاح کرد. فلان انگلیسی یا فرانسوی میرفت در قاره گرم ناسالم افریقا برای وطنش انگلیس و فرانسه خدمت می‌کرد و سالها تحمل مینمود. اگر حکومت بد بوده است، اگر اوضاع مساعدنیست، (وطن) که ایران‌است و (ملت) که مردم این کشور باشند چه‌گناه دارند. باید خودتان آنها را اصلاح‌کنید، باکمك هم نه‌علیه یکدیگر. نباید منتظر باشیم که دیگران بیایند و نابسامانیها را برای ما درست کنند، که این همان استعمار است و باید از آن پرهیز کنیم.

***

امت و ملت

این اواخر دیده میشود که گاهی کلمه «امت» بجای«ملت» استعمال‌شده است. البته کلمات در طول زمان تغییر معنی داده‌اند. در حال حاضر این دوکلمه در زبان فارسی معنی خاص و مورد استعمال مخصوص برای خود دارد. تا قبل از مشروطیت کلمه «ملت» در ایران و ادبیات آن به «مذهب» اطلاق میشد. از گفتن ملت یهود و ملت زردتشتی پیروان موسی و زردشت را اراده میکردند. حتی در قانون انتخابات که در صدر مشروطیت نوشته شده بود بجای «اقلیتهای مذهبی» زردشتی و یهودی و عیسوی، بعادت زبان و قلم، این اصطلاح قدیمی را نوشته بودند: «اقلیتهای ملی زردشتی...» این نادرستی را من ضمن مقالاتی قبلا تذکر داده بودم. هنگام تشکیل مجلس خبرگان نامه‌ای به‌آن مجلس نوشتم و تقاضا کردم که این اصطلاح را در قانون اساسی جدید اصلاح کنند، و کردند. «امت» بمعنی پیروان یك مذهب است. در صورتی که «ملت» در حال حاضر ودر زبان دری کنونی شامل افراد یك جامعه که احیاناً تشکیل دولتی داده‌اند میباشد. باید گفت «امت مسلمان» ولی «ملت ایران». وقتی گفته شود «ملت ایران» شامل تمام ایرانیان میشود که دارای ادیان مختلف هستند، اما همگی وطن مشترکی که ایران است دارند. اگر گفته شود «امت ایران»، چون در کلمه «امت» معنای مذهبی خفته است نمیتواند شامل زردشتیان، یهودیان و عیسویان گردد، در حالی که زردشتی، یهودی و عیسوی ایرانی نیز از افراد ملت ایرانند، ولی داخل در «امت مسلمان ایران» نیستند. آنها امت دین خودشانند، و از این جهت با هم‌کیشان خود در خارج از ایران شریك میباشند. در ایران هم

وقتی گفته شود «امت مسلمان»، شامل همه مسلمانهای دنیا میشود مگر بگوئیم «امت مسلمان ایران»، همچنان که میتوان گفت «امت عیسوی ایرانی». هیچکس نمیگوید امت انگلیس یا امت روس بجای ملت انگلیس و ملت روس. افراد یك وطن، هم «ملت» آن کشورند و هم اتباع دولت آنند. ایرانیان مسلمان ملت ایرانند و امت مسلمان. عیسویان ایران، هم از ملت ایرانند و هم امت عیسی.

بنظر میرسد که مرحوم مرتضی مطهری در کتاب «خدمات متقابل اسلام و ایران» (ص ۳۸) «ملت و امت» را دوچیز مختلف دانسته، آنجا که گفته است «کسانی که در تاریخ جنبشهای آزادی بخش مطالعه میکنند میدانند که اساس رهائی بخش ملتها و امتها براین است که...» اگر این دو کلمه را به یك معنی میدانست آوردن یکی از آنها کافی بود.

«ناسیونالیسم ملت دوستی و ملت گرائی یا ملی گرائی»

در سطور بالا معلوم گردید که «وطن» چیست و کلمه «ملت» در حال حاضر به چه اطلاق میشود. کلمه «ملیت» که از لفظ ملت مشتق شده است بمعنی نسبتی میباشد که یك فرد به ملت خود دارد. از این کلمات، الفاظ دیگر مانند «ملی»، «ملت گرائی»، «ملی‌ـ گرائی»، «ملت ستائی»، «ملیت پرستی»، «ملیت دوستی»، «ملت پرستی» داریم که همه بجای کلمه «ناسیونالیسم» فرنگی و به تقلید خارجیها ساخته شده است.

«ملت دوستی» و «ملی گرائی» به هیچگونه با «اسلامیت» مخالفت ندارد، و آن دو در ایران مکمل یکدیگرند. از کتاب «خدمات متقابل اسلام و ایران» تألیف شادروان استاد مرتضی مطهری سطری چند دراین مقوله نقل میکنم. در مقدمه چاپ اول کتاب مینویسد:

«در حدود ۹۸ درصد از ما مردم ایران، طبق آمار منتشره مسلمانیم. ما مسلمانان ایرانی به اسلام به‌حکم اینکه مذهب ماست ایمان و اعتقاد داریم، و به‌ایران به حکم اینکه میهن ماست مهر میورزیم... مسائل مشترك اسلام وایران، هم برای اسلام افتخارآمیز است، هم برای ایران.»

در پیشگفتار مینویسد: «یکی از مسائل و شایدیکی از اساسی‌ترین‌آنها مسئله «ملیت خواهی» وناسیونالیسم است... مفهوم ناسیونالیسم با شکل فعلی و مرسومش در جهان از اوایل قرن نوزدهم در آلمان پیدا و مطرح شد که در برابر انقلاب کبیر فرانسه در اروپا بوجود آمد. انقلاب فرانسه خود واکنش و عصیانی بود در برابر طرز فکر اشرافی کهن.»

زیر عنوان «ملت‌پرستی در عصر حاضر» در صفحه ۵۳ مینویسد: «مسئله‌ی قومیت و ملیت پرستی در کشورهای عربی نیز روز بروز بالا میگیرد، بطوری که گروه بیشماری از مردم این کشورهابا آنکه مسلمان هستند با تعصب خاصی تنها به‌جنبه‌ی عربیت خود تکیه میکنند، واین خود همچنان‌که‌میدانیم نوعی مبارزه است بامقیاسهای وسیع اسلامی که تنها به‌جنبه‌های انسانی‌و معنوی متکی است. نیز همانطور که میدانیم زیان این کار در درجه اول متوجه خودشان‌گردیده است و باآنهمه کثرت جمعیت و مصالح‌جنگی نتوانسته‌اند با اسرائیلی‌ها برابری نمایند... در قوم یهود همیشه نژاد برمذهب غلبه داشته و دارد... در سال گذشته (۱۳۸۷ ق) که به حج مشرف بودیم در مؤتمر رابطة العالم الاسلامی یکی از دانشمندان عرب‌سخنرانی بلیغی‌کرد ودر ضمن‌سخنرانی فریاد زد: والله لم یدخل الاسلام لمعركة قط، به‌خدا

قسم که در این مبارزه اصولا پای اسلام داخل نشده بود، اسلام هرگز وارد معرکه نشد، اسلام نبود که با اسرائیل می‌جنگید، عربیسم بود که با صهیونیسم می‌جنگید.»[۱]

دکتر علی شریعتی هم در کتاب «بازگشت به‌خویش» مینویسد: «راسیسم غربی (یعنی نژادپرستی) و کاتولیسم کلیسای رومی (یعنی مسیح پرستی)، نهضت (آنتی‌ـ سیونیسم) (یعنی ضد یهود) را پدید آوردند، واکنون (صهیونیسم) (ناسیونالیسم) نژادی عرب را در متن جامعه و فرهنگ اسلامی جان میبخشد، و این تنازعها که همدیگر را تقویت میکنند و اساساً از همدیگر ناشی میشوند، در عین حال که تضاد و تخاصم سیاسی دارند، از یك جنسند...»

در مورد روابط ایران و عرب باید گفت که جنبش وطنی و ملی ایرانیان بنام «شعوبی» از نوع دیگر غیر از جنبشهای عربی و یهودی است. اینها جنبه تهاجمی داشته یا دارد و جنبش ایرانی جنبه تدافعی داشته و دارد. از کتاب دکتر شریعتی نقل میکنم:

«ملیت و مذهب دو مقوله جدا هستند، نه با هم مترادف، نه باهم متضاد. ایرانیها در برابر امپریالیسم غرب بنام خلافت، مقاومت میکردند... بهمان میزان‌که اسلام را دربرابر ملیت ایران می‌نهادند، آنرا باعربیت در می‌آمیختند واز این طریق نوعی «عرب‌زدگی» پدید آمد که نه‌تنها آفتش دامن ایران را گرفت، بلکه اسلام

۱ـ بااینکه طبق مجله امریکائی (تایم) Time مورخ دهم دسامبر ۱۹۷۹ شصت درصد عراقیها شیعه هستند عربیت آنها گویا براسلامیتشان غلبه دارد که هنگام جنگ باایران به‌کمك ایرانیان که اکثریت آنها هم شیعه است قیام مؤثری علیه دولت بعثی کشور خود ننمودند. با توجه به‌اینکه شاید در حدود بیست‌درصد عراقیها هم کردها هستند که با دولت خودشان دعوا داشتند و دارند و دولت بعثی در برابر شیعیان و کردها در اقلیت است مستبدانه بر کشور عراق حکومت میکند.

را نیز آلوده ساخت، و کدام آلودگی برتر از این که اسلام از روح محمد و علی دور شود و روحیه ابوسفیان (جد بنی‌امیه) و عباس (جد بنی‌عباس) را بیابد، و آنچه را خدائی بود و توحیدی، یعنی انسانی، عربی شود و قریشی! (شعوبیه) روشن‌فکران آزاداندیش ایرانی بودند که پیش از همه و روشن‌تر و قاطع‌تر از همه «اصل باز گشت به‌خویش» را بصورت شعار نهضت فکری خویش اعلام نمودند. این نهضت که از سوی عناصر فکری و نویسندگان و هنرمندان وشعرا برانگیخته شد بزرگترین مقاومت‌آگاهانه در برابر سیاست بنی‌امیه بود که براساس نفی و حتی تحقیر ایرانیان و برتری جوئی عنصر عرب استوار بود ودر حقیقت ادامه همان روح (جاهلی) بود که در (قریش) ـ در شاخه اموی‌آن ـ از پیش از اسلام وجود داشت واکنون ابعاد گسترده‌تر و قدرت و خشونت بیشتر یافته بود. نهضت شعوبیه در برابر سیاست دستگاه خلافت اموی که برای توجیه حاکمیت و «فضیلت» عرب برایرانیان پوششی دروغین از اسلام برتن کرده بود، هوشیارانه‌ترین تکیه گاه و شعار را انتخاب کرده بود. اول، اصل (تفکیك اسلام از عرب) بودکه بعدها بصورت اصل مشترك‌همه نهضتهای ایرانی درآمد. دوم، اصل (اثبات اصالت ملیت) بود که از متن صریح قرآن استنباط‌کرده بودکه: «یا ایهاالناس انا خلقناکم من ذکروانثی، و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم)... براین اساس نام نهضت خویش را نهضت (شعوبی) گذارده بودند تا در برابر سیاست خلافت، ناسیونالیسم ایرانی خویش را پایگاهی قرآنی داده باشند.. کم‌کم نهضت بسوی اثبات‌فضیلت نژاد ایرانی وحقارت‌نژادعرب میل‌کرد...»

در مورد عـرب و یهود باید گفت: آری! جنگ، میان امت اسلام و امت موسی نیست، بلکـه میان ملـل عرب (پان‌عربیسم) یعنی (اتحاد عرب) و (صهیونیسم) و دولت اسرائیل است. عرب و یهود اگر در اصل از نظر نژاد و زبان برادر نباشند عموزاده یاخانواده هستند، زیرا هـردو سامی هستند و بحضرت ابـراهیم منتسب میشوند. میان زبانهای عبری و عربی هم خویشاوندی وجود دارد.

***

مهندس مهدی بازرگان تبریزی نخستین نخست‌ـ وزیر عصر انقلاب در جریده کیهان (۱۳۵۹/۶/۲۳) طی مقاله‌ای، زیر عنوان نهضت ضد ایران، به‌اختصار چنین مینگارد:

«... ملی‌گرائی و حتی ملی بودن و ملیت در ردیف ضد انقلاب و ضد اسلام درآمـده... چنین تبلیغ شده کـه علاقه‌مندی به‌ایران و دفـاع از حقوق و حیثیت ملت و از استقلال و اعتلای مملکت که همان ملی‌بودن است مخالفت با خداپرستی دارد و منافی با جنبه جهانی عام اسلام است... دفاع از خاك وطن و از هموطنان نه‌تنها گناه نیست بلکه بخاطر آن جهـاد واجب شده است... پس نبایـد ملت‌پروری و ایران‌دوستی را از مسلمانی جدا کنیم و اسلام را ضد ایران دانسته خود ویرانگری نمائیم... انکار ملیت و تکفیر ایراندوستی جزء دیگری از نهضت‌ضد ایران و برنامه‌خود ویرانگری و ضد انقلاب است...»

مرحوم آیة‌الله اشراقـی هم در کیهان دوم آبان

۱۳۵۹ (با تلخیص) چنین مینویسد: «اسلام برای وطن ارزش قائل است. جمله معروف حب‌الوطن من‌الایمان از پیغمبر اکرم است. اگر وطن از نظر اسلام ارزش نداشت نبرد برای آن (قتال فی‌سبیل‌الله) نام نمیگرفت. بنابراین عشق بوطن و پای‌بندی به‌اصول ایرانیت، ملی‌گرائی و ناسیونالیسم، از نظر اسلام هم ارزش دارد... و اسلام با ملی‌گرائی موافق است.»

***

چون در این گفتار از ملیت و ناسیونالیسم سخن میرود باز مختصری درباره آن ازقول نویسنده بیداردل مرتضی مطهری می‌آورم.

شادران استاد مطهری در کتاب (خدمات متقابل اسلام و ایران) بارها این کلمات را با شکلهای مختلف آورده است که برخی از آنها را که یادداشت کرده‌ام نقل میکنم. در صفحه ۱۷ چنین مینگارد: «... یکی از مسائل و شاید یکی از اساسی‌ترین آنها مسئله ملیت خواهی و ناسیونالیسم و عناصر سازنده و حدود و ثغور آنست.»

در صفحه ۱۹: «ناسیونالیسم» یا «ملت‌گرائی»، در اندیشه واضعان غربیش، یعنی مردمی را که در قالب مرزهای جغرافیائی معین، نژاد و سایقه تاریخی و زبان و فرهنگ و سنن واحد گرد آمده‌اند...»

در صفحه ۲۱: «از انتهای جنگ جهانی دوم به بعد «ناسیونالیسم» و «ملت‌ستائی» کشورهای اروپائی، لااقل در سطح منافع اقتصادی و استعماری و تا حدودی در زمینه‌های اجتماعی، جای خود را به‌اتحاد و منطقه‌گرائی داده است.»

در صفحه ۵۰ زیر عنوان ملت‌پرستی، گوید: «حقیقت اینست که مسئله «ملت‌پرستی» در عصر حاضر برای جهان اسلام مشکل بزرگی بوجود آورده است.»

بطوری که ملاحظه میشود مرحوم مطهری «ناسیونالیسم» را به «ملت‌خواهی» «ملت‌پرستی» و «ملت‌ستائی» ترجمه کرده است. بعضی دیگر آن را «ملت‌گرائی»، «ملیت‌گرائی» و «ملی‌گرائی» و امثال آنها ترجمه کرده‌اند.

در هرحال باید بگویم که ملت‌دوستی و ملی بودن آنطور که مهندس بازرگان و آیة‌الله اشراقی نوشته‌اند صفت ممدوحی میباشد نه مذموم. آنچه ناپسند است «نژادپرستی» یعنی «راسیسم» و تعصب بیجا، یعنی «شوی‌نیسم» است وگرنه «وطن پرستی» و «ملت‌دوستی» از صفات بسیار پسندیده انسان است.

مرحوم مطهری در کتاب خود در صفحه ۶۲ زیر عنوان ناسیونالیسم مینگارد: «گرایش به‌جنبه‌های قومی و ملی در زبانهای اروپائی «ناسیونالیسم» خوانده می‌شود که برخی از دانشمندان فارسی‌زبان آن را «ملت‌پرستی» ترجمه کرده‌اند... ناسیونالیسم را نباید بطور کلی محکوم کرد. ناسیونالیسم اگر تنها جنبه مثبت داشته باشد، یعنی موجب همبستگی بیشتر، روابط‌حسنه بیشتر، واحسان و خدمت‌بیشتر به‌کسانی که با آنها زندگی مشترك داریم بشود ضد عقل و منطق نیست و از نظر اسلام مذموم نمیباشد... ناسیونالیسم آنگاه عقلا محکوم است که جنبه منفی به‌خود میگیرد. یعنی افراد را تحت عنوانهای مختلف از یکدیگر جدا میکند و روابط خصمانه میان آنها بوجود می‌آورد... نقطه مقابل ناسیونالیسم، «انترناسیونالیسم» است که

قضایا را با مقیاس جهانی مینگرد و احساسات ناسیونالیستی‌را محکوم میکند، ولی اسلام همه احساسات ناسیونالیستی را محکوم نمیکند. احساسات منفی ناسیونالیستی را محکوم میکند، نه احساسات مثبت را.»

***

کلمه «ناسیونالیسم» را بطوری که در سطور بالا ملاحظه کردید به الفاظ و اصطلاحات مختلفی ترجمه کرده‌اند. شاعر نامی ادیب برومند در زیر عنوان «ملت‌گرا» این اصطلاح را در قصیده‌ای بکار برده. قصیده مذکور در «آرمان ملت» در بهمن‌ماه ۱۳۵۹ چاپ شده. چند بیت آن‌را ـ که مولوی‌وار حاکی‌از شوق وشور وطنی شاعر است ـ انتخاب کرده، و قصیده را بصورت غزلی (وطنی) درمی‌آورم.

من ایرانیم باشد ایران سرایم
بوصف سرایم، قصیدت سرایم
درخشنده فرهنگ ایران‌زمین را
ستایشگر قدر و فر و بهایم
به میراث پرارج دانشورانش
چنان بسته‌ام دل که از خود رهایم
هنرهای زیبای این سرزمین را
بجان دوستدارم، بچشم آشنایم
پرستم خدا را، ستایم وطن را،
که یزدان‌پرستم، که ایران ستایم
نیاکانم آزادگانند و رادان
نشاید که دل بگسلم از نیایم
نهم ارج، تاریخ این بوم و بر را
که در وی نهان است راز بقایم

بـه ملیت خـویش وابسته‌ام من
ادیب بـرومنـد ملت گـرایـم

***

اسلامیت ایرانیت عربیت

اکنون که از قول یك مجتهد دانشمند مطالبی راجع به «عربیت» و یهود و ناسیونالیسم نقل کردم دنباله مطلب را می‌آورم.

هنوز هم مانند زمان معاویه و خلفای دیگر اموی بعضی از عربها به‌عربیت خود بیشتر تکیه دارند تا به اسلامیت. هیچ یك از دولتهای عربی کلمه اسلامـی را ضمیمه عنوان دولت خود ننموده است.

اما ایرانیها به‌جمهوری خود کلمه اسلامی اضافه کرده‌اند، همچنان که نام مجلس شورای ملی خود را هم مجلس شورای اسلامـی گذاشته‌اند. باوجـود ایـن، نمایندگان کشورهای عربی در مـراکش (مغرب) جمع شدند و علیه ایران مسلمان سخنرانی کردند. چون چنین است، لازم میباشد که باز از کتاب «خدمات متقابل اسلام و ایران» شمه‌ای در مورد شیعه و سنی نقل نمایم. عربها بما کینه میورزند چون‌نتوانستند لسان عربی‌را به‌ایران تحمیل نمایند و فارسی را از میان بردارند.

در هر حال در ایران باید بدانند که اسلامیت غیر از عربیت است. ایرانیت هم غیر از عربیت است. ما ایرانیان مسلمانیم اما عرب نیستیم. زبان ما با کلمات زیادی از لسان عربی درآمیخته ولی عربی نیست. زبـان عربی، یعنی لسان قرآن، برای ما زبان مذهبی است نه زبان ملی، همان‌گونه که برای مسیحیان هم لاتین زبان مذهبی میباشد.

همچنان که شادروان مرتضی مطهری دانشمند عالیقدر، در مقدمه کتاب «خدمات‌متقابل اسلام و ایران» نگاشته و بالاتر نقل کردم، بار دیگر برای تأیید نوشته خود بطور خلاصه از آن کتاب تکرار میکنم: «به اسلام به حکم اینکه مذهب‌ماست ایمان داریم و به‌ایران بحکم اینکه میهن ماست مهر میورزیم... مسائل مشترك اسلام و ایران هم برای اسلام افتخارآمیز است وهم برای‌ایران.»

درمورد زبان‌فارسی (صفحه ۱۱۱ وبعد) مینویسد: «اصولا درمذهب‌اسلام مسئله‌زبان‌مطرح نیست. ایرانیان هرگز در مخیله‌شان خطور نمیکرد که تکلم و احیای زبان فارسی مخالف اصول اسلام است.

اگر احیای زبان فارسی بخاطر مبارزه با اسلام بود چرا ایرانیان در احیای لغت عربی، قواعد زبان عربی، صرف ونحو عربی، معانی و بیان و بدیع و فصاحت و بلاغت زبان عربی کوشش نمودند. هرگز اعراب بقدر ایرانیان به زبان عربی خدمت نکرده‌اند... زبان عربی زبان دین است نه زبان ملتها (ص ۱۱۳). در تواریخ نقل شده است که حضرت امیر (ع) گاهی به فارسی تکلم میکرده‌اند.» (ص ۱۱۴)

حال‌هم همین‌طور است، ماکه میخواهیم زبان فارسی در ایران عمومیت داشته باشد برای حفظ وحدت ملی و تمامیت ایران است و نظر خاص دیگری نداریم.

مرحوم مطهری در صفحه ۱۰۴ کتاب خود درباره عربیت، اسلامیت و ایرانیان چنین مینگارد: «تبعیضات نژادی و تفاخرات قومی که برضد اصل مسلم مساوات اسلامی بود، این انحراف بوسیله اعراب بوجود آمد. سیاست امویها براصل‌تفوق عرب برغیرعرب پایه‌گذاری شد. معاویه به‌صورت بخشنامه به همه عمال خویش

اطلاع داد که برای عرب حق تقدم قائل شوند. این عمل ضربه مهلکی برپیکر اسلام وارد کرد... که هیچ ملتی حاضر نیست تفوق و قیمومت ملت دیگر را بپذیرد. ایرانیان اسلام را پذیرفته بودند نه‌عرب را... ایرانیان و سایر مسلمانان غیر عرب بهیچ وجه حاضر نبودند سیادت عرب را بپذیرند... گفته رسول خدا راست آمد که فرمود: «بخدا قسم آخر کار عجم شما را به‌دین اسلام و کتاب خدا دعوت خواهد کرد آنچنان که آنها را به‌کتاب خدا دعوت کردید»، (نقل از سفینةالبحار ماده ولی، صفحه ۱۳۹).

***

شیعه و سنی

درباره شیعیان ایرانی مرحوم مطهری از صفحه ۱۲۰ ببعد ـ زیر عنوان «مذهب تشیع» چنین مینگارد:

«ایرانیان از قدیم الایام که اسلام اختیار کردند، بیش از اقوام و ملل دیگر نسبت به‌خاندان نبوت علاقه و ارادت نشان دادند.. اختلاف اساسی بین شیعه و سنی آن است که ما حضرت علی را خلیفه اول میدانیم، در حالی که سنیان ایشان را خلیفه چهارم میشمارند..

نه شیعیان اولیه ایرانی بودند (به‌استثناء سلمان) نه اکثریت ایرانیان مسلمان شیعه شدند، بلکه در صدر اسلام اکثر علمای مسلمان ایرانی نژاد در تفسیر، یا حدیث، یا کلام، یا ادب سنی بودند و بعضی از آنها تعصب شدیدی علیه شیعه داشتند و این جریان تا قبل از صفویه ادامه داشت. تا زمان صفویه اکثر بلاد ایران سنی بود. در زمان خلفای اموی که سب علی (ع) در منابر رایج شده بود، مردم ایران نیز تحت‌تأثیر تبلیغات

سوء امویها قرار گرفته و اغفال شده بودند و این برنامه شنیع را اجرا میکردند، حتی گفته میشود که پس از آنکه عمربن عبدالعزیز این کار را غدغن کرد بعضی از شهرستانهای ایران مقاومت کردند. اکابر علمای تسنن را تا قبل از صفویه ایرانیان تشکیل میدهند، اعم از مفسر، فقیه، محدث، متکلم، فیلسوف، ادیب، لغوی و غیره.

ابوحنیفه که بزرگترین فقیه اهل تسنن است و امام اعظم خوانده میشود یك ایرانی است. بخاری که بزرگترین محدث اهل تسنن است و کتاب معروف او بزرگترین کتاب حدیث اهل تسنن است ایرانی است. همچنین است سیبویه از ادبا، و جوهری و فیروزآبادی از لغویون، و زمخشری از مفسرین، و واصل بن عطا از متکلمین. اکثریت علمای ایرانی و اکثریت توده مردم ایران تا قبل از صفویه سنی بوده‌اند...[1] چیزی که در میان علمای مسلمین وجود نداشته تعصبات ملی است. داستانی شنیدنی در کتب فقه در این مورد نقل میشودکه ازطرفی تعصبات شدید عرب نسبت به‌غیر عرب حکایت میکند و از طرف دیگر نمونه‌ای از پیروزی عجیب اسلام‌است بر تعصبات.

۱ـ نه‌تنها عوام عرب بلکه بعضی از خواص آنها هم، بعلت تعصب عربیت شدید تمام این ایرانیان را که به‌اسلام خدمت کرده و کتب خود را بزبان عربی، که لسان علمی و مذهبی بود، نوشته‌اند عرب میدانند. بلکه دانشمندان دیگر ایرانی مانند ابوریحان بیرونی و ابوعلی‌سینا و محمد زکریای رازی و بدیع‌الزمان همدانی و فارابی و غزالی وغیره را چون کتب خود را بزبان عربی نوشته‌اند، عرب میخوانند. به‌پیروی از آنها برخی از مستشرقین هم آنها را عرب مینویسند. حتی دیدم که در مجلات‌اونسکو بزبانهای فرانسه و انگلیسی هم عربها و دیگران مقالاتی نوشته و بسلیقه خود این دانشمندان‌را عرب نگاشته‌اند. دولت ودانشمندان ما هم که در اونسکو و مؤسسهٔ بهداشت جهانی شرکت دارند عکس‌العملی نشان نداده مقاله‌ای در رفع شبهه ننوشته‌اند، یا من ندیده‌ام. در یکی از این نوشته‌ها خواندم بااینکه غزالی متولد طوس است و کتاب (کیمیای سعادت) را بفارسی نوشته اسمی از ایرانی بودن او نمیبرند. همچنین ابوعلی‌سینا را مینویسند متولد در ناحیه بخارا و متوفی در همدان و با اینکه بعضی از نوشته‌ها و اشعار او بفارسی است او را عرب می‌انگارند، همچنین الغزالی، الفارابی و غیره را. (د. ا.)

مینویسد: سلمان فارسی دختر عمر را خواستگاری کرد. عمر بااینکه ازبعضی تعصبات‌خالی نبود، بحکم‌اینکه اسلام آن چیزها را الغاکرده پذیرفت. عبدالله پسر عمر روی همان تعصب عربی ناراحت شد، اما در مقابل اراده پدر چاره‌ای نداشت. دست به‌دامن عمروبن العاص شد. عمرو گفت چاره این کار با من است، یك روز عمرو عاص با سلمان روبـرو شد و گفت تبریـك عـرض میکنم، شنیده‌ام میخواهی به‌دامادی خلیفه مفتخر بشوی. سلمان گفت اگر بناست این کار برای من افتخار شمرده شود پس من نمیکنم و انصراف خود را اعلام کرد.» (ص ۱۳۵)

«معاویه در نامه معروفی که برای زیادبن‌ابیه‌والی عراق فرستاد، نوشت: مراقب ایـرانیان مسلمان باش، هرگز آنها را با عرب همپایه قرار مده، عرب حق دارد از آنها زن بگیرد و آنها حق ندارند از عرب زن بگیرند. عرب از آنها ارث ببرد و آنها از عرب ارث نبرند. حتی‌ـ الامکان حقوق آنها کمتر داده شود، کارهای پست به‌آنها واگذار شود، در صف‌اول‌جماعت‌حاضر نشوند، مرزبانی و قضاوت را به‌آنها وامگذار.» (ص ۱۳۷)

«در سفینةالبحـار می‌نـویسد: مغیرة همیشه در مقایسه میان علی و عمر میگفت علی‌تمایلش ومهربانیش نسبت به‌موالی بیشتر بود وعمر برعکس ازآنها خوشش نمی‌آمد.» (ص ۱۳۹)

***

اینك بنقل بعضی احادیث معتبر از کلمات حضرت محمد و امامها (صفحه ۶۸۳) ازکتاب مرتضی مطهری می‌پردازد:

۱ـ سلمان منا اهل‌البیت (رسول اکرم ص) یعنی سلمان فارسی از اهل‌بیت و خانه و خاندان ماست.

۲ـ اعراب‌منافق از ترس مسلمان‌شدند ولی ایرانیان به‌میل و رغبت مسلمان شدند (امام صادق ع).

۳ـ مردم عرب به قرآن پشت کردند و ایرانیان از جان و دل اسلام را پذیرفتند (امام صادق ع).

۴ـ اگر قرآن برعجم نازل شده بود عرب به آن ایمان نمی‌آورد. ولی برعرب نازل گشت و عجم ایمان آورد، و این فضیلت عجم است (امام صادق ع).

۵ـ قسم به‌خدا که از رسول خدا شنیدم فرمود: بخدا همچنان که در ابتدا شما ایرانیان را به‌خاطر اسلام با شمشیر خواهید زد، بعد ایرانیان شما را با شمشیر بخاطر اسلام خواهند زد (علی ع).

۶ـ بخدا قسم من‌روزی را می بینم‌که همین‌ایرانیان که شما برای اسلام با آنان می‌جنگید با شما بجنگند یا شما را مسلمان کنند (رسول اکرم ص).

۷ـ در عالم رؤیا گوسفندانی سیاه دیدم که انبوهی گوسفند سفید داخل آنها شدند. تعبیر این خواب این است که عجم در دین شما و هم در نسب و در خون شما شریك خواهند شد. آری اگر ایمان درستاره ثریا آویخته باشد، مردانی از عجم بدان دست خواهند یافت (رسول اکرم ص).

***

مندرجات فوق که چکیده یك بخش از کتاب مرحوم مطهری میباشد، میرساند که چرا اکثریت ایرانیان به خانواده رسالت روی آوردند و از بنی‌امیه و بعد بنی‌عباس، روی برگردانیده‌اند.

گفتار هشتاد و چهارم

زبان عمومی ملی
و زبانهای خصوصی محلی

وحدت ملی ما یك نقص عمده دارد و آن تعدد زبانهای محلی میباشد که با تعمیم زبان مشترك و ملی برزبان دری فارسی در تمام زوایای کشور، در مدت چند ده سال، قابل رفع است. باید دبستانهای چندکلاسه در سراسر کشور مخصوصاً استانهای غربی و جنوبی با بودجه کافی گشوده شود. این هزینه بر کلیه هزینه‌های غیر ضروری پیشی دارد.

شادروان سید احمد کسروی تبریزی در شماره ۱۶۰ روزنامه پرچم (مرداد ۱۳۲۱) در مورد زبان ترکی چنین مینگارد:

«زبان ترکی در آذربایجان در نتیجه حوادث انتشار یافته. همین دو زبانی میان آذربایجان و دیگر شهرهای ایران همیشه عنوان به ماجراجویان داده و میدهد که هرزمان فرصتی بدست آورند نغمه جدائی آذربایجان

را بنوازند و تهرانی و تبریزی را بهم دشمن گردانند و این خود زیان کوچکی نیست و ما باید زمینه آنرا ازمیان برداریم و هرکس که در آذربایجان باشد باید در این باره با ما هم‌آواز و همراه شود.»

آقای دکتر جواد هیئت، یك آذربایجانی دیگر، در روزنامه اطلاعات (۵۷/۱۲/۲۲) درباره زبان فارسی چنین مینویسند.

«زبان فارسی دری که بوسیله سلسله‌های ترك زبان از شمال خراسان بتمام ایران شیوع داده شده باید بعنوان زبان رسمی کشور بیش از پیش تعلیم و تعمیم داده شود تا آنکه در آینده نزدیك زبان فراگیر و وسیله تفاهم همه هم میهنان ایرانی‌گردد. ولی زبان‌ـ های محلی مانند ترکی و کردی و عربی و بلوچی نباید ممنوع و منسوخ گردد...»

با هر دو نظریه ذکر شده ایشان موافقم. اما اینکه نوشته‌اند فارسی بوسیله سلسله‌های ترك زبان بتمام ایران شیوع داده شد در این بیان، مختصر اختلافی وجود دارد. راست است که در عصر سلطان محمود غزنوی و پادشاهان سلجوقی و غیره شاعران تشویق میشدند اما شیوع آن بعلت این بودکه زبان دری در میان تمام زبانهای آسیای میانه، از ترکی و آذری و غیره برتری ذاتی داشت یعنی استعداد بیشتر برای شعر و ادب داشت بنحوی که در شرق و غرب ایران، به هند و عثمانی هم رسوخ یافت. شاعران فارسی‌گو بودند که این زبان را در ایران و خارج ایران رواج دادند تا آنجا که پادشاهان تیموری ترك زبان هند و سلاطین سلجوقی آسیای صغیر وعثمانی به‌این زبان‌شعر میگفتند و شاعران فارسی زبان را بادادن صله تشویق میکردند.

شادروان علامه محمد قزوینی در پایان نامه‌ای که از پاریس سالها پیش به نگارنده نوشته بود، و در صفحه ۲۷۲ جلد چهارم مجله آینده زیر عنوان (بعقیده قزوینی، زوال زبان فارسی یعنی زوال ملت ایران) چاپ شده است، نوشته آقای مهندس ناطق‌را در ارتباط حیاتی میان ملت و ملیت ایرانی با زبان فارسی دری قبلا تأیید کرده است. در حفظ و حمایت از زبان دری چنین مرقوم داشته است: «... هرچه از دستتان برمیآید جهاد فی‌سبیل‌الله در این راه بفرمائید که فی‌الواقع حسناتش از جهاد با کفار حربی هزار درجه بالاتر است و این را حقیقت میگویم نه مبالغه شاعرانه، چه کفار حربی منتهی چندین هزار آدم میکشند ولی ملت را که از میانه نمیبرند. ولی این آفت برزبان فارسی اگر دوام کند طولی نمیکشد که اصل ملت ایران مثل هزاران ملل تاریخی دیگر از میان رفته جزو ملل دیگر و مستهلك در اقوام دیگر میشوند. چه خود سرکار ازهمه بهتر میدانید که از میان رفتن ملل معنیش این نیست که تمام آنها را دانه‌ورچین قتل‌عام کنند بلکه معنی آن آنست‌که بواسطه از دست رفتن عوامل ملیت از زبان و مذهب و عادات و منقولات و افسانه‌ها خود آن ملت مستهلك در ملل دیگر میشود...»[1]

پس باید همه وطن‌پرستان و ملت‌دوستان در حفظ و تعمیم این زبان در تمام کشور بکوشند. باید همه ایرانیان، اعم از تبریزی، تهرانی، خراسانی و غیره همان‌گونه که ایران وطن خود را دوست میدارند و بدان

۱ـ مقاله بسیار خوبی هم زیرعنوان (آثار واسناد مربوط به‌زبان دیرین آذربایجان) بقلم دکتر منوچهر مرتضوی دانشمند دیگر تبریزی در شماره مسلسل ۱۱۶ نشریه دانشکده ادبیات تبریز چاپ شده که بعد در کتاب «زبان دیرین آذربایجان» تألیف ایشان از انتشارات موقوفات دکتر افشار تجدید طبع شد.

افتخار میکنند زبان ملـی خـود، فارسی دری را دوست بدارند و بدان بنازند ـ چونکه ازعناصر ملیت آنهاست.

زبان مشترك عمومی و ملی کدام و برای‌چه منظور است؟ من اگر تعمیم زبان فارسی را بوسیله سوادآموزی عمومی در تمام کشور لازم میدانم، تعصب و نظرخاصی به‌این زبان، چون فعلا زبان مادری من است، از نظـر سیاسی ندارم. هریك از زبانهای دیگر ایرانی را، اگر گویش اکثریت بود برای تعمیم تعلیم بجای‌آن میپذیرفتم و کوشش می‌کردم. حرف نگارنده اینست که یك زبانی باید در کشور وجود داشته باشد که همه مردم از کوچك و بزرگ آنرا بفهمـند و بتوانند بوسیلـه آن با هـم مکالمه و مکاتبه کنند و کتب و مجلات و جرائد را در آن زبان بخوانند تا از افکار هم آگاه گردند. زبان فقط یك وسیله است. هدف نیست. یك زبان مشترك عمومی برای حسن تفاهم میان مـردم یـك کشور لازم است. زبانهای محلی را نفی و نهی نبایدکرد. همزیستی زبان ملی وعمومی و زبانهای‌خصوصی‌محلی مانع‌هم نیستند. در اینکه زبان دری فارسی در میان دیگر زبانهای رایج در ایران اکثریت و مرجعیت و ادبیت بیشتر یافته و عمومی‌تر و رسمی و از عناصر درجه اول ملیت ایران شده است شك نیست. اگر یکی از گویشهای ایـرانی کـردی یا لری یا گیلکی این چنین مقامی را پیدا کرده بود آنرا انتخاب میکردیم. مقصود آنکه تعصب برسر زبان مورد ندارد. باید دید چگونه بهتر میتوان رفـع احتیاج عمومی و ملی نمود، گرچه یکدلی و همدلی از همزبانی بهتر میباشد، چنان که مولوی فرموده است:

ای بسا هندو و تـرك همزبـان

ای بسا دو تـرك چون بیگانگان

پس زبان یکدلی خود دیگر است
همدلی از همزبانی بهتر است

حافظ شیرازی نیز گفته است:

یکیست ترکی و تازی درین معامله حافظ
حدیث عشق بیان کن بدان زبان‌که تو دانی

ولی وقتی که این «حدیث عشق» بیان میشود باید شنونده آنرا بفهمد. این میسر نیست مگر با داشتن زبان مشترك که آنرا زبان عمومی و ملی و رسمی مینامیم. ترویج و تعمیم زبان ملی بمعنی از میان برداشتن زبانها و لهجه‌های محلی نیست. اما عمومیت یك زبان مشترك ازضروریات زندگی اجتماعی‌وسیاسی و حتی اقتصادی یك ملت زنده است. ما ایرانی هستیم نه ترك و عرب و باید بزبان ایرانی صحبت‌کنیم. زبانهای ترکی و عربی، زبانهای محلی ملتهای دیگر میباشد که از خارج به‌این کشور وارد شده و تا وقتی که مردم‌محل بخواهند بعنوان زبان دوم بدان تکلم کنند اشکالی ندارد، اما هیچ‌گاه نباید جای زبان اصلی و ملی مشترك یعنی فارسی دری را بگیرد. هزار سال پیش، رودکی شاعر ملی ایران مفتخرانه در بیتی، خطاب به‌امیر سامانی که فارسی زبان بود، و با اشاره به‌دو تن از شعرا و فصحای بزرگ عرب، فرموده:

جز به زبان امیر گفت نیارم
گرچه جریرم ابا فصاحت سحبان

ملت ایران باید بداند که زبان دری و فرهنگ ایران زمین اساس ملیت و افتخار او را در جهان تشکیل میدهد.

توضیحات دیگری هم درباره زبان باید داده شود: نخست آنکه وقتی از لسان عربی در این کتاب

صحبت میکنم آن قسمت از زبان عرب نیست که زبان قرآن است و برای ما مسلمانان ایران جنبه‌مذهبی دارد، بلکه زبان تکلمی عادی مرادست که عراقیهای عرب بدان متکلمند و میخواهند به‌منظورهای سیاسی و استعماری خود و دیگران در استان‌خوزستان رواج‌دهند. متأسفانه، همسایه‌های شمالی و غربی ایران هم بهمین بهانه همزبانی با آذربایجان و خوزستان گاهی بعضی‌کسان را آلت دست کرده صلح و آسایش داخلی ما را بهم زده‌اند.

دوم آنکه زبان رایج (ایرانی) زبانی نیست که کسی بخواهد تازه از خارج وارد آذربایجان کند و بر مردم تحمیل نماید. این، شکل دیگر فصیح و ادبی همان زبان آذری سابق خودشان است که قطران و همام بدان شعر گفته‌اند. زبان ترکی زبان خارجی است که از بیرون آمده وتحمیل شده است. فارسی، نظر به‌مقتضیات زمان برای حفظ وحدت و تمامیت وطن بار دیگر میخواهد در آذربایجان فراگیر شود. در زبان فعلی ترکی آنجا، به‌وصف آقای دکتر مرتضوی که در گفتار وحدت ملی و آذربایجان نقل کرده‌ام بیش از سی درصد کلمات ترکی وجود ندارد باقی الفاظ آذری ایرانی قدیم یا عربی و فارسی جدید است.

سوم آنکه زبانهای محلی محترم است ولی حق‌تقدم با زبان ملی میباشد، همچنان‌که در قانون ۱۸۸۲ فرانسه نوشته شده که (زبان فرانسه تنها زبانیست که باید در مدارس ابتدائی تدریس شود)، باید چنین قانونی نیز در ایران وضع شود تا به‌وحدت ملی از این راه زیانی نرسد.

بهرحال زبان هدف نیست. بلکه وسیله برای حفظ هدف میباشد که وطن است. (ارنست رونان) نویسنده

و متفکر فرانسوی گوید: «زبان، وطن روحانیست و به تنهائی کافی نیست که تشکیل ملت بدهد.»[۲]

همین معنی را با مضمونی دیگر شهریار شاعر شیرین‌زبان معاصر تبریزی ما گفته است:

اختلاف لهجه ملیت نزاید بهر کس
ملتی با یك زبان کمتر به‌یاد آرد زمان

***

این خبر ناگوار را هم از جریده بامداد ۱۳۵۸/۸/۲۷ که بریده آن اکنون در پیش روی من است می‌آورم. گرچه این خبر ناگوار ناهموار است، اما برای اینکه هیچ گفتنی، که امکان گفتن دارد و گفتنش هم صلاح است، ناگفته نماند نقل میکنم. زیر عنوان خیلی درشت مینویسد:

«انجمن آذربایجان برای تهیه کتب درسی به‌زبان ترکی آذری اعلام آمادگی میکند.»

«... انجمن برای اینکه ثابت کند هیچ‌مانعی وجود ندارد و هرعذر و بهانه‌ای بی‌مورد است تهیه کتاب کلاس بزبان ترکی آذری برای سال اول و دوم تحصیلی ۵۹ـ۵۸ را بعهده میگیرد و چون کلاس و دانش‌آموز و معلم هم وجود دارد لذا شروع بتدریس زبان محلی بلافاصله امکان‌پذیر است.»

در قسمتی از این اطلاعیه آمده است: «آنچه مسلم است زبان ترکی آذری ۱۵ ملیون (؟) متکلم در اکثر نقاط ایران بویژه در شمال غرب و شمال شرق (؟) و مرکز ایران دارد. زبان مستقلی است که اطلاق زبان

2- Ernest Renan: La langue est patrie de l'esprit, à elle seule une langue ne suffit pas pour former nation.

محلی (؟) به‌آن بهرترتیبی که باشد چیزی از واقعیت زبانی آن کم نمیکند...»

***

زبان فارسی دری که در تاجیکستان، افغانستان و ایران رسمی و عمومی است در خارج از حدود این سه کشور، در سمرقند و بخارا (که جزو ازبکستان شده است) و در پاکستان و غیره هنوز رواج دارد. طبق کنفرانس (بازیل نی‌کی‌تین) مستشرق‌روسی مقیم‌پاریس که در جزوه‌ای در آنجا چاپ شده، در کردستان ترکیه هم میان کردان آنجا رواج ادبی و کتبی دارد. از صفحه ۲۲۵ آن جزوه عیناً بطور خلاصه ترجمه و نقل میکنم:

«... بیش از پیش، زبان فارسی حائلهای ایلات را میشکافد و جلو میرود. من شخصاً مطمئن شدم که از جمله، افشارهای ترکی زبان آذربایجان فقط زبان فارسی را در مکاتباتشان بکار میبرند. رؤسای کرد حتی آنطرف مرز هم در ترکیه با فارسی مکاتبه میکنند. خلاصه، زبان فارسی، نه‌تنها به‌علل سیاسی و اداری قابل درک، بل بسبب اینکه بوسیله آن سنتها و گذشته افتخارآمیز حفظ میشود، یکی از وسائل مهم استخوان‌بندی ملی است. بنابرین اهمیت ندارد که کلمات عربی زیادی را در خود پذیرفته باشد.»[3]

3- De Plus en plus la langue persane brise les cloisons etanches de tribus. J'ai pu ne convaincre personnellement que, p. ex., les Afchars d'Azerbaigan, n'emploient dans leur correspondance que le persan. Les chefs Kurdes, même de l'autre côté de la frontiere, en Turquie, ne correspondent pas autrement. Bref, la langue persane, non seulement pour des raisons politiques et administratives comprehensibles, mais parce que c'est en elle que se conserve le mieux la tradition et qu'on chante le passé glorieux, s'affirme comme une des pièces maîtresse de l'armature nationale. Peu importe alors qu'elle ait accueilli dans son vocabulaire beaucoup de mots arabes...»

بگمان من اگر کلمات آذری و ترکی رایج در آذربایجان هم مانند کلمات عربی داخل در زبان فارسی بشود این زبان را مایه‌دارتر خواهد نمود و طبعاً بوحدت زبان در آذربایجان کمك خواهد بود.

در مصاحبه‌ای که نماینده روزنامه اطلاعات با رئیس (پیش‌مرگان) کرد عراق نموده و در شماره ۱۲ تیرماه ۱۳۵۳ زیر عنوان (زبان فارسی اصیل) درج‌شده چنین میخوانیم:

«لهجه دلنشین‌فارسی فرمانده کرد مرا به‌ذوق‌میاورد که با او بیشتر حرف بزنم.

میپرسم فارسی را کجا یاد گرفته‌ای؟

— برادر، زبان فارسی اصل و دست‌نخورده را باید پیش ما آریائی نژادها جستجو کنی که بعلت کوهستانی بودن منطقه کمتر قومی توانسته بین ما راه یابد. شما در سراسر منطقه کردنشین عراق نیاز به‌مترجم انگلیسی و فارسی ندارید، همه زبان شما را میفهمند و شما زبان همه را.»

***

آیا بعضی آذربایجانیهای «دوآتشه» تصور میکنند که از ترکستان و تاتارستان و مغولستان آمده و این ناحیه را مسکون کرده‌اند یا معتقدند که همان مردم سابق آذربایجانند که بزبان‌های آذری و تاتی و پهلوی متکلم بوده‌اند و در اثر مهاجمه ترکان و مغولان و تاتارها ترکی‌زبان شده‌اند؟ طبعاً فرض اول صحیح نیست که تصور کنیم آذربایجانیهای کنونی تماماً بازمانده همان تاتارها هستند. این فرض مستلزم آنست که تصورکنیم آذریهای قدیم مانند برف آب شده و در زمین فرو رفته و

تاتارها جای آنها را گرفته‌اند ـ البته مهاجمین که عده آنها بمراتب کمتر از ساکنین بومی بوده وجود داشته‌اند ولی در مردم بومی مستحیل شده‌اند. به‌دلایلی که کسروی و ناطق آورده‌اند زبان آن اقلیت چون فرمانفرما بوده‌اند برناحیه تحمیل شده است. حال اگر عده‌ای از دانشمندان آذربایجان مانند کسروی مرحوم و مهندس ناطق حاضر اعتقاد داشته و دارند که اگر تدریجاً زبان ایرانی که فعلا بجای پهلوی و آذری قدیم زبان فارسی و دری میباشد جای خود را در آذربایجان باز کند، چه عیب دارد؟ چه ضرری به آذربایجان و یا آذربایجانی میخورد؟ اگر کسی ملك و مال پدری و اجدادی را که از دست داده باردیگر به او و اخلافش برسد زیان دارد؟ آقای مهندس ناطق در صفحه ۵۶ کتاب (زبان آذربایجان و وحدت ملی) مینویسد:

«آذربایجانیان در طول تاریخ خود را ایرانیانی متفاوت از ایرانیان دیگر ندانسته‌اند و خود را همواره شریك سرنوشت مردم ایران و سهیم در خوشیها و پیروزیها و شکست‌های مردم ایران دانسته‌اند.»

***

چرا سلاطین عثمانی و پادشاهان تیموری هند با آنکه ترك‌زبان بودند منشئات خود را غالباً بزبان فارسی می‌نوشتند؟ برای‌اینکه زبان‌فارسی دری استعدادبیشتری داشت و تعصبات زبانی را که رایج شده است نداشتند، وگرنه کسی آنها را مجبور نکرده بود.

من اگر به ترویج و تعمیم فارسی در ایران پافشاری میکنم، چنان که بالاتر گفتم، از راه تعصب زبانی نیست، بلکه برای تکمیل وحدت ملی و حفظ تمامیت‌ارضی وطن

عزیز مشترکمان ایران است.

مارکوارت در کتاب ایرانشهر بزبان‌آلمانی می‌نویسد: «اصلا زبان حقیقی پهلوی زبان آذربایجانیست که زبان کتبی اشکانیان بوده است.»

گفتار هشتاد و پنجم

عنصر نژاد در تشکیل ملتها

غیر از وطن مشترك و یك ملت که مدتها باهم در آن زندگی کرده و تاریخ و فرهنگ مشترکی باهم دارند، عناصر و عوامل دیگری هم در تشکیل ملتها و دولتهای ملی هست که در درجات مختلف اهمیت قرار دارد. از آن جمله است زبان، مذهب، و سرگذشت مشترك که بعضی از آنها را شرح دادم.

عنصر دیگری که ممکن است در تشکیل ملتها و ملیتها مورد توجه باشد (نژاد) است که آنهم امر نسبی می باشد.

جز نژادهای اصلی سیاه و سفید و زرد و سبزه و سرخ امریکائی، که بواسطه رنگ پوست و شکل چشم و صورت بکلی از هم متمایزند تفکیك کلی و قطعی و جمعی نژادهای فرعی از هم مشکل است. چه اینها به واسطه مهاجمه هاومهاجرتها بارهابهم مخلوط شده اند. چند تای از آنها را برای نمونه ذکر میکنم:

مردمی که بنام (سامی) معروفند و یك شاخه از

نژاد سفید میباشد، افزوده بر عربهای سامی عمدهٔ یهودیان هستند که خود را، و اینان‌را دیگران، نژاد خالص می‌پندارند. در صورتی که چنین نیست. مقاله‌ای در مجله اطلاعات (اونسکو) شماره ۳۵۰ سال ۱۹۶۰ دراین‌باره خوانده‌ام که چند سطر آنرا برای نمونه بطور خلاصه نقل میکنم:

نژاد یهود

«یهودیان نژاد جداگانه‌ای نیستند. صفاتی که آنها را از دیگر مردمی که در میان آنها زندگی میکنند متفاوت نشان دهد از لحاظ علمی وجود ندارد... اینکه میگویند موی سر آنها مجعد است، چشم‌هایشان سیاه است، دماغشان «عقابی» است، این علامتها در تمام یهودیان که در مناطق مختلف دنیا زندگانی میکنند مشترك نیست. بلکه یهودیان هرمنطقه بیشتر شباهت دارند با دیگر مردم آن منطقه که یهودی نیستند تا بیك شکل متحد و مشترکی که خاص یهودیان باشد.»

بطور مثال مینویسد: «۱۴ تا ۲۰ درصد یهودیان اروپای شرقی چشمهای آبی‌دارند، ولی ۲ درصد یهودیان عراق دارای چشم‌آبی میباشند... جامعه‌های مختلف یهودی نوعی با هم تفاوت دارند که نمیتوان گفت یك نژاد واحدی هستند. خلق یهود چهار هزار سال سابقه دارد...»

در حالی که امت یهود با وجود اینکه با امتهای دیگر کمتر مواصلت کرده خالص نمانده و با اینکه خواسته است خلق گزیده‌وخالص باشد، نتوانسته است. دیگر ملتها که بهم جوشیده‌اند و بارها مخلوط شده‌اند چگونه میتوانند ادعای خالص بودن بنمایند؟

نژاد در ملت فرانسه

بموجب کتاب «وحدت فرانسوی» تألیف پرنو[1] درباره ترکیب ملت فرانسه که از لحاظ سطحی اکنون بنظر خالص می‌آید چنین میخوانیم:

«عناصری که ملت فرانسه را در طول تاریخ تشکیل داده عبارتند ازلیگورها، یونانیها، طوائف مختلف سلت، بلژیکها، ایبرها، رومیها، ویزیکتها، النها، واندالها، بورگندها، استروگتها، هونها و غیره و در مرحله بعدتر (فرانکها) که محتملا از شمال (اسکاندیناوی) آمده و اسم خود را به‌ملت وکشورفرانسه‌داده‌اند.»

ملاحظه میشود این ملت فرانسه که یك ملت یك دستی بنظر میرسد، یکدست نیست. جز باسکهای جنوب غربی (که‌درست معلوم نیست کی و از کجاآمده وزبان باسك با چه زبانی ریشه مشترك‌دارد) و برتنهای شمال غربی(که همان سلتهای قدیم هستند) بشرح فوق دیده میشود که ملت فرانسه، مرکب از طوائف مختلف بوده است. اما امروز وقتی گفته میشود فرانسه و زبان فرانسه یك ملت و یك زبان مشخص فراگیر در تمامی کشور فرانسه میباشد.

نژاد در ملت انگلستان

از روزنامه «ژورنال دو ژنو»[2] بخلاصه نقل می‌کنم: «اولین ساکنان‌شناخته‌شده در جزیره بریطانیا (ایبرها) هستند، همانهاکه نام خود به‌شبه جزیره‌اسپانیا داده و اکنون هواپیمائی اسپانیا نیز بهمان نام (ایبرها) نامیده میشود. بعد (سلتها) آمدند که درناحیه واقع میان

1- Pernoud - L'unité Française.
2- Journal de Genève - 8 Juillet 1973.

رودهای رن و دانوب سکونت داشتند. اینها مردمان فعال، موذی و جنگی و برای استقلال خود حسود بودند. بعد ژول سزار امپراطور روم آنجا را مسخر کرد (۵۵ سال قبل از میلاد). در ۴۳ سال بعد از میلاد پنجاه‌هزار سپاهی رومی پیاده شد و رومیها شهر لندن را احداث کردند. رومیها مدت چهارصد سال در آنجا حکومت کردند. لندنیها بزبان لاتین متکلم شدند که آثار و کلمات آن زبان هم‌اکنون در زبان انگلیسی‌موجود است. انگلیسها همراه با زبان رومی تمدن را از رومیها آموختند. بعد، مدت پنج‌قرن حمله و هجومهای ژرمنها، انگلها، ساکسونها و غیره دوام داشت و ناامنی، غارت، جنگ جایگیر «صلح رومی»[3] گردید. از آن زمان یك نوع عدم اعتماد و اطمینان شدیدی درباره ساکنان قاره (اروپا) برای جزیره‌نشینان بریطانیا ایجاد شد. کلمات زبان ژرمنی با کلمات لاتینی مخلوط گردید و ملت کنونی (انگلوساکسون) و زبان انگلیسی فعلی بوجود آمد. پوستشان سفید و موها خرمائی است. علاقه شدید به‌ورزش و اسب‌سواری... دارند. در عاشقی زرنگ نیستند[4] ولی میتوانند شبهای دراز باده نوشی کنند. اجتماعشان مرکب است از یك گروه اداره کننده که هستهٔ طبقه حاکمه جدیدشان است[5] و یك جمعیت کثیر عامه که ارثاً عادت به‌اطاعت‌دارند باحالت‌خموشی‌دراز مدت. ولی گاهی هم هیجانهای برق‌آسا دارند. در سال ۱۰۶۶ م گیوم نرماندی[6] با عده‌ای حقوقدان، روحانیها و سوداگران باپنج‌هزار نفر سوار از فرانسه به‌انگلیس

3- Pax - Romana.
4- Sont maladroit en amour.
5- ruling clan.
6- Guillaum de Normandie.

حمله آورد و سالهای دراز «فرانسویها» برانگلیسها حکومت کردند. در این زمان است که زبان انگلیسی با زبان فرانسه آمیخته میشود و شکل فعلی زبان انگلیسی را بوجود می‌آورد.

نژاد در ملت اسپانیا

وقتی جغرافیای تاریخی و تاریخ جغرافیای اسپانیا را مطالعه میکردم دیدم غیراز مردم شمال غربی که مسکون از باسکهاست که زبان بکلی مخصوص بخود دارند که با هیچ یك از زبانهای دنیا شبیه نیست (جز گویا کمی به‌زبان گرجی در قفقاز) و معلوم نیست‌که از کجا به‌اینجا آمده‌اند، و (کاتالنها) که در شمال شرقی شبه جزیره سکونت دارند و با دیگر اسپانیائیها فرق چندانی جز در زبانشان که با اسپانیولی شبیه است ندارند، تصور نشود که دیگر مردم اسپانیا تماماً یك دست هستند. نه. چنین نیست. وقتی به‌تاریخ‌جغرافیائی یا جغرافیای تاریخی آن کشور هم نگاه کنیم می بینیم‌که اول(ایبرها)که از نژاد بربر افریقائی‌بودند و از جبال اطلس مراکش آمدند و اسم خود را هم به‌شبه جزیره (ایبرها) دادند، بعد (سلتها)از شمال‌آمدندو با بربرها مخلوط شده تشکیل ملت (سلت و بربر) دادند. سپس (فنقیها) از شرق نزدیك (لبنان‌فعلی) وبعد(کارتاژیها) از شمال افریقا (تونس کنونی) و بعدتر (یونانیها) از اروپای جنوب شرقی، و پسانتر رومیها و بعد (ویزی-گتها) و بعدتر عربها و بربرها و یهودیان آمدند و ویزیگتها را مغلوب کردند. تازیهاهفتصدسال دراسپانیا سلطنت کردند. بنابراین ملت کنونی اسپانیا تا آنجا که تاریخ خبرمیدهدمخلوطی از همه‌این نژادهای‌افریقائی،

اسپانی و اروپائی میباشد، که در طول زمان زبانهای مختلف داشته. ولی اکنون زبان عمومی و ملی و رسمی آن کشور اسپانیولی است.

ملت و دولت ایطالیا

راجع به ایطالیا، در کتاب (وحدت ایطالیا) بفرانسه خواندم که درد سیاسی ایطالیا بی‌سوادی، نداشتن تمامیت ارضی و وحدت ملی بود. در سال ۱۸۵۰ عدهٔ بیسوادان ۶۴ درصد از مردان و ۷۷ درصد از زنان بود. در بعضی نقاط آن کم‌وبیش ۵۴ درصد بیسواد بودند. دولت به با سوادکردن مردم پرداخت. پیشرفت فرهنگ بود که باعث وحدت ملی ایطالیا شد. با سواد شدن، مردم تاریخ مشعشع کشور را خواندند و وحدت ملی را که باعث قدرت دولت شد تحکیم نمودند.

در ابتدای قرن ۱۹ هنوز ایطالیا، به‌گفته (مترنیخ) صدراعظم مدبر و مقتدر اطریش بیش از یك «اصطلاح جغرافیائی» چیزی نبود، یعنی ناحیه‌ای بود که نه دولت مهمی داشت، نه ملتی بمعنی سیاسی کلمه. بعد که سیاستمدار بزرگ (کاوور) ظهور کرد، ایطالیای متحد و معتبری ساخت. امیرکبیر ما را هم اگر ناصرالدین قاجار نکشته بود و تأیید مینمود شاید کارهای مهمی انجام می‌داد.

فرهنگ مشترك ملی، وحدت ملی را تکمیل میکند. فرهنگ ملی را بوسیله تعمیم زبان مشترك میتوان ترویج نمود. زبان دری امروز در میان زبانهای ایران مقام اول را حائز شده است و باید آنرا برای تحکیم وحدت ملی فراگیر کرد.

کشور و ملت سویس

دولت سویس که نام دیگر آن «متحده هلوتیک»[۷] میباشد در مرکز اروپا واقع است. چهل مرتبه از ایران کوچکتر است ولی در عین حال از دول مهم دنیا شمرده میشود. این کشور میان چهار دولت معظم (آلمان، فرانسه، ایطالیا و اطریش) قرار دارد و مرکب از بیست و چند کانتن میباشد که دارای دو مذهب (کاتولیك و پرتستان)، دو نژاد فرعی (ژرمن و لاتین) و سه زبان عمده (آلمانی، فرانسوی و ایطالیائی) است. بواسطه تنوع آنها و بحکم تاریخ و جغرافیا یعنی ضرورت سیاست جغرافیائی[۸] و سیاست نظامی[۹] بین‌المللی این دولت، پس از شکست ناپلئون و کنگره صلح وینه در سال ۱۸۱۵ استوار بجای خود و روی پای خود ایستاده است. کانتن‌ها برای اداره امور داخلی خود اختیاراتی دارند که اخیراً در ایران آنرا به «خودگردانی» تعبیر کرده‌اند. با وجود این هیچ یك از کانتنها ادعای خاص و سرجدائی ندارد. در دو جنگ بزرگ جهانی متخاصمان به بیطرفی او احترام گذاشتند. مترنیخ صدراعظم مدبر و مقتدر اطریش زمانی که امپراطوری بزرگی میبود و او یکی از گردانندگان کنگره وینه بود اظهار داشت که اگر در مرکز اروپا این سویس بطور طبیعی وجود نداشت میبایست مصنوعی آنرا ساخت و بجایش گذاشت.

خود سویسیها شعاری دارند که میگوید: «یکی برای

7- Confédération Helvetique.

8. Géopolitique (ژه‌اوپلی‌تیك)

این کلمه را یکنفر سوئدی چند سالیست که اختراع کرده است.

9- Géostratégie (ژه‌اواستراتژی)

این کلمه دیگر بکلی جدید است و درلاروس کوچك ۱۹۵۲ هنوز وارد نشده‌است. کتابی با این دو عنوان بزبان فرانسه هم‌اکنون زیر نظر من است.

همه، همه برای یکی»[10]. بواسطه گوناگونی که دارند و در عین حال متحد و یکتا میباشند. این شعاردیگر را هم دارند: «وحدت در گوناگونی.»[11]

این دولت کوچك در جامعهٔ ملل که بعداز جنگ اول جهانی بنیاد یافت و جایگاه آن انجمن در شهر ژنو بود وهمچنین در (سازمان ملل متحد) بعد از جنگ دوم جهانی شرکت نکرد، برای اینکه بهتر بتواند بیطرفی دائمی خود را حفظ کند.

استقلال و آزادی و تمامیت ارضی سویس مرهون دو چیز اصلی و عمده میباشد: یکی اقتضای سیاست عمومی اروپا، بطوری که صدر اعظم اطریش هم اشاره کرده، و دیگر وطن‌پرستی و استواری وحدت ملی و همبستگی سویسیها. زوریخی‌ها که زبانشان آلمانی و مذهبشان پرتستان است خود را ملت جداگانه‌ای از ملت سویس نمیدانند و نمیگویند ما ملت زوریخ هستیم. همچنین اهالی (فریبورگ) که کاتولیك‌اند و زبانشان فرانسه است خود را ملت فریبورگ نمی‌نامند بلکه خود را از ملت سویس میدانند.

این را بدان سبب آوردم تا در ایران بعضی تصور نکنند، همچنان که‌در سویس کانتنها «خودمختاری‌داخلی» یا «خودگردانی» دارند، از ایران هم بسبب‌تعداد مذهب و زبان میتوان «سویسی» ساخت. هر کشور و هر ملت با توجه به تاریخ و جغرافیای او و همسایه‌هایش وضع خاصی دارد که قابل مقایسه با دیگر کشورها نیست.

برای نشان دادن وطن‌پرستی ملت سویس یك نمونه که مجسم شده است می‌آورم: روی پرچم کانتن (و و) Vaud که شهر دانشگاهی لوزان مرکز آنست نوشته شده

10- Un pour tous, tous pour un.
11- Unité en diversité.

«آزادی و وطن». از وطن منظورشان سویس است نه کانتن «وو».

هنگامی که در سویس دانشجو بودم برای شعار آن کشور قطعه شعری ساختم که دو بیت آن‌چنین است:

همه برای یکی ـ یکی برای همه
همه بجای یکی ـ یکی بجای همه
زبان و مذهب اگر به‌گونه گونه بود
«یگانگی وطن» بود برای همه

نژاد و ملیت در ایران

در کشور ایران و افغانستان هم مانند کشورهای دیگر نژادهای مختلف در طول زمان بهم مخلوط شده و نژاد خالص وجود ندارد. اما این نژاد مخلوط چنان بهم جوش خورده که یك پارچه شده است. بطور تحقیق چون غلبه با نژاد آرین بود نژادهای دیگر، یونانی، عرب، ترك، مغول، در نژاد آرین حل شده است. بطوری که قاجار و قشقائی و افشار و مراغه‌ای و تبریزی، ترك و تاتار و مغول نیستندوعرب‌زبانهای خوزستانی و سادات ایران عرب نمیباشند. کردها و بلوچها و آذربایجانیها از نژاد ایرانی هستند. تنها مردمی‌که از نژاد زرد در ایران میباشند و بواسطه چشم و صورت، قیافه زردپوستان را حفظ کرده‌اند ترکمنها هستندکه عده آنها در اینجا زیاد نیست. ولی آنها هم داخل در ملت و ملیت ایرانی هستند. زیرا چنان که بالاتر گفتم نژاد در ملت تأثیر نباید داشته باشد. اگر تحریکات نباشد ترکمانها هم نمیخواهند از مازندرانیها و خراسانیها و دیگر ایرانیان جدا شوند. آنها مسلمانند

و میدانند که ترکمانها و ازبکهای آنطرف مرز، که‌خط عربی‌آنها را به‌خط روسی تبدیل کرده‌اند و نسل‌آینده آنها دیگر قرآن را که بخط‌عربیست نمیتوانند بخوانند همچنان که ترکمانها و ازبکهای آنطرف سرحد از این فیض محروم شده‌اند. یك جمعیت فرضاً صدهزارنفری ترکمان یا دو سه برابر آن که از ایران‌جدا شود نمی‌تواند یك دولت خودمختار بماند. دیر یا زود استقلال خود را از دست خواهد داد. خودمختار بودن و جزو ایران ماندن، با وضع ژئوپلیتیك ناحیه غیرممکن است.

زیر عنوان (مبارزه با خدا پرستی در روسیه)در جریده میزان ۱۵ بهمن ۱۳۵۹ بشرح زیر میخوانیم: «خبرگزاری فرانسه از مسکو: هیئت‌های کمونیستی جمهوری آذربایجان شوروی طی سی امین کنگره حزب خود تشدید مبارزه برعلیه خدا پرستی را مورد تأکید قرار دادند. براساس نوشته روزنامه کارگر باکو که تصمیمات این هیئتها را برشته تحریر در آورده در این کنگره ادامه مبارزه قطعی برعلیه تشریفات و آداب و رسوم مذهبی که محتوای آن پاسخگوی زندگی سوسیالیستی نیست تقاضاشده است. مسئولین‌کمونیست بویژه با تغییر فرمهای بعضی از آداب و رسوم دینی همانند ازدواج مذهبی که‌بر اساس گفته آنها بصورت تجارتی در آمده و بی‌نهایت گران تمام مشودبه‌مبارزه برخاسته‌اند...»

علاوه بر ترکمانها، مردم آذربایجان حقیقی، همسایه آذربایجان مصنوعی، و کردهای ایرانی هم به خبر بالا توجه بفرمایند. خودمختاری‌طلبان این نواحی هم توجه به‌سرگذشت آنها وسرنوشت‌خود داشته‌باشند. این ره که میروند به‌سراب و به‌ترکستان است.

بهرحال مانند همه دولتها و ملتهای‌جهان، که‌چند نمونه از آنها را نشان دادیم دولت و ملت ایران هم یکدست نبوده است، اما هرچه بوده اکنون تشکیل یك دولت واحد سیاسی میدهد مانند فرانسه، ایطالیا، اسپانیا، انگلیس و غیره. وقتی به‌جغرافیای تاریخی فلات ایران نگاه کنیم می‌بینیم آذربایجان و کردستان و خوزستان که در مغرب ایران قرار دارند با دیگر استانها همیشه یا در اکثر زمانها، چه بوسیله خود ایرانیها اداره میشده و چه بوسیله مهاجمان یونانی و عرب و ترك، داخل در محدوده (وطن ـ ایران) بوده‌اند. دولت ماد که قبل از هخامنشیان پارسی در مغرب‌ایران حکومت داشت یك شاخه از مردم آریائی ایرانی این مرز و بوم بود. مادیها تا آن حد با پارسیها یگانه بودند که دولت همسایه یونانی، آنها و پارسیها را یکی دانسته، و جنگهائی که با هخامنشی‌های پارسی کرده‌اند (جنگهای مادی)[12] نامیده‌شده‌و بهمین‌نام‌اکنون در تاریخ معروف است. مادی و پارسی یا کرد وفارسی چنان است که گفته شود گیلکی و عراقی، یا خراسانی و مازندرانی...

بنابراین برخلاف‌ادعای بعضی‌کسان نه نژاد خالص وجود دارد و نه برای تشکیل ملت و دولت‌ملی‌ضرورتی دارد. اشخاصی که در یك وطن جغرافیائی و تاریخی مشترك، در یك‌دولت و ملت زندگانی میکنند داخل در ملیت آن وطن و دولت مشترك هستند.

هم‌ممکن است یك ملت ترکیب شده‌باشد از نژادـ های مختلف و هم یك نژاد تقسیم شده باشد به‌ملتهای

12- Gueres médiques.

گوناگون. چنان که سیاهان امریکا و سرخ‌پوستان آنجا داخل در ملت امریکایند، و همچنان که عربها تقسیم شده‌اند به‌چند ملت: مصر، شام، عراق، مراکش و غیره. پس تعصب نژادی درست نیست.

باید گفت هرکس اهل کشوریست که آن کشور وطن اوست. باید همه‌کسان در حفظ وطن خود مانند خانه خویش پایداری کنند. نه‌طمع به‌کشور همسایه نمایند و نه‌بگذارند همسایه جزئی از خاکشان را برباید. این است معنی تمامیت ارضی. اگر همسایه‌ای تجاوز کند و قطعه‌ای را تصرف و تملك نماید بالطبع چشم مالك اصلی به‌دنبال آنست. بگفته مولوی:

هرکسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش

در پایان گفتار می‌افزایم: مهاجمانی که در زمانهای قدیم به‌کشور ما تاخته و زبان خود را برما تحمیل کرده‌اند تدریجاً درجمعیت بومی حل‌شده و ایرانی گردیده‌اند. این‌گونه دخل و تصرفها و امتزاجها در بیشتر کشورهای دنیا صورت گرفته است.

(نی‌کی‌تین) مستشرق روسی در ۱۹۳۹ ضمن کنفرانسی که درپاریس زیر عنوان (ملیت ایرانی)داده و در رساله‌ای همان‌جا چاپ شده در صفحه ۲۱۳ بطور خلاصه میگوید: «... دسته‌جات عرب، ترك ومغول‌نوبه به‌نو به ایران سرازیر شدند، ولی ایران میان ملتهای بزرگ تاریخی استثناء نبوده است. ترکیب و اختلاط نژادی آن اکنون همرنگی و هم‌نواختی کامل دارد. موضوع نژاد امریست مربوط به‌علوم طبیعی. اما ملت،

موضوع تاریخی، سیاسی و اجتماعی میباشد.»
مفصلترش را برای کسانی که فرانسه میدانند در پای صفحه نقل میکنم.[۱۳]

13- Basile Nikitine - La Nation Iranienne: «... des vagues arabe, turque et mongole, déferlèrent tour à tour sur l'Iran... La composition éthnique arrivée *actuellement à une grande* homogénité a été au départ et dans sa progression alimentée à des sources très diverses... en adoptant la thèse raciste dans les questions nationales on commet une lourde erreur. Alors que la race n'est qu'un phénomène anthropologique et relève du domaine de sciences naturelles, la nation est par sa nature un phénomène historique et social commandé par tout autre ordre d'idées...»

گفتار هشتاد و ششم

آذربایجان
و
وحدت ملی ایران

در سالهای ۱۹۱۶ ـ ۱۹۲۱ مسیحی که‌دوران‌جنگ اول جهانی و صلح بعد از آن بود و چندی در برلین بسر میبردم، شادروان تقی‌زاده با چند تن از آزادیخواهان ایرانی، که بیشتر آنها آذربایجانی بودند، مجله کاوه مشهور را انتشار میدادند. این آذربایجانیان عبارت بودند از حسین کاظم‌زاده ایرانشهر (بواسطه دائر کردن مجله «ایرانشهر» به‌این نام معروف شده بود)، محمود غنی‌زاده سلماسی (که بعدها در تبریز روزنامه سهند را منتشر میکرد)، رضا تربیت، ابراهیم علی‌زاده، کریم طاهرزاده وکسانی دیگر و درسالهائی که من آنجا نبودم، از جمله قاسم صور، دکتر رضازاده شفق، پورداوود رشتی و غیره به‌آنجا رفتند. مشاهیر ایرانیان دیگر که با تقی‌زاده کارمیکردند: علامه محمدقزوینی، سیدمحمدعلی جمال‌زاده، سیدابوالحسن علوی و مهندس

عزت‌الله هدایت فرزند صنیع‌الدوله بودنـد. در جنگ جهـانی اول روس و انگلیس دو دشمــن سرسخت ایران یك طرف و طرف دیگـر آلمان «دوست» و عثمانـی دشمن تــاریخی ایــران قرار داشتند. امــا از اینکـه ترکهای عثمانی با آلمان متحد بودند، فتح آلمان ممکن بودمنتهی شود به‌الحاق‌آذربایجان به‌امپراطوری عثمانی. فتح روس وانگلیس هم مسلم بود منجر خواهد شد بـه عملی شدن قرار داد ۱۹۰۷ که ایران را بمناطق نفوذ قبلا میان خود تقسیم کرده بود. اما خدا خواست‌که از هردوطرف، هم روسیه و عثمانی شکست بخورند و هـم نقشه‌های شوم روس و انگلیس انجام نپذیرد.

در میان انگلیس و فرانسه وایطالیا و امریکا کـه فاتح شده بودند، انگلیس خطر بیشتری برای ایران شده بود. خطر انگلیس با عقد قــرارداد ۱۹۱۹ (کــرزن ـ وثوق‌الدوله) که میرفت اجرا شود، جــدی بود. امــا با مشکلاتی که پیش آمد، انگلیسها خــود از آن منصرف شدند، و سرهنگ رضاخان پهلوی افسر قزاق ایرانی را آوردند و با زرق و برق «ملی» ساختگی آنچه را که در نتیجه قرارداد ۱۹۱۹ میخواستند بدست آورند بوسیلـه او عملی کردند... اینجا دنباله مطلب را رها میکنم تا بتوانم موضوع (آذربایجان و وحدت ملی ایران) را که عنوان این گفتار است پی‌گیری کنم.

برحسب اتفاق اخیراً که کتابخانهٔ خــود را مرتب میکردم، یك کتابچه با همین عنوان که به‌ایــن گفتــار داده‌ام در ۴۳ صفحه بقلم یك دانشمند آذربایجانی (دکتر حسینقلی کاتبی) بدستم افتاد. این رساله، طبق تاریخ مقدمه آن، در سال ۱۳۲۱ یعنی ۳۸ سال پیش در تبریز

چاپ شده است. وقتی آنرا مطالعه کردم لذت فراوان بردم، زیرا بزبان و قلم یك نویسندهٔ متبحر آذربایجانی آنچه را در دل نهفته داشتم، یا سابق در صفحات جراید و مجلات بقلم آورده بودم، در آنجا یافتم.

این را هم اضافه کنم که من هنوز نویسندهٔ این رساله را ندیده‌ام و حضوراً نمی‌شناسم. اما مطالعهٔ کتابچهٔ او باعث ارادتم شد. رسالهٔ خود را به‌دکتر رضازاده شفق اهدا کرده است. دکتر شفق در اسلامبول ترکی آموخته بود و می‌توانست آن زبان‌را خوب بنویسد. با وجود این، فارسی دری را که زبان ملی و عمومی و ادبی کشور او بود برزبان ترکی که زبان محلی استان خودش بود ترجیح می‌داد. شادروان دکتر شفق که از ایران دوستان بی‌غل و غش بود گاهی به‌فارسی هم شعر می‌سرود. اهدای رسالهٔ دکتر کاتبی به‌وی دلیلی بر وطن پرستی و همدردی آنان می‌باشد.

این کتابچهٔ مختصر ولی‌جامع مشتمل بریك مقدمه و چند بخش است. چون موضوع را خوب دریافته، خوب شکافته و نیکو بهم دوخته است و نویسنده خود تبریزی است، بهتر آن دانستم که سطوری چند از اهم مطالب آن را عیناً ولی بطور اختصار نقل نمایم. پس از نقل بعضی از مندرجات رسالهٔ او، چند سطری هم از یك مقالهٔ خود که پنجاه و چند سال پیش (۱۳۰۶) در دورهٔ سال دوم مجلهٔ آینده تحت‌عنوان «مسئله ملیت و وحدت ملی ایران» منتشر کرده بودم می‌آورم تا معلوم شود که با آقای دکتر کاتبی، بی‌آنکه آشنا باشم، همسایهٔ فکری بوده‌ایم[۱]. این می‌رساندکه هردو بی‌هیچ غرض شخصی

۱ـ این مقاله را پرفسور کوتام R. Cottam امریکائی در کتاب «ملت‌خواهی در ایران» Nationalism in Iran تجزیه و تحلیل نموده است، همچنان که بعضی از جرائد ترکیه، اما هر کدام بسلیقهٔ خودشان.

به‌وطن ایران و زبان ملی آن فارسی دلبستگی بی‌قید و شرط داشته‌ایم. من، با گذشت زمانی چندین دراز، بی‌هیچ آز و ناز و نیاز، پیرانه سر، با همان شور و شوق جوانی و عشق و علاقه به‌این هردو که مکمل هم هستند پای‌بند هستم. بفرمودهٔ سعدی:

آنها که خوانده‌ام همه از یاد من برفت
الا حدیث دوست که تکرار میکنم
همسایه گو گواهی مستی و عاشقی
بر من مده، که خویشتن اقرار میکنم

او اکنون‌چه نظری وعقیدتی داشته باشد، نمیدانم. اما با آنچه در این رساله با ایمان کامل و بدان استواری نوشته است تا خلاف آن را در نوشته دیگری ازخود وی نخوانم تغییر و تبدیلی را باور نمیکنم.

* * *

نخست چند کلمه به‌اختصار از مقدمه رساله آقای دکتر کاتبی نقل میشود:

«آذربایجان شخصیت فوق‌العاده حساس و ممتازی دارد و این شخصیت همواره بنام ملت و میهن وی ایران تجلی میکند... آذربایجان گفت و ثابت کرد که وحدت ملی من و سایر مناطق ایران ازلی و نتیجهٔ امتراج عواملی است که دست تاریخ و بشریت ایجاد کرده... این ایمان در اعماق روح آذربایجان ریشه دوانیده است... این ایمان، ایران را مافوق کرد، لر، قشقائی، بختیاری، ارمنی، طهران، فارس، خراسان و آذربایجان میداند.

به ایران مباد آنچنان روز بد
که کشور به بیگانگان اوفتد

در تحت تأثیر این ایمان قوی بود که چون دیدم پاره‌ئی مقالات در خصوص ملیت و زبان آذربایجان انتشار یافت و صحبتها و مذاکراتی بعمل آمد که ممکن بود در پاره‌ای مغزهای جوان تولید شبهه

نماید برآن شدم که در برابر انتشارات مغرضینی‌که میخواستند حقیقت ملیت ایرانی آذربایجان را برخلاف واقع نشان دهند، به‌یك مطالعه اجمالی در اصول ملیت و عناصر وحدت ملی ایران پرداختم، و پیوستگیهای تاریخی و نژادی و زبانی و مذهبی آذربایجان را باسایر مناطق ایران بقلم آوردم و اکنون بجامعه ایرانی تقدیم میکنم... امیدوارم که هدف و نتیجه عمومی آن که خدمت به‌استقلال و تمامیت ارضی ایران است جبران مافات را بنماید...

«تبریز ـ شهریورماه ۱۳۲۱»

زیر عنوان (آذربایجان و پان‌ترکیسم) بطور خلاصه چنین مینگارد:

«هنگامی‌که آتش جنگ جهانگیر (۱۹۱۴ـ۱۹۱۸) فرو نشست... در سواحل آسیائی دریای سیاه و دامنه‌های جنوبی کوههای قفقاز فکر حکومت ترك و اتحاد ترك زبانان قوت یافت، که از لحاظ ایران قابل بحث و دقت است. مرکز و منبع یکی در آسیای صغیر ودیگری در قفقاز، و بالنتیجه تجزیه آذربایجان از ایران بود... افرادی با این عقیده به‌ایران آمدند وسعی میکردند که در تمام نقاط آذربایجان خاصه تبریز این فکر را پرورش دهند و داستانهائی از این تبلیغات در آذربایجان باقی است... ایران‌پرستان با شهامت و آذربایجانیهای حساس و متفکر مانند استاد معظم آقای رضازاده شفق، دانشمند بزرگ آقای کاظم‌زاده ایرانشهر و فاضل محترم مرحوم غنی‌زاده سلماسی، جوابهای دندان‌شکن از روی تحقیقات علمی و تاریخی به‌آنان دادند... از طرف مجلهٔ ایرانشهر و روزنامه حبل‌المتین و مجله‌ها و روزنامه‌های داخلی مانند مجله آینده و غیره تحقیقات دقیق و جوابهای روشن داده شد[۲]... بعضی‌ها گمان کرده‌اند که در خود آذربایجان هم

۲ـ از اینکه نویسنده رساله نامی هم از مجله آینده که آن زمانها بمدیریت من منتشر میشد برده است معلوم میشود که همان اوقات با فکر و قلم من آشنا بوده و علاقه‌ام را به‌ایران و آذربایجان می‌دانسته است که موجب کمال خوشوقتی است. مرحوم تقی‌زاده که بوحدت ملی ایران و آذربایجان شدیداً علاقمند بود، بعضی از مجلات و جرائد ترکی اسلامبول را که علیه نگارنده در همین موضوع مقالات نوشته بودند بمن داد که نگاه داشته‌ام. ترجمه خلاصه بعضی از آنها در شماره دهم از دوره سوم مجله آینده نقل شده است.

دوفکر «تجزیه و انضمام به ترکیه یا قفقازیه» و «تجزیه و استقلال آذربایجان»، ظهور کرده‌است که البته اساس این وهم وخیال تبلیغات است... پاره‌ای، قیام مرحوم شیخ محمد خیابانی را نشانی از این‌فکر می‌پندارند که با توجه به‌جریان کارها و ایده‌آل سیاسی مرحوم شیخ مسلم میشود که وی آذربایجان را جزو لاینفك ایران میدانست واز خیالات ترکهای عثمانی و بعضی ترك‌پرستهای مسلمان قفقاز سخت متنفر ودر هراس بود و یك اتحاد ملی و رفع حکومت اشراف و دفع اصول ظل‌اللهی را تنها چاره میدید... روح آذربایجان از این اندیشه‌ها بیزار است. زیرا آذبایجان به‌ملیت و ایرانیت از تمام مناطق ایران علاقمندتر است.»

زیر عنوان (ملیت و روح ملی آذربایجان) بطور خلاصه چنین می‌نویسد:

«... در مطالعه عناصر ملیت ایران گرچه تفاوتهائی در میان افراد آن از حیث زبان و مذهب پیدا میکنیم ولی خوشبختانه وحدت مطلق میان افراد این کشور باستانی از حیث تاریخ و سرزمین و قانون و عادات و آرمان ملی می‌بینیم که بالاتراز همه وحدت آمال همه‌افراد میهن است که ما را در زیر نام لایزال «ملت ایران» قرار میدهد... چه اهمیت دارد که چندین لهجه و زبان در ایران هست؛ چند تیره اقوام در آن زندگی میکنند، چند نوع مسلك و مذهب در اینجا وجود دارد! هیچ یك از اینها اهمیت ندارد. زیرا نام ایران، نام ملت و نام میهن بالاتر از همه است و آرمان ملی و اجتماعی همه یکیست... آذربایجان با تمام موجودیت خود جزو ایران است. در گذشته چنین بود و اکنون چنین است و در آینده هم هرگز غیر از این نخواهد بود، وراست گفته آن آذربایجانی پاك وغیرتمند که اگرهم زبان من ترکی است روح من ایرانی است... آذربایجان، مادر مهربان میهن خود را خوب میشناسد و نیازی به دایه‌های مهربانتر از مادر ندارد... آذربایجان شور ایرانیت و ملیت در سر دارد و عشق میهن و ملت با روح او آمیخته است که مستانه فریاد میزند:

این شور که در سر است ما را
وقتی برود که سر نباشد»

زیر عنوان (وحدت تاریخی) خلاصه چنین نگارش کرده است:

«وحدت تاریخی سرسلسلهٔ عناصر وحدت ملی است. نویسنده بزرگ انگلیسی رمزی مؤیر میگوید: «بزرگترین عامل که وجود آن برای ملت ضروری است همانا داشتن تاریخ مشترك است...» و آنچه از مطالعه تاریخ سه هزار ساله علمی و تحقیقی برمی‌آید اینست که آذربایجان با سایر مناطق کشور ایران تاریخ مشترك واحدی دارد و وحدت سابقه تاریخی مبنای وحدت سایر عوامل تشکیل دهنده ملیت است.»

زیر عنوان (وحدت نژادی) می‌نویسد:

«مردم آذربایجان از نژاد آریا و با سایر مردم ایران از یك نژاد میباشند واگر هم براثر حوادث تاریخی مهاجرین واقوام خارجی‌دیگر از مغول و غیره دراین سرزمین سکونت کرده‌اند به تدریج براثر اختلاط خون و توارث در میان نژادآریائی مستهلك گردیده‌اند، بطوری که آذربایجانی شباهتی به مغول ندارد... در تمام دنیا ملتی نیست که تمام افراد آن از یك نژاد و تبار باشند.»

زیر عنوان (وحدت ادبیات و آثار فکری) مینویسد:

«ادبیات و آثار فکری که آفریدهٔ اخلاق و روح ملی است یکی از محکمترین عناصر تشکیل دهنده وحدت ملی است و خوشبختانه این امر در میان ایرانیان با شکل برجسته‌ای نمودار است... وحدت ادبیات است که روح ودل آذربایجانی را با روح ودل کرمانی و فارسی و عراقی (منظورش عراق عجم است نه عراق عرب) بهم بسته است. کدام

آذربایجانیست که با خواندن قصیدهٔ ایوان مدائن متأثر نشود و روحش در بالای خرابه‌های آن ایوان بپرواز نیاید... کدام آذربایجانیست که حماسه‌های ملی فردوسی آتش ملیت و ایرانپرستی را در سینه وی شعله‌ور نسازد... و این را بهیچ افسونی نمیتوان تیره ساخت.»

زیرعنوان (وحدت احساسات‌وآرمان‌ملی) مینگارد:

«آذربایجان‌که مهد ایران‌پرستان است آرمانی جز بزرگی وعظمت و استقلال ایران نداره و این آرزو سرسلسله و گل سرسبد آمال مردم این سرزمین است... آذربایجان میداند که دوای درد ایران جز وحدت آمال ملی نیست. آذربایجان از ته‌دل فریاد میزند واز روی عشق و ایمان میگوید: چو ایران نباشد تن من مباد!

آذربایجانی میداند که باید برای حفظ کشور و خوشبختی توده، دلهای همه ایرانیان از وحدت آرمان ملی سرشار باشد. آذربایجانی میداند که باید افراد ایرانی از کرد و لر و بلوچ و بختیاری و قشقائی و ارمنی و تبریزی و اصفهانی وغیره یکدل و یکزبان بوده و جز وحدت ملی خود هدف و آرزوی نداشته باشند. آذربایجانی میداند که باید «سر» و «بازو» و «پا» و «قلب» با هم باشند تا بتوانند زندگی کنند... آذربایجانی با این عقیده در راه یگانگی ایرانیان میکوشد و دست برادری بسوی هم‌میهنان خود دراز میکند و آنها را تنگ در آغوش میکشد.

برای آذربایجانی نزدیکتر از تمام دنیا و صمیمی‌تر از تمام بشر دوستان، و دلسوزتر از همه نیکخواهان، برادران فارسی و خراسانی و کردستانی اوست... آذربایجان آزادی و آبادی ایران را میخواهد و دیگر هیچ! آذربایجان، سرنوشت ملی و سیاسی خود را جز در زیر پرچم ایران نمیخواهد واین پیمان ازلی و سرمدی اوست.»

با این بیت حافظ، با مختصر تبدیل بعضی کلمات کتابچه را پایان میدهد.

مرا مهر وطن هرگز زسر بیرون نخواهد شد
شعارم عشق‌ایران‌است ودیگرگون‌نخواهد شد

***

این جملات شورانگیز که در آخر رساله آورده است مانند شعله و شراره آتشی است که در کانون دل هر خواننده ایرانی، چه آذربایجانیو چه طهرانی، می‌افروزد و بی‌اختیار اشك شوق در چشم می‌آورد. آن دستی را که نویسنده رساله از جانب آذربایجان بسوی دیگر استانهای ایران دراز کرده من از طرف آنان به گرمی میفشارم و برسینه ودل میگذارم. ایران هم مانند مادری مهربان، فرزند رشید خود آذربایجان را بکوری چشم حسودان و بدخواهان تنگ در آغوش خود نگاه میدارد.

در مثالی که آقای کاتبی در رساله خود زده و از لزوم همکاری سر وبازو و پا وقلب اسم برده‌اند، اگر آذربایجان را سر ایران بدانیم، که براستی هم سرایران است، کردستان یك بازوی آن است. دست و بازوی دیگرش گیلان و مازندران است.

آذربایجان گذشته از اینکه سر ایران است یکی از دوچشم ایران هم هست. دیده دیگرش خراسان میباشد. نه‌سخن نامربوط وثوق‌الدوله درباره آذربایجان، نه‌زرع و کشتهٔ پیشه‌وری، نه‌نوشتهٔ عبدالله مستوفی ونه بعضی بیانیه‌هائی که اخیراً در طهران منتشر شده و در آخر گفتار به‌آنها اشاره خواهد شد، تأثیری در «وحدت وجود» میان ایران و آذربایجان نداشته و ندارد. ایران بی‌آذربایجان سر ویك چشم ندارد. آذربایجان نیز بی‌ایران نه‌تن داردو نه روح.

کاتبی تحت عنوان (وحدت زبانی) پس از بیان زبانهای مختلفی که در طول زمان باهم زیسته یا جانشین هم

شده، به‌نقل از تاریخ ایران باستان تألیف مشیرالدوله پیرنیا، چنین مینگارد:

«... دارمستتر زبان‌کردی کنونی را مشتق از زبان مادی میداند. بعضی زبان پشتو یاپختوی افغانی را هم‌مشتق از این زبان میدانند... اما لهجه‌ای که در قرون اول اسلامی در آذربایجان معمول بوده «آذری» نامیده شده است.۳ گفتگو نداردکه این زبان و لهجه از پهلوی منشعب بوده و زبان آریائی است... تا قرن هشتم هجری باز زبان آذری در آذربایجان معمول بود. امروز وجود کلمه‌های فارسی خالص مخصوصاً حرفه‌ای و فنی وافعالی که از ریشه فارسی ولی تصریف آنها ترکی است و اسامی خاص شهرها و کوهها و رودها و غیره در زبان آذربایجان شهادت میدهد باینکه زبان کنونی (منظورش ترکی آذربایجانیست) از آثار و بقایای زبان پهلوی است که عنصر ترکی‌در آن غلبه دارد... از اوایل قرن دهم است که‌زبان آذری ازبین رفته و ترکی جانشین آن گردیده است... همچنان که در هریك از مناطق ایران لهجه‌ای مانند کردی، لری، نطنزی، گیلکی و غیره معمول است، در آذربایجان هم لهجهٔ ترکی معمول گردیده و متفکرین و خیراندیشان همیشه در کوششند که زبان شیرین فارسی را بیشتر از این شایع گردانند و آنرا زبان گفتگو و عامیانه قرار دهند. بطور کلی در سیر تاریخ، زبان آذربایجان از آریائی به‌اوستائی ومادی و سپس به پهلوی و آذری و ترکی تبدیل یافته است ودرهمه حال این تغییر زبان کوچکترین تأثیری در وحدت ملی آذربایجان با سایر نواحی نکرده‌است و بطوری که گفتم زبان‌رسمی و ادبی آذربایجان فارسی است، و برای فارسی گردانیدن لهجهٔ مردم این مرز و بوم راههای زیادی هست که خود درخور بحث جداگانه است و در درجهٔ اول با پیشرفت فرهنگ و با سواد گردانیدن مردم ودر درجه دوم با آشنا ساختن آنان بحقیقت ملیت وایرانیت میتوان زبان محاوره این سامان را فارسی گردانید و لازم است یك کمیسیون عالی بابودجه مخصوصی تشکیل دادوکوششهای لازم در این راه بعمل آورد و بدون تردید میتوان پس‌از سی الی پنجاه

۳ـ دکتر کاتبی نیز مانند مهندس ناطق و اینجانب و پیش ازما شادروان کسروی تبریزی کلمه (آذری) را نام زبانی میداند که قبل از رواج ترکی زبان بومی عمومی آذربایجان بوده است، برخلاف برخی کسان که میخواهند لهجه ترکی آذربایجانی را (آذری) بنامند و خلط مبحث کنند.

سال از کوشش خود نتیجه برگرفت و این مدت برای عمر یك ملت زیاد نیست... شایسته و ضروری است که کلمه (زبان فارسی) هم در نگارش و نامه‌های و کتابهای درسی و تاریخ و دستور زبان وغیره تبدیل به لفظ (زبان ایرانی) گردد.»

نگارنده این سطور، در تأیید و تکمیل نوشته آقای دکتر کاتبی درمورد پیشنهادهایشان مینویسم: خوب‌است، با تسلطی که بموضوع دارند، که از رساله ایشان برون میتراود «راههای زیادی که برای فارسی گردانیدن لهجه مردم آذربایجان» می‌دانند و آنرا درخور بحث جداگانه دانسته و بچند مورد آن اشاره‌کرده‌اند، از جمله «پیشرفت فرهنگ و با سواد گردانیدن مردم و آشنا ساختن آنان بحقیقت ملیت وایرانیت و تشکیل کمیسیون عالی با بودجه مخصوص»، در مقاله دیگری تشریح بنمایند.

پیشنهاد دیگر ایشان، تغییردادن نام(زبان فارسی) به«زبان ایرانی» است. محتملا نگرانی‌ایشان از اینست که چون (فارس) نام یك استان ایران‌است تصور برتری و یك نوع «انحصار طلبی» برود، درحالی‌که زبان‌فارسی متعلق به‌همه (ایران) و همه ایرانیان میباشد. نخست بگویم که با نصف از پیشنهاد ایشان موافقم، و آن انتخاب نام دیگری بجای فارسی برای این زبان است‌که «خصوصیت» نداشته باشد. اما نه تبدیل آن به (زبان ایرانی) بلکه به (زبان دری) و این خود تحصیل حاصل است. زیرا اسم حقیقی زبان فارسی (زبان دری) میباشد. ضمناً رفع یك‌سوء تفاهم بکنم. زبان دری را از این جهت (فارسی) نگفته‌اند که زبان مردم استان فارس بوده واز آنجا بدیگر نقاط ایران سرایت کرده است،

بلکه بظن قوی در بلخ و سمرقند و بخارا و بعدتر غزنه افغانستان «متولد» ودرهرحال نخست درآنجاها با عنوان سبك ترکستانی و خراسانی بوسیلهٔ رودکی بخارائی، عنصری بلخی و فردوسی طوسی و غیره پرورش ادبی یافته، و چند صد سال بعد، به‌دوران سعدی، در فارس با زیبائیهای تازه‌تری آراسته گردیده است. احتمال میدهم (زیرا در جائی نخوانده‌ام تا نوشته خود را بدان متکی سازم) که چون عربها ودیگر ملل مانند یونانیهاو رومیها ودیگر اروپائیها ایران را بزبانهای مختلف خودشان پرس، پرسیا، یا عربها، چون (پ) ندارند، فارس مینامیدند زبان این کشور را هم (پرسان) و (فارسی) نامیده‌اند. اما نویسندگان و شعرای ایرانی اگر به تقلید عربها زبان دری را فارسی خوانده‌اند عنوان دری را هم بآن داده‌اند. ناصر خسرو بلخی قریب هزار سال پیش فرموده:

من این قیمتی لفظ در دری را
به پای لئیمان وخوکان نریزم

حافظ شیرازی چند صد سال بعداز او گفته:

ز من به حضرت آصف که میبرد پیغام
که یادگیر دومصرع زمن به‌لفظ دری:
بیا که وضع جهان را چنان که من دیدم
گر امتحان بکنی می‌خوری و غم نخوری

دومصرع بیت آخر از نوع فارسی رایج‌امروز است که حافظ به صراحت آنها را (لفظ دری) خوانده است. با وجود این برمن دقیقاً ثابت نیست که از چه زمان در ایران زبان دری را فارسی خوانده‌اند.

اما چرا نصف دیگر پیشنهاد ایشان را که عنوان (زبان ایرانی) باشد نمیپذیرم، بسبب اینست که

افغانستان و تاجیکستان که دوکشور دری زبان است نخواهند پذیرفت، چون ایران وایرانی اکنون عنوانهائی برای کشور و ملت ماست و خصوصیت یافته، در حالی که (دری) لفظ «بیطرفی» میباشد. باوجود این در افغانستان و تاجیکستان هرسه عنوان (فارسی، دری و تاجیکی) بجای هم استعمال میشود. در ایران هم باید آزادانه کلمات دری و فارسی بجای هم استعمال شود. اما باید سعی کنیم که بملاحظات گفته شده (داخلی و خارجی) کم‌کم استعمال کلمه (دری) جای کلمه (فارسی) را بگیرد. همین کار در افغانستان شده و میشود. از وضع تاجیکستان اطلاع کافی ندارم.

برای اینکه سابقه واهمیت زبان دری را در قلمرو آن، خارج از ایران کنونی و افغانستان و تاجیکستان بدانیم، و مخصوصاً در آذربایجان با نظر بی‌اعتنائی به‌آن ننگرند، شمه‌ای از رساله (نفوذ زبان وادبیات فارسی در قلمرو عثمانی) تألیف دکتر محمدامین ریاحی ـ که به نقل از مقدمه ناشر آن کتاب «سالیان دراز نمایندگی فرهنگی ایران را در ترکیه داشت و در آن دیار در جستجوی هرآنچه با ایران و ایرانی ارتباط داشته از پای ننشسته و از کوشش و پژوهش باز نایستاده‌است» ـ نقل میکنم. اهمیت این نگارش بیشتر به‌اینست که وی آذربایجانی و زبان مادری او ترکی است وسالی چند درترکیه زندگانی کرده ولی تحت نفوذ آن زبان وآن کشور قرار نگرفته و همچنان روحیه ایرانی و علاقه خود را به‌ایران و زبان ملی آن (دری) حفظ کرده است. چنین مینگارد:

«بسال ۸۵۷ با فتح استانبول بدست محمد دوم معروف به‌فاتح دوره امپراطوری عثمانی آغاز گردید. در نیمه اول این دوره باز هم

زبان فارسی زبان رسمی و زبان مکاتبه و تألیف و شعر و ادب بود. در همه تاریخهای عثمانی نوشته‌اند که در همان روز فتح که سلطان‌محمد قدم برکاخ امپراطوران بیزانس نهاد این بیت را خواند:

بـوم نـوبت میزنـد بر طارم افـراسیاب

پرده‌داری میکند در قصر قیصر عنکبوت...

نامه‌های پادشاهان عثمانی اکثر به‌فارسی بود... در این دوره زبان و فرهنگ ایرانی در عمق وجود ساکنان ممالك قلمرو عثمانی نفوذ کرده بود تا بجائی که بموجب یك آمار ۷۵ درصد لغات عثمانی مخصـوصاً اصطلاحات اداری واجتماعی ومدتی فارسی بود... نامهای‌زنان ودختران نیز اکثر نامهای زیبای فارسی است نظیر: گل، گلرو، گلرخ، گلتن، نهال، نسرین، نرگس،... وقتی هم که مدارس جدید به‌سبك اروپائی افتتاح شد چون آموختن زبان عثمانی بدون آشنائی بزبان فارسی امکان ناپذیر بود، فارسی جزو برنامه رسمی مدارس قرار گرفت...»

در خاتمه می‌افزاید: «.... زبان فارسی وادبیات گرانقدر آن، چنان ارزش واهمیتی دارد که علاوه براینکه پدران ما، ساکنان این سرزمین بزرگ، قرنها بدان عشق ورزیدند و بدان سخن میگفتند، در خارج از این سرزمین نیز، در کران تا کران جهان متمدن قرنهای دراز مورد علاقه و ستایش هزاران هزار صاحبدلان جهان بود و مؤثر-ترین وسیله پیوند فکری و فرهنگی با دیگر ملتها، و مایه سربلندی و افتخار ملت ما شمرده میشد. جای دارد که امروز ملت ایران مخصوصاً نسل برومند و دانا دل جوان‌ما قدر آن را بدانند، و پـاس ثـروت گرانسنگش را بدارند و در افزودن براین ثروت عظیم و جاویدان بکوشند، و در برابر نفوذ نامعقول زبانهای خارجی که متأسفانه امروز مایه رونق بازار بیدانشان و کوته‌بینان است سدی از دانش و بینش آمیخته به‌عشق و ایمان بکشند، تا باشد که جهان است زبان فارسی مایه سرافرازی و بلند نامی ملت ما بماند.» (ص ۲۷)



اکنون چند سطر و چند بیت ازیك کتابچه دیگر (۵۲ صفحه) که نوشته و گفته آقای دکتر ریاحی و عنوانش (در راه نجات‌آذربایجان) ومحتوی اشعار نغز وشورانگیز

وطنی ایشان است نقل میکنم. در اهداء کتابچه مینویسد:

«به رادمردانی تقدیم میکنم که در راه نجات آذربایجان از چنگال دموکرات نمایان بیگانه‌پرست و بازگرداندن آن استان به‌ایران عزیز فداکاری کرده‌اند... بمردم ایران‌پرست آذربایجان که در مدت یك سال اسارت هیچگاه از یاد ایران غافل نبودند وسرانجام هم وطن‌پرستی و قیام مردانه آنها بزرگترین عامل بازگشت آذربایجان به‌ایران بود، بالاخره به‌ملت نجیب و کهن ایران که پس از یك سال جدائی اجباری آذربایجان، فرزند گمشده خود را در آغوش مهر و محبت خود میفشارد.»

آقای دکتر ریاحی اهداء نامه خود را با بیتی از حافظ شیرازی آغاز کرده که من اکنون آنرا باهمان بیت پایان میدهم:

بیان شوق چه حاجت که شرح آتش دل
توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد

چند بیت هم از قصیده سوزناکش را که در بستر بیماری در بیمارستان سروده و به‌مادر خود فرستاده و معلوم میداردکه در دامان و کنار مادر وطن‌پرستی پرورش یافته و درس ایران دوستی آموخته است، می‌آورم.

نزار گشته‌ام از جور آسمان، مادر
شدم فسرده و بیمار و ناتوان، مادر
گرفته‌ام ز تو درس پرستش میهن
سپرده‌ای بمن این گنج شایگان، مادر
بجز سعادت ایران و عز آزادی
به‌دل نبود مرا هیچ آرمان، مادر
گهی ز بازوی ایرانیان دشمن دوست
به‌تیر رنج و مصائب شدم نشان، مادر
بلای غربت و زندان و بند نتوانست
ستاند از کف اندیشه‌ام عنان، مادر

مراست فخـر که نفروختم شرافت‌ملك
چو خلق بیهنر از بهر آب و نان، مادر

***

آقای مهندس ناصح ناطق، علاوه بررساله «زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران» که‌بشماره ۱۱ درسلسله انتشارات بنیادموقوفات‌عام افشارمنتشرشده، کتابچه‌ای بنام «کتاب مستوفی و آذربـایجان» در انتقاد از کتاب مرحوم عبدالله مستوفـی بعنوان (شرح زندگی‌من) سالها پیش منتشر کرده است.[۴] آقای ناطق در آن‌کتاب با اظهار علاقه به‌ایران و لزوم اشاعه زبان دری در آذربایجان، داد از استاندار سابق آنجا (مستوفی) ستانده است. اما اگر مهندس ناطق از نیشهائی که مرحوم مستوفی به تبریزیها زده، رنجیده‌خاطر بوده، آنها را بحساب وطن نیـاورده است، بلکـه بالعکس داد وطن‌پرستی داده و ناصحانه در پایان بنصیحت پرداخته است.

انصاف داده او، چه گناه از دیار مـا
گر بی‌وفا شده‌است و جفاکار «یار» ما

در اینجا قسمتهائی از آن را که به‌موضوع زبان در آذربایجان و وحدت ملی ایران مربوط است نقل میکنم

۴ـ رساله‌ها و کتابچه‌های کم ورق هرقدر خوب باشد ممکن است که در تك مجلات گم شود، اما مجلات وقتی جلد شد و کتابها اگر حجمی داشته باشد در کتابخانه‌های شخصی و عمومی بطرز نمایانی نگهداری میشود. این است که من خلاصیه مطالب مهم و مفیدی که مناسبتی با کتابم دارد، از هرکجا بیابم در آن نقل میکنم. سعی دارم که در این نقلها جنبه‌های مختلف موضوع رعایت شود. نسبت بهمین کتاب مرحوم مستوفی و رساله انتقادی آقای مهندس ناطق، بطوری که ملاحظه میکنید، جنبه‌های مختلف قضیه منظور شده است. اصولا وقتی‌که شخص غرضی و نفعی شخصی نداشته باشد دلیل ندارد که پاروی حقیقت بگذارد و خلاف‌گوئی کند. آقای ناطق در همین رساله، همچنان که در کتاب (زبـان آذربایجان و وحدت ملی ایران)، حقیقت‌جوئی و حقیقت‌گوئی کرده است.

و خواندن آن رساله را بهموطنان توصیه مینمایم که بطور فاضلانه نوشته شده است. چنین مینویسد:

«... در مورد مردم تبریز که همه‌جا بنام ترك، ترکهای مظفرالدین‌شاهی، نامیده۵ و بمناسبتی نیشی زده، برهمه طبقات مردم آذربایجان اعم از بازرگان و درباری و آزادیخواه و شاعر و نویسنده تعرض و توهین نموده... داوریهای او ریشه‌های اجتماعی و شخصی دارد... در نتیجه چند ماه حکومت در تبریز اختلافات و خرده‌حسابهای شخصی پیدا کرده است... پیوسته دربارهٔ هوش فراوان مردم منطقه گرکان و تفرش (مستوفی خود اهل این منطقه است) و بلاهت وبیهوشی مردم آذربایجان داد سخن میداد، و کار بجائی رسید که مردم تبریز جداً از این گفته‌ها برآشفته و در صدد مقابله به‌مَثل برآمدند. هم از آقای مستوفی بد گفتند و هم‌برای زبان محلی تعصبی پیدا کردند، و قهراً هزار گونه غرض و تحریك و نادانی هم به این وضع کمك کرد، و ترك و فارس بازی مدتی باب روز شد. هیچ تردیدی ندارم که این پیش‌آمدها در تکوین حکومت خودمختار پیشه‌وری و گردآمدن گروهی مردم ساده و از هرجا بی‌خبر در پیرامون او خالی از تأثیر نبود. به‌این معنی که دشمنان یگانگی ایران که از هر عاملی برای جدائی ایرانیان از یکدیگر استفاده میکردند این مطالب را بزرگ کردند و وسیله تبلیغ برای توجیه حکومت تحمیلی پیشه‌وری قرار دادند... روش زننده و اصول او، ایالتی را برعلیه او شوراند و حرفهای ناسنجیده‌اش چند ملیون آذربایجانی را رنجاند... مسئله زبانهای مختلفی که در این کشور هنوز وجود دارد و یکی از مهمترین مسائل ایران است نمیبایست از نظرسیاست پیشه دور بماند... مردم آذربایجان بدون‌اینکه کوچکترین فشاری درمیان باشد همیشه زبان فارسی را زبان رسمی و اصلی خود دانسته و از زبان ترکی منحصراً برای محاوره و بصورت زبان درجه دوم استفاده کرده‌اند... یقین دارم که با گسترش فرهنگ و سواد در آذربایجان و اتخاذ روش عاقلانه از طرف دولت، و توجه مردم به این

۵ـ منظورش از (ترکهای مظفرالدین‌شاهی) رجال تبریزی بوده‌اند که هنگام به سلطنت رسیدن مظفرالدین میرزا و انتقالش از تبریز بطهران همراه وی آمدند یا تدریجاً بدربارش راه یافته‌اند، از قبیل محمودخان حکیم‌الملك و امیر بهادر و دیگران.

نکته که در جهان امروزی لازمه همزیستی جمعی از مردم گوناگون در یك کشور کنار گذاشتن بعضی از خودخواهیها و همرنگ‌شدن در مسائل اساسی است، میتوان زبان فارسی را دوباره در آذربایجان بسط داد، و هیچ ایرانی و آذربایجانی پاك‌نهاد هم آرزوئی جز اینکه این زبان، که مردم آذربایجان شیفته زیبائیهای آن هستند، دوباره در آن خطه زبان محاوره گردد، ندارند. برای انجام‌دادن این مقصود راههای فراوان وجود دارد... مردم آذربایجان و گیلان و مناطق دیگر که هنوز زبان محلی در آن رواج دارد باید قبول کنند که در همه کشورهای بزرگ در دورانهای گذشته زبانهای مختلف که محصول زندگانی کوخ‌نشینی بوده رواج داشته ولی در همه‌جا یکی از این زبانها پیشرفت بیشتری کرده و زبان تمدن و فرهنگ گردیده و مردم هم به‌تدریج زبان محلی را فراموش کرده‌اند. در ایران ما هم زبان فارسی دری جای خود را باز کرده است...»

آقای مهندس ناطق چنین ادامه میدهد: «عقیدهٔ بنده این است که مردم آذربایجان هر تعصبی هم که دارند باید آن تعصب را بنفع زبان فارسی و برای حفظ و حراست آن بکار بیندازند و زبان محلی امروز (ترکی) را رخت عاریه‌ای بدانند که باید به‌تدریج به‌صاحبش پس داده شود و تعصب بقا و دوام و نیرومندی کشوری را که افراد آذربایجان پیوسته بهترین نگهبان و آبادکننده و کارگر و نویسنده آن بوده‌اند مقدم دارند و هرگونه تعصب فردی و یا دسته‌جمعی را بد بدانند، و فراموش نکنند که مردم آذربایجان و همه مردم ایران درطول قرنها زندگانی چندین دفعه زبان وخط‌قدیم را فراموش‌کرده و زبان و خط جدیدی بجای‌آن پذیرفته‌اند... پس، تغییرزبان محاوره وپذیرفتن زبانی پیشرفته‌ترمانند فارسی که‌خودآذربایجانی ازعوامل‌پیشرفت آن‌بوده‌اندنه کاریست‌محال و نه‌منافی با تعصبهای محلی... بمردم آذربایجان و دیگر بخشهای‌ایران‌که زبان مادری (منظورشان مثلا فارسی آذری) را فراموش کرده و زبان ناپدری‌های زورکی را پذیرفته‌اند، توصیه میکنیم که تا میتوانند در رواج زبان فارسی بکوشند و از دشواریهائی که این کار دربردارد نهراسند. قوم یهود در مدتی کمتر از ده سال زبان عبری را زبان رسمی و زبان محاورهٔ همه افراد قوم یهود کرده (منظورشان گویا ملت و دولت اسرائیل است، نه‌همه یهودیان دنیا) چون قومیت خود را در گرو احیاء زبان باستانی خود دیدند...»

آقای مهندس ناطق در همین رساله شرحی راجع به ایران‌خواهی و زبان فارسی دوستی شادروان خیابانی شهید نوشته است که بطور خلاصه نقل میشود:

«آقای مستوفی در مورد قیام شادروان خیابانی نیز نسبت خیانت و قصد تجزیهٔ آذربایجان داده است. در حالی که... مسلماً درصدد تجزیه آذربایجان و ترویج زبان ترکی نبود. در دوران قیام مرحوم خیابانی بنده محصل بودم و در مدرسهٔ متوسطه تبریز درس میخواندم. مرحوم شیخ دستور مؤکد بمعلمین داده بود که زبان محاوره مدرسه خواه بین معلمین و شاگردان و خواه میان شاگردان درسر کلاس، ساعات گردش و استراحت باید فارسی باشد، و حتی برای کسانی که در موقع بازی یك کلمه ترکی میگفتند تنبیه مختصری قائل شده بود و اگر امروز در آذربایجان در همه مدارس لااقل در کلاسها حتی یك کلمه ترکی گفته نمیشود، این وضع یادگار دوران آن قیام است... در جلسات دوستانه مرحوم شیخ که گاهی بخانه ما می‌آمدند، با اینکه همه حاضرین تبریزی و ترك‌زبان بودند، گفت‌وگوها همیشه بزبان فارسی بود. داوری کلی دربارهٔ خیابانی از بنده ساخته نیست، ولی آنچه مسلم است این است که مرحوم شیخ خیابانی مردی بود وطن‌پرست و آزادی‌خواه بمعنی‌کامل کلمه... یکی دیگر از ایرادهای آقای مستوفی بمرحوم خیابانی، تغییر نام آذربایجان و پذیرفتن نام(آزادیستان) بجای آنست. تغییرنام نه‌جنبه هوس داشت و نه قصد خیانت. هرکس به‌آسانی میفهمید که در انتخاب نام آذربایجان بجای (اران) همین کلمه به‌تنهائی برنامه‌ای بود برای فتنهٔ دیگری درایران. خیابانی ودوستانش‌خواستند به‌زمامداران آنروزی شوروی بفهمانندکه‌حساب‌ما ازحساب‌مردم‌آذربایجان شوروی‌جدااست.»

در صفحه آخر رساله، آقـای مهندس ناصح ناطق چنین مینگارد:

«... اینك وظیفهٔ هر ایرانی است‌که عوامل‌وحدت را در زندگانی مشترك ما تقویت نماید و عوامل تفرقه را تا میتواند از میان ببرد و فراموش نکند که در هرگوشه‌ای از مرزهای ما دشمنانی خوابیده‌اند که منتظرند بمحض اینکه کوچکترین سر و صدائی حاکی از جدائی در کشور ما شنیده شود بیدار شوند و در کشور ما فتنه‌ها برپا کنند...»

مطلب اینست که برای حفظ تمامیت ارضی و وحدت ملی مردم ایران بایدغیر از زبانهای‌مادری و لهجه‌های محلی، یك زبان مشترك عمومی، که تمام افراد کشور آن را بفهمند، داشته باشند. بعد از وطن مشترك که یك عنصر ثابت و مهم در وحدت ملی و ملیت یك‌ملت میباشد عنصرمهم‌دیگر (زبان‌ملی عمومی)است.

آن وطن چیست و این زبان ملی کدام است؟

وطن، کشوریست بزرگ، دارای شهرها و استانهائی که قرنها بهم پیوسته بوده است. وطن، مانند خانه است و استانها و شهرهای آن همانند اطاقهای خانه، که هراطاق زادگاه وخوابگاه یکی‌از افراد خانواده میباشد. برای حفظ خانه و وطن، هر عضو نباید تنها بفکر اطاق یا استان و شهر خود باشد، بلکه باید از محدوده چهار دیواری آن دفاع نماید. اگر هرکس در اندیشهٔ حفظ اطاق خود باشد دشمن به‌خانه رخنه خواهد کرد.

زبان ملی عمومی کدام است و چه‌فایده دارد؟

اگر افراد خانه یا وطن زبان هم را نفهمند، در حقیقت صاحبخانه و هموطن نیستند، بلکه در حکم کسانی میباشند که بعضی از آنها هرکدام از جائی بطور مهاجم آمده و مکانی را تصرف کرده‌اند. اگر چنین هم باشد، چون حال در یك خانه و یك وطن سکونت دارند، باید بازهم از آن حمایت و نگهداری نمایند. این عمل برای اینکه به‌درستی انجام شود چاره جز این‌نیست‌که زبان یکدیگر را بفهمند. بنابرین، یك زبان مشترك عمومی برای اهل خانه مشترك، لازم است.

***

چون برای رساله (زبان آذربایجان و وحدت ملی) تألیف مهندس ناصح ناطق مقدمه‌ای درباره لزوم زبان مشترك ملی عمومی نوشته بودم و در آنجا نظر خود را در مورد (وطن و زبان) تشریح کرده‌ام، انشاء جدیدی در آن باره نمیکنم، بلکه اکنون پس از نقل خلاصه رساله (کتاب مستوفی و آذربایجان) ایشان نوشته خودرا منعکس مینمایم تا معلوم شود که در موضوع (وطن و زبان) آن دو نویسنده دانشمند و این کمترین و بسی دیگر، چون مستشارالدوله صادق، سیدحسن تقی‌زاده، ایرانشهر، کسروی، دکتر شفق، دکتر رعدی آذرخشی، شفیق جهانشاهی و علی هیئت که همه آذربایجانی بودند و در این موضوعات صحبت داشته‌اند دریك خط سیر کرده‌ایم.

گرچه بعضی از گفته‌های بالاتکرار شده، ولی توارد است که در ذهن هریك جدا جدا وارد شده و پرهیز از آن گاهی امکان‌پذیر نیست. کلیم کاشانی گوید:

ولی علاج توارد نمیتوانم کرد
مگر زبان بسخن‌گفتن آشنا نکنم

و حافظ گفته:

یك قصه بیش نیست غم عشق وین عجب
کز هر زبان که میشنوم نامکرر است

شاعر بزرگ تبریزی استادشهریارهم درمصاحبه‌ای با نماینده کیهان مندرج در شماره ۱۳۵۰/۵/۷ اظهار کرده: «من شعر کمتر میخوانم، چون اگر از شعری خوشم بیاید تعبیرات و حرفش در شعر من می‌آید و از توارد بیم دارم.»

***

آقای مهندس ناطق زیر عنوان (زبانهای محلی) در

صفحه ۷۶ رساله (زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران) چنین مینگارد:

«... بی‌آنکه بـه‌بحث مشروح بپردازم، ضرورت قطعی و فوری ترویج و تعمیم زبـان فارسی را در همه استانهـا یادآوری می‌کنـم... راه و رسمهای باستانی و لهجه‌های محلی... باید محتـرم شمرده شود، ولـی آنچنان که در همه کشورهای متمدن و نیرومند امروزی معمول است باید زبان رسمی مملکت (که در کشور ما فارسی است) در همه‌جا رواج بیابد و زبان تمدن و ادب و علم و شاید روزی بخواست خدا زبان گفتگوی همـه مردم ایران گردد. ولی طرح گسترش بیشتر زبان فارسی باید بطوری انجام گیرد که تعصب محلی ایجاد نکند و بهانه بدست دشمنان یگانگی کشور داده نشود...»

در صفحه ۴۱ زیر عنوان (ما تات هستیم نـه ترك) بنقل از گفته روستائیانی از یك دهستان که زبانشان ترکی شده، مینویسند: «یك شب در ضمن صحبت بامردم آنجا میدیدم در حالی که به‌ترکی حرف میزنند اصرار زیادی داشتند کـه بگویند ما تـرك نیستیم بلکـه تات هستیم.»

این به‌معنی آنست که ما مردم آن ده تا چندی پیش شاید یك یا دو نسل قبل از آنهـا پـدران و اجدادشان بزبان تاتی یعنی (آذری پهلوی) صحبت میکرده‌اند ولی در اثر مجاورت بـا دهات دیگر و معاشرت ضروری بـا شهرنشینان که زودتر از آنان ترك زبان شده بودند، آنها هم کم‌کم زبان تاتی را فراموش کرده و بزبان ترکی متکلم شده‌اند، ولی تات بودن خود را فراموش نکـرده بودند و نمیخواستند ترك نامیده شوند. هنوز هـم در آذربایجان دهاتی هست که مردم آنها تاتی حرف میزنند.

چنین مردمی، یعنی اهل آذربایجان را چون حالا به ضرورت ترکی حرف میزنند نباید از نژاد ترك و تاتار و مغول دانست. بنظر نگارنده باید فارسی و ترکی هردو آزاد باشد. به‌این معنی که در خانه و کوچه و بازار مردم آزادانه بزبان محلی خود صحبت کنند و در مدرسه و مجالس و ادارات و بنگاه‌ها و مکاتبات و جراید و مجلات چنان که هم امروز معمول است فارسی رایج باشد. ممکن است در اثر پیشرفت فرهنگ و سواد عمومی کم‌کم نه تنها در آذربایجان بلکه در همه ایران زبانها و لهجه‌های محلی تضعیف شود و زبان ملی تقویت شود. همان‌گونه که در اکثر کشورهای متمدن‌چنین‌شده است، همان‌گونه که در چند صدسال پیش ترکی جای فارسی را گرفت، بار دیگر فارسی جای ترکی را بگیرد که مسلماً بیش از همه خود ولایتیها راضی خواهند بود. در هرحال زور و فشار مطلقاً جایز نیست. باید تشویق و ترغیب کرد. وظیفه دولت زیاد کردن دبستانها در استانهائیست که زبان محلی دارند. وظیفه جراید و مجلات و نویسندگان کتب است که انتشارات خود را ارزانتر از مرکز در این استانها، مخصوصاً آذربایجان که به حکایت از رجال دانشمند آن که اجمالا نقل کردم خود پیشقدم است، بفروش برسانند. مرکز کشور باید این «قدم» را روی چشم گذارد. برای تبریزی چه فرق دارد که در خانه و بازاربکدام‌زبان‌حرف‌میزنند، بشرط‌آنکه بتوانند بزنند. اگر روزی همه مردم‌تبریز به‌فارسی صحبت کنند (یعنی‌فارسی‌را مانندآذری‌لهجه‌زبان‌پهلوی‌سابق) خیلی خوشتر دارند تا ترکی که زبان خارجی و عارضی است، بشرط آنکه کسی برآنها تحمیل نکند و بطور طبیعی صورت گیرد. زبان آذربایجان تاکنون چندبار عوض

شده است.

چون نگارنده در مورد زبان از جنبه وطنی آن در گذشته مقالاتی نوشته‌ام، اکنون، برای اینکه انشائی تازه نکنم دو مورد از آنها را با اختصار نقل میکنم.

وطن و زبان ملی

وطن، نخستین اصل مشترك همبستگی افراد يك ملت است. همه اهل يك‌وطن مانند افراد يك خانه باید در حفظ آن کوشا باشند. وطن کشوریست که قرنها مردمانی باهم در آن زندگانی کرده، شادی و غم، نيك و بد، رنج و راحت آنرا باهم دیده و آزموده‌اند و بصورت تاریخ، مهم آن وقایع برای آنان مجسم گردیده است. مردمی که در این وطن بزرگ مشترك جغرافیائی و تاریخی زندگانی میکنند ممکن است زبانها و دینهای مختلف داشته باشند. اما اگر دشمن به‌این (وطن خانه) حمله کند وظیفه همگان است که از آن دفاع نمایند.

برای اینکه مردم کشور با هم حسن تفاهم داشته باشند باید زبان یکدیگر را بفهمند، وگرنه ممکن است که بسبب نافهمی، داستان مثنوی مولوی برای آنها پیش آید، و آن اینکه چهار نفر همراه (ایرانی، عرب، ترك، رومی) که زبان مشترك نداشتند مایل بخریدن و خوردن انگور بودند. ولی چون هريك بزبان مادری خود خواسته خود را میگفت، ندانستند چه میخواهند و موفق به‌انجام مقصود نشدند.[1] پس، لزوم يك زبان مشترك

۱ـ خلاصه حکایت معروف مولوی بلخی در کتاب مثنوی زیر عنوان (منازعت چهارکس جهت انگور که هریکی بنام دیگر فهم کرده بود آن را) چنین است:

چون در مصرع اول از بیت سوم مولانا کلمه (بنم) را با (ازم) ترکی قافیه ←

عمومی، که تمام افراد وطن از کوچك و بزرگ بتوانند بوسیله آن با هم مکالمه و مکاتبه کنند، بدون هیچ تردیدی لازم است. بچه‌ها در دامان مادر و در کوچه و

→ بسته و برای من که ترکی نمیدانم و با کتاب مثنوی هم انسی ندارم عجیب بود به دانشمند مثنوی‌شناس آقای دکتر حسن مینوچهر مراجعه کردم. چه مراجعه بجائی بود. زیرا ایشان تتبع کامل در مثنوی نموده و یادداشتهای زیادی برداشته‌اند که شاید روزی هم چاپ نمایند. از جمله، ترجمه انگلیسی مثنوی بقلم نیکلسن مستشرق معروف انگلیس را مطالعه کرده و مشکل مرا از روی یادداشتهای خود بنحو زیر آسان نموده‌اند. یادداشت ایشان را که لطفاً نوشته‌اند بطور خلاصه نقل میکنم:

چارکس را داد مردی یك درم   آن یکی گفت این به‌انگوری دهم

به‌دلیل سه بیت بعد آن کس که گفت این پول را میدهم و انگور میخرم فارسی زبان بوده است.

آن یکی دیگر عرب بد گفت: لا   من عنب خواهم نه انگور ای دغا
آن‌یکی ترکی بدو گفت این(بنم)   من نمیخواهم عنب خواهم (ازم)

آن سومی که ترك بود گفت این‌بنم. نیکلسن مستشرق فقید انگلیسی که مثنوی را با دقت تمام از روی بهترین نسخ بچاپ رسانده است و معتبرترین نسخ چاپی مثنوی را در دسترس علاقمندان آن گذاشته است در ترجمه مثنوی به انگلیسی (بنم) را عیناً از ترکی به انگلیسی ترجمه کرده است ـ (بنم) در ترکی که امروز در ایران به‌ترکی اسلامبولی معروف است به‌معنی مال من است ـ چنین ترجمه کرده است:

که با برگردانیدن ترجمه‌انگلیسی به‌فارسی، گفته ترك‌چنین میشود. (این پول مال من است من (عنب) نمیخواهم من (ازم) میخواهم. در صورتی که در حکایت صحبت از پول نیست، صحبت از متاعی است که باید با پول خرید. انقروی شارح مثنوی که خود ترك زبان بوده است قافیهٔ مصرع اول بیت را مثل نیکلسن (بنم) آورده و (منم) ترجمه کرده است (ترجمهٔ خانم دکتر ستار زاده). در مثنوی معروف چاپ علاءالدوله و مثنوی معروف به‌چاپ میرزا محمود کتابفروش بجای «این‌بنم»، «ای‌گزم» چاپ شده است یعنی ای چشمم ـ با توجه به‌حرف روی و ماقبل روی در این بیت بهتر این است که کلمه آخر مصراع اول بیت گزم باشد و نه بنم، به‌اضافه که معنی بنم به‌معنی مال من (منقول نیکلسن) و منم (منقول انقروی) نمیتواند درست باشد. بنابراین معنی بیت چنین است: آن یکی که ترك بود گفت ای چشمم (مثل ای روحم، ای جانم)، من عنب نمیخواهم ازم میخواهم.

آن یکی رومی بگفت این قیل را   ترك کن خواهم من استافیل را

استافیل بزبان یونانی به‌معنی انگور است.

در تنازع آن نفر جنگی شدند   که ز سر نامها غافل بدند
مشت برهم میزدند از ابلهی   پر بدند از جهل و از دانش تهی

لازم بود کسی آنجا باشد تا به‌آنها بگوید که هرچهار نفر یك چیز میخواهند. اختلافی که دارند بخاطر آنست که زبان یکدیگر را نمیفهمند...

در یادداشت آقای دکتر مینوچهر کلمات ترکی مخصوصاً با اعراب است، ولی متأسفانه در مطبعه‌ای که این کتاب چاپ میشود اعراب نمیگذارند.

بازار، بدون رفتن به‌مدرسه، زبان مادری و محلی خود را می‌آموزند، صحبت میکنند و رفع حوائج مینمایند. اما زبان عمومی ملی را باید در دبستان بطور عمومی و رایگانی فراگیرند تا بتوانند با مردم استانهای دیگر وطن که همزبان مادری آنها نیستند صحبت کنند. این زبان مشترك عمومی باید یکی از زبانهای کشور باشد.

در ایران، پس از انقراض ساسانیان و اختلاط زبان پهلوی با لسان عربی تدریجاً زبان دری کنونی شکل گرفت و برتمام لهجه‌ها و نیم‌زبانهای دیگر، از جمله «آذری» یعنی زبان پیشین آذربایجان، برتری یافت و ادبیات و فرهنگ عظیمی در این زبان بوجود آمد، و زبان مشترك بیشتر مردم و رسمی همه ایران گردید. بنابرین اکنون این زبان است که میتواند و باید زبان مشترك عمومی کشور باشد. اما وجود و لزوم زبان مشترك ملی رافع و مانع وجود زبانهای محلی نیست. اینکه گفته‌اند اگر به بچه‌ها در مدرسه بزبان مادری به محلی تدریس نشود سواد آنها پیشرفت نمیکند، بنظر من چنین نیست، بدلیل اینکه بچه‌هائی که در سن کم از ایران به‌خارج رفته و آنجا بزبان خارجی آموزش دیده‌اند از آنهائی که در طهران بزبان فارسی درس خوانده‌اند از لحاظ دانش عقب نیستند... بنابرآنچه گذشت، کسانی که طالب وحدت ملی و تمامیت ارضی ایران، این وطن مشترك، هستند باید به‌ترویج‌وتعمیم زبان ملی دری در تمام کشور کوشش کنند (از مقدمهٔ رسالهٔ «زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران» نقل شد.)



برای زبان، چه ترکی، چه فارسی، چه کردی و

غیره، نباید تعصب داشت. زبان، هدف نیست، بلکه وسیله است. چه لهجه و زبان محلی باشد چه زبان عمومی رسمی. باید مصلحت عمومی کشور را درنظر گرفت.

اگر بجای زبان دری یکی دیگر از زبانهای ایرانی، فرضاً کردی، شیوع فراگیر دربیشتر استانهای کشور یافته بود، من برای تعمیم آن کوشش میکردم تا وسیله مشترکی برای تفهیم و تفاهم داشته باشیم و داستان مثنوی‌مولاناکه دربالابدان‌اشاره‌شدتجدید نشود.

زبان فارسی از لحاظ وحدت وطنی

زبان، از نظر سیاسی در ایران، همچنان که در فرانسه، مهم است. زیرا با وحدت ملی و در نتیجه با تمامیت ارضی و عظمت ملت و مملکت بستگی دارد.

تقی‌زاده که از مدافعان زبان فارسی و وحدت ملی میباشد در مجلس سنا اظهار کرده بود: «تدریس زبان انگلیسی در کودکستان و دبستان که بسیار رایج شده برخلاف مصلحت زبان و ملیت است. زبان فارسی‌دارد از بین میرود... فارسی زبان خیلی کم شده است...[6] در اغلب دبستانها درس انگلیسی جزو دروس است و این کفر است. در کودکستان بالاتر از کفر است.»[7]

***

۶ـ البته تدریس زبان ترکی در کودکستان و دبستان از این لحاظ در حکم تدریس انگلیسی و فرانسه است که توجه کودکان و نوجوانان را از صغر سن از زبان دری که باید تدریجاً و بطور طبیعی عمومیت پیدا کند کم میکند. سخن راست را باید پوست‌کنده گفت نه در لفافه. اگر معتقد به‌ترویج فارسی هستیم خود نباید موجبات جلوگیری آنرا فراهم آوریم. تدریس ترکی و کردی و بلوچی و ترکمنی در مدارس صلاح نیست.

۷ـ به‌نظر ناقل این‌سطور تدریس زبانهای‌مهم خارجی‌امروزی مانندفرانسه، انگلیسی و آلمانی، چون زبانهای علمی جهانی هستند، بعنوان زبان دوم، در دبیرستانها جایز است و خطری هم از لحاظ سیاسی و ملی ندارد، اما در دبستانها و کودکستانها باید ممنوع باشد.

کسروی محقق نامدار در کتابچهٔ (آذری) مینویسد: «آذربایجان همیشه بخشی از ایران میبوده و کمتر زمانی از آن جدا گردیده. در زمان مغولان هنوز در بیشتر شهرهای آذربایجان بویژه تبریز بزبان دیرین آنجا فارسی آذری سخن گفته میشد... من برخاسته آذربایجانم و برآن شدم و توانستم (آذری) یا زبان دیرین آذربایجان را پیدا کنم... پس از آغاز مشروطه و پیدایش شور کشور خواهی در ایران و بنیاد یافتن روزنامه‌ها و دبستانها که همه اینها ترکی را باز پس میبرد و از میدان آن میکاهد، دراین‌باره خودآذربایجان پیشگام است و از آغاز جنبش مشروطه یکی از آرزوهای آذربایجان برگردانیدن فارسی به‌آنجا بوده است و همیشه دربرابر نگارشهای روزنامه‌های استانبول و باکو روی سرد نشان داده‌اند... با اینهمه‌درآذربایجان آرزوی رواج فارسی در میان خاندانها از سالها روان است.»



در زمان سلطه یك ساله پیشه‌وری بر آذربایجان زبان فارسی را از مدارس و ادارات راندند و زبان ترکی را اجباری نمودند. این عمل ضد ملی در خط سیاست خارجیها بود.

اکنون میخواهم از لحاظ سیاست داخلی‌خودایران موضوع زبان را حلاجی کنم... البته برای هرکس آسانتر است با زبانی که از مادر آموخته‌صحبت‌کند... اما زبان ترکی در آذربایجان تنها همین یك جنبه را ندارد. زبان یکی از عناصر مهم ملیت است. همین دو را اگر برابر هم بگذاریم، یعنی «سهولت در کار» و

«از دست دادن ملیت» کسی حاضر نخواهد شد که برای آسانتر کردن امری، اصل موضوع را هم از میان ببرد... بهمین ملاحظات من همیشه با «استقلال» فرهنگ در استانهای کشور مخالف بوده و هستم. چه ممکن است، اگر چنین استقلالی داده شود، بلوچها بخواهند بلوچی، کردها کردی، آذربایجانیها ترکی را زبان دبستانی خود نمایند. معلوم است که با این پراکندگی تازه، دیگر یگانگی برای ایران باقی نمی‌ماند.

نظری بفرانسه که مهد آزادی است بیفکنیم. در قسمتی از (آلزاس ـ لرن) فرانسه که بواسطه سالها تصرف آلمان، زبان آلمانی رسوخ کامل داشت، دولت و ملت فرانسه برای برگردانیدن زبان آلمانی به زبان فرانسوی جداً با زبان آلمانی مبارزه میکند.

اکنون از روزنامه بزرگ فرانسه‌لوموند(Le Monde) شماره ۱۶ اکتبر ۱۹۵۲ سطری‌چند نقل‌میکنم: «شورای عالی فرهنگ ملی با تدریس «لهجه الزاسی» درکلاس‌های آخر دبستانها در الزاس (پیشنهاد دولت) به‌اتفاق (منهای دو ممتنع) مخالفت کرده است.[8] فرانسویها تصمیم گرفتند که زبان آلمانی را بوسائلی از آنجا براندازند. دولت فرانسه گاهی به‌اقتضای سیاست داخلی الزامهائی دارد، اما ملت فرانسه و دانشمندان و دانشگاهیان آن کشور مخالفند. هرگاه امتیازی داده، با شرایط جبران‌کننده‌ای بوده است...»

۸ـ مقصودش از «لهجهٔ الزاس» همان زبان آلمانیست، که فرانسویها برای اجتناب از کلمه «آلمانی» آنرا لهجه الزاسی نامیده‌اند، چنان که در ایران هم برای احتراز ازکلمه (ترکی) ـ زیرا ترك نام ملت همسایه‌است ـ بعضی آنرا لهجه «آذری» مینامند، در صورتی که گویش آذری نیست و آذری یك لهجه ایرانی میباشد نه ترکی.

لوموند ادامه میدهد: «شورای عالی فرهنگ مایل است که مسئله آموزش یك زبان خارجی مشخصی باتوجه به‌تمام جهات آن برای تمام فرانسه مورد مطالعه قرار گیرد.» منظور شورای عالی فرهنگ که نظر او الزامی میباشد این بوده که زبان انگلیسی باشد که «با توجه به تمام جهات» انتخاب شود نه‌آلمانی که با توجه بوحدت ملی الزاس با فرانسه خطرناك میباشد.

لوموند در شماره دیگر (۲۰ دسامبر ۱۹۵۲) چنین مینگارد:

«روزنامه رسمی آگهی میدهد که تدریس آلمانی در کلاسهای آخر ابتدائی که زبان معمولی اهل آنجا لهجه آلزاسی است (نمیگوید آلمانی با اینکه آلمانیست) دو ساعت در هفته جایزاست و این‌دوساعت در دو سال آخر برای بچه‌هائیست‌که‌خانواده آنهاتقاضا کرده باشند (یعنی نه‌برای تمام شاگردان یك کلاس) و تدریس آن به‌آموزگارانی واگذار میشود که قبول‌کرده باشند» (!) ملاحظه بفرمائید تدریس دو ساعت آلمانی دریك ناحیه آلمانی زبان فرانسه با چه مشکلات و شرایط و بلکه توهینهائی توأم است. ایرادی به فرانسویها نیست، بلکه عمل آنها قابل تحسین است. زیرا برای حفظ وحدت ملی خود بیدار هستند.

لوموند می‌نویسد: «دستور وزارتی بسبب سفارش مجلس شورای ملی‌صادر شده و مجلس نیز درعوض این دو ساعت تدریس آلمانی نزدیك یك میلیارد فرانك اعتبار برای ساختن (مدارس مادرانه) در ایالات شرقی (همین آلزاس لرن مجاور آلمان) رای داده‌است! وکلای مجلس و دولت فرانسه تشخیص داده‌اند که برای بی خطر گردانیدن درس اختیاری زبان آلمانی در کلاس

آخر ابتدائی این بخشها بایداطفال از سن‌کم(مقصودش در دامان مادر و در کانون خانواده است) با حرف‌زدن فرانسه خو بگیرند.» (ملاحظه میفرمائید که این مدرسه‌های مادرانه برای چه منظوری‌تأسیس‌شده‌است)

باز روزنامه مزبور در دنبال مطلب چنین می‌آورد: «شورای عالی فرهنگ در ۱۵ اکتبر اظهارنظر برخلاف لایحه پیشنهادی وزارتی کرده‌بود، به‌این‌عنوان‌که طبق قانون ۱۸۸۲ زبان فرانسه تنها زبانیست که باید در مدارس ابتدائی تدریس شود.»

همراه این مقاله که بیست و دو سال پیش در مجله آینده چاپ کرده بودم پیشنهاد کردم «این دفعه که می‌خواهند قانون اساسی را اصلاح کنند حتماً چنین ماده‌ای مانند قانون فرانسه در آن بگنجانند.»[9]

روزنامه‌لوموند در آخرمقاله‌نوشته‌است: «شورای عالی در مخالفت خود با لایحه وزارتی تکیه به‌اعتراض آموزگاران سواحل رن علیا و سفلا داشته که حتی با تدریس اختیاری زبان آلمانی نیز در کنگره اخیر خود مخالف بوده‌اند.»

***

من نمیگویم استعمال زبان ترکی را قدغن کنند ولی میخواهم آموزش فارسی را اجباری، مجانی و عمومی نمایند و وسایل این کار را فراهم آورند... باید این کار حتماً بدست خود آذربایجانیها صورت گیرد. چه آنها که در آذربایجان سکونت دارند چه آنان که در طهرانند... آذربایجانیان باید خودشان

۹ـ اکنون باز تکرار و تاکید میکنم، لازم است که چنین ماده قانونی درایران نیز وضع شود: «دری تنها زبانیست که باید درکودکستانها و دبستانها تدریس شود.»

پیشقدم شوند و زبان ملی خود را رواج دهند. این بود خلاصه مقاله‌ای که نگارنده در بیست‌ودوسال پیش در دوره چهارم مجله آینده نگاشته بودم. مثالی که بطور نمونه از فرانسه آوردم نشان میدهد که تعمیم زبان ملی برای حفظ وحدت و تمامیت یك کشور در آزادترین ملتهای جهان که فرانسویها باشند نیز رایج است.

نغمه‌های تازه

یا «آژیر» پیشه‌وری[۱۰]

موقعی که پیشه‌وری در طهران بود و روزنامه «آژیر» را منتشر میکرد، من دوره سوم مجله آینده را مینوشتم و از راه مطبوعات با هم آشنا بودیم. حتی تقریظی هم نسبت به(آینده) در آژیر نگاشته بود. یك شب در کنفرانسی که مجمع حزب زنان دعوت کرده بود و هر دو بعنوان جریده‌نگار حضور داشتیم بحث و مخالفتی هم با یکدیگر نمودیم. بعد هم که به‌تبریزرفت و حزب دموکرات آذربایجان و جمهوری خودمختار را ساخت در روزنامه «آذربایجان» که بزبان ترکی منتشر میکرد مقالاتی علیه افکار ملی می‌نگاشت که جواب آنها در جراید طهران و مجله آینده داده شد. از جمله در شماره ۱۶ سال سوم نوشتم: «سالهاست که ترکان عثمانی و تاتارهای قفقاز شباهت زبان را دست‌آویز کرده تبلیغات و تلقیناتی میکنند، غافل از اینکه ملیت غیر از زبان است. ریشه ملیت ایران را باید در تاریخ و ادبیات و نژاد و بیش‌ازهمه‌جا در دل‌ایرانیان‌جستجو کرد. مولوی گوید:

۱۰ـ (آژیر) بمعنی زنگ خطر میباشد.

ای بسا هندو و ترك همزبان
ای‌بسا دو ترك چون بیگانگان
پس زبان‌همدلی‌خود دیگراست
همدلی از همزبانی بهتر است

بهمین جهت معاندانی سعی دارند این‌همدلی را در میان ایرانیان ریشه‌کن کنند و هر روز اختلافی مـی‌اندازند.

من که به آذربایجان و آذربایجانی ارادت میورزم از لحن زننده روزنامه «آذربایجـان» از آذربایجانـی نرنجیدم و قلم را اجازه ندادم‌که ازحد ادب خارج شود.»

باز نغمه‌های تازه‌ای که زنگ خطر است و شبیه به آژیر پیشه‌وری میباشدشنیده وخوانده‌میشود. نویسندگان آنها را، نگارنده نمیدانم چه‌کسانند زیرا نامه و بیانیه‌هائی که منتشر شده و دیده‌ام امضای اشخاص ندارد.

فرنگیها میگویند که اول بشنو چه میگویـد، سپس ببین که میگوید. اکنون از چند بریده جرائد که پیش من است سطوری به‌اختصار نقل میکنم. در شماره ۱۶ اردی‌بهشت ۵۸۸ روزنامه آیندگان، بـه‌اختصار، چنین نگاشته شده: «... جمعیت آذربایجان احیای میراثهـای گرانقیمت فرهنگ و زبان آذربایجان (منظورش ترکی است) و گسترش ادبیات وفرهنگ و زبان توده‌های غیور این خطه شدیداً ستمدیده در دوران پهلوی را بعنـوان مأموریت اصلی واساسی و تاریخی خود پذیرفته است... نهضت فرقه دموکرات در آذربایجان (زمان پیشه‌وری) بوجود نیامد جز در راه تحقق کامل خودمختاری... در طول یك سال، حکومت خودمختار آذربایجان تـوانست شهرهـا، قصبات و دهات را آباد کرده(!) در خلق مـا نسبت به‌زبان''، فرهنگ و ادبیات خود ایجاد غـرور و

شخصیت کند. . . (!) مردم آذربایجان درمسئله خودمختاری نیز پیشقدم شدند. . . بیست و یك آذرماه ۲۵ (روز فرار پیشه‌وری، غلام‌یحیی وغیره) روزیست‌شوم‌ومنحوس. . .»
اگر این کارها تجزیه‌طلبی نبود، چه بود؟

در شماره ۱۸ر۲ر۱۳۵۸ همین روزنامه زیرعنوان بیانیه انجمن آذربایجان (بدون امضای مشخص) چنین میخوانیم: «انجمن آذربایجان دیروز در نهمین بیانیه خود مصرانه خواستار حفظ و حراست حقوق قومی و فرهنگی خلق آذربایجان و دیگر خلقهای ایران شده است. . .»

خوب است نویسندگان این بیانیه‌ها این بیت دکتر شهریار را بخوانند و دم فروبندند:

تا هست آذربایجان پیوند ایران است و بس
این گفت با صوتی رسا فریاد آذربایجان

در جریده بامداد ۲۳ر۸ر۵۸ میخوانیم: «انجمن آذربایجان نامه‌ای به‌مجلس خبرگان از توجه نکردن این مجلس به‌پیشنهادهای این انجمن درباره حقوق سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و قضائی مردم آذربایجان و سایر خلقها انتقاد کرد.» در نامه اصلی چنین آمده است.

«. . . . انجمن آذربایجان بنا بروظیفه خود در مقابل خلق ستمدیده آذربایجان مبنی برمدافعه از حقوق اساسی پایمال شده آن در رابطه با حقوق سایر خلقهای محروم ساکن ایران بعنوان مبانی عقیدتی انجمن درباره حقوق سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی یا بعبارت ساده‌تر خودمختاری خلقهای ایران جهت رفع‌ستم ملی ازخلقهای

۱۱ـ مقصودش ترکی میباشد که در زمان پیشه‌وری آنرا در مدرسه و روزنامه و اداره بجای زبان فارسی دائر کردند.

برادر عموماً و آذربایجان خصوصاً.» مخفی نماند که در همان موقع، نگارنده نیز نامه مفصل ومدللی به‌مجلس خبرگان نوشتم که، مبادا هیچ‌یك از این چیزهاراکه در کلمه «خودمختاری» خلاصه میشود در قانون اساسی بیاورند که برخلاف مصلحت و وحدت ملی و تمامیت ارضی و مقدمه تجزیه ایران یا فدرالیسم آن میباشد و همه اینها سم مهلك است..

همچنین در جریده اطلاعات ۷ر۱ر۵۸ خوانده‌ام که «حزب جمهوری فدراتیو خلقهای ایران اعلام موجودیت کرد. خط‌مشی کلی حزب دفاع از حقوق و حفظ منافع کلیه حکومتهای ملی خودمختار خلق‌های ایران در چارچوب استقلال و وحدت ملی ایران اعلام شده است. این حزب در سیاست داخلی به‌ایجاد جمهوری فدرال براساس تشکیل حکومتهای ملی خودمختار، احترام به آزادی قلم و دیگر آزادیهای دموکراتیك و غیره معتقد است.»

نمیدانم هیئت وانجمن نامبرده آذربایجان با این «حزب جمهوری فدراتیو خلقهای ایران» هم وابستگی دارد یا نه. آنچه از مفاد بیانیه‌های آن و این برمی‌آید در یك خط‌سیر میکنند. هردو سه‌تا، نوعی فدرالیسم یا فدراتیو یا شاید کنفدراسیون «حکومت‌های ملی» خودمختار میخواهند. منظورشان از «حکومت ملی» حکومت محلی است، و از «خلقهای» ایران مقصودشان «ملتهای ایران» است، یعنی مردم هراستانی که زبان محلی غیراز فارسی دارند، مانند کردستان، بلوچستان، ترکمن‌صحرا و آذربایجان.

درین بیانیه‌ها که ذکر استقلال ایران، وحدت ملی ایران، به‌حفظ تمامیت ایران هم میشود برای اغفال

خوانندگان است، زیرا هیچکدام از اینها در نتیجه با آنها سازش ندارد. همچنان که در قرارداد ۱۹۰۷ تقسیم ایران بمناطق نفوذ میان روس و انگلیس و قرارداد تحت‌الحمایگی ۱۹۱۹ ایران با انگلیس، برای گمراه‌کردن نوشته بودند «با حفظ استقلال و تمامیت ایران...»

دیده‌ام که جوانان زیادی که وطن‌دوست و درس‌خوانده هم هستند گول این حرفها را خورده‌اند، و بدون توجه به‌عواقب کار، که تجزیه ایران است، عیبی در فدراسیون و خودمختاری نمی‌بینند. تنها کاری که از دست امثال من، در سنی که هستم، ساخته است، همین «مبارزه‌قلمی» برای روشن کردن ذهن جوانان پاك دل است.

برای توضیحات بیشتر، ابتدا به‌نقل بریده دیگر روزنامه‌ای مبادرت می‌شود و در گفتاری دیگر به تفسیر خودمختاری و منویات این «هیئت‌ها»، این انجمنها و این «حزبها» میپردازم.

«گروهی از هموطنان آذربایجانی که از گزند پاره‌ای تفرقه‌افکنیها آزرده‌خاطر شده‌اند درنامه‌ای که فرستاده‌اند درخواست کرده‌اند که واژه «ترك» ازین قشر عظیم ومبارز ایرانی‌حذف شود... همچنین طی نامه درخواست کرده‌اند که سازمانها و مجامع و مطبوعات از بکاربردن کلمه‌ی «ترك» برای آذربایجانیها خودداری کنند تا فاصله میان ترك و فارس نیز دستاویز ضد انقلابیهائی که نفاقهای شیعه وسنی و ترك و فارس وعرب وعجم وکرد وبلوچ را دامن میزنند قرار نگیرد.»

با این پیشنهاد موافقم. اگر از یك امریکائی که به انگلیسی سخن میگوید بپرسند: تو انگلیسی هستی؟ خواهد برآشفت و گفت: نه! من امریکائی هستم، ولی

زبانم انگلیسی است. اگر از یك آذربایجانی هم درخارج بپرسند: تو ترك هستی؟ خواهد گفت: نه! من ایرانی هستم. یکنفر بلژیکی هم بزبان فرانسه صحبت میکند ولی فرانسوی نیست.

* * *

درپایان گفتار به‌چند مقاله و چند نکته اضافه کنم هرچند برخی از آنها شاید مکرر شود، اما تکراری که برای تأیید باشد چندان عیبی ندارد.

اگر بعضی از آذربایجانیها تصور میکنند که آنها از بقایای همان نژاد زرد (ترکان و مغولان) هستند که درتاتارستان ومغولستان و ترکستان آمده‌اند اقلیتی بوده که اکثریت مردم آریائی نژاد ایران زمین را از بیخ برده و خود بجای آنها نشسته‌اند در این صورت تبریزیها، مراغه‌ئیها، خوئیها، ارومیه‌ئیها و دیگر مردم آذربایجان و زنجان که اکنون وجود دارند خلف‌الصدق همان مهاجمان هستند! زهی تصور باطل! اما اگر آن اقلیت زردپوست تنگ‌چشم چون حاکم و ظالم و متجاوز بمال و ناموس مردم بومی بوده زبان خود را کم‌کم تحمیل‌نموده وخود تدریجاً در اکثریت آریائی منحل و مستهلك‌شده‌اند مطلب دیگریست. بعقیده من آذربایجانیها و زنجانیها علی‌رغم اختلاطها، مانند دیگر ایرانیان از نژاد اصیل ایرانی آریائی میباشند. حال اگر بعضی از آنها در اثر اغوای دیگران میخواهند ترك و غز و مغول باشند و افتخاری برای آنها دارد، چه عرض کنم! اگر ایرانی هستند و میدانند که زبان اجدادآنها تاچندقرن پیش (آذری) ایرانی بوده وزبان (دری) صورت ادبی وعمومی همان زبان است ـ یعنی هردو، زبان قدیم و جدید

خودشان است ـ با آن مخالفت و معارضه نمیکردند.

من نمیگویم استعمال زبان ترکی‌را قدغن کنند، ولی میخواهم آموزش فارسی را اجباری یعنی موظف ومجانی و عمومی نمایند و وسائل این کار را فراهم آورند... باید این کار بدست خود آذربایجانیها و زنجانیها صورت گیرد، چه آنها که در محل هستند و چه آنها که به‌مرکز کوچ کرده‌اند. آنها باید خودشان پیشقدم شوند و زبان ملی را رواج دهند.

اینکه من میخواهم زبان دری زبان عمومی همه ایرانیان شود بعلت آنست که میخواهم آنچه از ایران کهن برای ما مانده باقی بماند. از این جهت با فدرالیسم و کنفدراسیون و خودمختاری مخالفم. تشبیه و تمثیل به‌سویس و کشورهای دیگر را هم از آن جهت رد میکنم که هرکشور از لحاظ سوابق تاریخی ولواحق جغرافیائی و ژئوپلیتیك با کشورهای دیگر فرق دارد. ما در حال حاضر در همسایگی چند دولت و ملت و چند ابرقدرت دور و نزدیك قرار داریم و طبعاً دهنها برای بلعیدن ما باز کرده‌اند.

کسانی ممکن است نسبت به‌تعمیم زبان ملی بی‌قید باشند. به‌استقلال، وحدت و تمامیت کشور اهمیت ندهند، فرضاً فلان بخش کشور ضمیمه کشور دیگر شود سهل‌انگارند و حفظ آنرا واجب نشمارند. اما این اندیشه خطاست. همسایگان در باغ سبز نشان میدهند و میخواهند با وعده بهشت ما را وارد جهنم کنند. به‌گفته شاعر:

حقا که با عقوبت دوزخ برابر است
رفتن به‌پایمـردی همسایه در بهشت

* * *

هنگامی که اوراق حروف‌چینی شده افغان‌نامـه را برای تصحیح نمونه آخر از چاپخانه آورده بودند، مقاله مهمی زیرعنوان (زبان فـارسی نشان والای قـومیت ایرانی) بقلم دانشمند گرامی دکتر جواد شیخ‌الاسلامی در شماره‌های سوم و چهارم سال‌هفتم مجله آینده ملاحظه گردید.

نظر به‌اهمیت آن نه‌تنها از لحاظ ماهیت موضوع، بلکه چون از کلك نکته‌سنج یکنفر از دانشوران زنجان، که اکنون زبان محلی آنجا ترکی میباشد، تراوش یافته بود حتماً قابل توجه است. دانایان آذربایجان و زنجان بهتر از دیگر ایرانیان از خطری که همیشه از شمال و مغرب و گاهی از داخل بروز میکند آگاهنـد و قـول و نوشته آنها سندیت دارد خاصه وقتی که مانند شادروان کسروی، مهندس ناصح ناطق، دکتر منوچهر مرتضوی و خود آقای دکتر شیخ‌الاسلامی گفتار خود را برمبانی علمی و تاریخی متکی نمایند.

اکنون برای نشان دادن استدلال عالمانه، سطـری چند از اوایل واواخر مقاله آقای دکتر شیخ‌الاسلامی را می‌آورم و خـواندن تمام آنرا به‌خوانندگان سفارش می‌کنم.

در اوایل سرمقاله شماره خرداد ۱۳۶۰ مجله آینده بطور خلاصه چنین مینگارند:

«... سرنوشت آتی زبان فارسی در بعضی از استانهای ایران حقیقتاً مسئله‌ای است بسیار حاد که باید مورد توجه بیشتری قرارگیرد.

از آنجا که اصل موضوع خیلی حساس (و اگر توجه لازم به‌آن نشود خیلی خطرناك) است، برای مقابله با اصل خطر و طرق رشته‌کن کردن آن، باید راههای صحیح و اساسی ارائه شودکه اتفاقاً بعضی از آنها را خود نویسنده ارائه فرموده‌اند و راههای دیگر هم بیگمان هست که بتدریج باید از طرف صاحبنظران و کسانی که حقیقتاً علاقه‌مند به‌حفظ تمامیت ارضی ایران هستند و خطرات ناشی از تفوق برخی زبانهای محلی را نیك تشخیص می‌دهند ارائه گردد. از میان اینگونه زبانهای محلی، گسترش بیش از از اندازه زبان ترکی در آذربایجان (ایالت همجوار کشور ترکیه) و توسعه نامعقول زبان عربی در خوزستان (ایالت همجوار کشور متجاوز عراق) دو خطر بسیار اساسی است که هرگز، و در هیچ مقطع زمانی، نباید دست‌کم گرفته شود. زیرا دو زبان محلی، به‌عکس زبان کردی، در گذشته مورد سوءاستفاده پان‌تورانیست‌ها و پان‌عربیست‌ها که هدفشان بریدن قطعاتی از خاك ایران بوده، قرار گرفته است و در آتیه هم، اگر مسامحه شود، همیشه به‌عنوان حربه‌ای خطرناك علیه ما بکار خواهد رفت.

مسئله ترویج زبان فارسی در آذربایجان، و جلوگیری از گسترش نامطلوب زبان ترکی در این خطه تاریخی ایران، اگر متکی به‌مطالعات علمی و برنامه‌ریزی صحیح باشد، آن اندازه‌ها هم که در بادی‌امر به‌نظر می‌رسد، دشوار و لاینحل نیست و اگر با دقت وقاطعیت لازم انجام پذیرد در عرض یك دوره پنجاه ساله عملی شدنی است... با بودن رسانه‌های مقتدرگروهی و امکانات آموزشی وسیع‌که در دسترس زمامداران قرن کنونی (در هرکشوری) هست، می‌توان زبان فارسی را در عرض مدتی مشابه (مثلا پنجاه یا شصت سال) به‌نفوذ و گسترش سابقش رساند و با رخنه دادن آن به‌عمق شهرها و روستاهای آذربایجان و زنجان، این مشکل ملی و سیاسی را برای همیشه حل کرد. البته تعمیم زبان فارسی در این مناطق ابدا به‌این مفهوم نیست که زبان ترکی (به‌عنوان یك زبان بومی و محلی) پاك از بین برود.

اصل موضوع این است که هرآذربایجانی یا زنجانی، اعم از اینکه شهرنشین یا روستانشین باشد، بتواند زبان فارسی را اگر نه سلیس‌تر و روانتر، لااقل به‌همان سلاستی که امروزه بزبان ترکی صحبت می‌کند، بکار برد و وقتی این‌اندازه پیشرفت درکار تعمیم زبان ملی حاضر شد آنوقت دیگر خطر تفوق زبان ترکی در این دو ایالت

شمال غربی ایران بکلی منتفی است...»

از آخر سرمقاله شماره تیرماه ۱۳۶۰ ایشان بطور خلاصه نقل میکنم:

«کسانی که برنامه تلویزیونی چندی پیش را دیده باشند که در آن یك زنجانی ترك زبان (که لااقل پنجاه سال داشت) به‌کمك مترجم فارسی برای هموطنانش صحبت می‌کرد، اهمیت خطری را که دکتر افشار متجاوز از بیست سال پیش گوشزد کرده است کم نخواهندگرفت. بزرگترین چشمداشت میهن از خانواده‌های شریف آذربایجانی و زنجانی و خوزستانی همین است که زبان شیرین فارسی را از عهد کودکی به بچه‌های خود یاد بدهند و از مشکلاتی که در ادوار تالی حیات، به‌علت آشنا نبودن با زبان ملی کشور، بروز خواهد کرد تا دیر نشده جلوگیری نمایند. در عین حال وظیفه سازمان صدا و سیما است که با تنظیم برنامه‌های لازم و مناسب (برای تعلیم زبان فارسی به‌کودکان این‌مناطق) آموزش زبان را به‌عمق روستاهای کشور رسوخ دهد و این رسالت بزرگ میهنی را تا موقعی که کودکستان و دبستان به‌حد کافی در اقصی نقاط کشور تأسیس نشده است به‌عهده گیرد. در این ضمن از دست ما استادان دانشگاه و نویسندگان کشور کاری بهتر از این ساخته نیست که با قلمهای سرشکسته خود دو راهه‌ای را که یکی به‌سوی عاقبت نیك و دیگری به‌سوی عاقبت بد منتهی می‌شود به‌هموطنان خود نشان بدهیم و آنها را در انتخاب مسیر مخیر بگذاریم. بقول سعدی:

راهی به‌سوی «عاقبت‌خیر» می‌رود راهی به«سوءعاقبت» اکنون مخیری.»

در حاشیهٔ قضایای آذربایجان

مقاله‌ای بقلم دکتر عباس زریاب خوئی

نقل از مجله آینده[۱۲]

«روزنامه آذربایجان» که زمان پیشه‌وری بزبان ترکی در تبریز منتشر میشد طی مقاله‌ای مدعی شده بود

۱۲ـ صفحه ۷۸۰، جلد سوم، مجله آینده.

که نظامی گنجوی «ترك» بوده و میخواسته «خمسه» خود را بترکی بسراید ولی شروانشاه مانع گردیده است.

جواب مطلب را یکنفر دانشمند آذربایجانی (آقای عباس زریاب خوئی) در آن موقع نوشت که خلاصه آن از مجله آینده نقل میشود:

نظامی ترك نیست

نویسنده روزنامه آذربایجان از شعر:

ترکی صفت وفـای ما نیست
ترکانـه سخن سزای مـا نیست

میخواهد استدلال کند که نظامی میخواسته است شعر ترکی بگوید و شروانشاه مانع گردیده است و پیغام داده است که «ترکی صفت وفای ما نیست، الخ» و «ما را سخن بلند باید... الخ» ولی نویسنده اشتباه کرده‌است. چه اگر مقصود از «ترکی» زبان ترکی بود ربطی بـه صفت وفای شروانشاه نداشت تا در نامه‌ای کـه بـه نظامی نوشته است بگوید «ترکی صفت وفای ما نیست». بلکه مقصود از ترکی معنی مصدری است یعنی ترك‌گری و ترك‌بودن و این تعبیر در ادبیات فارسی سابقه زیادی دارد چنانکه میگفتند: «ترکی تمام شد» یعنی نوبت هرج و مرج گذشت و ترکی‌گری بمعنی بیرحمی و قساوت و بی‌ادبی و خشونت آمده است، چنانکه سنائی فرماید:

می نه بینید آن سفیهانی که ترکی کرده‌اند
همچو چشم تنگ ترکان گور ایشان تنگ و تار

و در زبان فرانسه هم «تورکری» بمعنی زمختی و شدت استعمال‌شده‌است. پس معنی‌مصرع‌اول‌چنین است که ترکی یعنی ترك‌گری و بی‌وفائی صفت وفای مـا

نیست.

چنانکه در بعضی نسخ هم «ترکی صفتی وفای ما نیست» ضبط شده است و مرحوم وحید دستگردی در کتاب لیلی و مجنون نظامی که بتصحیح ایشان طبع شده است در زیر این بیت همین معنی را میکند و آن را اشاره و تلمیحی بقصه سلطانمحمود غزنوی که نسبت بفردوسی بی‌وفائی کرده است میداند و چنانکه معلوم است ترکها در آن زمان به بی‌وفائی و عهدشکنی معروف بوده‌اند و نظیر این معنی در اشعار شعرای بزرگ فراوان است، چنانکه اسدی گوید:

وفا ناید از ترك هرگز پدید
از ایرانیان جز وفا کس ندید

و سنائی گوید:

ما خود زتو این چشم نداریم ازیراك
ترکی تو و هرگز نبود ترك وفادار

کسانیکه مایل بتفصیل باشند بکتاب امثال و حکم دانشمند معظم آقای دهخدا زیر مثل «اترك التروك ولو کان اباك» مراجعه کنند.

مصرع دوم این بیت: «ترکانه سخن سزای ما نیست» معنیش این است که سخن پست و رکیك سزای ما نیست، زیرا در آن عهد ترکان ببد دهنی معروف بودند و مؤید این مدعا بیت بعدی است که میگوید:

آن کز نسب بلند زاید
او را سخن بلند باید

چنانکه می‌بینیم ترکانه سخن را در مقابل سخن بلند قرار داده است که معنی آن سخن پست و رکیك است و تعبیر «ترکانه سخن هرگز بمعنی «ترکی سخن گفتن» نمیباشد.

عباس زریاب

***

هنگامی که این گفتار به‌پایان رسیده بود مقاله خوب مفصلی به‌قلم دانشمند متتبع دکتر منوچهر مرتضوی راجع به (زبان دیرین آذربایجان) که در شماره مسلسل ۱۱۶ نشریه دانشکده ادبیات تبریز چاپ شده است، بدست نگارنده رسید که دریغم آمد بگذارم و بگذرم. سطوری از آن نقل میشود:

«اگرچه در روزگار صفویه که بانی‌وحدت سیاسی و مذهبی ایران بودند آسیبی بزرگ به وحدت زبان ایران وارد آمد، ولی زبان آذری یکباره و سراسر از بین نرفت، بلکه مواد لفظی و معنوی زبان ایرانی دیرین آذربایجان در گویش کنونی باقی ماند. در زبان کنونی آذربایجان واژه‌های آذری و فارسی (بطور کلی ایرانی) فراوان است و تقریباً همه نامهای پیشه‌ها و اصطلاحات کشاورزی و دامداری و صدی هشتاد اعلام جغرافیائی و اسامی اماکن آذربایجان، ایرانی و آذری (یعنی زبان دیرین ایرانی آذربایجان) میباشد **و لغات ترکی زبان آذربایجان بیش از سی درصد مجموع لغات این زبان را شامل نیست.** برای واژه‌های ایرانی و دیگر واژه‌های مصطلح فارسی که در زبان کنونی آذربایجان وجود دارد میتوان به کتاب «زبان کنونی آذربایجان» تألیف آقای دکترماهیار نوابی استادارجمند دانشگاههای‌آذرآبادگان و تهران، و برای اسامی قری و قصبات و شهرها و امکنه آذربایجان و کلمات آذری (بطور کلی ایرانی) که در زبان فعلی آذربایجان رواج دارد بمقاله «نمونه‌ای چند از لغت آذری» در شماره ۴ سال هشتم و شماره‌های ۲ و ۳ و ۴ سال نهم نشریه دانشکده ادبیات تبریز از استاد ارجمند محمد امین ادیب طوسی مراجعه کرد ...

زبان فعلی مردم آذربایجان با زبان ترکی اصیل اختلافات فراوانی دارد تا جائی که زبان آذربایجان برای ترکان و زبان ترکی برای مردم آذربایجان کاملا مفهوم نیست و باید زبانی را که فعلا مردم آذربایجان بدان سخن میگویند «گویش یا زبان کنونی آذربایجان» بنامیم نه «ترکی» چنان که بغلط مصطلح است. ابن حوقل در (المسالك و الممالك) و مسعودی در (التنبیه و الاشراف) هر دو در نیمه اول قرن چهارم هجری مصرحاً فهلوی و دری و آذری قدیم را گویشهای زبان فارسی معرفی کرده‌اند... حمدالله مستوفی که در نیمه اول قرن هشتم هجری به‌آذربایجان مسافرت کرده در نزهت‌القلوب نمونه لهجه تبریزی را ارائه و زبان مراغه‌را «پهلوی مغیر» و زبان‌زنجان‌را «پهلوی‌راست» ذکر میکند واین‌سندگرانبها نشان میدهد که در قرن هشتم هجری در بحبوحه حکومت ایلخانان مغول زبان مردم آذربایجان از شروان تا زنجان فهلوی با تفاوتهای گویشی بوده و نمونه گویش مردم تبریز شاهدی صادق است‌که درنیمه سده‌هشتم تبریزیان به‌یکی از گویشهای شیرین ایرانی سخن میگفته‌اند.»۱۳

۱۳ـ مقاله فاضلانه‌ای نیز زیر عنوان (دقیقی، زبان دری و لهجهٔ آذری) در شماره چهارم از سال یازدهم (شماره مسلسل ۴۴) مجله دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد بقلم دقیق استاد دانشمند جلال متینی مندرج است که قابل استفاده میباشد. دراین مقاله مقایسه‌هائی میان دو لهجه از زبانهای ایرانی (دری و آذری) شده است.

گفتار هشتاد و هفتم

کردستان
و
وحدت ملی ایران

بعد از زبان فارسی و گویش پشتو، که دو زبان مهم در فلات ایران است، زبان سوم و چهارمی که در ایـران و خارج آن توسعه دارد کردی و بلوچی میباشد. کردی در حال حاضر در ایران، ترکیه، عراق، سوریه و کمی هم در قفقاز گوینده دارد. بلوچی بطور عمده در پاکستان و ایران و کمی هم در افغانستان تکلم میشود.

نخست می‌پردازیم به «مسئله» کردستان و پس از آن به‌موضوع زبان کردی که میان خانواده‌های زبانها یك گویش ایرانی است.

موضوع کردستان، براستی، یك مسئله شده است. به‌موضوعی باید عنوان «مسئله» داد که پیچیدگی داشته باشد و کسانی در پی حل مشکل آن باشند.

چون نواحی کردنشین در حال حاضر میان چهار، و به‌تعبیری، پنج کشور تقسیم شده یك نوع جنبه بین–

المللی، اقلا در قسمتهائی از آنها، وجود دارد.

از آنجا که کردها از نژاد ایرانی هستند و زبان کردی نیز یکی از زبانهای مهم ایرانی می باشد برای ایران «مسئله کرد» وجود ندارد، هر چند در اثر تحریکات خارجی، مانند طغیان شیخ عبیدالله در زمان قاجارها و سمیتقو در زمان پهلوی اول، و قاضی محمد و حزب دموکراتش در زمان پهلوی دوم، گاهی برای ایران «مسئله» ساخته اند که خوشبختانه حل و فصل شده است.

کرد در ایران، ایرانی است چه در زمان قدیم و چه درحال حاضر. اما در ترکیه و عراق چنین نیست. زبانهای رسمی آنجا ترکی و عربی، یعنی تورانی وسامی است و با کردی از دو خانواده‌اند. آقای مجتبی کمره‌ای در مقاله ئی چنین مینویسند:

«رفتار دولت مرکزی ایران با برادران کرد زبان هیچوقت چون رفتار دولت ترکیه که کردهای ترکیه را «داغ ترك‌لری» یعنی (ترك کوهی) میخواند اهانت‌آمیز نبوده و در تقسیم مناصب و شئون با همان ضوابط که با فارسها عمل میشده با کردها عمل شده است.»

در قفقاز عده کردها آنقدر زیاد نیست که از لحاظ داخلی آنجا مسئله‌ای باشد.

* * *

کردهای ایران خودشان را با سایر ایرانیان متفاوت نمیدانند. اگر گاهی اختلاف مذهبی شیعه و سنی بواسطه سوءسیاست دولتهای گذشته یا تحریکات خارجی موجب اختلاف بوده، چندیست که اکثریت مردم متوجه شده‌اند که تفاوت در طریقه مذهب، خاصه که دین اصلی یکی میباشد، نباید موجب تفرقه میان ملتی گردد. چون کردها

مانند دیگر ایرانیان از نژاد ایرانی (آرین) میباشند و زبانشان هم یکی از گویشهای آریائی (ایرانی) میباشد اصولا احساس دوگانگی با سایر مردم ایران ندارند، مگر گاهی به‌سبب تحریك خارجیان یا افراد جاه‌طلب داخلی. اما این وضع در کشورهای دیگر اینطور نیست، و در آنجاها براستی یك «مسئله کرد» وجود دارد.

در هرحال، ایران یك کشور بیگانه نیست که کردستان را گرفته و استعمار کرده باشد و حال کردها بخواهند خود را از آن مستقل نمایند. بتاریخ نگاه‌کنید. خواهید دیدکه همیشه کردستان، مانند استان‌همسایه‌اش آذربایجان، عضو لاینفك ایران بوده است و در حقیقت خود ایران است. کرد یکی از طوایف اصلی ایران و ایرانی است و لازم نیست که در ایرانیت حل‌شود. چنین عملی تحصیل حاصل است. عمومیت یافتن زبان مشترك در کنار زبان محلی کردی، برای حسن تفاهم بیشتر میان افراد و اقوام یك ملت است، آنهم زبانهائی که خواهر و برادرند. غیراز ترکی و تازیست‌که بکلی بیگانه هستند.

کسی منکر نمی‌تواند بود که در عصر پهلوی‌وضع ایران خوب نبود و شاه‌مخلوع دست‌نشانده خارجیها بود. ولی اینرا هم میدانند که پیشه‌وری و قاضی‌محمد هم با پشتیبانی خارجیها علم طغیان برافراشتند و ادعای خودمختاری و تجزیه‌طلبی کردند. کسانی که برعلیه تمامیت ارضی و وحدت ملی ایران قیام کنند ملت ایران ازآنها جانبداری و بزرگداشت نخواهد کرد. یقین دارم که اکثریت کردان فهمیده و آذربایجانیان داننده و بی‌غرض هرگز طرفدار این‌گونه عقاید و افکار نیستند و بعضی بیانیه‌ها از طرف کسانی منتشر میشود که تحریك خارجی باعث کار آنهاست.

* * *

در موضوع آنچه خارج از ایران میگذرد و ادعاهائی که افراطیون کرد اظهار میکنند از یك کتابچه‌ای که از طرف یك کرد خارجی (عصمت شریف‌وانلی) بزبان فرانسه انتشار یافته و بیشتر راجع به‌وضع کردهای آنطرف مرز ایران است، نقل میکنم. او درین کتابچه عمده نظریات کردها را گرد آورده است. ترجمه عنوان کتابچه چنین است: «کشتار کردها از طرف دیکتاتوری در سوریه». عصمت شریف‌وانلی در مقدمه‌ای که برکتاب نوشته خلاصه چنین مینگارد:

«... عربها کوشش دارند که کردها را در انظار بی‌اعتبار کنند. میگویند که کردها نه یك ملتند و نه‌یك ملیت، بلکه تجمعی هستند از ایلات بدون وجدان ملی و فرهنگ. به‌زبانی صحبت میکنند که یك زبان نیست بلکه گویشی است مرکب از الفاظ خارجی. هرطایفه کرد یك لهجه خاص دارد. شغلشان هم راهزنی میباشد... در سالهای قبل که کردستان شمالی علیه دولت عثمانی قیام کرده بود همین‌حرفهارا ترکها نیز برای کردها میزدند.»

در همین کتاب با اشاره به‌سیاست استعماری روس و انگلیس چنین میخوانیم:

«... روسها وقتی قدرت جنگی کردها را دیدند آنها را تشویق کردند که بسوی «کردستان فرضی» مهاجرت کنند. به‌این وسیله هم از خطر آنها آسوده شدند و هم خنجری در پهلوی ما فرو کردند... انگلیسها هم از یکطرف شریف حسین مکه و پسرش فیصل بغداد وپسران دیگرش را حمایت میکردند و از طرف دیگر کردها را و همه‌را بهم می‌انداختند تا از اختلاف آنها استفاده و حکومت کنند.»

با اشاره به‌معاهده «سور» که بعد از شکست عثمانی در جنگ اول جهانی منعقد شده بود چنین می نویسد: «... معاهده سور ۱۰ اوت ۱۹۲۰ (در مواد ۶۲ ـ ۶۳ و ۶۴) برای کردستان سابق عثمانی حق خودمختاری و استقلال قائل شده بود. اما بعد، این معاهده بوسیله معاهدهٔ لوزان ملغی گردید.»

در باره سیاست روسها درآن کتابچه چنین میخوانیم: «جنبش کرد به‌تمام معنی یك جنبش روسی و کمونیستی میباشد، مخصوصاً از زمانی‌که (حزب‌دمکرات کرد) ایجاد شده است که روی زانوی روسیه شوروی متولد شد و ملامصطفی بارزانی ماما و ماماچه او بود... بارزانی با یك کشتی روسی، شوروی را بقصد عراق ترك کرد.»

در جای دیگر کتاب چنین میخوانیم:

«کردهای جزیره (ایالتی از سوریه در جنوب ترکیه که کردنشین میباشد) بستگی دارند به‌کردهای عراق، ترکیه و ایران. زیرا مسئله یکیسیت وهدف نیز همانند است. عده کردها در ایالت جزیره سوریه بیش از یکصد و شصت هزار نفر است.» ولی‌مؤلف کرد کتاب درحاشیه، به‌نقل از یك کتاب عربی، نوشته است که کردهای جزیره در حدود سیصدهزار نفرند و برآن می‌افزایدکه عمده آنها در محل «قبور البیض» که ترجمه کلمه کردی «گورسپی» که همان «گور سپید» فارسی باشد سکونت دارند. توضیحات آنرا نویسنده کرد در پای صفحه چنین میدهد:

«جمعیت ایالت جزیره ۳۹۰۰۰۰ نفر است که

۳۰۰۰۰۰ نفر آنها کردند و ۵۰۰۰۰ نفر عرب و ۴۰۰۰۰ نفر هم آشوری و کلدانی عیسوی هستند که زبانشان کردیست. تمام کردهای سوریه پانصد هزار نفرند یعنی یك‌دهم جمعیت آن کشور... تمام مردم کرد زبان در حدود چهارده میلیون است که به‌این قسم پراکنده میباشند: هفت میلیون در کردستان ترکیه، چهار میلیون و ربع در کردستان ایران، دو میلیون در کردستان عراق، نیم میلیون در نواحی کردی سوریه و یکصد پنجاه هزار نفر در جمهوریهای ماورای قفقاز روسیه». اضافه میکند: «کردها در میان خود از راه سرحدات روابط متصل دارند. به‌آسانی از سرحدات میگذرند و این خود در میان آنان احساسات همبستگی و یگانگی عمیق ایجاد کرده و امر نظارت برآنها را دشوار نموده است...». از قول همان کتاب عربی مینویسد: «اطاعت را ظاهر می-کنند و حیله را پنهان می‌دارند... سوادی که به‌آنها آموختیم مانند سلاحی میباشد که بدستشان دادیم که علیه خودمان بکار برند».

با وجود اینکه کردها در مذهب متعصب‌اند، نسبت به‌کردهای سوریه معتقد به‌افکار کمونیستی می‌نویسد:

«در نزد کردها، حتی علمایشان، مذهب در حکم یك داستان کهنه است، جوانان تربیت شده کرد هستند که مبارزه را اداره میکنند و اینها بی‌مذهب میباشند. مذهب هم آلتی در دست آنها شده است برای پیشبرد مقاصدشان. اگر روزی خوابشان برای داشتن دولتی حقیقت یابد دولتشان اشتراکی خواهد بود که در شیار دولت شوروی روسیه کشیده خواهد شد.»

نسبت به‌سیاست استعماری چنین مینگارد: «جرگه کاپیتالیست‌ها مدتیست که با مسئله کرد سروکار دارد و

آنرا نگاه میدارد تا با روش تفرقه بینداز و حکومت کن منافع خود را حفظ کند و دراین راه روشهای مختلف انتخاب میکند به‌مقتضای زمان: گاهی به‌نام ملیت، گاهی به‌اسم مذهب و گاهی بنام انسانیت!»

نسبت به‌ارقام جمعیت کرد زبان تا چه اندازه این رقمها صحیح باشد، نمیدانم. طبق منابع دیگر از جمله دائرةالمعارف بریطانیا و «لاروس بزرگ» فرانسوی که در زیر نقل میشود، آنچه نوشته مبالغه‌آمیز بنظر میرسد. در آنچه مربوط به‌ایران است میدانم عده کرد زبانهای ایران به‌آن مقدار که نوشته نیست و ظاهراً نویسنده لرهای ایران حتی بختیاریها را هم کرد دانسته است! دلیل آن، نقشه و مقاله دیگریست بی‌امضا «از طرف یك نویسنده کرد» (شاید از همین عصمت شریف وانلی باشد) که در مجله رادیو سویس منتشر شده است. دراین نقشه تقریباً تمام نواحی غربی ایران را، از سرحد ارمنستان روسیه تا همدان و تا نزدیك اصفهان و حتی بندر دیلم در کنار خلیج فارس، بعلاوه قسمت مهمی از خاك ترکیه را از سرحد ایران تا نزدیکی حلب وانطاکیه در سوریه و سرحد ترك و شام، و قسمتی از عراق و سوریه را جزو «کردستان بزرگ» دانسته است، کردستان بزرگی که از گوشه خلیج فارس تا گوشه دریای مدیترانه امتداد دارد! از حیث وسعت خاك بزرگتر از هریك از دو کشور عراق و سوریه وکمی کوچکتراز مجموع آنهاست. جمعیت آنهم طبق احصائیه بالا از مجموع جمعیت این دو کشور عربی بیشتر خواهد بود. هیچ زمان کردستان نه استقلال داشته و نه چنین وسعت و جمعیتی. در مورد ایران از لحاظ اینکه کردها ودیگر ایرانیان از یك نژادند

و دارای زبان‌های هم‌ریشه و مشابه، اگر تحریکات خارجی و افراطیهای کرد خارج و داخل در کار نباشد، چندان باعث نگرانی نیست. اما اگر کردستان خود مختار و مستقلی در ایران یا همسایگی ایران تشکیل شود خواهی نخواهی کردهای افراطی در دو طرف ادعائی خواهند داشت. بنابرین صلاح صلح و صفا نیست که وضع سیاسی و ارضی این نواحی تغییری حاصل نماید.

چون ایران نسبت بهیچ یك از همسایگان خود ادعای ارضی ندارد، نباید در ایران هم افراطیهائی ظهور کنند که نسبت به زمینهای کردنشین همسایگان بعنوان اینکه تمام کردها ایرانی نژاد هستند ادعائی بنمایند. صلاح ایران و کلیه کردها در اینست که همین سرحدات کنونی خود را با کمال قدرت نگهبانی کنند و خارج از حدود فعلی خود جز داشتن روابط حسنه با همسایگان و حفظ موقع زبان و ادبیات دری در داخل و خارج کشور خود اندیشه‌ای نداشته باشند.

چون در همین کتابچه «عرب و کرد» میخوانیم که مجمعی بنام (انجمن دانشجویان کرد) در اروپا وجود دارد نباید طوری بشود که دانشجویان ایرانی کرد زبان در آن شرکت کنند. همچنان که دانشجویان ایرانی ترك‌زبان و عرب‌زبان هم در انجمنهای دانشجویان کشورهای ترکیه و عرب شریك نیستند و نباید باشند. زیرا مجمع دانشجویان برای هرکشور جدا از کشور دیگر است. افغانهای فارسی زبان هم در انجمنهای دانشجویان ایرانی شرکت نمیکنند. در زمان جنگ جهانی اول‌که در لوزان دانشجو بودم با ترکان و تازیان و دیگر مسلمانان انجمن مشترك اسلامی بنام مجمع علمی

بین‌المسلمین[1] درست کردیم، ولی نتیجه خوب نداد.[2]

بعد از پایان جنگ دوم جهانی که قوای شوروی آذربایجان ایران را در تصرف داشت، حزبی بنام حزب دموکرات آذربایجان به قیادت سیدجعفر پیشه‌وری که در طهران مدیر روزنامه (آژیر) بود بنیاد یافت. در همان وقت حزب دموکرات کردستان هم به رهبری قاضی محمد ساخته شد. این دو حزب در کردستان و آذربایجان کوس جدائی از ایران و خود مختاری نواختند. درباره حزب دموکرات کردستان از همین کتاب که روشنگر بعضی حقایق است، علاوه برآنچه نقل کردیم، برای مزید اطلاع خوانندگان بطورخلاصه می‌آوریم. مینویسد:

«...حزب دموکرات‌کرد امروز وسیعترین تشکیلات در میان کردان است. با حزب کمونیست کرد همزیستی مسالمت‌آمیز و همکاری دارد. اما حزب دموکرات سازمان گسترده‌تری در میان کردها دارد. نخست در سالهای ۱۹۲۳ـ۱۹۴۶ نهضت کرد در استان جزیره سوریه بوسیله جوانها جنبش پیدا کرد که یکی از آنها شاعری بنام (جگر خوئین) بود.[3] بعد مصطفی بارزانی

1- Societé Académique Intermusulmane.

۲ـ ترکها به‌تحریك آلمانها میخواستند از جنبه (سیاسی‌ـمذهبی) از آن استفاده کنند، ولی باعث بهم خوردن و انحلال آن شدیم.

۳ـ (جگر خوئین) را (دل خون) معنی کرده است و این کلمه کردی همان کلمه (جگر خونین) فارسی میباشد. همچنین کلمات و اصطلاحات دیگر کردی که در این کتاب و غیر آن می‌بینیم همه حکایت از یگانگی بنیادی دو زبان فارسی و کردی‌که هردو از زبانهای‌ایرانی‌هستند مینماید، مانند (گورسپی) یعنی (گورسپید) که عربی آن (قبورالبیض) است و اسم محلی در کردستان سوریه میباشد (ص ۱۸). همچنین اصطلاح (پیش‌مرگان) نامیست که جان‌بازان شورشی کرد دربرابر سربازان عراقی بخود داده بودند. کلمه (کردی ـ فارسی) است و اینها ←

در ۱۹۴۶ (حزب دموکرات کرد) را بنیاد نهاد و در تمام کردها نفوذ نمود.»

در صفحه ۳۲ نویسندهٔ کتاب مذکور می‌نویسد: «مرکز حزب دموکرات کرد در عراق عرب است و از آنجا به‌کشورهای همسایه منشعب و منتشر میشود.» اضافه میکند که: «حزب دموکرات کرد یك شعبه مهم از کمونیسم بین‌المللی میباشد. در خاطر بنیان‌گذاران و دولتی که آنرا بوجود آورده (مقصودش دولت شوروی میباشد) متصور است که حزب دموکرات کمونیست «دولت آینده کردستان» خواهد بود... قدرت مادی آن از ناحیه امپریالیسم، و کمکهای مالی از جانب اعضاء و طرفدارانش نه تنها در سوریه و عراق بلکه درترکیه و ایران هم تأمین میشود، همچنین از وام و خدمتانه‌ای که از حزب کمونیست توده ایران دریافت مینماید. عایدات دیگری که دارد از راه (زکات اسلامی) میباشد که کردها برایش جمع میکنند. بدون مبالغه میتوان گفت که علما با کمال میل زکات را به مسئولان حزب میدهند زیرا بنظرشان این یك وظیفه مقدس میباشد. از لحاظ اینکه برای دولت آینده کردستان است.»

***

نسبت به اقلیتهای مذهبی و «ملی» که در ایالت جزیره سوریه وجود دارد، مؤلف کتاب نامبرده مینویسد که از طرز فکر این اقلیتها در آنجا میتوان به

← نشان میدهد که دو زبان فارسی و کردی در حقیقت دو گویش یك زبان است مانند بلوچی و گیلکی و لری و فارسی. در مقاله مجله رادیو سویس بفرانسه که بقلم یکنفر کرد نوشته شده اصطلاح (لشکر شورش‌گری) کردی می‌بینیم و آن نامیست که کردها به‌شورشیان خود علیه عراقی‌ها داده‌اند. اینهم مترادف با (لشکر یا سپاه شورشی) میباشد.

«اقلیتهای» مشابه در ایران اندیشید. چنین مینگارد:
«آشوریهای رانده شده از عراق در جنگ اول جهانی که به سوریه پناهنده شده‌اند و هنوز خواب آشور کهن را می‌بینند، چون شماره آنها کم است، اهمیت سیاسی ندارند و میتوان آنها را «عربی» کرد. «عرب کردن» آنها تاکنون انجام شده بود، اگر «امپریالیسم» آنها را در یك ناحیه متمرکز نکرده بود. ارمنیها در شهرهای عمده استان جزیره زندگی میکنند و در کارهای فنی ممتاز هستند و هیچگونه خطری برای امنیت ملی ندارند چونکه هم عده آنها کم است و هم در نقاط مختلف استان پراکنده میباشند. کلدانیها خیلی کم هستند و فقط یك جامعه مذهبی میباشند... یهودیها اصلشان از ناحیه موصل میباشد و پانصدسال است که از آنجا به (جزیره) آمده‌اند. خیلی از آنها به اسرائیل مهاجرت کرده‌اند. آنها که باقی مانده‌اند دارائیشان گرفته شده و هیچگونه اهمیتی ندارند.»
قصدم از نقل این جزئیات راجع به اقلیتهای سوریه مقایسه‌ای بود با اقلیتهای ایران.

حال ببینیم که منابع دیگر عده‌کردها را در کشورهای کردنشین چگونه برآورد کرده‌اند.
دائرةالمعارف امریکائی کلمبیا چاپ سوم (۱۹۶۳) درصفحه ۱۱۵۶ می‌نویسد: «کردها در ارمنستان روسیه هم هستند و در مشرق ترکیه، شمال شرقی عراق و شمال غربی ایران.» شماره آنها را چنین تخمین زده است: «۲ ملیون در ترکیه، در ایران یك ملیون، در عراق نهصدهزار نفر» و جمعاً در حدودچهارملیون و نیم عده همه کردها را برآورد کرده است. در ایران عده‌ای کرد

هم در خراسان سکونت دارند (در بجنورد و قوچان...) باز همین دائرةالمعارف می‌نویسد: «در کنفرانس صلح پاریس ۱۹۱۹ کردها استقلال خود را از عثمانی اعلام کردند که مورد تأیید قرار گرفت و معاهده سور ۱۹۲۱ یك دولت مستقل کردستان د رخاك عثمانی پیشنهادکرده بود. ولی در معاهده‌لوزان ۱۹۲۳ منظور نگردید. شورش کردهای عثمانی در ۱۹۲۵ و ۱۹۳۰ بسرعت از طـرف دولت ترك سرکوب گردید. در ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ کردهای ایران و عـراق تقاضای یك کـردستان متحد و مستقل نمودند و مکرر علیه دولتهای مرکزی طغیان کردند ولی نتیجه نگرفتند. صلاح‌الدین ایوبی‌که درجنگهای‌صلیبی فاتح شده بود یکی از کردهای معروف است.»

لارد کرزن در جلـد اول کتاب (ایـران و مسئله ایـرانی)[4] چـاپ دوم (۱۹۶۶) صفحـه ۵۵۱ خلاصه می‌نویسد: «کردها بی‌سواد هستند اما سنی سمج از شعبه شافعی‌اند». اضافه میکند: «در ایران مـردم و سلسله پادشاهـان آنجـا شیعه هستند... ریشه (مسئله کـرد ایرانی) موضوع مذهب است. بعضی از کـردها شیعه هستند و بعضی دیگر در کوهستانها علی‌اللهی. زبان کردی از یك لهجه قدیمی ایرانی میباشد. در اردلان و کرمانشاه که کردی، زبان (گوران) نامیده میشود بـه

4- Curzon: Persia and the Persian Question.

این کتاب‌را آقای غلامعلی وحید مازندرانی، که در هر دو زبان فارسی وانگلیسی مسلط است، ترجمه کرده است. ترجمه‌هائی که در افغان‌نامه از کرزن دیده میشود از خود من است که قبل از انتشار کتاب ایشان بوده‌است. ممکن است با ترجمه ایشان فرق داشته باشد، زیرا من لفظ به‌لفظ ترجمه میکنم و رعایت انشاء سلیس نمی‌نمایم. تمام ترجمه‌های من در این کتاب همین حالت را دارد. ترجمه‌هائی که رعایت لفظ و معنی در آنها بشود و منشیانه هم باشد بهتر است.

فارسی جدید شبیه‌تر است.»[۵]

اکنون شمه‌ای هم از مقاله مندرج در مجله (رادیو سویس) بزبان فرانسه که بقلم یکنفر کرد ترکیه یا عراقی یا سوری میباشد (ولی اسم او را ننوشته) و با نقشه نیز توأم است، نقل می‌نمایم.[۶]

«... انبوه کردهای جمع‌آوری شده از طرف حزب دموکرات کردستان بنیاد یك سپاه بیست‌هزارنفری را بنام لشکر شورشگری کردستان[۷] به‌رهبری ملامصطفی بارزانی تشکیل میدهد». راجع بزبان کردی مینویسد: «کردها یك زبانی حرف میزنند که مخصوص خودشان است... اتصال استواری با سانسکریت دارد و دارای ادبیات مفصلی است که متأسفانه خارج شناخته نیست.» عجب پیوستگی است که با آنهمه شباهت و پیوستگی که کردی با فارسی و دیگرزبان‌های ایرانی دارد ذکری نمیکند و از «اتصال استوار» آن با زبان (سانسکریت) هندوستان یاد می‌نماید! بدیهی است که منظورش دوری‌جستن از ایران و هرچه ایرانی است میباشد. اما در مورد مذهب قدیم کرد نتوانسته آنرا از دین دیگر ایرانیان جدا کند. چنین می‌نویسد: «پیش از آنکه

۵ـ یك متلك درباره کرزن موقعی که در سویس به‌کلژ میرفتم از همدرسانم شنیده‌ام که چون ندیدم در کتابی نوشته شده باشد دراینجا نقل میکنم. کرزن جوان بسیار مغروری بود، این غرور او در بزرگسالی نیز وجود داشته است. متلکی که مربوط به‌غرور اوست و همدرسانش در بلیول کالج اکسفرد ساخته بودند چنین است:

I am George Nathanial Curzon and a very superior person.

یعنی: منم جارج نتنیل کرزن، و یك شخص بسیار عالی هستم من

۶ـ شماره ۴۹ (۱۹۶۴/۱۲/۳ م).

۷ـ با همین اسم (کردی ـ فارسی) بخط فرانسه اینطور در مقاله چاپ شده است:
Lachkiré Chorichguéri Kurdistan

کردها مسلمان شوند زردشتی بودند. آثاری از آن هنوز در بعضی از نواحی کردنشین وجود دارد». دربارهٔ نژاد می‌نویسد: «از اعقاب مادها هستند» و اشاره میکند به کتاب معروف گزنفون که با ده‌هزار نفرش از جبال زاگرس و ارمنستان به‌سوی دریای سیاه عقب‌نشینی کرد. کسی منکر این نیست که کردها هم یکی از دسته آرینها بودندکه در مغرب‌ایران سکونت‌داشتند، همچنان که پارسیها طایفه دیگر از همین آرینها بودند که در جنوب فلات‌ایران مستقرشده‌بودند، همچنان که طوائف دیگری از همین آرینها، مانند سیستانیها، بلخیها، طبریها وغیره در مشرق و شمال ایران بودند. بهریك از ملل بزرگ که نگاه کنیم از طوائف متعدد ترکیب یافته‌اند، مانند (انگلوساکسنها)، فرانسویها، ژرمنها و غیره. همه نیز میدانند که پیش از پارسیها مادها تشکیل دولت ایرانی دادند. اما این دلیل براین نمیشود که کرد و فارس هردو ایرانی نیستند تا نویسنده کرد عراقی یا ترك یا سوری که از دولت خودشان ناراضی است بخواهد کردهای ایرانی را، که با دیگر ایرانیان یگانگی دارند، گمراه نماید.

حال برای اینکه نشان دهیم کردهای فهمیده ایرانی با دیگر مردم فهمیده ایران وحدت نظر دارند و اختلاف اساسی در میانشان نیست مگر در اثر تحریکات اجانب یا عوام‌فریبان جاه طلب، از یك نویسنده و شاعر معاصر کرد نقل میکنم. شادروان غلامرضا رشید یاسمی در مقدمه کتاب (کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او) می‌نویسد:

«دیده‌ام که نویسندگانی کوشیده‌اند با دلایل

بی‌اساس و نا استوار طایفه کرد را که یکی از شعبه‌های نژاد ایرانی بلکه خود از ارکان ایرانیت است از طوایف تورانی یا سامی و امثال آن معرفی کنند. بعضی سعی کرده‌اند که کرد را منسوب به‌کلدانیان قدیم نمایند، و بعضی خواسته‌اند آنرا از نسل عرب بشمارند، و جمعی در صدد برآمده‌اند که کردان را از اخلاف گوتی‌ها و لولوبی‌ها و کاسی‌ها، که ساکنان کوهستان غربی ایران بوده‌اند، معرفی کنند... و کرد، مجهول النسب گردد. نویسندگانی که نهال کرد را از باغ نژاد خود برمیکنند و به‌غیر پیوند میکنند عمداً چشم از همه‌نوامیس‌تاریخی میپوشند. چه عدوانی از این بالاتر که کسی را از فرزندی جمشید و فریدون و زردشت و کورش وداریوش ببرند و به (لاسیراب) و (آنری داپی زیرگرئی) یا (تیگلات پیلسر) و (سارگن‌آشوری) و (صفصفة‌بن‌نزار) و (عمرو بن مزیقیا) متصل کنند که یا از گمنامان روزگارند یا از جمله اشقیای جهان یا از طوایف صحرا گرد بی‌خانمان... و این مسئله انتساب‌نژادی غیر از داشتن مذهب و اقلیم و دولت است... کرد یکی از شاخه‌های درخت کهن سال برومند نژاد ایرانی است. همواره در نقاط مختلف ایران با عزت و احترام زیسته و پیوندهای محکم او را بسایر شاخه‌های این درخت مربوط ساخته است... مکرر اتفاق افتاده که ایران یعنی کانون نژادی کرد دستخوش تطاول بیگانگان یا ضعف هرج و مرج داخلی شده است و در این فواصل امرای کرد اطاعت نکردن از آن زمامداران را فریضه خود شناخته سر به‌طغیان برداشته‌اند ولی طغیان آنان محدود بحدود معین و برای مقصود و وقت معین بوده است.»

در صفحه ۱۳ کتاب کرد، رشید یاسمی چنین مینگارد:

«در باب کرد و کردستان دو طریق بحث هست: یکی بحث درباره سرزمینی که امروز (کردستان) خوانده میشود و پیش از سلجوقیان چنین نامی نداشته است، دیگر بحث درباره طوایف کرد که از عهد هخامنشیان تا حال وجود آنها در این قطعه خاك از روی تاریخ ثابت است... و اثبات تعلق تام آنان بسایر برادران ایرانی خود.»

در صفحه ۱۳۲ چنین می نویسد:

«زبان اگر چه از ارکان قویه ملیت است و بهتر از هر دلیلی یگانگی کرد و ایرانی را ثابت میکند و ازشدت وضوح محتاج به بحث نیست و از مقابله الفاظ کردی و فارسی اتحاد آنهابسهولت ثابت‌میشود... اختلاف کردی و ایرانی ذاتی نیست فرعی و عرضی است.»

از صفحه ۱۴۰ ببعد چنین نگاشته است:

«استوارترین‌ستون‌ملیت، وحدت سرگذشت تاریخی است که با سایر ارکان که قبلا ذکر شد دست بهم داده معنی ملیت را تمام میکند... بنابراین قدم بقدم طایفه کرد را در مراحل قرون ماضی دنبال میکنیم و ثابت مینمائیم که در شادیها و فیروزیها، در غم‌ها و شکستها، هیچ تفاوتی بین آنان و سایر طوائف ایرانی نبوده است و از این جهت است‌که امروزکرد دارای همان‌احساساتی است که سایر برادران ایرانیش دارند و این محکمترین رشته است که دست‌بافت قرون و ایام است.»

از صفحه ۱۶۵ ببعد نوشته است:

«ساسانیان به‌اغلب احتمال کرد نژاد بوده‌اند... از جمله طوائف کرد ساکن پارس طایفه شبانکاره است

و اکثر مورخان این نسبت را تأیید کرده‌اند... درمجمع الانساب شبانکاره‌ای مسطور است که طایفه شبانکاره از اسباط اردشیرند.»

در یك مجله فارسی (خواندنیها) خواندم که «... از طرف دول ایطالیا و فرانسه و انگلستان بعد از خاتمه جنگ جهانی اول در عهدنامه (سور) پیش‌بینی شده بود که یك کشور باید بوجود بیاید که از شمال محدود باشد به‌دریای سیاه و از جنوب به خلیج فارس و شامل تمام ولایات غربی ایران و بین‌النهرین شمالی و جنوبی و تمام ولایات شرقی ترکیه و ازجمله ولایات ارمنی‌نشین ترکیه شود و آن کشور تحت قیمومیت دول انگلستان و فرانسه و ایطالیا قرار بگیرد. روی کاغذ، مطلب این بود که تمام طوایف کرد خاورمیانه در یك مجموعه‌ای جمع شوند. اما در عمل، منظور این بودکه‌درخاورمیانه یك مناطق نفت‌خیز ایران و بین‌النهرین بشود و آن کشور از طرف کمیسرهای دول قیم اداره گردد، و یك مجلس شورای بظاهر ملی بوجود آید که فقط جنبه مشورتی داشته باشد و قوانین آن هنگامی دارای ارزش قانونی شود که به‌امضای کمیسرهای دول قیم برسد... ساده‌تر بگویم بموجب عهدنامه سور مقرر شد که منطقه کردنشین خاورمیانه بین سه دولت انگلستان و فرانسه و ایطالیا تقسیم شود... کردهای ایران بشدت با عهدنامه (سور) که در سال ۱۹۲۰ در شهرك سور فرانسه امضاء شده بود مخالفت کردند و همین که خبر امضای آن معاهده منتشر شد فهمیدند که منظور دول فاتح اینست که مستعمره جدید بدست بیاورند. کردهای ایران میدانستند وقتی سه دولت

مستعمراتی بخواهند کشوری را بوجود بیاورند منظورشان این نیست که سکنه آن کشور دارای استقلال شوند، بلکه قصدشان این است که مستعمره‌ای جدید بر مستعمرات خود بیفزایند...»

ممکن است بعضی از جزئیات شرح بالا از حیث نقشه و حدود کاملا مطابق با متن معاهده سور نباشد اما مطلب همان است که نوشته‌اند. میدانیم که کمال پاشا اتاتورك و سردار دیگر دست راست او عصمت پاشا اینونو در عثمانی قیام کردند، هم سپاه یونان را که تا اندرون آسیای صغیر پیش آمده بود عقب زدند و شکست دادند و هم معاهده سور را بوسیله عهدنامه لوزان باطل کردند و موضوع کردستان را هم بکلی منتفی نمودند.

همانطور که نویسنده مقاله درست فهمیده و درست نوشته است کردهای ایران که بوطن خود ایران علاقه شدید دارند درك کردند که دول استعماری میخواهند به بهانهٔ ایجاد کردستان مستقل مستعمره جدیدیعنی صد درصد مطیع برای خود بوجودآورند و این، اول بدبختی آنها خواهد بود. آنها حس میکردند که از دیگر ایرانیان چیزی در ایران خود کم ندارند که در صدد بدست‌آوردن آن بوسیله استعمار باشند. اگر گاهی کسانی چون سمیتقو یا قاضی محمد در ایران پیدا شده خواسته‌اند نظم کشور را بهم بزنند همه فهمیدند که اینها دانسته یاندانسته دست‌نشانده وآلت‌اجرای‌مقاصد استعمارگران خارجی بودند. خلاصه آنکه کردهای ایرانی نمیخواستند از مادر وطن که ایران باشد جدا شوند.

دلیل زنده دیگر برایران دوستی‌کردستانیها قصیده غرائیست که یکی از کردان وطن‌پرست سروده است.

اثر طبع علینقی هشیار شاعر کردستانی

بکردستان

ایا فرخنده پی، پیـك گرامـی رادیوی تهران
درود از من رسان برخاك مشك آگین کردستان
درود شاعری مهجـور از شـهر و دیـار خـود
کـه باشد توتیای دیده وی خـاك آن سـامـان
وزان پس بازگوی آن زاد بوم پاك را از مـن
که ای مهـر توام در دل چنان کامیخته با جـان
همـی گـوینـد از بیداد عـمـال ستم پیشـه
ستوهیدی و از ایران شدی مأیوس و روگردان
همـی گوینـد کاندر سر تـرا افتاده سودائـی
خـدا ناکرده، خود آزرده خاطر گشتی از ایران
بدل میل جدائـی داری از خویش و تبار خـود
بسر شـور سوائـی پـروری از گـوره ساسان
مرا هرگـز گمان نبود چنین اندیشه‌هـا از تو
معاذاللـه چنین افسانه باشد تهـمت و بهـتـان
گر این منظور را بیگانگان خواهند خود دانـی
که آنانند در هر کار سود خویش را خـواهـان
من ایـن باور ندارم هرگز از تو کـز ازل بودی
بنای فرهـی و مجـد ایـران را پـی و بنیـان
تو و ایران ز یك‌جسمید و یکجان و ین‌عجب باشد
اگر گردد دوئی اطلاق بر یك پیکـر و یك جان
تـرا میل جدا گشتن از ایران خـود بدان ماند
که چون درد آمدت عضوی بقطـع آن دهی فرمان
تـو بودی پیشتاز جنـد ایران تـا لب جیحـون
تو بودی پرچم افراز کیان در مصر و در یونان

تو بـودی مرز ایران را ز سمت باختر حـافظ
تو استقـلال ایران را ضمان بـودی و پابندان
ز بیـم تیـغ بـران تو سـودی شهـریـار رم
بپـای با باره شاپـور نـام آور سـر خـذلان
درختـی باشد ایـران شاخـه‌های سبز گسترده
تو آن شاخی که سر افراشتی از فخر برکیـوان
بود سر سبز و خرم‌شاخه تا پیوسته با اصل است
جـدا از اصـل چون شد اوفتد در کنج هیزمدان
تو از ایران سرافرازی و ایران از تو نـام‌آور
تـوئی ایران و ایران تست، این معنی مسلم‌دان
به‌رغـم دشمنان آمال کـردستانیان ایـن است
کـه دائـم عضو لاینفـك ایـران باد کردستان
همه اکراد را ورد زبـان «هشیار» ایـن باشـد
کـه ایران زنده و پاینده باد و شاد و جاویدان

از دوره سال ششم خواندنیها ــ امیرانی مدیر خواندنیها کرده بود

برای اینکه تصور نشود اوضاع انقلابی حالیه موجب نگارش این گفتار شده است، نظر خوانندگان را بـه مقاله‌ای که در پنجاه و هفت سال پیش (تیر ۱۳۰۴) درشماره اول سال نخستین مجله آیندهٔ زیر عنوان (شورش کرد- های عثمانی و مسئله کردستان) نگـاشته بـودم جلب مینمایم، و قسمتی از آنرا نقل میکنم.

شورش کردهای عثمانی و مسئله کردستان
خلاصه مقاله ۱۳۰۴ نگارنده

در ماههای اخیر کردهـای عثمانی شورشی کـرده بودند، اما قوای حکومت آنقره آتش انقلاب را خاموش نمود. تحریکات خارجی را در این قضیه بعضی ذی‌دخل

میدانند، زیرا در سر موصل بین عثمانیها و بین‌النهرین (یعنی دولت انگلیس) اختلاف است. موصل یکی از نقاطی است که معدنهای نفت زیاد دارد. در سال ۱۹۱۶ در زمان جنگ عمومی بموجب معاهده تقسیم ممالك عثمانی بمنطقه نفوذ بین فرانسه و انگلیس جزء منطقه اقتصادی فرانسه قرار گرفت.[۸] اما بعد در زمان کابینه کلمانسو فرانسه از حقوق‌خود بر موصل صرف‌نظر کرد. حال که بین‌النهرین در تحت نظر حکومت انگلیس اداره میشود انگلیسها میخواهند این شهر جزء عراق عرب باشد، ولی ترکها نیز بر آن ادعا دارند. در حقیقت این شهر نه ترك است و نه عرب بلکه کردنشین می‌باشد...

چند سال است که زمزمه استقلال کردستان بمیان آمده و بعضی از کردهای عثمانی با ساز آن میرقصند. شاید غائله اسمعیل آقا (سمیتقو) و اکراد ایرانی هم که تا سال گذشته ادامه داشت با آن قضیه بی‌مناسبت نباشد. بهر حال نه مسئله نفت موصل و نه استقلال کردستان عثمانی هیچ‌یك مستقیماً مربوط به‌ما نیست. همینقدر باید خاطر اولیای امور خود را یادآور شویم که سیاست داخلی ما باید طوری باشد تا بمرور زمان ولی هرچه زودتر کردهای ایران که از نژاد ایرانی هستند و زبان آنها نیز یکی از لسانهای ایرانی است با سایر ایرانیان آمیخته و یکی شده فرقی در میان نماند. چاره قطعی تأسیس‌مدارس در آن نواحی، ترویج زبان فارسی، تعلیم تاریخ ایران و تولید حس ایرانیت در میان اهالی و بالاخره کشیدن خطوط آهن از قسمتهای مرکزی مملکت به‌آن نقاط است تا روابط اجتماعی واقتصادی زیادتری بین کرد و فارسی زبان ایجاد گردد... اما همانطور که

۸ـ معاهده مذکور موسوم است بقرارداد «سیکس‌پیکو».

گفتیم مسئله کردستان عثمانی و موصل مربوط بما نیست و ما نمی‌خواهیم در امور داخلی دولت دیگر و در روابط بین دو دولت مداخله کنیم. تا این اندازه را مجبور بودیم که برای روشن ساختن سیاست داخلی خودمان بیان نمائیم. برای دادن اطلاعات زیادتر به خوانندگان خود راجع بکردستان (از حیث زبان، نژاد، سیاست و غیره) در یکی از شماره‌های آینده مقاله مخصوصی نگارش خواهد یافت.

زبان یا گویش کردی

درباره زبان کردی، که بعنوان اختلاف میان دو طایفه ایرانی زبان فارسی و کردی آورده میشود، نظر خود را مینویسم. بعد از مذهب، جز این، اختلاف اساسی دیگری میان کردستانیهای متعصب و دیگر مردم متعصب ایران (فقط متعصبان دوطرف) وجودندارد. دانشمندان و عقلای هر دو قبیله هیچیك از این دو اختلاف را اهمیت نمیدهند، زیرا مبانی محکم دیگری از هم وطنی، هم‌نژادی و تاریخ مشترك ما را از قدیم بهم چنان بسته است که جدا شدنی نیستیم... اگر تحریکات خارجی و استعماری بگذارد این اختلافات جزئی هم قابل رفع است.

گمان نکنم کسی از ایرانیان بگوید که نباید مردم کردستان بزبان کردی صحبت کنند. کردی زبان‌مادری آنهاست و بچه‌ها با آن حرف زدن را در دامان مادر می‌آموزند. همچنین تصور نمیکنم کسی‌هم جز افراد افراطی یا اشخاص اغوا شده منکر این باشد که زبان فارسی هم که زبان عمومی مشترك و رسمی تمام مردم ایران است نباید همه کردستانیها از بزرگ و کوچك بیاموزند تا

بتوانند با مردم دیگر استانهای وطن مشترك که ایران است مراوده، مکالمه و مکاتبه نمایند. قدری صریحتر و بی‌پرده مطلب را در میان میگذارم:

اگر مردم کردستان سر جدائی با وطن خود ایران دارند و می‌خواهند کشوری و ملتی و دولتی مستقل از ایران بشوند در این صورت باید همه سوابق تاریخی‌خود را زیرپا گذاشته چنین ادعا و تقاضائی داشته باشند. اگر بطوری که خود میگویند سر جدائی ندارند، ناچارند با دیگر برادران ایرانی خود یك زبان مشترك هم‌علاوه برزبان مادری داشته‌باشند تا افکار یکدیگر را بفهمند، و گرنه در حکم اغیارند.

وحدت ملی و تمامیت ارضی و استقلال از استعمار خارجی چنان ایجاب می‌کند. جای‌نشین کردن فارسی به کردی در کردستان یك نغمه و توطئه استعمار است، همان‌گونه که در افغانستان زبان پشتو را بجای فارسی نشاندند تا هم افغان را از ایرانی دور کنند و هم ترقی علمی افغانستان را عقب اندازند، زیرا مشکل است که تمام کتب فارسی را به‌پشتو یا کردی ترجمه وچاپ کرد. فارسی بیش از هزار سال سابقه فرهنگی دارد.

حال یك دقیقه فرض محال میکنیم که مردم کردستان بخواهند از ایران جدا شوند، اما پس از جدا شدن، آیا میتوانند با کردهای عراق و ترکیه و سوریه و روسیه تشکیل یك دولت مستقل‌کرد بدهند؟ آیا براستی با وجود این چهار دولت که اسم بردیم چنین چیزی عملا میسر است؟ هیچ‌وقت هم در کردستان تشکیل دولت و سلطنت کرد داده نشده است. یك زمان همه زمینهای کردنشین در تصرف ایران بوده و زمانی‌دیگر میان دولتهای‌ایرانی

و عثمانی تقسیم شده است. در حال حاضر بعد از تجزیه دولت عثمانی، عراق و سوریه هم شریك شده‌اند. نمیدانم با این احوال کوششی که بعضی از کردهای جاه‌طلب برای جدائی از ایران می‌کنند چه نتیجه و چه فایده برای کردستان دارد. بگذارند برادران (کرد و غیرکرد) در ایران با هم زندگانی کنند. تاریخ، بیهوده بودن این کوششها را نشان داده است. خوب است کردهای فعال راه‌حل دیگری ــ غیر از تقاضای خودمختاری و خونریزی که توأم با آنست، پیدا کنند و نشان بدهند ــ که حقیقة سلامت و سعادت مردم کردستان درآن باشد. هر اصلاحی در ایران بشود در کردستان هم باید بشود، و با همکاری کردها در همه استانها. آیا کردستان ایران گمان میکند که اگر بدون ایران زندگی سیاسی و اقتصادی خود را اداره کند وضع مردم آن بهتر می‌شود؟ اگر وضع کردستان ایران بد است، وضع بیشتر استانها خوب نیست و وضع کردهای ترکیه و عراق بدتر از ماست. اختلاف مذهب و زبان در همه جای دنیا هست ولی موجباتی هم وجود دارد که ملتها وحدت و تمامیت خود را حفظ کنند. تصور نمیکنم ایرانیان راضی باشند که کردستان از ایران جدا و خودمختار و تجزیه شود و ایران آنرا افتخاراً یدك بکشد وکمبودهای‌آنرا رفع‌کند. بنحوی که بعضی از افراطیهای کرد اظهار کرده‌اند (خودمختار شدن و پیوسته بودن به‌ایران)، همین معنی (یدکی بودن) را میدهد. اختیارات‌شهری و ولایتی‌داشتن غیر از خودمختاری است، و شاید «خودگردانی» باشد که می‌توان بهمه استانها متساویاً داد. یك استان بخواهد امتیازات خاص داشته باشد، تبعیض است، و تبعیض جایز نیست. هیچ دولتی نمیتواند چنین امتیازی‌بدهد.

انقلاب کردیم که شاه مستبدی را سرنگون کنیم و تبعیضها را از بین ببریم نه اینکه کشور را تجزیه نمائیم و هر تکه آنرا چون گوشت شتر قربانی به یکی بدهیم.

زبان‌های کردی و فارسی دو خواهر و برادرند، در حالی که کردی با عربی که یك لسان سامی و خواهر زبان عبری است، و یا ترکی که یك زبان تورانی است بکلی تفاوت دارد. یك کرد به‌آسانی فارسی می‌آموزد و حال آنکه عربی و ترکی برای او بیگانه‌است، همچنان‌که برای یك فارسی زبان هم.

اعم از اینکه کردی منشعب از زبان مرده مادی یا خویشاوند پارسی باشد، هر دو زبان، مادی و پارسی باستان، از زبانهای اصلی ایرانی می‌باشند و در تمام کتب مربوط اروپائی این مطلب نوشته شده است. همچنان که (ماد) و (پارس) هم دو قسمت ایران بزرگ بوده‌اند.

کردی یك زبان مجهول‌الحال نیست که اصل و نسب آن مانند زبان (باسك) (باسکهای اسپانیا و فرانسه) نامعلوم باشد.

اکنون چندکلمه از تحقیقات خارجیان نقل کنیم. دائرةالمعارف (پله‌ئی یاد) فرانسوی چاپ ۱۹۷۷ چنین می‌نویسد، که اصل و ترجمه آنرا می‌آورم:

«ادبیات کردی عملا در فرانسه ناشناخته است. کردها هیچ زمان موفق به تشکیل دولت نشده‌اند. تفوق ادبیات شفاهی بر ادبیات کتبی مربوط است به وضع و تشکیلات طایفگی و ایلی و بی‌سوادی. یك زبان ادبی کردی، قابل مقایسه با فارسی یا عربی، وجود ندارد.»[9]

9- Encyclopédie de la Péléiad, 1977: La littérature kurde est →

***

در خاتمه بیفزایم که تکیه بر خارجیها کردن و به امید آنها بودن خطاست.

همه دیدند که، چه ارمنیها و چه کردهارا، دول استعماری بعد از آنکه برای مقاصد خود تحریك کردند همین که به مقصودهای خود رسیدند، یا نرسیدند، و کرد و ارمنی را مزاحم خود دیدند، آنها را رها کردند و با همان عثمانی (ترکیه) و روسیه و عراق سازش ودوستی کردند. اکنون دیگر از ارمنستان و مسئله ارمنی در اروپا صحبت نمیکنند. بعد از آنکه روسها ایروان و دیگر نقاط ارمنی‌نشین ایران را ربودند و عثمانیهای پیر و ترکهای جوان هم چند میلیون ارمنی را بدفعات نابود یا آواره نمودند، یك جمهوری ارمنستان کوچك و نیم‌بندی در ماورای ارس و قفقاز بوجود آمد که آنرا هم روسها مشغولند کم‌کم بکلی «روسی» نمایند. در ایران هنوز یك عده ارمنی در تبریز و اصفهان وطهران وجود دارندکه با دیگرایرانیان درکمال آسایش‌وبرابری و برادری زندگی میکنند.. . اگر دیگران بگذارند.

ما در عصری زندگانی میکنیم که اختلاف مذهب و زبان نباید موجب نزاع میان افراد یك مملکت باشد. آنچه بدون هیچ تردید میان تمام افراد یك کشورمشترك است و بهمه تعلق دارد وطن آنها است. وطن ما ایران است و همه باید بیك اندازه آنرا دوست بداریم و در حفظ آن کوشا باشیم.

نه فارسیها، نه خراسانیها، نه کردها، نه تبریزیها،

← pratiquement inconnue en France. Les Kurdes n'ont jamais réussie á constituer un Etat. La prédominence de la littérature orale sur la littérature écrite est corrélative de la structure tribale et analphabétisme. Il n'existe pas de la Iangue Iittéraire comparable par exemple au persan ou à l'arabe.

نه طهرانیها، و نه مردم دیگر استانها و شهرها حق ندارند امتیازی داشته باشند که دیگران ندارند. هرچه هر یك بخواهد باید برای همه بخواهد و برای‌همه باشد. بهمین جهت، تشکیل حزبهای سیاسی خاص در هر ولایت بر خلاف مصلحت عموم است و جز وسیله دادن بدست خارجیان طماع و داخلیان جاه‌طلب و تشدید اختلافات و منازعات نتیجه ندارد. هر حزبی در ایران تشکیل میشود باید برای همه‌جا باشد. مثلا و به‌فرض، حزب دموکرات کردستان، حزب رادیکال آذربایجان، حزب سوسیال فارس، حزب آزادی کرمان و مانند آنها بی‌موضوع است و باید بوسیله متمم قانون اساسی قانوناً تشکیل چنین احزابی ممنوع شود. نه‌اینکه‌تشکیل شود و بعد ممنوع نمایند. هر حزبی از راست و چپ باید برای همه ایران باشد و کمیته و هسته مرکزی آن در مرکز کشور باشد که جنبه خصوصی و محلی نداشته باشد. این فقط برای جلوگیری از تفرقه بیشتر در میان ملت و کشور است.

خوب است که کردستانیها از آذربایجانیها که‌روش همزیستی مسالمت‌آمیز را با دیگر ایرانیان دارند بیاموزند. زبان آذربایجان اکنون ترکیست که یك زبان تورانی میباشد و از فارسی بیگانه است، اما مردم آذربایجان چون میدانند که از نژاد ایرانی هستند نه ترك و تاتار و تورانی و مغول، وطن خود ایران و زبان ملی آن فارسی را بجان و دل دوست دارند. کردی با فارسی، هر دوزبان‌ایرانی‌هستند و کردها ازاصیلترین ایرانیان بوده و هستند. کردی و فارسی خواهر و برادرند.

دری و کردی و ترکی یکیست در وطن ما
حدیث عشق وطن کن بهر زبان که تو دانی[۱۰]

یعنی در هر حال، وطن خود را که ایران باشد باید دوست داشت.

کسی نمیگوید و نباید بگوید که در ایران به کردی یا ترکی یا لری یا گیلکی یا بلوچی یا ارمنی و یا کلدانی و غیره که زبانهای مادری است حرف زده نشود. گفته میشود که باید زبان فارسی دری را که زبان عمومی و رسمی ایران است بیاموزند تا وسیله‌ای برای مراوده و مکاتبه و مکالمه مشترك داشته باشند. دری که زبان ملی و رسمی است وجنبه عمومی‌دارد حق‌تقدم برزبانهای محلی دارد و دلیل آن واضح است. دیگر آنکه درایران از کرد و لر و فارس و ترك زبان و ارمنی و غیره یك ملت و یا خلق وجود دارد. پس گفتن ملت‌کرد یا خلق قشقائی، صحیح نیست. باید گفته شود طوائف یا قبیله یا مردم کرد یا بختیاری. کلمات خلق و ملت معانی خاصی بخود گرفته که استعمال آن مخصوص به تمام مردمان ایران است و اختصاص به‌یك ناحیه، حتی فارس ندارد. همه مردم ساکن ایران، خلق ایران یا ملت ایرانند. زردشتی، ارمنی و یهودی هم که در ایرانند از ملت ایران و خلق ایران هستند. کردها نمیتوانند هم (ملت ایران) باشند و هم (ملت کرد). این اصطلاحات ضدو نقیض است.

اگر بگوئید ملت کرد و ملت آذربایجان و ملت کرمان و ملت خراسان بدین معنی است که باید

۱۰ـ تغییر داده شده این بیت حافظ است:

یکی است ترکی و تازی در این معامله
حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی

گفته شود (ملل ایران) بجای (ملت ایران) و بدیهی است که این غلط فاحش است.

لهجه‌های لری و بختیاری و بلوچی و نسبت آنها با کردی

زیر همین عنوان درکتاب مقدمهٔ فقه‌اللغه ایرانی (ترجمه‌فارسی‌از روسی)چنین‌میخوانیم:«درجنوب‌منطقه انتشار کردی، ناحیه رواج لهجه‌های لری و بختیاری قرار دارد. لهجه‌های اخیر الذکر از آن‌قبائل‌لر و بختیاری جنوب غربی ایران است و بطور کلی به‌گروهی از لهجه‌های ایرانی مربوط است که لهجه‌های جنوب‌غربی فارس نیزجزو آن‌میباشند. ولی با لهجه‌های‌کردی‌تفاوت بارز دارند.»

اما دریك رساله و نقشه بزبان فرانسه، تنظیم شده از طرف کردان افراطی عراق و ترکیه، دیدم که زبان لری را یك لهجه کردی، و لرستان را هم داخل در «کردستان بزرگ» فرضی قلمداد کرده‌اند.

در جاهای مختلف خوانده‌ام که زبان بلوچی وگویش کردی بهم مانند است. یك دلیل آن اینست که این هر دو زبان ایرانی هستند و زبانهای ایرانی همه یك ریشه دارند و بهم شبیه میباشند. در این خصوص، در گفتار راجع به بلوچستان، مفصلتر سخن گفته میشود.

***

هنگامی که نمونه‌ها را برای تصحیح از مطبعه‌آورده بودند، شماره ۴ دیماه ۱۳۵۹ جریده (انقلاب اسلامی) که‌دارای‌مقاله‌ای زیر عنوان (زمینه‌های رشد مجدد ضد

انقلاب درکردستان بقلم محمد فیضی) بود بدستم رسید. سطور زیر را عیناً، با خلاصه کردن، از آن نقل‌میکنم.

«گروهها و احزاب مسلح نظیر دموکرات، کومه‌له، فدائیان خلق شاخهٔ اقلیت، رزگاری و سایر مخالفین انقلاب در اشنویه ستادی تشکیل داده‌اند و در ارتباط با دولت عراق عمل میکنند. گردانندگان اصلی این ستاد عبدالرحمن قاسملو، شیخ عزالدین حسینی، شیخ جلال حسینی، حامد بیك و شیخ عثمان نقشبندی هستند. مسئول نظامی این ستاد «اللهیار» میباشد و افراد نیز از سوی افسران عراقی سازماندهی میشوند... شیخ‌عثمان نقشبندی سرپرست رزگاری عامل مستقیم عراق در کردستان است. اما قاسملو نقش رابط ستاد با بعثی‌های عراق را ایفا میکند و از کمکهای همه‌جانبه اقتصادی، تسلیحاتی و اطلاعاتی بعثی‌ها سود میبرد... مورد دیگر نحوه برخورد با علامه مفتی‌زاده و طرفدارانش‌میباشد که بهیچ وجه اسلامی نبوده است. تنها حامی پاسداران و ارتشیها در کردستان همین طرفداران مفتی‌زاده بودند. گروههای مسلح کردستان بخصوص دموکراتها علامه را خائن مینامند. حالا معلوم نیست که چرا ازاین طرف هم باید ضربه بخورد. من معتقدم که دولت باید یك جوری زمینه‌های رفع مزاحمت از او را فراهم آورد... یکی از مقامات مسئول لشکر اظهار داشت، ضد انقلاب در کردستان فعال شده و درگیریهائی ایجاد میکنند که ما با قاطعیت ایستاده‌ایم و اجازه نخواهیم داد دموکرات، فدائی و کومه‌له مجدداً بر کردستان حاکمیت یابند. این گروهها ستادی تشکیل داده‌اند و در ارتباط با دولت عراق توطئه میکنند.»

همین خبر مختصر که از مقاله مفصلی استخراج شده حکایت از اوضاع نواحی کردنشین ایران و فتنه‌گریهای عراق میکند. زمانی بود که ملا مصطفی بارزانی با عراقیها در جنگ بود و شاه مخلوع ایران به او کمك میداد. اکنون که عراق با ایران در جنگ است کردهای ایرانی را علیه «انقلاب» یعنی علیه دولت انقلابی ایران تحریك میکند. خوب است کردهای دو طرف مرز ایران و عراق متوجه شوند و هر روز آلت دست این و آن نگردند. بدانند که استقلال واقعی و ایجاد (کردستان بزرگ) که هدف جاه‌طلبان کرد است میسر نیست و این حادثه‌جوئیها جز خرابی کردستان و کشتار کردها نتیجه‌ای برای آنها نخواهد داشت. عراق بار دیگر که از جنگ با ایران فارغ شود کردهای خود را خواهد کوبید.

هنگامی که ارتش عراق به کردهای خود حمله کرد و آنها را کشتار مینمود عده زیادی از آنها به‌ایران پناه آوردند. من آن موقع در اروپا بودم و روزنامه اطلاعات هوائی برایم میرسید. خبر زیر را در شماره ۳۳ (۲۹ تیرماه ۱۳۵۴) خواندم که اکنون در پایان این گفتار عیناً آنرا نقل میکنم. این خبر روزنامه میرساند که کردهای عراقی، ایران را درمواقع سختی پناهگاه خود میدانند و می بینند که‌ایران درحقیقت وطن‌دوم آنهاست. مسئله مهم این است که تمام کردهائی که مقیم ایرانند، چه بومی ایران و چه تازه رسیده‌ها، باید زبان عمومی و رسمی کشور را که فارسی دری باشد بیاموزند تا با دیگر ایرانیان بتوانند براحتی معاشرت و مکالمه نمایند. آموختن زبان فارسی موجب فراموش‌شدن زبان کردی که زبان مادری کردهاست نخواهد شد. بعلاوه آموختن‌زبان فارسی برای کردها بسیار آسان است، زیرا دو زبان

فارسی و کردی بقدری بهم شبیه و نزدیکند که مانند خواهر و برادرند.

تدریس فارسی به کردها

«گفته شد مرکز ملی آموزش بزرگسالان مسئول شده است که برای نود هزار کردهای عراقی که سرانجام ایران را برای سکونت برگزیدند روش تدریس فارسی تهیه کند و برای یادگیری آنها اقدام سریع به عمل آورد. این مرکز قرار است برای این برنامه چهار کتاب منتشر کند که دو کتاب را دو هفته پیش انتشار داد و اکنون در تدارك تهیه دو کتاب دیگر است. کارشناسان مرکز ملی آموزش بزرگسالان اکنون در مناطق مسکونی کردها به سر می برند تا وضع آنها را از نظر سواد فارسی بررسی کنند.»

اکنون برای حسن ختام این قسمت از گفتار، خلاصه فرمایش حضرت آیةالله العظمی امام خمینی که برای نمایندگان مهاجرین کردستان فرموده اند، ازجریده بامداد (۳۱ تیر ۵۹) نقل میکنم:

بسم الله الرحمن الرحیم

یك دسته از مسلمان شیعه هستند و یك دسته سنی. یك دسته حنفی و دسته‌ای حنبلی و دسته‌ای اخباری هستند. اصلا طرح این معنا از اول درست نبوده... ما همه برادر هستیم و با هم هستیم، منتهی علمای شما یکدسته فتوا به یك چیز دادند و شما تقلید از علمای خود کردید و شدید حنفی و یك دسته فتوای شافعی را

عمل کردند و یك دسته دیگر فتوای حضرت صادق را عمل کردند و اینها شدند شیعه. اینها دلیل اختلاف نیست و ما نباید با هم اختلاف و یا یك تضادی داشته باشیم. ما همه با هم برادریم. برادران شیعه و سنی باید از هر اختلافی احتراز کنند. امروز اختلاف بین ما تنها به‌نفع آنهائیست که نه به مذهب شیعه اعتقاد دارند و نه به مذهب حنفی و یا سایر فرق. آنها میخواهند نه این باشد نه‌آن. راه را اینطور میدانند که بین شما و ما اختلاف بیندازند. ما باید توجه به‌این‌معنا بکنیم... این مسائل که در کردستان یا اطراف شما هست حل میشود. امیدوارم که همه ما در زیر سایه اسلام و بیرق توحید با هم مقابل آنهائی که برادرهای ما را آنجا بازی دادند و کشاندنشان به‌جاهای دیگر بایستیم...»

گفتار هشتاد و هشتم

خوزستان
و
وحدت ملی ایران

عربها بطور کلی، و عراقیهای همسایه بیشتر از دیگر تازیان، به ایران نظر خوب نداشته‌اند و ندارند. در موارد مختلف مخالفتشان را به‌کشور ما بروز داده‌اند. هرزمان فرصتی بدست آورده خوزستان را «عربستان»، خرمشهر را «محمره»، خلیج فارس را «خلیج عرب» نامیده‌اند. هفتصد و پنجاه سال پیش، سعدی در طی دو قصیده با تجدید مطلع که بمدح علاءالدین عطا ملک جوینی فرمانفرمای خوزستان و عراق زمان سلطنت مغولها در ایران سروده، چنین فرموده است:

شکر به شکر نهم در دهان مژده دهان
اگر تو باز برآری حدیث من به دهان
توان نه‌ئی‌که چوغایب شوی زدل بروی
تفاوتی نکند قرب دل به بعد مکان

قرار یك نفسم بی‌تو دست می ندهد
هم احتمال جفا به که صبر بر هجران
خنك عراق کـه در سایه حمایت تست
حمایت تـو نگـویم، عنایت یـزدان

. . . .

. . . .

اگر نه بنده نوازی از آن طرف بودی
من این شکر نفرستادمی به خوزستان

از چند بیت بالا برمی‌آید که این قصیده را سعدی هنگامی که در بغداد بوده و با عطا ملك جوینی معاشرت داشته، ولی جوینی به خوزستان رفته‌بوده، سروده است. دوم آنکه در آن موقع خوزستان، خوزستان نامیده‌میشده. سوم آنکه پیامی، یادبودی، یا شاید نامه‌ای از عطاملك به سعدی رسیده که این قصیده را در جواب فرموده.[1] چهارم آنکه در آن موقـع خوزستان محل عمـده کشت نیشکر بوده است. دیگر آنکه بیت آخر، مناعت و بلند نظری سعدی را میرساند که به‌ممدوح خود میگوید اگر اظهار عنایت از طـرف تـو نبود من ایـن قصیده را نمیسرودم و به‌خوزستان نمیفرستادم. گمان میکنم همین یك بیت سعدی کافی باشد که عراقیها نظر به سابقه، خوزستان را عربستان ننامند و خوزستان بخوانند.

اما خلیج فارس را که اخیراً عربها خلیج عـرب

۱ـ یادآوری کنم که علاءالدین عطا ملك، گذشته از اینکه رجل سیاسی بوده، مرد دانشمندی هم بوده است. تاریخ جهانگشای معروف تألیف او میباشد. وی برادر شمس‌الدین صاحب دیوان است که سعدی در مدح او هم قصائدی دارد. در همین قصیده هم سعدی با دو بیت زیر از صاحب دیوان و خاندان جوینی یاد میکند:

مرا قبول شمـا نام در جهـان گسترد — مرا به(صاحب‌دیوان) عزیز شد دیوان
ملاذ اهل دل امروز خاندان شماست — که باد تا بقیامت به‌دولت آبـادان

مینامند، این اولین بار است که چنین غلطی را جایز شمرده‌اند. کافی است که به‌کتب جغرافیا و نقشه‌های جغرافیائی تمام ملل، از جمله اعراب، تاهمین چند سال اخیر مراجعه شود و معلوم گردد که در هیچ زمان خلیج فارس خلیج عرب نامیده نشده است. این نامگذاری تازه تازیها از روی کمال دشمنی با ایران است.

اما «محمره» بجای خرمشهر. معمول است که گاهی دولت مالك شهری، اسم شهر یا حتی نام کشور خود را عوض میکند. ولی‌دولت‌دیگری‌چنین حقی‌ندارد که‌اسم شهر یا کشور دیگری را بمیل خود عوض نماید. چنین عملی غیر دوستانه و مغرضانه خواهد بود. از وقتی که «سیلان» و «سیام» خود را (سری‌لانکا) و (تایلند) نامیدند، همه دولت‌ها آنها را به‌این اسمها میخوانند.

***

بعداز این مقدمه ببینیم که عراقیها، و با آنها بعضی از کشورهای عربی، از ایران چه میخواهند. نگارنده این سطور در پنجاه و چند سال پیش (به‌سالهای ۱۳۰۴ و ۱۳۰۶) دومقاله تحت عنوان «غائله خوزستان» در شماره اول سال نخستین، و زیرعنوان «خطر سبز ــ مسئله خوزستان» و «اتحاد عرب» در شماره ۲۴ سال دوم مجله آینده نگاشته بودم که چون مندرجات آنها با وضع کنونی، که میان عراق و ایران پیش آمده و در همین خوزستان جنگ است، فعلیت دارد، عیناً ولی بطور خلاصه از آنجا نقل میکنم و توضیحات جدیدی در پی‌آن می‌آورم. اگر عین مقاله‌های سابق را نقل نکنم، چون مطلب همان است که نوشته‌ام، باید انشاء جدیدی درآن زمینه بنمایم‌که‌کار بیهوده‌است. از طرف‌دیگر‌در نوشته‌

های سابق حقایقی گفته شده، ولی دولتهای ایران در طول زمان توجه و اعتنائی نکرده‌اند. اگر یك سیاست اساسی فرهنگی و اجتماعی و اداری ملی پیش گرفته بودند شاید زمینه نامساعد کنونی فراهم نیامده بود. دعواهای عمده سر زبان است.

مقاله اول
غائله خوزستان

نقل از مجله آینده
شماره اول سال نخستین (۱۳۰۴)

یکی از حوادث مهمه امسال خاتمه طغیان شیخ خزعل و آوردن او بطهران است. حاجت به‌بیان نیست که این پیش‌آمد تا چه اندازه اهمیت دارد، زیرا از یك سو نفوذ محلی شیخ کاسته شده و از دیگر سوی اقتدار حکومت مرکزی در نظر ایلات و خوانین دوردست‌جلوه‌ای که باید داشته باشد نموده است. اما مسلماً حکومت مرکزی نباید باین اندازه قناعت نماید، بلکه سزاوار است تدبیرهای لازم بیندیشد تا مردم خوزستان ازحیث جامه، زبان، خوی و عادت با دیگر نقاط ایران تفاوتی نداشته باشند. این اقدام فقط جنبهٔ حفظ ودفاع داخلی دارد و همسایه‌های عرب ما در بین‌النهرین نباید بخطا تعبیر کنند... اگر آنها ریگی بکفش خود نداشتند نمیبایست یکسال پیش موقعی که یك دسته کوچك از قوای ما برای امنیت داخلی بسمت خوزستان رهسپار میشد آنقدر داد و فریاد در جرائد خود بنمایند و بعد شیخ محمره را بقیام برخلاف‌حکومت تهران برانگیزند.

امروز اگر نفسشان فرو رفته بواسطه ضرب مشتی است که فرمانده قوای ایران در آنجا نشان داد. اما هروقت باز احساس ضعفی‌کنند همان نغمه‌های شوم‌بلند خواهد شد و تبلیغات «پان‌عربیسم» (یعنی اتحاد اعراب) بطرز شدیدتری دنبال خواهد گردید. پس تا روزی که اهالی سرحدات جنوب غربی ما با سایر ایرانیان از همه حیث شبیه نشده‌اند دل ازخطر آسوده نتوانیم داشت. امروز شیخ محمره در طهران است وهمه‌گونه اظهار اطاعت بدولت مینماید، حتــی میشنویم گفته است اگــر برای عظمت ایران قتل او هم لازم باشد جان خود دریغ نخواهد داشت. اگر چنین است و او حقیقتاً خود را ایرانی حس میکند، وماهم جز این نمیخواهیم، باید پیش قدم شده بوسیله تأسیس مدارس متعدد زبان ملی پارسی را در میان طوایف خود ترویج نماید. بهرحال حکومت بایددر زمینه امنیتی که درآن حدود فراهم شده اقدامات اساسی بنماید تا وحدت ملی ایران درآنجا کامل شده و خطر تجزیه رفع گردد...

مقاله دوم

خطر سبز

مسئله خوزستان و «اتحاد عرب»

نقل از مجله آینده ـ سال دوم (۱۳۰۶)

ز انبوه لشکر مــرا باك نیست
از این سبزخیمه دلم پاك نیست

فردوسی[۱]

۱ـ بمناسبت حمله متجاوزانه عراق به‌ایران در سال ۱۳۵۹، این بیت شاهنامه فردوسی در اینجا آورده شد.

غیر از خطر زرد که وحدت ملی ما را تهدید میکند خطر دیگری نیز در کمین ملت ایران است که عبارت از خطر عرب باشد. ما از ترس اینکه یك فتنه خوابیده را بیدارکرده باشیم دم ازاین نمیزدیم. ولی چون عربها این مسئله را در جراید خود علنی کرده‌اند دیگر علت ندارد که خودداری کنیم. پس لازم است ملتفت خطرهائی که متوجه ماست باشیم. عربهای‌همسایه بعداز قرنها اسارت زیر چکمهٔ عثمانی حال که بعقیده خود آزاد شده و نیمه استقلالی پیدا کرده‌اند، ولی فی‌الحقیقه در زیر اطاعت و اوامر انگلیس هستند، خطر قابل اعتنائی برای آینده ما شده‌اند که ما آنرا بخطر سبز تعبیر مینمائیم. اگر بواسطه ایران دوستی، وطن‌پرستی و حسن اخلاق ملی آذربایجانیان، تحریکات و تبلیغات خارجی در آنها اثری ندارد و شاید بیش از اهالی سایر نقاط ایران آنها متنفر از تبلیغات شوم عثمانیها باشند ولی شیخ محمره[۲] آن اخلاق متین ملی را نداشت که در مقابل تحریکات خارجی‌فریفته نشود. پس ملاحظه‌میکنید خطری‌که ازاین سمت متوجه بایران است بفرض اینکه از حیث فشار و قوه جاذبه خارجی هم کمتر باشد از جهت مجذوب‌شدن داخلی زیادتر است.

اینك ما ذیلا خطر سبز یا سیاست «پان عربیسم» را تشریح میکنیم: در زمان جنگ بین‌المللی موقعی که عربهای حجاز و عرب زبانهای سوریه عملا یا اخلاقاً برخلاف عثمانی قیام کرده بودند دول ذی‌علاقه اروپائی یعنی انگلیس و فرانسه نقشه‌هائی کشیده و وعده‌هائی

۲ـ زمان سلطه شیخ خزعل در خوزستان، خرمشهر «محمره» نامیده میشد. به‌این جهت در مقاله پنجاه و چند ساله من «محمره» نوشته شده است. اکنون هم در نقل مقاله تغییر دادن آنرا جایز ندانستم تا نسبت به‌نوشته خودم نیز رعایت امانت شده‌باشد. نمیدانم به‌دستور کدام خارجی، پهلوی‌دوم، امیر پسر همین خزعل را در دربار خود آجودان کشوری کرده بود.

بآنها میدادند. مخصوصاً انگلیسها در نظر داشتند در تحت حمایت خود یك نوع «امپراطوری عرب» بنام خانواده شریف مکه ایجاد نمایند. این امپراطوری میبایست در حقیقت شامل تمام ممالك عرب نژاد و عرب زبان آسیا که عبارت باشد از شامات، فلسطین، حجاز، بین‌النهرین و سایر نقاط شبه جزیره عربستان بشود. میخواستند خلافت را نیز ازخانواده سلاطین عثمانی منتزع نموده بخانواده‌شریفی منتقل‌نمایند. در اینصورت دمشق پایتخت و مرکز سیاسی امپراطوری عرب و مکه دارالخلافه اسلام میشد. در اجرای این نقشه، شریف حسین سلطان حجاز گردید و پسرانش امیرفیصل وامیر عبدالله در دمشق وماورای‌اردن مستقر شدند. مخصوصاً امیر فیصل در سال ۱۹۲۰ در دمشق اعلان سلطنت‌سوریه داد... سیاست «اتحاد اعراب» دولت‌انگلیس وامیرفیصل، مخالف با منافع فرانسویان بود. اینها میخواستندسوریه را که از پیش در زیر نفوذ اخلاقی و معنوی خود داشتند کاملا در تحت حمایت سیاسی خود در آورند. این بودکه با امیر فیصل که دست نشانده انگلیسها بود مخالفت نموده واو را از سوریه بیرون کردند. بعداز شکست، امیر مذکور بانگلستان رفت. از آنجا انگلیسها او را به بین‌النهرین فرستاده و ملك عراق عرب نمودند (۱۹۲۱). فرانسویها رسماً عدم‌رضایت خود را، حتی با سلطنت فیصل برمملکت دجله و فرات، بانگلیسها اظهار داشتند، اما سودی نبخشید. از همان وقتیکه او با مستشاری (کلنل لارنس) انگلیسی از طرف پدرش سلطان حسین شریف مکه در کنفرانس صلح پاریس سمت نمایندگی داشت فرانسویها طرفدار واقعی انگلستانش شناخته سیاستش را مخالف مصالح خویش

میدانستند. بهرحال امیرفیصل بسلطنت عراق‌عرب‌باقی ماند، اما سوریه را فرانسویها قبضه کردند.



شکست سیاسی «پان‌عربیسم» در سوریه واستقرار فیصل در بین‌النهرین از دو سو باعث شد که طرفداران و مبلغین «اتحاد عرب» بیشتر متوجه بسمت مشرق یعنی خوزستان و خلیج فارس گردیدند. در این ایالت که در قدیم یکی از مراکز تمدن ایران بود بواسطه همسایگی با نواحی عرب‌نشین و پناه‌دادن بطوائف عرب مهاجر یك عده از سکنه بزبان تازی تکلم میکنند. عربها این مسئله عارضی را بهانه کرده وادعا دارند که این قطعه ایران عرب است وآنجا را عربستان‌ایران میخوانند ـ همچنانکه ترکها هم با یك همچو مغلطه‌کاری مدعیند که آذربایجان ترك میباشد!

اگر خوانندگان محترم بخاطر بیاورند چند سال پیش هنگامیکه یك دسته کوچك از قوای نظامی ما رهسپار خوزستان شد جرائد نوزاد بغداد آهنگهای مخالفت آغاز کرده بدولت و ملت ایران ناسزا گفتند، مثل اینکه ما بخاك عرب تجاوز کرده باشیم. باز موقع طغیان و عصیان شیخ خزعل تجدید مطلع‌کرده زمزمه‌های شوم ساز نمودند. اگر این قضیه در یکی‌از نقاط‌مرکزی مملکت مثلا در فارس یا اصفهان روی داده بود، به تحریك هردولت خارجی یابدست هرجمعیت داخلی‌فرض میشد، ما آنرا خطرناك نپنداشته و همینکه قوای اشرار شکست میخورد و تسلیم میشد فتنه را خاموش و غائله راختم شده میدانستیم. اما در مورد خوزستان و شیخ خزعل ما را این عقیده نیست. سیاست (پان عربیسم)

«اتحاد عرب» یك خطر دائمی است که مملکت ما را از سمت جنوب تهدید مینماید و باید در برابـر آن چاره اساسی اندیشید، که عبارت از ترویج معارف ملی در خوزستان باشد. متأسفانه در یك جریده نمیتوان تمام مطالب را گفت. زیرا افشاء پاره‌ای حقایق همانطور که ممکن است متضمن فوائدی برای مملکت باشد محتمل است که مضاری نیز داشته باشد، ولی از طرف دیگر باید تا آنجا که ضرر سیاسی ندارد افکار عمـومی را روشن نمود. (اینجا پایان مقاله سابق است)

* * *

نظر نگارنده در این گفتارهای مربوط به وحدت ملی ایران و تمامیت ارضی آن، یکیست. چه آذربایجان باشد، چه کردستان، چه خوزستان، چه بلوچستان، چه ترکمن‌صحرا و چه استانهای دیگر کشور. مطالب کلی را که در گفتارهای پیش نوشته‌ام تکرار نمیکنم. خلاصه بعضی ازخبرها و مقاله‌هاکه‌در جرائد راجع به‌خوزستان خوانده‌ام و بطور اختصاصی‌مربوط بهمین استان است، با برجسته‌کردن نکاتی چند، نقـل میکنم تـا خواننده نسبت به خطراتی که در این ناحیه به کمین وحدت ملی و تمامیت ارضی ما نشسته است، خود قضاوت بنماید.

در روزنامـه اطـلاعات ۲۰ اسفند ۱۳۵۷ بطـور خلاصه چنین میخوانیم: «بمنظـور رسیدگی به‌مسئلـه تشکیل سازمان«خلق عرب‌ایران» درخرمشهر حجةالاسلام خامنه‌ای[۳] با آیةالله آل‌شبیر خاقـانی مـلاقات کردند.

۳ـ حجةالاسلام خامنه‌ای از طهران به‌خوزستان رفته بودند. وی، بعد امام جمعه طهران گردید که هم‌اکنون با این سمت نماز جمعه را برگزار میکنند. اخیراً هم بریاست جمهوری اسلامی انتخاب شده‌اند.

آیت‌الله آل‌شبیر خواستار عملی‌شدن خواست‌های عرب‌ـ زبانان ایران شد. اجتماعی‌که با حضور آل‌شبیر وعده‌ای از عرب‌زبانها تشکیل گردید قطع‌نامه‌ای با اشاره به مواد زیر صادر شد: برسمیت شناختن زبان عربی بعنوان زبان اول و آموزش‌آن درکلیه مراحل تحصیلی ـ نشر کتاب و روزنامه بزبان عربی ـ تشکیل مجلس عربی در خوزستان برای تصویب قوانین محلی ـ تشکیل دادگاههای عربی ـ تولید و پخش برنامه‌های عربی در رادیو وتلویزیون بطور مستقل ـ داشتن اولویت دراشغال پستهای بخش خصوصی ودولتی ـ آزادی اشاعه فرهنگ عربی ایرانی ـ تخصیص بورسهای تحصیلی‌ومقدار کافی از درآمدهای نفت برای خوزستان ـ انتخاب نمایندگان عرب درمجلس شورای ملی و تعیین وزیر از بین عرب زبانان ـ آموزش افسران عرب‌زبانان ـ آموزش افسران عرب دردانشکده‌های افسری ـ نامیدن شهرها وروستاـ های مناطق خوزستان به‌اسامی قدیمی آن (یعنی اسامی عربی، مانند محمره بجای خرمشهر) و قراردادن کلیه این امور در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران..»

در روزنامه اطلاعات ۶ فروردین ۱۳۵۸ زیر عنوان قطعنامه ۱۲ ماده‌ای اجتماع بزرگ اهواز (بطور خلاصه) چنین آمده است:

«خلق عرب ایران قویاً خواستار شناخت حقوق از دست رفته خویش است... برسمیت شناختن زبان عربی بعنوان زبان ملی خلق مسلمان عرب ایران و تدریس‌آن به عنوان زبان اول در تمام مراحل آموزشی و حق نشرو تألیف بزبان عربی در تمام شئون ملی و سیاسی مردم عرب ایران ـ برنامه رادیو و تلویزیون مستقل بزبان

عربی با توجه به آداب و رسوم و فرهنگ مستقل آنها و کوشش دراحیای این فرهنگ (فرهنگ تازی) به وسیله رسانه‌های گروهی و همچنین از طریق آموزش مجانی تحصیلات عالیه دانشگاهی ـ ایجاد مدارس وآموزشگاه‌ها در روستاها و تأسیس دانشگاهها و دانش‌سراهای عالی برای رفع احتیاجات مردم عرب ایران، ودر صورتی‌که اکثریت در شهرها با آنان باشد اولویت ورود برای آنها خواهد بود ـ تشکیل مجلس عربی برای تصویب قوانین محلی و نظارت بر قوانین (گویا منظورش قوانین عمومی کشور است که در مرکز وضع میشود)و دائرکردن دادگاههای‌عربی ایرانی برای حل‌مشکلات... مشارکت درمجلس مؤسسات نسبت به جمعیت خلق عرب[۴] ـ اعطای حق‌اولویت برای تصدی پستهای عالی در بخش دولتی و خصوصی ـ استفاده از بورسهای خارج از کشور برای رفع نیازهای خلق عرب ایران[۵]ـ انتخاب نمایندگان عرب در مجلس شورای ملی به‌نسبت آنان و مشارکت در حکومت مرکزی برای اشغال پستهای وزراتی[۶] ـ اعتراف به ملیت خلق عرب ایران از طریق جمهوری اسلامی ـ هرنوع خود مختاری که برای سایر

۴ـ گوئی که عرب‌زبانهای خوزستان خود را ملتی ذی‌حق غیر از ملت ایران میدانند (زیرا «خلق عرب» تقریباً همان معنی ملت عرب میدهد) که در اقلیت هستند، در حالی که اکنون جزء کامل ملت ایرانند و همان حقوق و سود و زیانی را دارند که‌همه‌مردم‌ایران دارند. اگراین ادعاهاوتقاضاهامنجربه‌خودمختاری، تجزیه و آخرامر الحاق به‌کشور همسایه نمیشد کسی با آنها مخالفتی نداشت. اما چون چنین است ملت و دولت ایران باید شدیداً با آن مخالفت کنند. خدا میداند که عراقیها با مردم خرمشهر درین مدتی که آنجا را اشغال کرده‌اند چه نموده‌اند.

۵ـ گویا از (بورس خارج از کشور برای رفع نیاز خلق عرب) منظور گرفتن پول از بودجه ایران برای فراگرفتن اصول «عربیت» در بغداد و قاهره و کشورهای دیگر عربی میباشد.

۶ـ این ماده وماده بعد چیز دیگری نیست جز یك نوع (فدرالیسم).

خلقهای ایران تعیین شود، خلق عرب نیزخواستار مشابه آن حقوق میباشد ـ امضاء: خلق مسلمان‌عرب‌خوزستان».

در شماره ۹ خرداد ۱۳۵۸ چنین میخوانیم:

«خودمختاری در خوزستان دنباله طرحی است که در سال ۱۳۲۴ شمسی دولت انگلستان اساس آن را با همفکری برخی از کشورهای ساحل خلیج فارس بنیاد نهاد و برای پیاده‌کردن آن طرح حزبی بنام (حزب سعادت خوزستان) بوجودآورد‌که دست پرورگان بریطانیا در اهواز آن را کارگردانی میکردند و حتی کلمه اهواز را بصورت (احواز) مینوشتند تا ازراه بازیچه قراردادن املای کلمات به‌خاك خوزستان رنگ عربیت بدهند.»

در شماره ۱۸ر۱ر۵۹ جریده بامداد بطور خلاصه چنین آمده است: «حزب توحیدی ایران، با انتشار اطلاعیه شدیداللحنی، از سازمان آزادی‌بخش فلسطین به‌خاطر اظهارات نماینده این سازمان درباره اینکه سه جزیره تنب بزرگ و کوچك و ابوموسی در خلیج‌فارس متعلق به اعراب است، انتقاد کرد... در این اطلاعیه ضمن اشاره به‌اینکه سازمان آزادی‌بخش‌فلسطین بااتخاذ این موضع ضدایرانی‌همه محبتها و ازخودگذشتگیها و کمك‌های مادی و معنوی ملت ایران را نادیده انگاشته، در رابطه با جریان تبلیغ عربیت سه جزیره ایرانی خاطرنشان شده است که ملت ایران ضمن دفاع از مرز-های خود... الخ»

همان روزنامه در شماره ۲۵ فروردین ۱۳۵۹ بخلاصه چنین مینگارد: «سازمان اسلامی عرب ایران با

همکاری جمعیت دانشجویان عرب دانشگاه اهواز اعلام موجودیت کرد... و تأکید کرد که هدفهای زیر را نیز تعقیب میکند: تشکیل وسیع توده‌های عرب مسلمان ایران در یك صف فشرده و متصل، و آماده نگاه داشتن آنها، و کوشش در جهت وحدت خلقهای ایران[۷] و تضمین حقوق مشروع آنها...»

نمیگوید (وحدت خلق ایران) که همان توحید و (وحدت ملی ایران) است، بلکه میگوید (خلقهای ایران و تضمین حقوق آنها) که معنی آن این است که در ایران ملتهائی وجود دارند، نه یك ملت واحد، که باید باخود مختاری واصول فدرالیسم و یا روزی «تجزیه» اداره شوند.

اگر بموجب قانون اساسی، احزاب یا سازمانها و انجمنهای جداگانه و جدائی طلب در استانها تشکیل نمیشد شاید چنین نواهای شوم هم شنیده نمیشد. حال چاره اینست که با اصلاحیه‌ای و متممی قانون اساسی تکمیل شود یا یك قانون عادی تشکیل احزاب، سازمانها، تشکیلات، جرگه‌ها، و مجامع وانجمنهای سیاسی محلی (یعنی جنبه سیاسی محلی داشته باشد نه ملی وعمومی) ممنوع شود، واین خلاف آزادی نیست زیرا هرگونه انجمنی که جنبه عمومی کشوری و ملی دارد آزاد است. مقصود من منع سازمانهائیست که جنبه جدائی ومخالفت با وحدت دارد.

***

روزنامه (آیندگان) ۲۹ر۱ر۱۳۵۹ به نقل از جریده

۷ـ این تلقینات را دراینجا و نقاط سرحدی دیگر، همسایه‌ها میکنند، و اشخاص جاه‌طلب محلی هم‌آلت دست آنها میشوند.

(فیننشیل تایمز) زیر عنوان (حضور ناآرام کننده فلسطینیها در ایران) خلاصه چنین مینگارد: «به نظر میرسد که دولت جدید ایران درموضع پشتیبانی کلی‌اش از کشورهای عرب تجدید نظر میکند و اضطرابش راازخطر جدائی خواهی اعراب خوزستان بزبان آورده است... مقامهای دولت در تهران میگویند که دراجازه گشودن دفتر نمایندگی سازمان آزادی‌بخش فلسطین در بندر خرمشهر دچار تردید شده‌اند... گفت که دولت سرگرم بررسی تأثیرهای جانبی‌این دفتر برعربهای‌بومی آن ناحیه است... وی پیش از این گفته بود که خوزستان محتمل‌ترین منطقه‌ی آشوب‌خیز بعدی است... در چهار سال پیش منطقه خوزستان موضوع مناقشه‌ی مرزی بود و دولت عراق اعراب جدائی خواه آن را پشتیبانی میکرد... گرچه ایرانیان عرب نژاد خوزستان اکنون‌در اقلیت‌اند شماره بزرگی از آنها در صنعت نفت استخدام شده‌اند... دیپلماتهای خارجی به نزدیکانشان میگویند که این اشتباه بزرگی بود که دولت ایران به‌سازمان آزادی‌بخش فلسطین اجازهٔ گشودن دفتری در شهر عمده‌ی نفتی اهواز را داد... ناآرامی افزاینده‌ای از نقش فلسطینیها در طهران نیز هست... سرکشی فلسطینیها به‌هتلها و بررسی‌کردن مسافران آنها...»

در جریده بامداد ۲۹ تیر ۱۳۵۹ خبر زیر را هم میخوانیم:

«اطلاعیه دفتر سازمان‌آزادیبخش فلسطین- اهواز- خبرگزاری پارس ــ این اطلاعیه از طرف مدیر دفتر سازمان آزادیبخش فلسطین در اهواز صادر شد. به اطلاع عموم خواهران و برادران خوزستانی میرساند:

چنانچه مایل باشند درصفوف برادران فلسطین درانقلاب فلسطین بخاطر آزادی بیت‌المقدس تشریك مبارزه‌کنند میتوانند به این دفتر مراجعه کنند.»

از این اطلاعیه برمی‌آید که گوئی خوزستان را از خود میدانند که از «خواهران و برادران»، که گویا خطاب به‌عرب زبانهای خوزستان است، میخواهند مجاهد طلبی از آنها بکنند. سازمان آزادی‌بخش فلسطین کدام اتباع و چه منافع خاصی درخوزستان داشت‌که در کرمان وخراسان و آذربایجان نداشت ودولت ایران قادر بحفظ آن نبود و میبایست در اهواز دفتر باز کند، نه در آذربایجان و خراسان و کرمان؟ بعلاوه همیشه اقداماتی که جنبهٔ خارجی دارد باید از طرف دولت خودمان اعلام شود نه دیگران. اموری را که دفتر سازمان در خوزستان داشت صلح‌جویانه بود، اما دیدیم‌که عراقیها جنگ‌جویانه وارد خاك ما شدند و بعضی از دول عرب، از جمله اردن هاشمی، عربستان سعودی، مغرب (مراکش) و غیره روحاً آنها را تقویت کردند... زمان و زمانه اقتضا ندارد که بیش‌از این دراین مقوله بسط مقاله دهم. در هرحال جنگ عراق علیه ما بشدت جریان دارد، وآنجاکه عیان است چه حاجت به‌بیان است. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!

***

ادعاهای عرب زبانها را در خوزستان که همه‌آنها مخالف وحدت ملی و تمامیت ارضی ایران است به نقل از جراید داخله و خارجه اجمالا نوشتیم. اکنون برای جمع‌وجور کردن و حلاجی آنها چند سطر بنگاریم. همانطور که عرب زبانهای خوزستان که اقلیت کوچکی

در ایران میباشند میتوانند هوسها و ادعاهای خود را که بر خلاف صلاح وحدت و تمامیت ایــران است در مطبوعات بنویسانند، ما فارسی‌زبانها هم که اکثریت داریم باید حق داشته باشیم که از وحدت، تمامیت و موجودیت ایران دفاع کنیم و اظهارنظر بنمائیم. دولت و ملت ایران هم نباید قبول کنند که زبان دری از آنجا رانده شود، بلکــه سزاوارست با اصول درست «صلح‌جویانه» به‌حفظ و ترویج و تعمیم آن در سراسر کشور بکوشند، که از مهمترین اصول وحدت ملی و تمامیت ارضی مــاست. از زمامداران‌خود میخواهیم که بــدون چشم‌پوشی، با کمال‌صراحت در برابر این هوسها وادعاها که مــوجب اضمحلال ایــران است بی‌مجامله، استــوار بایستند و برای منافع کشور اهتمام کنند. دست‌کــم امکان باشد که نویسندگان وطن‌پرست و ملت‌دوست هم آزادانه اظهار نظر بکنند. اگر ما فارسی زبانها کــه اکثریت ملت هستیم حق سخن داریم، و آزادی قلم در انحصار اقلیتهای زبانی نیست، اکنون بخوانید سخن کوتاه مرا در این گفتار:

ادعاها را در چند سطر بازگــو میکنم. از همــه مهمتر تقاضای گذاشتن لسان عربی بجای زبان فارسی، باعنوان «زبان اول و زبان ملی خلق عرب» در تمام مراحل از مدرسه و اداره و دادگاه و انتشارات و رادیو و تلویزیون و کلیه رسانه‌های عمومی، در خوزستان میباشد. دیگر، اولویت عرب زبانها در اشتغال پستهای دولتی و خصوصی ـ تشکیل مجلس عربی برای تصویب قوانین محلی و نظارت بر قوانین (منظورشان قــوانین عمومی وضع شده از طرف مجلس شورای مرکزی می‌باشد) و اشاعه فرهنگ عربی و انتخاب نمایندگان و

وزرای عرب‌زبان در مجلس و دولت مرکزی‌که یك نوع تجزیه و فدرالیسم است. تشکیل دادگاههای عربی هم بنحوی که خواسته‌اند، یك نوع «کاپی‌تولاسیون» می‌باشد. تبدیل نام محلها به نامهای عربی مانندخرمشهر به محمره[۹] یك نوع انکار «ایرانیت» و طبعاً برای تثبیت «عربیت» است، که در ادعاهای خود این جمله را هم گنجانیده‌اند «بالاخره اعتراف به ملیت خلق عرب ایران از طریق جمهوری اسلامی» و سفارش کرده بودند که این ادعاها باید در قانون اساسی تسجیل شود!

نخست بگویم که اگر با تبدیل فارسی بعربی در خوزستان مخالف بوده و هستم برای همین است که پیش‌بینی میکردم و میکنم که روزی عراقیها و به پشتیبانی آنان همه عربها و در پس پشت آنان استعمارگران (بعضی علنی، بعضی در خفا) در خوزستان که آنرا هوسکارانه «عربستان» میخوانند، همچنان که خلیج فارس را هم «خلیج عرب» مینویسند، برای ما «گربه رقصانی» کنند و دول استعماری هم ساز این

۹ـ شگفت‌آور است. هنگامی که عربها کلمه زیبای فارسی «خرمشهر» را تبدیل به (محمره) عربی کرده‌اند در جرائد ایران هم بواسطه جنگ و کشتاری که در خرم‌شهر شده و آنرا خونین کرده، بجای (خرمشهر) (خونین‌شهر) مینویسند. اگر شهری را سیل خراب کرد آیا باید آنرا (سیل شهر) نامید؟ این عمل یعنی (خونین‌شهر) نامیدن خرمشهر موجب‌هرج‌ومرج لفظی میشود و کمکی‌فوری‌است به‌مدعی که میخواهد اسم خرمشهر را بنام محمره تبدیل نماید. تصور نمیکنم که همه مردم خرمشهر هم راضی به‌این تغییر نام باشند. بهتر است همان کلمه خرمشهر را بکار بریم. وقتی جنگ تمام شود و صلح میان ایران و عراق برقرار گردد مسلماً عراقیها هم خوشتر خواهند داشت که آنرا خرمشهر بنامند تا خونین شهر، زیرا این نام اخیر یادگار کشتار خودشان درین شهر است. اگر پهلوی‌اول بندر انزلی را به (پهلوی) و قمشه را به (شهرضا) از روی خودکامی عوض کرد، کار درستی نبود. شایسته نیست که مانند او بی‌سبب لازم، نامی را عوض نمایند.

رقصها را بنوازند. و گرنه ما، نه میگوئیم که باید تعطیل جمعه را تبدیل به یك‌شنبه مسیحیان کرد، نه سال هجری را تبدیل به میلادی و نه ماههای فارسی و عربی را تبدیل به ماههای عیسوی، نه خط عربی فارسی را تبدیل به خط لاتینی کرد، آنچنان که ترکها کرده‌اند.

وقتی از لسان عربی در ایران نفیاً و اثباتاً صحبت میکنیم، اثباتاً آن مورد از این زبان است که جنبه مذهبی دارد، یعنی زبان قرآن و نماز و دعا که در مواقع معین خوانده میشود. اما نفیاً، زبان تکلمی عادی وعمومی مردم یك استان است که باید فارسی باشد. ترکی هم در آذربایجان تدریجاً جای خود را باز کرده. اگر از نفوذ بیشتر زبان عرب پیش‌گیری نشود عربی هم در خوزستان، با قبول این پیشنهادها، کم‌کم فراگیر خواهد شد و جای فارسی را مانند ترکی در آذربایجان میگیرد، و اینهامتناقض با وحدت است. در آذربایجان، بهمین بهانهٔ همزبانی با همسایه‌های شمال و شمال غربی، متأسفانه گاهی بعضی کسان آلت دست همسایگان شده و صلح و سلم داخلی ما را ربوده‌اند. این زبانهای خارجی چه در آذربایجان و چه در خوزستان، با اینکه در اینجا هنوزآن فراگیری خطرناك را ندارد، آسایش ما را بهم زده‌اند. نباید بگذاریم که بنام اسلامیت ولی در حقیقت برای عربیت و زبان عربی، یك «آذربایجان» دیگری از لحاظ زبان در خوزستان بسازند.

با این تقاضاها و ادعاها و تحریکات خارجی و بند وبستها میخواهند کم‌کم کوشش هزار ساله ملت ایران و ادبا و شعرا و رجال سیاسی آنرا که برای

احیای ایران تاریخی و زبان آن شده اکنون بدست‌خود ایرانیان، بدون بکاربردن نیزه و شمشیر، ولی شاید با توپ و تانك، نابود کنند.

وقتی در خوزستان چنین‌امتیازاتی داده شود ناچار در کردستان و آذربایجان و بلوچستان و سیستان و دیگر نقاط هم باید داد.

پس از آن شاید اهل گیلان چون گیلکی، مردم لرستان و بختیاری چون لری، اهل قشقائی چون ترکی حرف میزنند همین ادعاها را بکنند. آیا دیگر «ایران» کنونی میماند؟

ما ایرانی هستیم، نه ترك، نه عرب، که دو ملت دیگر هستند. پس باید بزبان ایرانی صحبت کنیم. هزار سال پیش رودکی بخارائی، شاعر ملی‌ایران، مفتخرانه در بیتی با اشاره به امیر سامانی که فارسی زبان‌بوده، چنین فرموده است:

جز به زبان امیر گفت نیارم
گرچه جریرم ابا فصاحت سحبان[۹]

«عربیت» و اسلامیت از نظر ما ایرانیان دو چیز است. برای ما، «ایرانیت» و «اسلامیت» وجود دارد. عربها، خدماتی را که ایران در طول قرون به اسلام و زبان عربی کرده فراموش کرده‌اند.

نویسندگان عرب که مقالاتی به‌زبانهای فرانسه، انگلیسی و غیره چاپ‌میکنند، و به‌پیروی آنها خارجیان هم دانشمندان‌ایرانی مانند ابوعلی‌سینا، محمدزکریای رازی، ابوریحان‌بیرونی، بدیع‌الزمان‌همدانی را که‌کتب

۹ـ جریر از شاعران معروف عرب درصدر اسلام و سحبان خطیب مشهور معاصر معاویه، هردو از فصحای نامدار زبان عربی بوده‌اند.

خود را بزبان عربی نگاشته‌اند «عرب» معرفی میکنند، و دولت و ملت ما در برابر این تجاوزهای تاریخی، ادبی و علمی واکنشی نشان نمیدهند. اگر این بزرگان کتب خود را به فارسی نوشته بودند در ایرانیت آنها شبهه نمیشد. چون من در این‌مختصر در مقام آن نیستم که همه مطالب را جستجو و بازگو کنم، خوانندگان خود را به مطالعهٔ کتابی که زیر عنوان (خدمات متقابل اسلام و ایران) شادروان استاد شهید مرتضی مطهری نگاشته راهنمائی میکنم.

تنها مسئله زبان نیست. زبان بهانه است که استعمارگران در دهان خودی و بیگانه انداخته‌اند. عنوانهای دیگر، از «خود مختاری» و «خودگرانی» و جز اینها پیش می‌آید که شمه‌ای از آنها را مدعیان در بیانیه‌های خود آورده‌اند و اجمالا گذشت.

اگر دولت و ملت ما میخواهند تمامیت ایران و وحدت ملی و شخصیت آن حفظ شود نباید بگذارند از نفوذ و رواج زبان دری که زبان ملی همه ایرانیان است کاسته شود. باید در رادیو و تلویزیون که برای استفاده تمام ایرانیان است بزبان عمومی ملی دری سخن گفته شود نه زبانهای محلی، تا زبان ملی فراگیر گردد. باید در مدارس، از کودکستانها تا دانشگاه، بزبان فارسی تدریس و تعلیم شود. نباید امتیاز انتشار روزنامه و مجله بزبانهای محلی، نه در مرکز و نه در استانها، داده شود. نباید اجازه داده شود که حزبهای محلی مانند حزب (دموکرات کردستان) قاضی محمد و (دموکرات آذربایجان) پیشه‌وری باردیگر تشکیل شود. هر حزبی که در مرکز کشور ریشه دارد میتواند

در استانها نیز شاخ و برگ داشته باشد. این محدودیتها برخلاف «انقلاب» و «آزادی» نیست. ملت ایران انقلاب نکرد و آزادی نخواست که آذربایجان، کردستان، خوزستان، بلوچستان و غیره از ایران جدا شود. آزادی و انقلاب برای این نیست که هرکس در هر ناحیه هرچه دلش خواست بکند. این آزادی و انقلاب نیست. این هرج و مرج است.

همین امروز (۱۷ آبان ۱۳۵۹) که این گفتار به پایان رسیده بود در روزنامه (جمهوری اسلامی) همین تاریخ نطق مهمی که امام‌خمینی برای زوار پاکستانی کرده و ماهیت (سیاسی) عربهای عراقی را فاش فرموده‌اند خواندم. دریغم آمد که خلاصه‌ای از آنرا که از یك مرجع است برای حسن ختام این گفتار نیاورم.

چنین فرموده‌اند:

«... بعضی از عناصر منحرف، از عناصری که به اسلام اعتقاد هم ندارند با ادعای خالی از حقیقت اسلام کوشش دارند به اینکه اسلام را در عربیت خلاصه کنند. صدام حسین در مجلس غیر قانونی خودشان صحبتهای متفرقه‌ای کرده است و اراجیفی بافته است، ازآنجمله اینکه فارس مسلم نیست! بدلیل اینکه قرآن عربی است، پیغمبر عرب بوده است و اسلام مال عرب است... به منطق این آدمی که اعتقادی به اسلام هم ندارد شما آقایان که به مکه مشرف شدید، مسلم نبودید، و تمام مسلمین دنیا که در شرق و غرب زمین هستند مسلمان نیستند. فارس مسلمان نیست، ترك مسلمان نیست، بلوچ مسلمان نیست، پاکستانی

مسلمان نیست، مسلمانان هندوستان مسلمان نیستند، اندونزی‌ها مسلمان نیستند. مسلمانی فقط منحصر به عرب است... آنهائی که میخواهند دولتهای اسلامی را در زیر یوغ سلطنت‌خودشان قرار بدهند آنهاکوشش کرده‌اند خودشان و عمالشان به‌اینکه تفرقه بین‌مسلمین ایجاد کنند. این کلام خبیثه، همان کلامی است که آنها میخواهند که عرب را یکطرف قرار بدهند و همه مسلمین را در طرف دیگر. فقط عرب مسلم است، پاکستانی مسلم نیست، ایرانی مسلم نیست، عرب مسلم واقعی است. اینها همه باید، به‌حسب قولی که او باز در یك کلامش گفته است، آقائی عرب را بپذیرند و این برخلاف اسلام است. صدام میزان را عربیت قرار داده است. این همان معنائی است که ابرقدرتها میخواهند که قشرها را از هم جدا کنند. عرب را از غیرعرب جدا کنند، عرب را در یك طرف قرار بدهند و عجم را در یکطرف دیگر.»

***

به‌نقل از جریده (جمهوری اسلامی) ملك‌حسین، پادشاه اردن هاشمی، «معتقد است وظیفهٔ اعراب این است که از یك کشور عربی حتی اگر متجاوز باشد پشتیبانی کنند.»

در شماره ۲۰ آبان ۱۳۵۹ همین روزنامه می‌خوانیم که «عربستان سعودی طرفداری و پشتیبانی خود را از تجاوز عراق چنین توجیه میکند که عراق یك‌کشور عربی است و باید از آن جانبداری نمود حتی اگر چه آن کشور متجاوز باشد.» ملاحظه میشود که هیچ درین بیانها نامی از اسلام نمیبرند، بلکه صحبت از عربیت عراق میکنند.

گفتار هشتاد و نهم

بلوچستان ـ ترکمن‌صحرا
و
وحدت ملی ایران

در کلیات وحدت ملی، آنچه در سه گفتار پیش (درباره آذربایجان، کردستان و خوزستان) نگاشتم درباره بلوچستان و ترکمن صحرا نیز صدق میکند. اما در جزئیات و خصوصیات تفاوتهائی، همچنان که در میان آن سه استان بود، در اینجا هم هست. اینکه بلوچستان و ترکمن صحرا را، که یکی در جنوب شرقی و دیگری در شمال شرقی کشور واقع است، در یک گفتار می‌آورم بسبب این است که اکثریت مردم هر دو ناحیه اهل تسننند و چون مطلب زیادی هم در این کتاب درباره آنها نوشتنی ندارم به‌اختصار پرداخته‌ام.

تفاوت بارزی که میان کردستان، بلوچستان و ناحیه ترکمن‌نشین با آذربایجان و خوزستان وجود دارد این‌است که در آذربایجان و خوزستان مردم ترک‌زبان و عرب‌لسان شیعه هستند و از این نظر اختلافی با اکثریت اهل ایران ندارند و اختلاف فقط در زبان

است، در حالی که کردها، بلوچها و ترکمنها، علاوه بر داشتن اختلاف زبان، سنی مذهب هستند.

بلوچستان

بلوچستان ناحیه بسیار وسیعی میباشد که طبیعت نسبت به آن امساك کرده است.

این ناحیه وسیع که در گذشته (زمان نادرشاه افشار) تمام آن متعلق به ایران بود اکنون قسمت عمده و نسبتاً آباد آن در جمهوری پاکستان و بخش زیادی از آن در جمهوری اسلامی ایران و قسمت کوچکی از آن هم جزو جمهوری افغانستان است.

از چند کتاب که قدیماً و جدیداً در دست من است نقل میکنم:

عبدالله ناصری در کتاب تازه چاپ خود (۱۳۵۸) مینویسد:

«زبان بلوچ تا حدود زیادی به لهجه کردی شباهت دارد... زبان کردی برای بلوچها تا اندازه زیادی مفهوم است و بسیاری لغات کردی و بلوچی یکی است. شباهت زیاد زبان و لباس بلوچها و کردها که هر دو قوم مانند پارت لباس میپوشند بخصوص شلوار کردها و بلوچها که عیناً لباس پارتی است. چنین تصوری را بوجود می‌آورد که مردم بلوچ و کرد هر دو قوم واحد می‌بوده‌اند که بلحاظی از هم جدا شده‌اند.»

شباهت زبانهای کردی و بلوچی بهم، بسبب این است که هردو زبان ایرانی هستند و همه با هم خویشاوندی نزدیك دارند. اما شلوار گشاد و مشابه داشتن نمیتواند دلیلی بر وحدت اصل باشد.

حال اجمالا ببینیم خارجیها درباره بلوچستان چه

نوشته‌اند.

گروسه[1] شرق‌شناس مشهور فرانسوی در دیباچه‌ای که برای کتاب Balsan به عنوان (در رمز بلوچستان) نگاشته، چنین مینویسد: «چگونه مثلا توضیح کنیم که در میان طوایف آرین، یا اگر دقیقتر گفته شود، قبائل ایرانی، که بنیاد مردم بلوچستان را تشکیل می‌دهند، حضور یك هسته قبل از آرینها که (براهوئیها) (Brahui) باشند و خویشاوند دراویدیهای قدیمی دکن هستند، وجود دارد؟ و در بعضی از نواحی بلوچستان بزبان براهوئی صحبت میکنند. این وضع خاص زبان، ما را بدین اندیشه می‌آورد که قبل‌از ورود آرینها به‌این نواحی بلوچستان و پنجاب و دکن مسکون از دراویدیها بوده است و بطرف شبه جزیره هند (جنوبی آن) رانده شده‌اند... مانند باقی ایران، (بمعنای جغرافیائی کلمه ایران)، خاك بلوچستان جزئی از نخستین امپراطوری ایران (دوره هخامنشی) بوده است. در کتیبه داریوش در بیستون‌نام (ماکا) ذکر شده‌که اکنون (مکران) است.»

در صفحه ۶۰ جلد سوم دائرةالمعارف بریطانیا اطلاعات زیر را میخوانیم: «قسمت عمده بلوچستان در دولت پاکستان است و قسمت کمتری به ایران تعلق دارد و قسمت ساحلی بلوچستان، مکران نامیده میشود. کویته و کلات سیاستاً جزء بلوچستان پاکستان است. زبانهای رایج در بلوچستان، بلوچی، پشتو، براهوئی، و جاتکی (یاجاگدالی) که شبیه به زبان سندی است میباشد. یك ثلث مردم در بیش از نصف بلوچستان زبانشان بلوچی است.» اینها زبانهای رایج در

1- R. Grousset.

بلوچستان پاکستان است. در بلوچستان ایران زبان رسمی فارسی میباشد و عمده زبان محلی بلوچی است. در صفحه ۶۳ همان کتاب جمعیت بلوچستان ایران را درسال ۱۹۵۶ـ۴۲۸/۳۶۳ نفر مینویسد و مینگارد که بلوچستان از تمام استانهای ایران عقب‌مانده‌تر است. در مورد زبان (براهوئی) که اهمیتی دارد در جلدچهارم دایرةالمعارف بریطانیا (صفحه ۶۸) مینویسند: «در پاکستان ۱۵۰/۰۰۰ نفر بزبان براهوئی تکلم میکنند و بصورت ایلی زندگانی مینمایند، و از گردنه بلان (در مرز افغان) تا دریای عرب جای دارند.[۲] زبان آنها با زبان (دراویدی) از یک خانواده میباشد. بقیه دراویدیها در شبه جزیره هندوستان مستقر شده‌اند. از حیث قیافه به بلوچها و پتانها شباهت دارند. همه آنها سنی مذهب هستند.»

لاروس بزرگ مینویسد که بیش از یک ملیون‌و نیم به‌زبان بلوچی تکلم میکنند و این زبان از خانواده زبانهای ایرانی شمال غربی میباشد. اضافه میکند که بلوچها از قرون وسطی به سمت جنوب شرقی فلات ایران مهاجرت کرده‌اند.[۳]

همچنان در کتاب (فقه‌اللغه ایرانی بزبان روسی تألیف ارانسکی ترجمه‌کریم کشاورز) تحقیقاتی‌درباره زبانهای تاجیکی، پشتو، استی، کردی، لری، بختیاری، بلوچی، تاتی، طالشی، که همه از زبانهای ایرانی

۲ـ دریای عرب دریائیست که بعد از خلیج فارس و دریای عمان در اقیانوس گسترده است. ما که غرض و با عرب دشمنی نداریم، دریای عرب را عرب می‌نامیم. عربها هم نباید خلیج‌فارس را «خلیج عرب» یا «خلیج» بخوانند.

۳ـ تعیین (قرون وسطی) برای تاریخ مهاجرت بلوچها به‌محل سکونت فعلیشان (بلوچستان) قدری غریب بنظر میرسد. اما چون در دائرةالمعارف لاروس فرانسه که کتاب معتبریست آمده است نقل قول کردم. بی‌آنکه مسئولیت صحت آنرا عهده‌دار شوم.

میباشند شده است که قابل مطالعه است.[۴]

***

بعد از این اطلاعات متفرقه، ببینیم سران بلوچ ایران، پس از انقلاب در این کشور، چه حرفهائی دارند. کار به مدعیات بلوچهای پاکستان که در کشوری دیگر هستند نداریم، همچنان که با کردهای خارج از ایران هم کاری نداشتیم و در مورد آنها بسط مقال ندادیم.

***

در جریده کیهان ۱۵ فروردین ۱۳۵۹ چنین می‌خوانیم: قطعنامه «حزب اتحاد المسلمین» برهبری یکی از رهبران مذهبی و سیاسی سیستان و بلوچستان به دنبال برپائی یك اجتماع با شرکت هزاران نفر از مردم در زاهدان در یازده ماده صادر گردیده است. مواد مهم آن که جنبه سیاسی دارد بدین شرح است: «خودمختاری استان سیستان و بلوچستان ـ مذهب رسمی جمهوری اسلامی ایران فقط اسلام باشد ـ در انتخاب رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر فقط مسلمان بودن کافی است ـ احترام و حفظ زبان و فرهنگ مردم منطقه و تدریس فقه اهل سنت در مناطق سنی نشین ـ حفظ حرمت خلفاء راشدین در قانون اساسی منظور گردد.»

آنچه راجع به خودمختاری خواسته‌اند، در کیهان ۱۵ فروردین ۱۳۵۸ ضمن مصاحبه مطبوعاتی مهندس

۴ـ دربارهٔ زبان تاتی که در آذربایجان شوروی (اران قدیم) و داغستان رواج داشته و هنوز هم زنده است، مینویسد: چون تاتها در مدارس به‌خط و زبان ترکی درس میخوانند کم‌کم زبان تاتی در حال محو شدن است. جز نزد تاتهای داغستان، که مینویسد: «ساکنان تاتی زبان داغستان از خطی که نخست در سال ۱۹۲۸ بر پایه الفبای لاتینی برای زبان ایشان تنظیم شد و سپس در سال ۱۹۳۸ به‌الفبای روسی تبدیل یافت، استفاده میکنند.»

مهدی بازرگان نخست‌وزیر می‌خوانیم که «حرفها و صحبتهای در (گنبد) و کردستان از خودمختاری، اگر منظور تجزیه‌طلبی و از بیــن رفتن وحدت کشور است، بهیچوجه قابل قبول نیست.»

در جریده آیندگان ۱۴ خرداد ۱۳۵۸ هم از گفتهٔ آیةالله روحانی میخوانیم که «با آن اهمیتی که اسلام به اجتماع و وحدت و اتحاد میدهد، معذلك ما بیائیم به عنوان کرد، بلوچ، عرب و... خودمختاری بدهیم. خود- مختاری اصلا با روح اسلام سازگار نیست.»

خلاصه نقل از جریده‌اطلاعات ۲۹ شهریور ۱۳۵۹:

«عده‌ای از برادران روحانی اهل سنت بلوچستان بنمایندگی از طــرف اردوی وحدت جامعه روحــانیت شهرستان سراوان بلوچستان در موسسه اطلاعات حضور یافتــه و خواست‌های خــود را مطرح کــردند. یکی از برادران روحــانی متنی را بشرح زیر قــرائت کرد. (خلاصه متن مذکور): در بلوچستان و سایرمناطق سنی نشین فرهنگ اسلامی طبق روال اهل سنت و جماعت گسترش داده شود، و حکام شرع از علمای متعهد اهل سنت و جماعت باشد تا تمام قضایا و دعاوی طبق فقه اهل‌سنت و جماعت حل و فصل شود ــ محبت اصحاب و اهل‌بیت پیغمبر اکرم (ص) در وجود اهل‌سنت سرشته شده، بنابرین از جریحه‌دار نمودن قلوب اهــل‌سنت در رادیو و مجلات با کلمات توهین‌آمیزی نسبت به اصحاب رسول (ص) یا خلاف مقدسات اهل‌سنت کاملا جلوگیری شود که موجب ناراحتی آنها نباشد ــ ما با برادران اهل تشیع هیچگونه تفاوتی و فرقی قائل نیستیم. شما از یك امامی تقلید میکنید و اهل‌سنت از یك امام دیگر. بین خود ما اهل‌سنت همین اختلاف مراجع هست: حنفی،

شافعی، حنبلی و مالکی.»

در پایان جلسه مصاحبه بلوچستانیها چنین اظهار نمودند که «بلوچستان سه قسمت است: یك قسمت در پاکستان، یك قسمت در ایران است و یـك قسمت در افغانستان. شناخته نمیشود که ایرانیست یا خارجی، چون لباس و زبان همه بلوچی است... چون پـاکستان مرزش بطرف ایران باز است و هیچگونه کنترلی ندارد به آسانی افراد سر مرز مایحتاج روزانه را از پاکستان میخرند. الان پاکستان که از طرف دوتا کشور تحت‌نظر است، یکی بیست سال دارد کار میکند آنجا و سازمان گسترده‌ای بنـام «بی ـ اس ـ او» دارد کـه در ردیف سازمان «سیا» و «ساواك» سابق و امثال اینهاست. این سازمان بیشتر دانشجویان را بطرف خودش جذب کرده که (مارکسیست)اند. اینها آمدند در منطقه بلوچستان و از محرومیت مردم استفاده میکنند و مجلات و نشریاتی به‌نام (نبرد بلوچ) و امثال آن اینجا پخش می‌کننـد و جوانها را بطرف خودشان کشیده‌اند. این هست که الان به نیروی فرهنگی در آنجا خیلی احتیاج داریم... مرکز خبر ندارد که یك خان در آنجا چکار میکند. خان درآنجا یك شاهك است.»

طبق نوشته روزنامه اطلاعات این را هم برادران روحانی بلوچستان گفتند: «از آنها که بنام بـزرگان اهل‌سنت در مراکش جمع شدند و علیه امام و انقلاب اسلامی ایران قطعنامه صادر کردند منزجریم و عملشان را تقبیح میکنیم.»

***

آنچه برادران‌روحانی اهل‌سنت و جماعت‌بلوچستان

اظهار داشته و آنچه خواسته‌اند در نظر من قابل توجه است و باید به‌آن ترتیب اثر داد. درخواستهای حزب اتحادالمسلمین هم جزء موضوع «خودمختاری» که برخلاف مصلحت وحدت ملی ایران است درخور مطالعه میباشد.

دوای درد استان سیستان و بلوچستان سه چیز اساسی است:

احترام کامل از هر جهت نسبت به مقدسات اهل سنت و جماعت ـ دوم منظور نمودن یك قسمت از درآمد نفت برای آبادی آنجا ـ سوم تأسیس دبستانهای زیاد شش کلاسه و چند دبیرستان در شهرهای مهم، همه منحصراً بزبان فارسی دری. دانشگاه هم لازم ندارد... نه آنجا، بلکه در بعضی استانهای دیگر هم. البته پس از گذشت سالها که تعلیمات ابتدائی و متوسطه توسعه کامل یافت می‌توان دانشگاه هم باز نمود. در حال حاضر، در بلوچستان و دیگر استانها که دانشگاه ندارد اگر دانش‌آموخته‌هائی با استعداد باشند میتوانند به دانشگاههای موجود در کشور بروند و دانش خود را تکمیل نمایند.

ترکمن‌صحرا

ترکمن‌صحرا که در گوشه شمال شرقی ایران واقع است طبق روزنامه (لوموند) فرانسوی، به‌نقل از مجله خواندنیها (۱۸ فروردین ۱۳۵۸) دارای یکصد هزار سکنه ترکمن میباشد. شهر عمده آن گنبد کاووس است با هشتاد هزار نفر جمعیت.

روزنامه مذکور که جریده مهم و مطلعی میباشد (بطورخلاصه) مینویسد: «نسبت به‌مناطق‌جنوبی ایران یك منطقه پرآب و کشاورزی مرغوب میباشد. ترکمن‌

صحرا، شاید از هزار سال قبل تغییر نکرده است... بعد از این‌که دوره قاجاریه سپری گردید، چیزی که باعث عدم رضایت ترکمنها شد این بود که بنام اصلاحات کشاورزی از پنجاه سال قبل تا این اواخر قسمتی از اراضی ترکمن‌ها از دستشان رفت و بعضی از آنها از کشاورزی بازماندند بدون اینکه بتوانند از راه دیگر، آن نقصان را جبران نمایند. ترکمنهائی که اراضی کشاورزی را از دست داده بودند، ناگزیر، راه شهرهای شمال ایران را در پیش گرفتند و جزو کارگران فصلی شدند. حکومت ایران با افزایش درآمد حاصل از فروش نفت کوچکترین توجه نسبت به بهبود وضع زندگی مردم نکرد و درآمد حاصل از فروش نفت، صرف هزینه‌هائی شد که از لحاظ ضرورت در درجه اول از اهمیت نبود، یا این که صرف پروژه‌های صنعتی گردید که با ظرفیت تکنیکی ایران تناسب نداشت... بدون اینکه تمام‌جوانب را در نظر بگیرند، کشاورزی را فدا کردند و تمام‌سکنه مناطق کشاورزی ایران از آن سیاست بدون مطالعه[5] و تعمق آسیب دیدند و تولیدات کشاورزی ایران که تا بیست سال قبل هم پیوسته مازاد بر مصرف داخلی بود و مازاد را صادر میکردند طوری لطمه دید که امروز مجموع تولیدات کشاورزی ایران، در سال، فقط برای مصرف ۳۲ روز کشور کافی است و حوایج یازده ماه کشور از لحاظ محصولات کشاورزی بایستی از خارج وارد شود! حال که یك حکومت موقت انقلابی زمامدار شده ترکمنها در درجه اول خواهان بدست‌آوردن اراضی کشاورزی هستند که به‌بهای نازل از دستشان بیرون آورده‌اند. در درجه دوم خواهان خودمختاری میباشند...

۵ـ یا مطالعه شده از طرف خارجیهای ذی‌نفع و به‌راهنمائی و دستور آنها.

بین گنبدکاووس و مرز شوروی بیش از سی میل فاصله نیست، و منطقه ترکمن‌صحرا مجاور جمهوری ترکمنستان شوروی میباشد، و این اندیشه در ایرانیان بوجود آمده که اگر ترکمنها خواهان استقلال باشند ممکن است وضعی پیش بیاید که از ایران مجزا شوند...»

شرح بالا را از قلم یکنفر خارجی نقل کردم تا خوانندگان توجه فرمایند که خارجیان چگونه به امور ما آگاهند و بر مسائل واقف.

***

بعد از سقوط سلسلهٔ پهلوی و روی کار آمدن دولت موقت انقلابی، در ترکمن‌صحرا نیز مانند بعضی از نقاط سرحدی دیگر زمزمه خودسری و خودمختاری برآمده بود. بعضی خبرها که مربوط به ناحیه ترکمن نشین است از جراید داخلی نقل میشود.

در جریده اطلاعات ۲۰ اسفند ۱۳۵۷ زیر عنوان درخواست‌های ترکمن‌ها چنین آمده است: «در «بندر ترکمن» (بندر شاه سابق) پانزده هزار ترکمن خواهان خودمختاری شدند و خواسته‌های خود را طی قطعنامه اعلام کردند: تدریس زبان ترکمنی در مدارس، تغییر نام بندر شاه به بندر ترکمن، ایجاد شورای انقلابیون، انتخاب رؤسای ادارات با نظر شورای انقلاب و خود-مختاری برای ترکمنستان.»

منظورش از «ترکمنستان» همان ترکمن‌صحرای ایران است که در حدود یکصد هزار ترکمن دارد (به‌اندازه شمیران) و در صورت توفیق به چنین تغییر نام باید آنرا (ترکمنستان ایران) نامید تا با ترکمنستان شوروی اشتباه نشود. شاید هم روزی به

سبب همین تشابه اسم و علل دیگر دو «ترکمنستان» بخواهند بهم پیوند شوند.

در شماره ۲۱ اسفند ۵۷ همین روزنامه توضیحات دیگری دیده‌میشود: «بندرشاه‌را اول «بندراسلام»نامیده و خواسته‌های ۱۳گانه خود را، که لب آن نقل میشود، با حضور نماینده امام خمینی بشرح زیر اعلام کردند: با توجه به‌اکثریت خلق ترکمن درمنطقه کلیه سیستم‌های اداری و انتظامی باید بطور دموکراتیك توسط خود ترکمنها اداره شود» درپی آن، چنین آمده است: بخاطر تعویض نام بندرشاه به (بندر اسلام) یا (بندر ترکمن) درگیری شدیدی بین تراکمه و عده قلیلی غیر-ترکمن رخ داد که منجر به تیراندازی، آتش‌سوزی و مجروح شدن عده‌ای شد.»

بالاخره در روزنامه صبح آزادگان ۲۹ مرداد ۱۳۵۹ «بموجب تصویب‌نامه شماره ۵۴۲۷۴ مورخ ۲۰ شهریور ۱۳۵۸ هیئت وزیران جمهوری اسلامی ایران نام بندر شاه به بندر ترکمن تغییریافت» و نیز میخوانیم که «گروهی از ترکمن‌ها معتقدند منطقه گنبد باید از وجود افراد غیرترکمن خالی شود، و این در حالی است که نیمی از اهالی شهرستان گنبد را افراد غیرترکمن تشکیل میدهند.»

***

از مندرجات بالا بخوبی درك میشود که «قومیت ترکمنی» ترکمنها، بر«اسلامیت‌سنی» آنهاچربیده که بجای نام اسلامی «بندر اسلام»، بندر ترکمن را، با زد و خورد و مجروح کردن مسلمانان غیرترکمن، قبولانده‌اند. نیز معلوم میشود که دولت هم بموجب

تصویب‌نامه به‌این نام تازه رسمیت داده است. دولت چه الزامی برای این کار داشته است، نمیدانم. آنچه میدانم، و شاید بتوانم بگویم، اینست که اگر اسم این بندر در اصل هم بندر ترکمن بود اکنون که حکومت انقلابی اسلامی در ایران است و میخواستند نام آنرا به «بندر اسلام» تبدیل نمایند این را تأیید و تصویب می‌نمود. راست است که در شهرستان گنبد عدهٔ زیادی ترکمن نشین دارند، اما اینهم درست است که این ناحیه در قدیم از ایرانیان خالص مسکون بوده و این ترکمنها از ترکستان به‌اینجا سرازیرشده‌اند. محلی را جدیداً و رسماً بنام «بندر ترکمن» نامیدن، تسلیم شدن به خواسته‌های هوسکارانه غیرمعقول و غیرلازم بلکه مضر میباشد. ما باید در راه توحید اسلامی و وحدت ملی ایرانی کوشش کنیم نه برخلاف آن. توحید و وحدت در این است که سعی کنیم که هر چیز بوی جدائی میدهد و رنگ جدائی دارد از میان برداشته‌شود. ما اگر نمیتوانیم قیافه ترکمنها را عوض کنیم، و کاری هم به مذهب آنها نداریم، راست است و باید چنین باشد، اما نباید راضی بشویم که در کشور ایران اسامی شهرها و غیره رنگ و روی بیگانه و بیگانگی داشته باشد. در حالی که در همسایگی ما کشور و ملتی بنام ترکمنستان وجود دارد که کوشش دارد زبان و فرهنگ تاجیکهای فارسی زبان تبعه خود را تضعیف کند، و از ما کاری ساخته نیست، چرا در ناحیه ترکمن‌نشین کشور خودمان بحفظ زبان و فرهنگ و غیره خود نکوشیم.

در پایان این بخش با صراحت بنویسم که به‌گمان من دادن خودمختاری و نظایر آن به ترکمانها بزرگترین اشتباه است. باید کوشش کنیم که زبان و فرهنگ

فارسی دری در شهرستان گنبد هرچه بیشتر از پیشتر رواج و تعمیم یابد. مردم آنجا باید عموماً زبان دری بیاموزند.

در افغانستان قبیله‌ای وجود دارد به‌نام هزاره که قیافه ازبکها دارند ولی زبان آنها فارسی است. اگر ترکمانهای ما هم بفارسی دری که زبان عمومی اهالی کشور است حرف بزنند زیبا خواهد بود.

***

نگارنده این سطور در پنجاه و شش سال پیش (به سال ۱۳۰۴) در شماره اول سال نخستین مجله آینده مقاله‌ای زیر عنوان (سرکشی ترکمانان) نگاشته‌بودم که علاوه بر بیان وضع سیاسی آن روز، که در حال حاضر گذشته و جزو تاریخ شده است، محتوی بعضی اطلاعات کشاورزی ـ اقتصادی میباشد که خالی از فایده نیست. بنابراین آنرا نقل میکنم. در ضمن یادآور میشوم که هر زمان آزادی نسبی وجود داشته، نویسندگان خیرخواه به اولیای امور تذکرات لازم برای اقدام به‌امور اساسی در پیشرفت تعلیم عمومی ملت و تحکیم وحدت ملی داده‌اند.

***

سرکشی ترکمانان

نقل از مجلهٔ آینده سال اول (۱۳۰۴)

از حوادث مهم طغیان ترکمانان در حدود استرآباد می‌باشد. خوشبختانه قوای دولتی آنها را متواری کرده است. با وجود این هیچ نمیتوان مطمئن بود که باردیگر اسباب زحمت فراهم نیاورند، زیرا سال گذشته بود که

همین بـازی را پیش آورده بودند. دولت، گـذشته از اقدامات اساسی که درمورد تراکمه و نواحی ترکمن نشین همچنان که در مورد اکراد و اعراب لازم است و فوقاً ذکر شد، باید با اهمیتی که سرحدات شمال شرقی ایران همواره دارا بوده، همیشه حاکم لایق و قادری با قوای کافی در آنجا داشته باشد و برجهای لازم دفاعی برپا کند و مخصوصاً سعی در خلـع‌سلاح تراکمه نمـاید. ترکمانها همیشه اسباب زحمت دولت ایران بوده‌انـد. یکمرتبه در سال ۱۸۸۲ نظر بهمین قتل‌و غارتهای عادی ترکمانان‌دولت‌ایران بموجب‌معاهده، آخال‌شهر وناحیه مرورا بروسها واگذار کرد و بخیال خود از شر ایـن اتباع همیشه یاغی خود آسوده گردید. خود روسها نیز سالها با آنها در زدوخورد بوده و فقط بعد از جنگهای خونین توانستند آنها را مطـیع سازند. تنهـا در سال ۱۸۸۱ بامر سردار روسی اسکوبلف Skobelef هشت هزار نفر آنها را یك نوبت کشتار کرده بودند.

گذشته از اختلافات نژادی، زبانی و مذهبی که بین ایرانیان و ترکمانان موجود است و باعث شده که از قـدیم‌الایام همیشه در زد و خـورد باشند، از لحـاظ زندگانی زراعتی و اقتصادی هم منافع آنها از سابـق با یکدیگر مخالف بوده است: چشمه‌ها و رودخانه‌هائی که در آن حدود جاری است غالباً از نقاطی سرچشمه می‌گیرد که در تصرف ایرانیان بوده و صاحبان حقیقی آن آبها اینان میباشند. اما چون در آن نواحی باران کـم میبارد و تابستان بشدت سوزان است آب باندازه کافی برای استفاده تمام‌ساکنین ایرانی وترکمان یافت نمی‌شود بنابراین در میان کسانیکه در قسمت علیای آبهـا سکنی دارند با مردمی که در قسمت سفلی ساکن میباشند

همیشه در سر آب کشمکش بوده است. هر زمان در ایران حکومت قوی بوده زارعین ایرانی که در قسمت بالای آبها زراعت میکنند از تمام آبهای سرحدی استفاده‌کرده در طول رودخانه‌ها سرازیر شده، سدها بسته، مجاری ساخته و در اطراف آنها اراضی را وسعت داده‌اند. در ایامی که دولت ایران در منتها درجه قدرت بود ایرانیان تمام دامن کوه را متصرف شده و ترکمنها بطرف صحرا و کویر ترکستان رانده شده بودند. یك رشته قلاع و بلاد ترکمنها را از اراضی زراعتی جدا میکرد. اما هر زمان سوارهای ترکمان رخنه‌ای در آبادیهای ایران می‌کردند بداخل مملکت پیش رفته، بقتل و غارت و خرابی وحشیانه میپرداختند و اموال و اسرای زیاد با خود میبردند. بعد از آنکه عده زیادی از ترکمنها تبعه روس شدند بعضی از سرچشمه‌ها بآنها تعلق گرفت و از حیث آب تا اندازه‌ای آسوده گردیدند...[۶] در قرن اخیر که قدرت ایران رو بضعف شدید گذاشته بود ترکمنها یکباره چیره شده و هر روزه اسباب زحمت بودند تا اینکه روسها اقتدار خود را در آن نواحی بسط دادند. اما عده‌ای از آنها که درِ خاك ایران سکنی دارند مسلح هستند و باید فکری برای گرفتن اسلحه آنها نمود.

۶- برخی از اطلاعات فوق از کتاب جغرافیای الیزه رکلوس Elisée Reclus اقتباس گردید.

گفتار نودم

اقلیتهای مذهبی
و
وحدت ملی ایران

در این گفتار سخن زیادی برای نوشتن ندارم، زیرا اقلیتهای مذهبی داخل در ملت و ملیت ایرانند و از لحاظ حقوق کلی سیاسی و قضائی و اداری و اقتصادی با دیگر ایرانیان فرقی ندارند. فقط از حیث مذهب و زبان خصوصی با اکثریت مسلمان فرق‌دارند.

ما در ایران سه اقلیت‌مذهبی رسمی داریم که‌قانون اساسی از لحاظ دینی و سیاسی حقوق و امتیازاتی خاص برای آنها قائل شده است. آن سه عبارتند از زردشتی‌ها، یهودیها و عیسویها. حقوق مذهبی آنان آنست که در ازدواج و طلاق و ارث و دیگر حقوق مذهبی تابع مذهب اکثریت مسلمان نیستند. حقوق سیاسی مخصوصی که قانون اساسی برای آنها قائل شده، داشتن وکیل مخصوص در مجلس شورای اسلامی میباشد. چهار وکیل دارند: یکی زردشتی، یکی‌یهودی، یکی عیسوی ارمنی، یکی عیسوی (کلدانی ـ آشوری).

در هیچ کجای دیگر از ممالك اسلامی چنین امتیازاتی برای اقلیتهای مذهبی قائل نشده‌اند. در ایران هر یکصد هزار نفر حق یکنفر وکیل دارند، ولی هیچیك از این اقلیتها جدا جدا به یکصدهزار نفر نمیرسند. این خصوصیت وامتیاز که قانون اساسی ایران برای آنها قائل شده باید مورد تقدیرشان باشد. اگر این امتیاز را قانون اساسی ایران برای آنها نشناخته بود، آنها هم با مردم مسلمان ایران در انتخابات شرکت میکردند و چون در اقلیت بودند شاید دارای نماینده‌ای از مذهب خود نمیشدند. این امتیاز حاکی از اینست که ملت ایران به‌اقلیتهای مذهبی کمال اعتماد را دارد، زیرا نمایندگان این اقلیتها تنها در جلسات علنی مجلس شرکت نمیکنند، بلکه در کمیسیونها و جلسات‌خصوصی در بسته و گاهی محرمانه نیز حضور پیدا میکنند. بنابراین باید این اقلیتها در انتخاب نماینده خود خیلی دقت کنند که اشخاص وطن‌فروش و نادرستی انتخاب نشوند، بلکه برای ایران دوست بی‌غل وغش باشند. ایرانیان از قدیم‌الایام نسبت به اقلیتهای مذهبی مهربان بوده‌اند. اگر گاهی خلاف آن دیده شده در اثر تحریکات خارجیان بوده است که بمنظورهای سیاسی نفاق و تفرقه می‌انداخته‌اند. حتی در این وقتی که دولت جمهوری اسلامی در ایران تشکیل شده روابط دوستانه و برادرانه همچنان میان اکثریت مسلمان و اقلیتهای مذهبی وجود دارد. برای نمونه ازچند بریده روزنامه می‌آورم.

از بدرفتاری که مذاهب نسبت بهم در دنیای دیرینه تاریخی داشته‌اند، یك نمونه‌کوچك آنرا از روزنامه مهم فرانسوی (لوموند) مورخ ۱۴ نوامبر ۱۹۷۸ نقل میکنم:

«چهارصد یهودی شمال بریطانیای کبیر در شهر یورك انگلستان، مجلس یادبودی به‌یادگار ۱۶ مارس ۱۱۹۰ در محلی که یهودیان شهر تماماً یکجا خودکشی کرده بودند، زیرا میخواستند آنها را مسیحی کنند، برپا ساختند.» کشتار میلیونها یهودی در زمان هیتلر نمونه بزرگ آن است، اما در ایران:

اسقف کاپوچی عیسوی که به‌ایران برای دیدار امام خمینی آمده بود در مراجعت به‌رم اظهار داشته «مسلمانان ایران یهودیهای مقیم این کشور را برادران خود میدانند.»

در جریده بامداد ۲۵ر۲ر ۱۳۵۸ تحت عنوان (ملاقات نمایندگان کلیمیان ایران با امام خمینی چنین میخوانیم: «ضمن سپاس از اینکه فرصت مجددی برای ملاقات با امام برایشان فراهم شده است پیروزی انقلاب بزرگ اسلامی ایران را به‌ایشان و ملت قهرمان ایران تبریك گفتند و یکبار دیگر مراتب تأسف و انزجار خود را از توطئه‌های صهیونیزم بین‌المللی ابراز کردند. امام خمینی در پاسخ، از کوشش و همکاری اقلیتهای مذهبی ایران در به‌ثمر رساندن انقلاب اسلامی ایران تشکر کردند واظهار داشتند اسلام پیوسته‌حامی‌حقوق‌اقلیتهای مذهبی بوده و از آنان پشتیبانی نموده است.»

در جریده میزان ۱۲ بهمن ۱۳۵۹ اطلاعیه‌ای به امضای کلیمیان ایران بخلاصه زیر میخوانیم: «انجمن کلیمیان به‌نمایندگی از طرف کلیه ایرانیان یهودی، اعمال خرابکارانه را بشدت محکوم میکنند و اعلام میدارد که یهودیان ایران بیش از (۲۷۰۰) سال است برادروار باصلح و صفا در کنار دیگر هموطنان خود به‌دور از هرگونه تبعیض و ناراحتی درشرایط یکسان و هماهنگ

با سایر برادران هموطن خود با نهایت عشق قلبی بسر میبرندو تأثیر تحولات انقلاب اسلامی ایران بریهودیان چون دیگر هموطنان بوده است....»

***

رفتار ایرانیان با ارامنه نیز همیشه خوب بوده است، برخلاف عثمانی‌ها که به‌قتل عام و آواره کردن آنان پرداخته‌اند. حتی اخیراً در طهران نمایشی ازطرف ارامنه در خیابانها علیه آنها داده شد که خلاصه خبر آنرا از روزنامه صبح آزادگان (۵ اردی‌بهشت ۱۳۵۸) نقل میکنم: تحت عنوان «راهپیمائی بزرگ ارامنه».

«پیش از ظهر دیروز، به‌یادبود یك میلیون وپانصد هزار ارمنی، که در قتل‌عام وحشیانه ۱۹۱۵ (۶۴ سال پیش) به خاك‌وخون غلتیدند مراسمی در محوطه‌کلیسیای سرکیس طهران برگزار شد. کشتار فاجعه‌آمیز ارامنه به‌دست دولت ترکیه‌ی عثمانی انجام‌گرفت. دولت عثمانی بعلت بروز جنگ جهانی اول، و شرایط مناسبی که ایجاد شده بود، فرصت را غنیمت شمرده و بقتل عام یك میلیون و نیم ارامنه (یك‌سوم جمعیت ملت ارمنی) اقدام کرد. بقیه سکنه ارمنی آن منطقه را هم از موطن خود بیرون راند وبه‌آوارگی کشانید. این‌سیاست غیرانسانی دولت ترکیه‌ی عثمانی، آخرین مرحله برای تحقق بخشیدن به‌برنامه‌های نژادپرستانه‌ی «پان‌تورانیزم» بود. بهمین مناسبت با حضور هزاران نفر از هموطنان ارمنی مراسم دیروز برگزار شد، و در طی آن آرداك مانوکیان اسقف اعظم ارامنه طهران اظهار داشت:

به‌هنگام شهادت ملت ارمنی، جهان و جهانیان ناظر سکوت توطئه‌آمیز برخی از دولتها بودند، و دیدند

که این دولتها با سیاست سکوت خود برآن فاجعه صحه گذاشتند و در آن جرم بزرگ شریك شدند. آنها در برابر مصلوب شدن ارامنه بی‌اعتنا ماندند...»

اما درایران‌همیشه ارامنه باعزت وآسایش زیسته‌اند و در موارد مختلف از جمله در صدر مشروطیت همکاری صمیمانه با برادران مسلمان خود کرده‌اند. در انقلاب جمهوری اسلامی نیز ارامنه همزیستی برادرانه با هموطنان مسلمان خود بروز داده‌اند. از جریده کیهان نقل میکنم: «سرخلیفه‌گری ارامنه ایران به‌پاس احترام به‌شعائر مذهبی مسلمانان ایران برگزاری مراسم شب ژانویه را در منازل و اماکن عمومی ارامنه ممنوع اعلام کرده‌است وارامنه ایران‌خود را درسوك‌عاشورای‌حسینی سهیم میدانند.»

اقلیتهای عیسوی دیگری هم غیر از ارمنیها در ایران هستند که مهمتر از همه آشوریها و کلدانیها میباشند. در قانون اساسی برای آنها نیز نماینده خاص قائل شده‌اند. بنظر نگارنده این سطور، چون تعیین نماینده مجلس برای اقلیتها بواسطه مذهب آنها بوده است نه نژاد و زبان و کیفیات دیگر، میبایست آشوریها وکلدانیها چون عیسوی مذهب هستند (هر چند از شعب مختلف عیسویت) با ارمنیها با هم نماینده انتخاب کنند. همچنان که مسلمانان شیعه و سنی هم وکلای خود را با هم‌ا نتخاب مینمایند.

برای مقایسه رفتار ایرانیان و ترکان درباره مسیحیان به‌نقل از سفرنامه یك کشیش بنام سانسون در زمان شاه سلیمان صفوی چند سطر می‌آورم:

«... شاه حاضر نشد بعلت بیچارگی و فقر مسیحیان که از پرداخت جزیه‌عاجز بودند ومیخواستند،

برای معافیت از آن مسلمان شوند استفاده نماید. بدهی آنها را هم بابت جزیه بخشید و گفت بمذهب خود باقی باشند. اما همان موقع، کشیش مذکورمینویسد، سلطان عثمانی با سخت‌گیری و خشونت از مسیحیان ایرانی هم‌که ازخاك عثمانی برای رفتن به‌فرنگستان میگذشتند باج میگرفت.»

همومینگارد: «اما مسیحیان عثمانی که به‌ایران می‌آیند از آزادی و آسایش بهره‌مند هستند و در تمام کشور ایران بکار و کسب خود میپردازند.»

***

در عصر خودمان رفتار ناهنجار و کشتاری که ترکها از ارامنه کردند، شاید بیرحمانه‌تر از کشتار نازیهای آلمان از یهودیان نبود.

نگارنده این کتاب، از فتح‌السلطنه قره‌گزلو که در جنگ اول از راه عثمانی به‌سویس آمده بود و در لوزان ملاقات کردیم شنیدم که میگفت در عبور از ارمنستان عثمانی زن و مرد و بچه‌های ارمنی که در کنار جاده‌ها در حال گرسنگی بسر میبردند و می‌آمدند نزدیك گاری ما برای گدائی یك لقمه نان، گاریچیهای ترك با شلاق آنها را میزدند و دور میکردند. وقتی ما میگفتیم چرا چنین میکنید، میگفتنداینها دشمن هستند.

قسمتی از یك مقاله مجله خواندنیها را، به نقل از کتاب «قتل‌عام ارمنیان» تألیف اسمعیل رائین به‌نقل از مقاله نویسنده نامی جمال‌زاده که خود شاهد فجایع ترکها بوده، نقل میکنم. (شماره ۱۶ر۲ر۱۳۵۱):

«در اوایل نخستین جنگ جهانی، راقم این سطور (جمال‌زاده) به‌مأموریت از طرف کمیته ملیون ایرانی

ساکن برلن به‌ریاست شادروان سیدحسن تقی‌زاده از طریق ترکیه به‌بغداد میرفت. در آن تاریخ حکـومت کشور عثمانی با جوانان ترك بود وترکیه (یا عثمانی) هرچند با آلمان متحد گردیده و برضد دشمنان آلمان می‌جنگید، ولی نسبت به‌مملکت ما ایران‌نظر دوستانه‌ای نداشت و چنان می‌نمود که دولت عثمانی میخواهد از اوضاع و احوال پریشان و بی‌سر و سامان ایـران آن روز استفاده کند و چنانکه مکرر در تاریخ ما دیده شده است در آب آلوده ماهی بگیرد و برقسمتی از خـاك و ایالات و ولایات مغرب ایران تسلط یابد.»

جمال‌زاده سپس مینویسد: «مسافرت من از برلن به‌بغداد در بهار سال ۱۹۱۵ میلادی، چند ماهـی پس از آغاز جنگ اول جهانی بود... در ورود به‌استانبول دچار پلیس عثمانی گردیدم و پس از استنطاقهای دور و دراز (که مثلا اگر مسلمانی پس چرا کلاه فرنگی به‌سر داری و اگر واقعاً ایرانی هستی، چرا ترکی حرف نمیزنی)... یکنفر از کمیسرهای عثمانی، با تهدید سیلی میخواست مرا به‌تکلم بزبان ترکی مجبور سازد. بالاخره آزاد شدم و با خط‌آهنی که از استانبول به‌حلب میرفت براه افتادم... با گروههای زیاد از ارامنـه مواجه و مصادف شدیم‌که بصورت‌عجیبی که باورکردنی نیست، و ژاندارمهای مسلح و سوار ترك آنها را پیاده به‌جانب مرگ‌و هلاك میراندند... صدها زنان ومردان ارمنی را با کودکانشان بحال زاری به‌ضـرب شلاق و اسلحه پیاده و ناتوان بجلو میراندند.. در میان مردها جوان دیده نمیشد، چون تمام جوانان را یا به‌میدان جنگ فرستاده و یا محض احتیاط (ملحق نشدن بـه قشون روس) به‌قتل رسانده بودند. دختران ارمنـی

موهای خود را از ته تراشیده بودند و کاملا کچل بودند و علت آن بود که مبادا مردان ترك و عرب بجان آنها بیفتند. مرد و زن و پیر و جوان به‌جای کفش با کهنه و کاغذ و ریسمان و طناب برای خود کفشهائی درست کرده بودند که بصورت گهواره کوچکی درآمده بود. دو سه تن ژاندارم براسب سوار این گروهها را درست مانند گله گوسفند بضرب شلاق به‌جلو میراندند. اگر کسی از آن اسیران از فرط خستگی و ناتوانی و یا برای قضای حاجت بعقب میماند، برای ابد بعقب‌مانده بود و ناله و زاری کسانش بی‌ثمر بود و از اینرو فاصله به‌فاصله کسانی از زن و مرد ارمنی را میدیدیم که در کنار جاده افتاده‌اند و مرده‌اند یا در حال جان دادن و نزع بودند. بعدها شنیده شدکه بعضی ازساکنان جوان آن صفحات در طریق اطفاء آتش شهوت حرمت دخترانی از ارامنه را که در حال نزع بوده و یا مرده بودند نگاه نداشته بوده‌اند. خود ما که خط سیرمان در طول ساحل غربی فرات بود و گاهی بفرات نزدیك و گاهی دور میشدیم روزی نمیگذشت که نعش‌هائی را در رودخانه نمیدیدیم که آب آنها را با خود میبرد... توانستیم از ساکنان ده بره‌ای بخریم و سر ببریم و کباب کنیم. دل و روده بره را در همان نزدیکی خالی کرده بودیم. مایع سبز رنگی بود به‌شکل آش مایعی. ناگهان دیدیم که جمعی از ارامنه که ژاندارمها آنها را در جوار ما منزل داده بودند، با حرص و ولع هرچه تمامتر بروی آن مایع افتاده‌اند و مشغول خوردن آن هستند. منظره‌ای بود که هرگز فراموشم نشده است. باز روز دیگر در جائی اطراق کردیم که قافله بزرگی از همین ارامنه در تحت مراقبت سوارهای پلیس‌عثمانی

در آنجا اقامت داشتند. یك زن ارمنی با صورت وقیافه مردگان بمن نزدیك شد و بزبان فرانسه بمن گفت: ترا بخدا این دو نگین الماس را از من بخر و در عوض قدری خوراکی بما بده که بچه‌هایم از گرسنگی دارند هلاك میشوند... و دو دختر جوان با دستهای خود خاك زمین را زیر و رو میکردند که شاید ریشه علف خشکی بدست آورند و سدجوع نمایند. نیم مردگانی بیش نبودند... و کرورها از افراد آنها ـ تعداد تلفات دو میلیون و سه میلیون قلمداد شده است.»



اقلیت مذهبی زردشتی، از همه اقلیتهای دیگر در ایران، «ایرانی‌ترند». زیرا هم اصالت و یك پارچگی آنان با ایران‌باستان مسلمتر است و هم با اکثریت همزبان هستند، هرچندیك زبان‌قدیمی ایرانی هم‌دارند که میان خودشان معمول است.



در پایان این گفتار میخواهم بگویم که باید همیشه میان اکثریت واقلیتها حسن تفاهم وجود داشته باشد. چون اکثریت واقلیت، از لحاظ وطن مشترك و متحدیم باید در زبان هم که وسیله ارتباط است مشترك و متحد باشیم. پس حتماً باید اقلیتها خودشان کوشش کنند که زبان فارسی‌را عموماً مانند زبان‌مادری خود بدانند،زیرا هرقدر بهتر زبان هم را بفهمند تجانس و برادری و برابری افزون خواهد گردید. دیگر اینکه اکثریت هم باید همیشه نسبت به‌اقلیت محبت و مهربانی داشته باشد تا اقلیت خود را در امن و آسایش حس کند. یکنفر

یهودی یا ارمنی ایرانی وقتی زبان فارسی را مانند یك فارسی زبان بداند دیگر حس بیگانگی نمیکنـــد. بیگـــانگـــان هم کمتر میتوانند از وجـــود افرادی از اقلیتها برای سیاست خود سوءاستفاده نمایند.

اقلیتها هم باید در برابر رفتار خوب اکثریت قدر بشناسند و کاری نکنند که گفته شود ناسپاسند.

اگر در مورد اقلیتها سخن را قدری کشیدم بـــرای این است که میخواهم وحدت ملی ما هرچه بیشتر تحکیم شود و یکدل و یك جهت همه به‌حفظ وطن مشترکمان ایران که آن را دوست میداریم بکوشیم.

گفتار نود و یکم

خودمختاری ـ فدرالیسم
و «خودگردانی»

این کلمات و اصطلاحات را که عنوان ایـن گفتار است به‌تازگی در ایران زیاد استعمال میکنند، بـدون اینکه شاید همگی درست به‌ماهیت و کیفیت و معنی آنها پی‌برده باشند.

دو اصطلاح خودمختاری و خودگـردانی معـانـی متفاوت دارد، ولی کسانی، شاید با نـیت «سیاسـی»، گاهی خواسته‌اند که آنها را بیك معنی درآورند. در جائی دیدم که بغیر از لفظ (خودمختاری) کلمه «خود-گردانی» را هم در «هلال» گذاشته بودند براین قصد تا بفهمانند که این دو کلمه یك چیز میباشد. در حالی که به‌نظر نگارنده این سطور آن دو اصطلاح، که دومی در زبان ما خیلی‌هم تازه پیدا شده است، بـا هم متفـاوت است. چون جنبه حقوقی و سیاسی دارد، اگر در قانون یا مکاتبات رسمی بکار گرفته میشود باید با وضـوح توصیف شود تا سوء تفاهمی ببار نیاورد. باید دراستعمال

آنها در مقالات جرائد هم با احتیاط رفتار نمود.

هر کشور به‌اقتضای اوضاع داخلی خود و احوال همسایگان و «ژئوپلیتیك» خاص مقتضیاتی داردکه با کشور دیگر تطبیق نمیکند. امریکا یا سویس با ایران‌از زمین تا آسمان فرق دارند. نمیتوان گفت چون دولت متحده امریکای شمالی (فدرال) است و اوضاع آن خوب میچرخد یا سویس (کنفدراسیون) است و خوب میگردد، چرا ما فدرال نشویم.

(فدرالیسم) در امریکا و سویس، علاوه بروضع «ژئوپلیتیك» آنها، سوابق تاریخی دارد. (کانتن‌هائی) در سویس[1] و ایالتهائی در امریکا که جدا از هم بودند تدریجاً بهم پیوستند و دولت یگانه‌ای بصورت (فدرال) تشکیل دادند.

دولت بلژیك با اینکه از دو قوم «فلامان» (هلندی ژرمنیك) و «والون» (فرانسوی زبان لاتینی) تشکیل شده وحدت خود را با این شعار union fait la force بمفهوم «وحدت موجب قدرت است» حفظ کرده است. سویسیها نیز که سه زبان و دو مذهب مختلف دارند با این‌عنوان unitè dans diversitè یعنی «وحدت باوجودگوناگونی» یگانگی سیاسی و همبستگی خود را پاسداری کرده‌اند. اما، تکرار میکنم، «ژئوپلتیك» آنها غیر از ماست. وجود سویس، با وضع حاضرش، برای صلح و سلم اروپای مرکزی و غربی بحدی است که (مترلینگ) صدر اعظم اطریش زمان جنگ و صلح با ناپلئون گفت اگر سویس نبود میبایست مصنوعی آنرا ساخت و به‌همین جای

۱ـ کانتن، از لحاظ تقسیمات کشوری در کشورهای فرانسه و سویس دو مفهوم دارد: در سویس به «دولت» داخلی، که مانند یك (استیت) State در دول متحده یا ایالات متحده امریکاست، کانتن میگویند و در کشور فرانسه یك جزء کوچك از «دپارتمان» را کانتن مینامند.

کنونی آن گذاشت. ایران هم میان ابرقدرتهای روس و انگلیس وامریکا تاحدی ازهمین‌وضع‌خاص ژئوپلیتیك خودش استفاده کرده است وگرنه شاید یا امپراطوری روسیه او را بلعیده بود و یا امپراطوری بریطانیا.

دولت فرانسه به مانند ایران که دولت واحد و یگانه است احتیاج نداردکه (دپارتمانها)را فدرال کند، همچنان که ما هم نیاز نداریم‌که‌استانها را فدرال‌کنیم، یعنی ایران را «ایرانستان» نمائیم.

مقصود از دولت «یکتا» یا «چندتا» که همان‌فدرال باشد، بهتر اداره شدن و محفوظ ماندن تمامیت‌ارضی و وحدت ملی آنست، که اینهاست هدف؛ نه‌فدرالیسم و کنفدراسیون که اینها اگر بدون نیاز واقعی باشد، هوس کاری است نه هدف‌داری. هدف باید منطبق باشد با احتیاجات و ضروریات وطن و ملت. هوا و هوس با واقعیت و حقیقت تفاوت بسیار دارد.

سعدی فرماید:

حقیقت سرائیست آراسته
هوا و هوس گرد برخاسته
ندیدی بجائی که برخاست گرد
نبیند نظر گرچه بیناست مرد

***

مقصود غائی از این بحث آنکه هر دولت و هرملت عنوانی و شعاری، وسیله و سیاستی برای وحدت ملی و بقای سیاسی خود جستجو کرده و یافته است. به‌تشخیص نگارنده، ما باید وحدت ملی و تمامیت و استقلال وطن خود را با تعمیم زبان ملی دری و فرهنگ کهن‌سال

فارسی تحکیم نمائیم.[۲]

هر جامعه‌ای که آزادی حقیقی و استقلال واقعی میخواهد باید بداند که آنها را در صورت وجود نظم و امنیت و آرامش و عدالت قضائی و اجتماعی میتواند داشته باشد نه‌باهرج و مرج و اغتشاش. این چیزها بدون داشتن دولت و حکومت فراهم نمیشود. دولت با حکومت فرق دارد. در ایران گاهی این دو کلمه را با هم اشتباه میکنند. دولت «دائم» است ولی حکومت تغییر میکند. دولت را بفرانسه(اتا) وحکومت را(گوورنمان) مینامند. ما در اینجا از سیستمهای مختلف دولت صحبت میکنیم.

***

دولت بطور کلی یا «یگانه» است مانند ایران و فرانسه یا «چندگانه» است مانند دولت فدرال ایالات

۲ـ چند بیت از یک قصیده خودم را که مناسبتی با موضوع دارد نقل می‌کنم:

وحدت کامل اساس قدرت ملت بود
وحدت اکنون در نژاد است و بتاریخ و سنن
اهل یك مجمع نفهمند ار زبان یکدگر
هر زمان بیم جدائی میرود در انجمن
شاید انار یاد داری داستان (مثنوی):
مایل یك چیز بودندی بمعنی چار تن
لیکن اندر لفظ چون با هم نمودند اختلاف
هر یکی پنداشت میل چیز دیگر داشتن
گر بگوئی کاهل ایرانند با هم متحد
راست‌است این‌گفته اما هست فرقی درسخن
نیست کافی اتحاد خلق و وحدت لازم است
تا نیفتد ز اتفاقی اتحادی را شکن
لحظه‌ای گر بنگری در فتنه (پیشه‌وری)
از زبان برخاست از آغاز آشوب و فتن
بیش از هر چیز دیگر، پیش از هر ادعا
دو زبانی را بهانه کرده بود آن بی‌وطن
گر بخواهی ملت ایران نمیرد زنده دار
فارسی را در تن کشور چو جان اندر بدن

متحده امریکا و کنفدراسیون سویس. کم اتفاق افتاده است که یك دولت یگانه خود را تجزیه کند و سپس خویش را بصورت دولت مرکب فدرال در آورد، مگر الزامی سیاسی از خارج او را بدین‌کار وا دارد.

صلاح ایران و مخصوصاً استانهای سرحدی ما نیست که به‌تحریك اجانب دولت یگانه خود را تجزیه کنیم و آنرا تبدیل به‌دولت چندگانه فدرال نمائیم. آزادی و آبادی را، هم میتوان در سایه دولت یگانه بدست آورد و هم چندگانه، و ربطی به‌موضوع وحدت ملی و تمامیت ارضی یك کشور ندارد.

حال میپردازم به‌وضع خاص ایران.

آنها که‌میگویند باید ایران را «فدراتیف» کرد، معنی آن این است که (دولت یگانه) را که اکنون داریم از هم واکنیم و آنگاه آنرا بشکل فدرال ترکیب کنیم. چه ضرورتی برای این کار هست؟ میگویند در عصر استبداد و استعمار به‌کردستان، بلوچستان و ترکمن صحرا ستم وارد آمده است. مگر این ستم بر کرمان و خراسان و فارس وارد نیامده است؟ ریشه درد را باید پیدا کرد و دوا نمود. دوای درد استبداد و استعمار، خودمختاری و فدرالیسم نیست، بلکه اینها ممکن است درد را شدیدتر کند. باید مردم استانها اختلافات خود را کنار بگذارند و یك دست و یك صدا همه با هم در نجات کشور از تجزیه، و برای آبادی آن و آزادی ملت از هر نوع استبداد، بکوشند. آیا تصور میکنند، فرضاً اگر بلوچستان بجای اینکه یك استان ایران باشد یك «دولت نیمه مستقل» در «دولت فدرال» ایران یا «ایرانستان» باشد تمام دردهای او دوا میشود؟ مردم با

سواد میشوند؟ روستاها آباد و بیمارستانها ساخته می‌ـ شود؟ اینها پول و بودجه و مردان کارآمد میخواهد. وقتی تمام مردم ایران صمیمانه با هم باشند وسائل بیشتری در اختیار خواهند داشت.

همچنین است وضع کردستان ودیگراستانهای «ستم کشیده». جدائی‌خواهان و خودمختاری‌وفدرالیسم‌طلبان چه میخواهند که برای «سعادت» آنها ضرور است و از جدائی بدست می‌آورند. برای نمونه منویات «رهبران» سیاسی کردستان را نقل میکنم.

***

قبلا ببینیم که ماهیت‌ومفهوم‌این اصطلاحات‌چیست.

فرق خودمختاری و خودگردانی

نخست، فرقی‌که میان «خودمختاری» و «خودگردانی» باید گذاشت بتصور من این است که خودمختاری عبارت است از داشتن اختیارات تام در تمام امور به‌استثنای بعضی از آنها که مربوط است به‌دفاع نظامی و سیاست خارجی. خطر خودمختاری برای استانی که مجاور با کشور همسایه همزبان باشد مسلم‌است. چه‌ممکن است دیر یا زود جاذبیت و مجذوبیت موجب تجزیه و تجزیه مقدمه الحاق بهمسایه باشد.

بعلاوه نمیتوان میان استانها تبعیض نمود: بیکی خودمختاری داد و بدیگری نداد. دادن خود مختاری به تمام استانها خود یك فدرالیسم است و برای ایران‌زهر کشنده میباشد. به‌وضع «ژئوپلیتیك» ایران، بی‌پرده‌ـ پوشی، اجمالا اشاره‌میکنم: آذربایجان‌ایران‌با آذربایجان شوروی و نیز باترکیه‌همسایه‌وهمزبان‌است واینها‌همیشه نظر خاصی به‌این ناحیه داشته‌اند که شواهد زیادی در

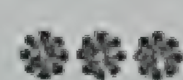
دست است، از جمله انتخاب اسم آذربایجان بجای اران که کلمه اخیر اسم تاریخی آن بوده است.[۳] کردستان در معرض خطر تجزیه و بالاخره پیوستن بهمزبانهای خود در خارج از مرز ایران است. خوزستان در معرض خطر عراق. بلوچستان در معرض خطر پیوستن به‌بلوچستان آنطرف سرحد که معلوم نیست بنفع کیست و چه سرنوشتی دارد. ترکمن‌صحرا در معرض تجزیه و الحاق بهمزبانان خود در شمال. بنابراین ناچار کسانی که خواهان تمامیت ایران کنونی هستند باید از خطر خود-مختاری پرهیز کنند.

اینست اوضاع و احوال‌ایران. بایددست از مجامله سیاسی برداشت و «تخم‌لق» در دهان افراد و اقوام و طوائف نشکست، وعده خودمختاری به‌فلان استان نداد و ملت را از حقایق امر آگاه کرد. باید با قاطعیت در قانون نوشت و با صراحت‌گفت. وسوسه درکار نگذاشت که بهیچ عنوان از یك وجب خاك وطنمان نمی‌گذریم. بهیچ طایفه و قوم و استانی امتیاز خاص تحت هیچ فشار داخلی یا خارجی نمیدهیم. طبعاً در سر فرصت، نه در حین انقلاب داخلی و جنگ خارجی و هرج و مرج که اکنون بهر دوگرفتاریم به‌این امور میرسیم. درحال حاضر نمیتوان راجع به‌امور اساسی کشور که با تمامیت ارضی و وحدت ملی ما مربوط است تصمیمی گرفت.

بنابراین مذاکره هم با این اوضاع و احوال خطرناك است. نمیتوان همه‌چیز را به «باری هر جهت»

۳ـ در حین غلط‌گیری این اوراق کتاب آقای عنایت‌الله رضا تحت عنوان «آذربایجان واران» (چاپ ۱۳۶۱) به‌دستم رسید که با تجسس و تحقیق زیاد راجع به موضوع بحث کرده است.

گذراند و «ماست‌مالی» کرد. اما آنگاه‌که انقلاب‌فروکش کند و جنگ عراق تمام شود و آرامشی درسراسرکشور پیدا گردد میتوانیم برادروار با هم صحبت‌کنیم ومجلس مؤسسان تشکیل دهیم و راجع به‌نوع خودگردانی‌و دیگر سیستمهای اداری کشور و مسائل اساسی دیگر مذاکره و مشاوره نمائیم و با هم تصمیمات قانونی بگیریم. حتی در آن مجلس میتوان راجع به‌نوع دولت از لحاظ اینکه باید «دولت یگانه» داشت یا«دولت چندگانه» که «فدرال» باشد گفتگوکنیم. اما خوددولت‌فعلی، یابعدی، نمیتوانند برای استانها و کشور نوع حکومت را تعیین نمایند، بطوری که این اواخر هیئتهائی برای ایـن کار معین شدند و با کردها وارد مذاکره گردیدند. بدیهی است که هر رژیم و هر سیستم سیاسی و حکومتی برای‌استانی در ایران پیش‌گرفته شود باید برای تمام کشور باشد. تبعیض نمیتوان کرد.



اما «خودگردانی» ـ که نباید معنی وعمل‌آن ازحدود امور شهرداری و شهرسازی، کشاورزی و راه‌سازی و امثال آنها تجاوز کند و بفرهنگ و زبان وآموزش‌زبان برسد ـ ظاهراً نباید اشکالی داشته باشد.

در اثر انقلابی که در ایران صورت گرفته بعضی افراد در استانهای سرحدی‌کوس‌خودمختاری‌وفدرالیسم میکوبند و نغمه جدائی ساز کردند. برای نمونه بعضی از آنها را گرچه تکرار میشود بطور خلاصه نقل میکنم تا دانسته شود که چه خطرات حیاتی متوجه ایران است.

در جریده اطلاعات ۷ فروردین ۱۳۵۸ چنین می‌ـ

خوانیم:

«حزب «جمهوری فدراتیو خلقهای ایران» موجودیت خود را اعلام کرد. خط مشی کلی حزب دفاع از حقوق و حفظ منافع کلیه «حکومتهای ملی خودمختار خلقهای ایران» است. این حزب در سیاست داخلی به ایجاد جمهوری فدرال بر اساس تشکیل «حکومتهای ملی خودمختار معتقدست...»

توجه کنید که در این اعلامیه بجای ملت و خلق ایران خلقهای ایران مینویسد و از «حکومت ملی» هم که به‌صیغه جمع آورده منظورش همان حکومتهای خود- مختار محلی هر استان میباشد که بصورت فدرال متشکل شوند.

در جریده صبح آزادگان ۳۰ر۴ر۵۸ چنین میخوانیم:

«جبهه دموکراتیك کنفرانس همبستگی «خلقهای ایران» سوم شهریور در مهاباد برگذار شد. این کنفرانس که به‌همت جبهه‌ی دموکراتیك ملی ایران برای نخستین بار در ایران برگذار شد با مشارکت هیئتهای نمایندگی «خلقهای» کردستان، ترکمن صحرا، عربهای ایرانی و ترك شروع بکار کرد.»

یکی از رهبران کرد در پیام خود چند ماده خواند که بعضی از آنها نقل میشود تا طرز فکر و نقشه عمل جدائی طلبان که مدعیند تجزیه نمیخواهند هویدا گردد.

«ماده اول ــ ایران کشوریست «کثیرالمله» که عمده‌ترین «ملتها»ی آن عبارتند از بلوچ، ترك، ترکمن، عرب، فارس و کرد.»

«ماده ۲ــ مناطق خودمختار بر اساس زبان، فرهنگ، سرزمین و ویژگیهای اقتصادی مشترك مشخص میشوند.»

«ماده ۵ــ مجلس شورای «منطقه خودمختار» ناظر

بر اجرای کلیه قوانین محلی در منطقه است.»
«ماده ۶ـ «حکومت منطقه خودمختار» توسط «مجلس شورای منطقه خودمختار» انتخاب گشته و در مقابل آن مجلس مسئول اجرای قوانین مصوبه میباشد. اداره کلیه مؤسسات منطقه اعم از «انتظامی»، اقتصادی... بعهده حکومت خودمختار خواهد بود.»
«ماده ۸ـ زبان «ملتهای» مناطق خودمختار زبان رسمی این مناطق بوده و در مؤسسات اجتماعی، اداری، قضائی و «آموزشی» این زبان بکار خواهد رفت. زبان فارسی «در کنار» زبان مناطق خودمختار مورد آموزش واستفاده قرار خواهد گرفت.»
«ماده ۱۰ ـ «حکومت فدرال» (یعنی دولت مرکزی) مکلف خواهد بود برای جبران عقب‌ماندگی اقتصادی و اجتماعی مناطق خودمختار تا نیل بحد متعادل کشوری بودجه اضافی لازم در اختیار حکومت خودمختار قرار دهد». مقصودش از «حکومت» درهردو مورد دولت است.
روزنامه (بامداد امروز) مورخ ۹ دیماه ۱۳۵۸، زیرعنوان (از سوی هیئت نمایندگی خلق کرد طرح خودمختاری کردستان انتشار یافت) بطور خلاصه چنین مینگارد:
ماده ۱ـ کردستان ایران از نظر تاریخی مسکن اقوام کرد بوده و اکنون نیز اکثریت ساکنان آنرا «ملت کرد» تشکیل میدهد. این سرزمین شامل کلیه مناطق کردنشین استانهای ایلام، کرمانشاه، کردستان و آذربایجان غربی میباشد.
ماده ۴ـ در زمینه امور دفاعی این اصل که پادگانها و تأسیسات نظامی باید در مرزها و دور از شهرها باشد همواره باید رعایت گردد(!) بطوری‌که

تحت مقتضیات نظامی وغیره هیچگونه اقدام و عملی که منتج به‌مداخله نظامیان در امور داخلی سرزمین خودمختار کردستان ایران صورت نگیرد.

ماده ۹ـ مجلس ملی کردستان حکومت خودمختار کردستان را برای اداره کلیه امور سیاسی، اقتصادی، اداری، فرهنگی و انتظامی سرزمین خودمختار کردستان برخواهد گزید.

ماده ۱۰ حکومت خودمختار کردستان در قبال مجلس ملی کردستان مسئولیت مشترك خواهد داشت و هریك از اعضای حکومت خودمختار نیز منفرداً در مقابل مجلس ملی کردستان مسئول خواهند بود.

ماده ۱۵ـ زبان کردی در کلیه ادارات سرزمین خودمختار کردستان اعم‌از ادارات وارگانهای خودمختار یا سایر ادارات زبان رسمی است با تأکید برین نکته که زبان فارسی کماکان زبان رسمی سراسر ایران از جمله کردستان میباشد.

ماده ۱۶ـ در سرزمین خودمختار کردستان ایران آموزش در کلیه سطوح اعم از ابتدائی و متوسطه وعالی بزبان کردی خواهد بود ولی تدریس زبان فارسی نیز پس از پایان سال چهارم ابتدائی در کلیه مدارس سرزمین کردستان ایران اجباری خواهد بود.

ماده ۱۸ حفظ امنیت داخلی وامور انتظامی سرزمین خودمختار کردستان ایران در شهر و روستا توسط نیروهای پیشمرگ که باستخدام رسمی حکومت خودمختار کردستان در خواهند آمد تأمین میشود.

ماده ۱۹ـ مسئولین انتظامی شهر و روستا در سرزمین خودمختار کردستان ایران مستقیماً از طرف حکومت خودمختار کردستان منصوب میشوند و در برابر

آن مسئولیت خواهند داشت.

ماده ۲۳ـ یك شعبه دیوان‌عالی‌کشور در سرزمین خودمختار کردستان ایران مستقر خواهد گردید و فرجامخواهی از راه محاکم سرزمین خودمختارکردستان ایران در این شعبه مورد رسیدگی قرار خواهد گرفت.

۴ر۱۰ر۱۳۵۸

هیئت نمایندگی خلق کرد

***

درشرحی‌که در جریده بامداد ۱/۱۰/۵۸ از طرف هیأت ویژه حسن نیت دولت در «کردستان» به‌عنوان «پیش‌نویس حقوق و وظائف خودگردانی» چاپ شده است موادی هست که بنظر من با مصلحت وحدت ملی سازش ندارد، و تصور نمیکنم‌اگر در معرض‌آراءعمومی قرار گیرد مورد قبول واقع شود. خیلی از مواد آن به «خودمختاری» بیشترشبیه‌است‌تا به«خودگردانی». بهمین جهت من در همین‌گفتار نوشتم‌که باید درمعنی وبرداشت این کلمه اخیر خیلی دقت شود. ظاهراً بعضی از این‌مواد برای رفع شر از مزاحمان ومدعیان بوده است. نگارنده چون از لحاظ سیاست علمی موضوع را مطالعه میکنم به‌تشریح بعضی از مواد آن میپردازم. همین موضوع را شصت سال پیش ضمن دفاع از رسالات دکترای خودم در پیشگاه هیئت (ژوری) دانشگاه لوزان تشریح کرده‌ام و هم‌اکنون همان عقیده را دارم. اکنون بعضی از آن مواد تفسیر میشود:

«تبصره ماده ۲ـ استانداران و فرمانداران به پیشنهاد وزارت کشور و تأیید شورای ناحیه خودگردان

بکار گمارده میشوند.»

ــ این خود موجب یك اختلاف وکشاکش میان دولت مرکزی و ناحیه به‌اصطلاح خودگردان است.

«ماده ۱۰ ــ در هر ناحیه خودگردان تدریس «زبان قومی» از جمله کردی برای کردها، بلوچی برای‌بلوچها و «آذری»[۴] برای آذربایجانیها آزادخواهد بود وازکلاس اول دبستان ببالا همراه با زبان فارسی تدریس خواهد شد. ناحیه خودگردان، سازمان ده‌شبکه‌آموزش‌وپرورش (دبستان و دبیرستان) و برنامه‌ریزی خواهد بود.»

ــ در جای دیگر شرح دادم که این هم برخلاف‌تکمیل وحدت ملی و حفظ تمامیت ارضی از تجزیه میباشد.

۴ـ مقصودش ترکیست. اما اصطلاح آذری برای زبان ترکی غلط و ناصواب است. در جای دیگر همین کتاب استعمال (آذری) را بجای ترکی توضیح دادم که درست نیست.

گفتار نود و دوم

تقسیمات کشوری و تشکیل احزاب

در تقسیمات کشوری

سخنی هم درباره تقسیمات مربوط به استانها بنویسم زیرا آنهم در وحدت ملی ایران مؤثر است. از جمله نکات، اینکه نباید تقسیمات جدید، چنان که بعضی مایلند و زمزمه میکنند، برمبنای زبان باشد، یعنی نباید (همزبانهای محلی) را حتماً در یك استان جمع کرد، و کشوری در کشوری و «ملتی» در ملتی و تدریجاً «دولتی در دولتی» ساخت، که بدیهی است به یگانگی و یك پارچگی ملی زیان خطرناك میرساند. در این خصوص سابق مقالاتی نوشته‌ام که در کتاب (مقالات و نامه‌ها) خواهد آمد.

قبل از ما بعضی دولتهای دیگر هم همین گرفتاریها را داشته، انقلاب کرده و بالاخره برای حفظ وحدت ملی خود چاره‌هائی اندیشیده‌اند. بهتر آنست که نمونه‌ای از کشور فرانسه بیاورم...

سابق براین، کشور فرانسه به‌چند ناحیه بزرگ

تقسیم شده بود که بیشتر مبتنی برسابقه فئودالی آنها بود، و گاهی تمایل به‌جدائی ازهم داشتند. پس از انقلاب بفکر این افتادند که نواحی بزرگ را به دپارتمانهای کوچك با نامهای جدید تقسیم و تبدیل نمایند تا نفاقها و تفرقه‌هائی که موجب اختلاف و «خودخواهی» محلی بود رفع شود.

لاروس بزرگ در جلد سوم صفحه ۹۳۱ ستون اول مینویسد:

«برای خاتمه دادن به اغتشاش اوضاع رژیم سابق، مجلس مؤسسان ایالتهای بزرگ کشور فرانسه را به دپارتمانهای کوچك تقسیم کرد. این کلمه و فکر آن از ۱۷۶۴ وجود داشت. بعد چند طرح پی‌ریزی گردید: از ۱۷۸۹ پیشنهاد شد که کشور به ۸۰ دپارتمان با اشکال هندسی تقسیم شود. (میرابو) ناطق معروف پیشنهاد ۱۲۰ دپارتمان کرده بود. بالاخره در ۱۷۹۰ فرانسه را به ۸۳ دپارتمان تقسیم کردند و از تقسیمات هندسی شکل صرف‌نظر شد. تقسیمات جدید که درباره آنها نمایندگان هراستان و ایالت طرف شور قرار میگرفتند اصرار داشتندکه حدود قدیم‌تاریخی‌را حدود جغرافیائی تقسیمات جدید کنند. عده دپارتمانها از ۱۷۹۰ ببعد برای جلوگیری از ادعاهای فدرالیسم (خودمختاری) باز هم تغییر کرده و اضافه شده است. برای اینکه سهل‌تر بتوانند طغیانهای فدرالیسم را سرکوب کنند، مجلس (کن‌وانسیون) چند دپارتمان جدید ایجادکرد (۱۷۹۳). نظر به‌اینکه مجلس مؤسسان، بسبب تمایلات استانها به وضع و نام قدیمشان سوءظن داشت، بنابراین به دپارتمانهای جدید جنبه تقسیمات اداری داد نه سیاسی و قومی، و آنها را وابسته کامل بامرکز قرار داد.»

در همان صفحه لاروس بزرگ ستون سوم شرحی خوانده میشود که ترجمه آن چنین است: «شورای عمومی دپارتمان Conseil General مستقل نیست. مذاکره در بعضی امور برای او ممنوع است. همچنان نمیتواند در اموری که جنبه‌سیاسی دارد اظهار نظر کند، واگر مشاورتهایش غیر قانونی باشد ممکن است از طرف دولت ملغا شود. تمام کارهایش مستقیماً قابل اجـرا نیست و بعضی از آنها که از همه مهمتر مسئله بودجه است باید از طرف وزارت کشور تصویب شود... اینها محدودیتهای جدی به‌استقلال شورای محلی است.»[1]

این است معنی عملی «خودگردانـی» در یکـی از آزادترین کشورهای دموکراتیك دنیا (فرانسه) که از زیر انقلابها و امتحانهای سیاسی بیرون آمده است. ما که از فرانسه نمیتوانیم در حال حاضر جلو بیفتیم. خوب است دست‌اندرکاران ودولتمردان ما بیشتر ازهمیشه در امور سیاسی کشور اندیشه کنند. در هرحال اختیاراتی بیش از آنچه در قانون انجمنهای ایالتی و ولایتی صدر مشروطیت منظور شده نباید به‌شوراهای محلی‌داده شود، گرچه من با همان قوانین انجمنهای ایالتی و ولایتی هم موافق نبودم ودر رساله فرعی دکترای خودکه به‌دانشگاه لوزان سویس تقدیم داشته بودم از عقاید خود در این موضوع دفاع کردم که در ترجمه رساله سیاست اروپا

1- «Le conseil général n'est pas souverain certain domaines lui sont interdits: ainsi, il ne peut emettre de voeux de caractère politique, et, si ses deliberations sont illégales, elles peuvent être annulées par décret. Tous ses actes ne sont pas executables d'office et certains d'entre eux, et des plus importants, comme le budget restent encore soumis à l'approbation du ministère de l'intérieure... Ce sont là des restrictions sérieuses à l'indépendance du conceil général.»

در ایران بفارسی آمده است.

***

روزنامه بزرگ (لوموند) فرانسه در شماره ۲۸ سپتامبر ۱۹۷۵ مینویسد:

«مسیو شیراك، نخست‌وزیر سابق فرانسه، «ناحیه پردازی» و «ناحیه‌گرائی» Regionalisation کشور فرانسه را که بعضی زمزمه آنرا مینموده‌اند خطر بزرگی برای وحدت ملی فرانسه میداند». مقصود آنکه همه، هریك بنوعی، در صدد حفظ وحدت و تمامیت خود هستند. چرا ما نباشیم؟ این چیزی نیست که من اختراع کرده باشم. سابق پیشنهاد کرده بودم که باید ایالات وولایات قدیم (به‌اصطلاح امروز استانها و شهرستانها) از نو تقسیم‌بندی شود و تقسیم جدید برمبنای امور اداری و مخصوصاً دور از هرگونه‌جنبه «ناحیه‌گرائی» وامتیازات و مشخصات محلی که بوی جدائی و دورنگی داشته باشد قرار گیرد. تقسیمات جدید بجای اینکه موجب تفرقه محلی شود باید باعث تحکیم وحدت ملی گردد. این‌نگوید که من خراسانیم، آن دیگری فارسیم، یا من آذربایجانیم، آن دیگری گوید کردم. بلکه همه خود را فقط «ایرانی» بدانند وایرانی حس‌کنند و ایرانی بنامند.

در فرانسه، سابق برین، پیش از انقلاب و پیش از تقسیم‌بندی‌های ایالات قدیم به دپارتمانهای جدید، یکنفر اهل مارسیل خود رااهل ایالت یا ناحیه (پروانس) میدانست و یکنفر اهل (برتانی) خود را(بروتون) میپنداشت، مثل اینکه‌دو ملت جداگانه هستند. ولی پس‌از تقسیم‌بندیهای جدید به حدود هشتاد دپارتمان بجای چند ایالت یا استان یا ناحیه بزرگ قدیم، تدریجاً همه

حس کردند که فرانسوی هستند.

تا در ایران زبان دری عمومیت پیدا نکرده بهتر است که شهرستانها مخلوط ازمردم با زبانهای‌مختلف باشند نه‌اینکه برعکس آن، تا وحدت ملی تدریجاً تکمیل شود.

در سال اخیر وزارت کشور اطلاعیه‌ای منتشر کرد که قصد دارد تقسیمات کشوری را تغییر دهد. در آن موقع نامه‌ای به‌وزارت کشور نوشتم که بعضی نکات در آن مندرج است. اکنون عین نامه را ذیلا نقل میکنم.

وزارت کشور ۵۹/۱۱/۱

ریاست محترم دفتر تقسیمات کشور

احتراماً، در جراید اطلاعیه‌ای از طرف آن دفتر تحت عنوان (نظرخواهی در مورد تغییرات پاره‌ای از استانها) و (دگرگونی ضوابط گذشته تقسیمات کشوری و تجدید نظر در حدود و ثغور استانها) ملاحظه گردید.

بدون ذکر مقدماتی که نامه را طولانی کند و لازم نیست، چون خودتان بهمه رموز امر آگاه هستید، فقط یك نکته را قابل ذکر میدانم و آن اینکـه در تقسیمات کشوری قبل از همه چیز باید وحدت ایران یعنی تمامیت ارضی کشور مورد توجه باشد. چون بعضی افراد از روی بی‌اطلاعی یا از راه غرض خاص، شاید قومی، مایلند که نقاط همزبان در یك استان یا یك ناحیه جمع شود، از جمله نقاط کردنشین که اکنون در سه‌چهار استان بخش است در یك استان باهم باشند. این‌کار صد درصد برضرر ملت واحد ایرانیست. چون‌یکی‌از عواملی که برای حفظ کشور مسلمان ایران از پراکندگی بیشتر

لازم است مورد توجه باشد وجود یك زبان مشترك عمومی در تمام کشور است که همه مردم آنرا بفهمند و آن فارسی میباشد. وقتی مثلا تمام کردها در یك استان جمع شوند یعنی از کردستان و کرمانشاه و نواحی کردنشین آذربایجان یك ایالت یا استان یا ناحیه ساخته شود مانعی میشود برای تعمیم زبان فارسی. اگر نظری به‌کشور فرانسه بیندازیم ملاحظه میشود که پس از انقلاب کبیر آن کشور ناحیه‌های بزرگ را که هرکدام سوابق تاریخی‌داشت به(دپارتمان) یاشهرستانهای‌کوچك که تا ۸۰ شماره هم عده آنها میرسید تبدیل کردند و اسامی آنها را هم نامهای رودخانه‌ها و کوههای آنجا را گذاشتند مانند دپارتمان‌آلپ، دپارتمان (سن)، دپارتمان (لوار) و غیره. ما نیز باید نظیر این کار را بکنیم، یعنی برای ازبین‌بردن اسامی کردستان و لرستان و بلوچستان و نظائر آنها که هریك موجب ادعاهای تحریك شده میباشد و این اواخر بعضی اشخاص برای تفرقه‌انداختن میان‌ایرانیان آنهارا «خلقها» و «ملتهای» ایران میخوانند ـ در حالی‌که ایران یك ملت و یك خلق دارد، کرد و لر و بلوچ و غیره طوائف و قبایل مختلف ایرانند نه‌ملتها و خلقهای ایران ـ مثلا بایدکردستان به چند شهرستان تبدیل گردد بدون اینکه در یك استان بزرگ مجتمع باشد، همچنین کرمانشاه و آذربایجان و خراسان و بلوچستان وغیره. هر شهرستان کنونی را که اسم آن حاکی از نام یك مردم خاص نباشد باید بحال کنونی‌آن نگاه داشت. اما ازنگاه‌داشتن استانهای بزرگ اجتناب نمود و از اسمهای (سهند)، (الوند)، (کارون) و امثال آنها برای نام‌گذاری‌های جدید استفاده نمود.

خلاصه‌آنکه باید دراین عمل تقسیم‌بندی جدیدآنچه

بیش از همه‌چیز موجب تحکیم وحدت ایران و تعمیم زبان‌فارسی میشود ـ که وحدت‌ملی بدان بستگی‌تام دارد ـ اقدام کرد و از آنچه موجب مزید پراکندگی کشور است پرهیز نمود. باقی امور (اداری و اقتصادی وغیره) در درجه دوم و سوم است. اگر توضیحات بیشتر لازم است حاضرم تقدیم کنم. پیوست این نامه یك شماره اخیر مجله آینده که دارای مقاله‌ای تحت عنوان «آذربایجان و وحدت ملی ایران» است تقدیم میکنم. مخصوصاً توجه عالی را به‌قسمت اخیر آن راجع به‌آنچه در فرانسه راجع به زمان گذشته است جلب میکنم (صفحه ۶۴۰ میباشد.)

احترامات فائقه را تجدید میکنم

دکتر محمود افشار

***

در تشکیل احزاب چند کلمه نیز در مورد تشکیل احزاب که هم باعث تجمع است و هم موجب تفرقه بنگارم. سبب تجمع است چون حزب افرادی را که هم‌فکر باشند گرد هم می‌آورد. علت تفرقه از آن جهت است که میان این احزاب اختلافات بروز میکند. روی این‌دو اصل، در بعضی سیستمها ورژیم‌ها وکشورها دولت چندحزبی دارند و در بعضی دیگر یك حزبی. از نخست بگویم که من طرفدار یك حزبی نیستم و معتقدم که حداقل باید دو حزب معتبر و قوی وجود داشته باشد آنچنان که نمونه بارز آن در انگلستان و امریکای شمالی وجود دارد. نوع یك حزبی آن در زمان هیتلر در آلمان بود و اکنون هم در کشور شوروی روسیه وجود دارد، یعنی در دوقطب راست و چپ.

یك پیشنهاد هم در روزهای آخر مجلس خبرگان

برای آن مجلس فرستادم، ولی قدری دیر شده بود، و گرنه شاید مورد توجه قرار میگرفت، و آن این بود که در قانون اساسی تشکیل احزاب «سیاسی محلی» را چون برخلاف وحدت ملی و موجب تفرقه قومی میشود، چنان که حزب دموکرات آذربایجان زمان پیشه‌وری شده بود و حزب دموکرات کردستان هم‌اکنون باعث تفرقه است، منع نمایند. اگر در قانون اساسی با صراحت نوشته شود که‌احزاب‌سیاسی محلی (ساختهٔ‌محل) برخلاف‌وحدت ملی و ممنوع میباشد بهتر و کم‌دردسرتر از آن است که چنین حزبهائی آزادانه در استانها جدا جدا تشکیل شود و بعد از بروز فساد بموجب قانون یا به‌امر دولت آنها را بعنوان‌اینکه برخلاف‌مصلحت است‌منع وسرکوب نمایند.

وقتی یك امری با صراحت معلوم باشد که بر خلاف وحدت ملی و تمامیت ارضی است و در قانون اساسی ذکری شود، این برخلاف آزادی و عدالت نیست، زیرا تشکیل حزب عمومی را بطور کلی منع نمیکند بلکه تشکیلات احزاب خصوصی و محلی را که بیشتر بمنظور استقلال و جدائی‌طلبی میباشد منع مینماید. فرض کنید در مرکز کشور دو حزب دموکرات و اعتدال، مانند صدر مشروطیت تشکیل شود. این احزاب میتوانند در تبریز و سنندج شعبه داشته باشند و در انتخابات شهری و شهرستانی وکشوری شرکت‌نمایند. وجود حزب‌دموکرات کردستان بجای حزب دموکرات برای تمام ایران، چنان که در عمل دیدیم بقصد جدائی بود. فرض کنید هر استانی برای خود حزب سیاسی تشکیل دهد، چه ناراحتیهای سیاسی بدنبال دارد. امیدوارم در متمم قانون اساسی، که اصلاحات دیگر هم دارد، این نکته

رعایت شود. من آزادیخواهم و با هرچه محدودیت آن کمتر باشد موافقم. اما در امور وحدت ملی و تمامیت ارضی ایران باید رعایت حدود بشود زیرا موجودیت سیاسی ما به‌آن بستگی دارد. تشکیل حزب را نباید منع کرد. هرکس یا هردسته آزاد است که در مرکز کشور تشکیل حزب بدهد و هرایرانی حق داشته باشد در آن شرکت کند. اما آن حزب نباید عنوان محلی داشته باشد و مخصوص مردم محل‌معینی باشدمانند احزاب دموکرات کردستان و آذربایجان یا مثلا حزب دموکرات بختیاری یا قشقائی و غیره. کسانی که واقعاً معتقد به دموکراسی هستند میتوانند در مرکز کشور یك (حزب دموکرات) تشکیل دهند و کرد و آذربایجانی و رشتی و یزدی هم مجدانه درآن شرکت‌کنند، نه‌اینکه مثلا باعنوان اضافی کردستان، آن حزب مخصوص کردها و کردستان باشد که این برخلاف وحدت است، و بوی دوگانگی و جدائی‌طلبی دارد، وقابل قبول‌ملت ایران نیست. مخالف «حقوق بشر» هم نیست. زیرا نه‌اجتماعات راکه جنبه عمومی درکشور دارد منع میکند و نه آزادی افراد را با رعایت مصالح عمومی ملت ممانعت مینماید. اینراهم اضافه نمایم‌که در یك رژیم دموکراتیك وجود دو سه حزب بزرگ لازم است. چنان که گفتم، با حکومت یك‌حزبی مخالفم، زیرا آن استبداد است و دیکتاتوری راست یا چپ.

از اینکه نامه من بمجلس دیر رسیده بود، دنباله مطلب را رها نکردم. نظر باینکه موضوع تشکیل حزب از طرف بعضی نمایندگان در مجلس شورای اسلامی طرح شده بود نامه متحدالشکلی به‌کمیسیون عرایض مجلس و ریاست مجلس نوشتم که ذیلا ملاحظه مینمائید.

قبلا از روزنامه میزان دوازدهم اسفند ۱۳۵۹

موضوع را نقل و سپس نامه‌ای را که همان روز انتشار روزنامه یعنی دوازدهم اسفند برای ریاست مجلس و کمیسیون آن نوشتم در زیر می‌آورم.

«بررسی قانون احزاب

همچنین در دستور امروز طرح قانونی گروهی از نمایندگان در باره «تشکیل جمعیتها و احزاب» مورد بررسی مقدماتی (شور اول) قرار میگیرد.

برای اجازه تشکیل احزاب و جمعیتها دوطرح از سوی دوگروه، ۳۲ نفری و ۱۷ نفری به‌مجلس داده‌شده است. عنوان طرح اولی ۳۲ نفره «تشکیل جمعیتها ـ انجمن‌ها ـ احزاب و نظایر اینها» و عنوان طرح دوم ـ «قانون فعالیت احزاب، جمعیت‌ها ـ انجمن‌های سیاسی و صنفی وانجمن‌های اسلامی یا اقلیت‌های دینی شناخته شده است». متنی که در دستور امروز مجلس قرار دارد و مربوط به ۱۷ نفر می‌باشد به‌این شرح است: طرح قانونی فعالیت احزاب، جمعیت‌ها و انجمن‌های سیاسی و صنفی و انجمنهای اسلامی یا اقلیتهای دینی شناخته شده.»

***

توسط کمیسیون عرایض مجلس شورای اسلامی

حضور محترم گروه ۳۲ نفره نمایندگان‌طرح «قانون فعالیت احزاب». بعرض میرساند، چون تشکیل احزاب مستقل سیاسی محلی در استانها برخلاف مصلحت وحدت ملی و تمامیت ارضی‌ایران است (مانند احزاب دموکرات آذربایجان و کردستان در زمان پیشه‌وری و قاضی محمد که قصد نهائی آنها بعنوان خودمختاری تجزیه قسمتی از

ایران بود) پیشنهاد میکنم‌که درطرح قانونی یك تبصره گنجانیده شود که «تشکیل احزاب و جمعیتهای سیاسی خصوصی محلی در استانها و شهرستانها ممنوع است.»

بدیهی میباشد که احزاب تشکیل شده درمرکز میتوانند در شهرهای دیگر هم شعبه داشته باشند. با این استثناء تشکیل حزب و جمعیت در کشور آزاد است.

اگر در قانون این استثناً قید شود بهتر از این است که احزابی مانند احزاب دموکرات نامبرده تشکیل شودو دولت مجبور شود با آنها مبارزه کند و ممنوع نماید. علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد.

احترامات فائقه تجدید میشود

دکتر محمود افشار

همین نامه‌های اخیر به مجلس و وزارت کشور نشان میدهد که از هیچ فرصتی برای تحکیم وحدت‌ملی و تعمیم زبان فارسی ـ آنچه از دستم برآمده ـ کوتاهی نکرده‌ام. خوشبختانه گاهی هم مورد توجه و منشأ اثر قرار گرفته است.

اکنون بعضی از اقدامات مطبوعاتی که با موضوع ارتباط دارد ودر شصت و چندسال پیش کرده‌ام برای نمونه بعرض‌خوانندگان میرسانم تا تصور نشود که‌تازه بفکر وحدت ملی، تمامیت ارضی، تعمیم زبان عمومی دری و تحکیم استقلال کشور افتاده‌ام.

گفتار نود و سوم

«خودگردانی»

déconcentration

سیستم «خودگردانی» (دکنسانتراسیون) همان است که در رسالهٔ دکترایم و در مقالاتی سابق براین «عدم تمرکز» معنی کرده بودم و آن را مناسب وضع خاص ایران دانسته‌ام، و آن عبارت بود از واگذاشتن بعضی از اختیارات دولت به‌استانها. این اختیارات نباید از نوعی و تا حدی باشدکه بوحدت ملی و تمامیت ارضی و استقلال ایران و مصلحت عمومی کشور زیان برساند. این رژیم در حقیقت یك نوع مرکزیت مشروط است و میان مرکزیت مطلق و لامرکزیت کامل قرار دارد، یعنی اختیار کلی و عمومی و آنچه جنبه ملی دارد بوسیله قانون‌در دست‌دولت واحد است‌که بموجب قانون قسمتی از آنها را تحت نظارت کامل خود به‌استانها واگذار می‌کند.

نگارنده، شصت سال پیش که در لوزان سویس رسالات علمی خود را بزبان فرانسه برای گرفتن

دکترا در علوم اجتماعی و سیاسی تقدیم دانشگاه آنجا کردم، در رساله‌فرعی‌حقوق‌اداری موضوع «خودگردانی» یعنی دکنسانتراسیون را برای ایران مناسب دانسته واز آن دفاع کردم. بعد هم که به‌ایران آمدم در مقالات و مجلات موضوع را تعقیب کردم.

در مقاله مفصلی که در جریده «ستاره ایران»[۱] تحت عنوان (سیاست اداری و وحدت ملی) نگاشته بودم آن‌را تشریح کردم و چون هنوز به‌همان نظرها باقی هستم آن مقاله را نقل میکنم تا هم خود را از انشاء جدیدی فارغ سازم و هم آنچه را در شصت سال پیش که هنوزرضاخان پهلوی شاه نشده و رئیس‌الوزراء بود گوشزد کرده بودم یادآور شوم. ولی دولتمان و ملتمان توجه ننمودند، که اگر کرده بودند مدت شصت سال کافی بود که اقلا ازراه ترویج و تعمیم زبان ملی در تمام کشور وحدت ملی را تکمیل نمایند. میکادوی ژاپون، هم عصر ناصرالدین قاجار، کشورش را با کمك متفکران و نویسندگان و دولت و ملتش از عقب‌ماندگی چند قرن در ظرف‌مدتی کمتر از صد سال به پایه ملل بزرگ مترقی اروپا رسانید و توانست روسیه عظیم را شکست نظامی بدهد. در همین زمان ما رو بعقب میرفتیم واز روسیه توسری میخوردیم.

سیاستهای (اداری – سیاسی) دولت‌ها

اکنون ببینیم سیستمهای عمده مختلفی که از لحاظ (اداری ـ سیاسی) در دنیا وجود دارد کدامها و چگونه است.

نخست آنکه سه‌گروه عمده میباشدکه عبارت است‌از

۱ـ (ستاره ایران) شماره ۹۳ مورخ ۲۸ جمادی‌الاول ۱۳۴۲ مطابق ۱۵ جدی ۱۳۰۲ برابر ۹ ژانویه ۱۹۲۴. این مقاله در حدود دو سال بعد از رساله دکترایم چاپ شده است. هنوز در تقویم رسمی اسامی فارسی سالها و ماه‌ها جانشین نامهای ترکی و عربی نشده و حساب ماه و سال به‌عربی و هجری قمری بود.

«مرکزیت»، «لامرکزیت» و «فدرالیسم». دو عنوان مهم دیگر هم هست که یکی از آنها را در زبان فرانسه «دکنسانتراسیون» بمفهوم «عدم تمرکز مطلق» گویند. شاید بتوان آن را در زبان فارسی «خودگردانی» تعبیر نمود.

اصطلاح دیگر، «کنفدراسیون» است که میتوان‌آنرا بفارسی «متحده» نامید، و «اتحادیه» اصطلاحی باشد برای «او نیون» فرانسه که آنهم نوعی دیگر است. بطور خیلی مختصر، همه این سیستمها را توضیح میکنم، اما وارد بحث انواع دیگر سیستمهای سیاسی که وجودداشته یا دارد، مانند «دومینیون» و «کامن‌ولث» بریطانیاکه گفتار را زائد از حد لزوم دراز خواهد نمود، نمیشوم.

اول ــ «مرکزیت» ــ در این سیستم، تمام اختیارات در مرکز کشور جمع است، مانند رژیم استبدادی سابق در ایران و خیلی از کشورهای دیگر که نامطلوب است.

دوم ــ «لامرکزیت» ــ در این سیستم، استانهاآزادی عمل وسیعی دارند بدون اینکه از مرکز جدا، یعنی‌حالت دولت فدرال گرفته، باشند.

سوم ــ «دولت فدرال» «دولت‌متحده» است‌که‌نواحی مختلف کشور آزادی عمل خیلی بیشتری دارند، جز در امور جنگ و صلح و سیاست خارجی، که در حکم نیمه استقلال است.

چهارم ــ «عدم مرکزیت یا تمرکز مطلق»، «دکنسانتراسیون» یا «خودگردانی»، میباشد که این سیستم عبارت است از مجتمع‌بودن اختیارات در مرکز ولی قسمتی از آن اختیارات که خطری برای وحدت ملی نداشته باشد زیر نظر دولت به‌استانها واگذار میشود که هم مصالح عالی کشور و ملت محفوظ باشدو هم

استانها در خیلی از امور آزادی عمل داشته باشند.

این است عقیده نگارنده برای ایران که بیش از شصت سال پیش تاکنون مدافع و مبلغ آن بوده و هستم.[۲]

پنجم ـ کنفدراسیون ـ «اتحادیه دول» ـ و آن عبارت میباشد از چند دولت که با شرایطی بهم گردآمده با بهم پیوسته‌اند مانند «کنفدراسیون ژرمانیك» در گذشته، «کنفدراسیون هلوتیك» سویس در حال حاضر.

راجع به «دکنسانتراسیون» که بهترین ترجمه معنوی آن شاید همین کلمه «خودگردانی»[۳] باشد، چون میخواستم قدری مفصلتر صحبت کنم گذاشتم برای پایان گفتار.

دکنسانتراسیون را سابق به‌عدم تمرکز ترجمه‌کرده بودم، اما، گذشته از اینکه مرکب از دولفظ ترکیبی ثقیل بود، بدرستی معنی آن را ـ نه لفظاً و نه معناً ـ در ترجمه نمیرساند. کلمه «خودگردانی» هرچند ترجمه لفظی (دکنسانتراسیون) نمیباشد ولی منظور مرا دراین مورد بهتر از (عدم مرکزیت) میرساند، یعنی وقتی قسمتی از اختیارات جمع شده درمرکز به استان داده‌شود

۲ـ شصت سال از چاپ رساله‌ام میگذرد، ولی سالها قبل از چاپ مشغول تنظیم آن بوده و عقایدی را که نوشته‌ام داشته‌ام.

۳ـ لازم‌نیست یك کلمه و اصطلاح خارجی را که بفارسی ترجمه‌میکنیم عیناً ترجمه لفظی باشد، بلکه گاهی این کار به‌آسانی صورت نمیگیرد، مثل همین مورد کلمه (دکنسانتراسیون) که معنی آن این است که چیز «کنسانتره» به‌معنی جمع شده یا فشرده شده را از فشردگی بحالت نافشرده درآوریم. که در فارسی گاهی با (پیشوند) (وا) این کار انجام میگیرد، مانند (واکردن). یك بیت بخاطرم رسید که مینگارم:

منفعل از مدح‌بیجا کردن و از کرنشم — میتوانم وابمدحم، لیك چون واکرنشم

(وابمدحم) به‌معنی (هجو کنم) است.

این نوعی «خودگردانی» است و با «خودمختاری» فـرق دارد، یعنی خود را زیر نظر مرکز میگرداند، اما خود مختار نیست‌که بمیل‌خود هرچه میخواهد بکند. بنابراین این گفتار را زیر عنوان خودگردانی نگاشتم.

گفتار نود و چهارم

سیاست اداری و وحدت ملی ایران

«مقاله شصت ساله»

«مرکزیت» و «لامرکزیت» دو طریقه مهم اداره کردن یك مملکتی است. در ممالکی که اصول مرکزیت (سانترالیزاسیون) Centralisation را اختیار کرده‌اند کلیه قواء در مرکز جمع است واز آنجا به نقاط دیگر مملکت منشعب می‌شود. در ممالکی که اصول لا مرکزیت (دسانترالیزاسیون) dècentralisation را قبول کرده‌اند ولایات دارای اختیارات داخلی هستند و این اختیارات با درجه لامرکزیتشان کم و زیاد میگردد. یك اصل اداری ثالثی نیز وجود داردکه آن را به زبان فرانسه «دکنسانتراسیون» dèceoncentration مینامند. این رویه اخیر نه مرکزیت کامل است و نه لامرکزیت وسیع، بلکه طریقه متوسطی میان آنهاست.

هریك از این سیاستهای اداری مناسب یك مملکتی است و ممکن است برای مملکت دیگر مضر باشد. بطور کلی میتوان گفت هر کشوری که مردم آن متمدن و

متحد باشند و لامرکزیت باعث تفرقه میان آنها نشود این رویه اداری بحال آن مفید است، و هر مملکت که اهالی آن جاهل یا از نژادهای مختلف و عناصر متشتت ترکیب شده باشند اصول مرکزیت برای آن مناسب‌تر است.

برای مملکت ایران که ملت آن کاملا در هیچ یك از این دو قطب جامعه بشری قرار نگرفته و میشود گفت در یك نوع عالم برزخی است، شاید قبول اصول «دکنسانتراسیون» بحال آن‌انسب باشد... من در طی رساله‌ای که چند سال پیش در موضوع سیاست اداری ایران بدارالعلوم[1] لوزان پیشنهادکردم این‌عقیده‌را دفاع نموده و امروز بعد از اطلاعاتی که در خود مملکت بدست آورده‌ام بمعتقدات‌سابق‌خود راسخترشده‌ام. ترس عمده من از قبول اصول لامرکزیت وسیع اینست که خدای نخواسته شیرازه وحدت ملی و تمامیت ارضی ما از هم گسیخته شود.[2]

۱ـ در تاریخی که این مقاله نگاشته شده هنوز در طهران نه‌دانشگاه بود و نه این نام داشت. دانشگاه را در آن وقت دارالعلوم میتامیدند و دارالفنون عنوانی بود تقریباً برای «پلی‌تکنیك». از تاریخ چاپ رساله (۱۹۲۱) تاکنون متجاوز از شصت سال گذشته است.

۲ـ فرانسه و ترجمه فارسی آن مطلب رساله بدین شرح است:

La centralisation absolue ne convient pas à un grand pays comme la perse. Mais, comme d'autre fart, le système fédératif et même la decentralisation sont funestes pour l'unité nationale, le meilleur régime administratif pour la Perse sera la *déconcentration* dans la cadre d'une nouvelle division des provinces. Dans cet orde d'ideés les lois de Rabies - sani et du 4 zilqadeh 1325 H. sont fort critiquables.

ترجمهٔ شرح بالا چنین است:

«تمرکز بی‌قید و شرط برای کشوری بزرگ چون ایران شایسته نیست. ولی، از آنجا که از طرف دیگر، اصول فدراتیف و حتی لامرکزیت برای وحدت ملـی شوم است، بهترین نظام اداری برای ایـران (عدم تمرکـز) امور کشور در چهارچوب تقسیمات جدید ایالات و ولایات برمبنای وحدت ملی می‌باشد. قوانین مصوبه ربیع‌الثانی و ۴ ذی‌القعده سال ۱۳۲۵ هجری از این نظر، سخت قابل انتقاد است.»

بواسطه بیسواد بودن مردم ایران از یکطرف، و از طرف دیگر بسبب اختلاف لسان میان ترك زبانهای آذربایجان و عرب‌زبانهای خوزستان و فارسی زبانان سایر ولایات، وحدت ملی ما از حیث زبان ناقص است. این حقیقت را هر قدر تلخ باشد معهذا باید دانست تا در آینده بخیال اصلاح یا اقلا جلوگیری از شدت آن بود.

یکی از چیزهائی‌که امروز طرف توجه‌دنیای متمدن واقع شده مسئله ملیت و وحدت ملی است. بسیاری از کشاکشهای سیاسی و جنگهای دنیای امروز بر سر همین موضوع است. محاربه‌های خونین بالکان برای حل‌قضیه ملیت بوده است. گسیخته شدن وحدت سلطنتی و دولتی امپراطوری اطریش و مجارستان در جنگ اخیر[۳] بهمین علت میباشد، زیرا مردمی در خاك اطریش ومجارستان بودند از یك‌زبان و یك نژاد و یك‌مذهب یعنی‌درحقیقت ملت یك‌پارچه نبودند. همینکه لرزش شکست قشون اطریش را فرا گرفت ارکان دولت و سلطنت‌آن متزلزل شد و هر قسمت از آن مملکت وسیع ملحق بملتی شد که با او همزبان بود: (کراکوی وکالیسی به‌لهستان، بسنی و هرزگوین به‌صربستان ـ ترانسیلوانی و بوکوین به رومانستان ـ ترانتین و تریست به‌ایطالیا ـ مجارستان مستقل شد ـ بهم و اسلواکی آزاد گردید ـ خوداطریش هم اگر موانع سیاسی خارجی پیش نیامده بود چون با آلمانها همزمان است به‌آن مملکت ملحق‌شده بود). اما دولت آلمان که همان شکست اطریش باو نیز وارد آمد رشته وحدت سیاسیش از هم گسیخته نشد زیرا دارای

۳ـ مقصود از جنگ اخیر جنگ بزرگ جهانی اول است که این مقاله پنج سال بعد از آن نوشته شده. اکنون که این یادداشت را مینویسم، وقتی صحبت از (جنگ اخیر) میشود جنگ دوم بزرگ جهانی میباشد که هیتلر دیکتاتور آلمان مسبب آن بود.

وحدت ملی بود و فقط قسمتهائی از آن مجزا شد که همزبان او نبودند مثل بزنانی و شلسویك هلشتین که اولی به‌لهستان و دومی به‌دانمارك ملحق‌گردید. تجزیه الزاس لرن از آلمان والحاق آن بفرانسه مسئله دیگری است که شرح آن خارج از موضوع ماست. اشاره بهمین مسئله ملیت بود که ویلسن رئیس‌جمهوری‌سابق امریکا در «۱۴ اصل» خود و در کنفرانس صلح پاریس اعلان نمود که ملل حق دارند مقدرات خود را خودشان تعیین کنند.

مقصود از اطاله کلام آنکه وحدت ملی امروز از اهم مسائل و حقایق بین‌المللی است. چه ما بخواهیم‌و چه نخواهیم در آینده ملت ما نیز در همین جریان‌سیاسی خواهد افتاد و این حقیقت یك روزی مدار سیاست دولت ما خواهد گردید، مثل اینکه مدار سیاست غالب دول و مخصوصاً عثمانی نیز گردیده است.

هر سیاستمداری باید این را بخوبی بداند، زیرا مسئله وحدت ملی حد مشترك میان سیاست خارجی و سیاست داخلی است.



وحدت ملی و ملیت در قرون و ممالك مختلفه يك واحد و مقیاس مشترك ندارد. گاهی مذهب، گاه نژاد، زمانی زبان، در جائی وحدت تاریخ و در جائی دیگر اشتراك منافع اقتصادی، تشکیل ملتها داده است. اینکه کدام يك از این عوامل اصلی و صحیحتر است علمای حقوق و سیاست اختلاف دارند، ولی آن عاملی که‌امروز خود را درعالم‌عملی وزین‌تر جلوه داده وامروزمخصوصاً طرف توجه است همانا وحدت زبان می‌باشد. ولی در

ایران اینطور نیست و آنچه تاکنون وحدت ملی ما را نگاهداری کرده وحدت دیانتی، نژادی و تاریخی‌ماست. ولی، با وجود این، معلوم نیست که در وحدت ملی ما تا چه زمان مذهب عامل قوی خواهد بود. زیرا من اطلاع دارم که عثمانیها سعی زیاد دارند کـه کم‌کم باهـالی آذربایجان اینطور بفهمانند که در ملیت، وحدت زبان اهم از وحدت مذهب است و چون آذربایجانیان ترکـی زبان هستند میخواهند آنها را بجامعه خود بکشنـد. ملیون عثمانی در نظر دارندکه کلیه ترك نژادها وترکی زبـانها را در تحت لوای اتحاد تـوران (پان‌تورانیسم) درآورند. کانون ترك و انمجنهای دیگر در این راه کار میکنند و جراید و مجلات‌زیادی ناشر این عقیده‌هستند. مبلغین ترك سالها است که در اطراف به‌تبلیغات‌مشغول می‌باشند. بسیاری از اهالی قفقاز که با ما هم‌مذهب یعنی شیعه هستند و با ترکها همزبان، طرفدار و مروج عقیده آنها شده‌اند. ترس من از این پیش‌آمد آنقدر هم خیالی نیست. گنجه و بادکوبه و قسمت جنوبی‌قفقاز که شیعه مذهب ولی ترك زبان بودند در احساسات و تمایلات خود میان ما و عثمانـی‌ها آنهـا را اختـیار کردند، یعنی عامل زبان برعامل مذهب‌سبقت گرفت...

چند چیز دیگر که قابل توجه می‌باشد یکـی دادن اسم آذربایجان به‌اران است‌که آن طرف رود ارس واقع است، و این تسمیه از نظریات‌عثمانی هاست. مخصوصاً قنسول سابق آلمان در تبریز موسوم به‌لیتن در مجلـه «شرق جدید» آلمانی منطبعه برلن می‌نویسد که سردار قشون عثمانی در قفقاز در اینخصوص باو گفته است: «آه! خوب اسمی پیدا کردیم!»

این نواحی هیچوقت باسم آذربایجان موسوم‌نبوده

و سابقه تاریخی ندارد. مخصوصاً موقعی که نویسنده این سطور در برلین بودم از علامه شهیر و مستشرق معروف آلمانی مارکوارت، مؤلف کتاب ایرانشهر بزبان آلمانی، که متخصص و متبحر در فن است دراینخصوص تحقیقات کردم و ایشان گفتند که هرگز آن نواحی به آذربایجان موسوم نبوده است. مقصود عثمانی‌ها پر واضح است و غالب سیاستمداران و سیاست بازان بادکوبه و سایر نواحی مسلمان نشین آنطرف رود ارس را ترکها بطرف خود متمایل نموده و عقاید ملی خود را در آنها تزریق کرده بودند. از طرف دیگر می‌دانستند که به واسطه وحدت مذهب و وحدت زبان میانه قفقازیها و اهالی آذربایجان حقیقی یکنوع الفت و احساسات خوبی در بین آنها هست. لذا همینکه اسم آذربایجان را هم قفقازیها بخود بدهند کم‌کم یك سوءتفاهم تاریخی تولید خواهد شد و قفقازیها را که «آذربایجانی» شده‌اند به خیال «تکمیل وحدت ملی» نابجا خواهد انداخت و در آینده دور یا نزدیکی وسایل تجزیه آذربایجان از ایران فراهم خواهد گردید... متأسفانه دریك روزنامه نمیشود همه مطالب را گفت، زیرا افشاء پاره‌ای حقایق همانطور که ممکن است متضمن یك فوائدی از برای مملکت باشد محتمل است که یك مضاری نیز داشته باشد. ولی ازطرف دیگر باید، تا آنجا که ضرر سیاسی ندارد، افکارعمومی را روشن نمود.

دو اتفاق دیگر که هر دو از نقطه نظر سیاسی قابل توجه است، یکی تغییر اسم عثمانی به‌ترکیه و دیگری تغییر پایتخت عثمانی از اسلامبول به انقره می‌باشد...

ما بر عثمانیها از نقطه نظر منافع آنها انتقاد و ایرادی نداریم. آن‌ها با کمال وطن‌پرستی و جدیت عقاید

ملی خود را تعقیب می‌کنند و حتی ما مجبوریم که در عالم انصاف و بی‌طرفی از آن‌ها تحسین کنیم. ایراد ما بر خود ماست که ابداً سیاست، یعنی سیاست صحیح، نداریم. ما باید همانطور که حدود و ثغور مملکت خود را حفظ می‌کنیم حقوق ملیت خود را نیزحراست نمائیم.

غیر از خطر زرد که وحدت ملی ما را تهدید میکند خطر دیگری نیز در کمین ملیت ماست که عبارت از خطر عرب باشد. ما از ترس اینکه یك فتنه خوابیده را بیدار کرده باشیم دم از آن نمیزدیم، ولی حال که عربها این مسئله را در جرائد خود علنی کرده‌اند دیگر علت‌ندارد که خودداری کنیم. پس لازمست ملتفت خطرهائی که متوجه ماست باشیم.

همانطور که بعنوان «پان‌تورانیسم» یك «ایده‌ال» ملی ترکها را به‌هیجان درآورده یك «ایده‌ال» ملی بعنوان «پان عربیسم» یعنی اتحاد اعراب نیز در میانه سیاسیون عرب پیدا شده است و امیر فیصل، ملك بین‌النهرین، از پیشروان این عقیده میباشد. معلوم است اتحاد اعراب یکی از ایالات ما را تهدیدمینماید... حالا گفته شود که اهالی آذربایجان ترك نیستند ومردم خوزستان ایران عرب نمیباشند، صحیح است، ولی‌باید با این حرف‌ها دیپلماسی زبردست و سرنیزه تیز داشت. گذشته از این باید ما هم «ایده‌ال» «پان‌ایرانیسم» یعنی (اتحاد ایران) داشته باشیم. دولت ما باید وسائلی را اتخاذ نماید که در طول زمان وحدت ملی ما را از حیث زبان تکمیل نماید. این کار چندین راه دارد که بعضی از آنها را که بخاطر میرسد می‌گویم:

(۱)ـ ترویج کامل زبان و ادبیات فارسی و تاریخ

ایران در تمام مملکت.

(۲)ـ کشیدن راههای آهن و مربوط و متصل نمودن کلیه نقاط مملکت بیکدیگر تا بواسطه خلط و آمیزش زیاد میان طوائف مختلفه ایرانی یگانگی کامل پیدا شود.

(۳)ـ تغییر دادن محل سکونت بعضی ایلات، یعنی مثلا فلان ایل ترک یا عرب‌زبان را اگر شرائط اقتصادی اجازه بدهد یعنی از این‌تغییرات صدمه به‌اقتصادعمومی مملکت وارد نیاید اشکال مهم دیگری نیست. زیرا بالاخره باید این ایلات را شهرنشین کرد. پس هرجا خانه و زمین به‌آنها بدهیم وطن آنها میشود. رفاهیت و بهبود حال آنها را در نظر داشت.

(۴)ـ تقسیمات جدید ایالات و ولایات و از میان بردن اسامی آذربایجان و خراسان و کرمان و عربستان و غیره. درتقسیمات‌جدید باید دو اصل عمده را ملاحظه کرد: یکی اقتصادی و دیگری سیاسی. ملاحظه اقتصادی اینکه تقسیمات جدید تسهیلاتی از برای‌توسعه‌اقتصادی مملکت داشته باشد و ملاحظه سیاسی آنکه مسئله تکمیل وحدت ملی را در تقسیمات جدید مرعی دارند...

در خاتمه تکرار میکنیم که نظر بخطراتی که در کمین وحدت ملی و تمامیت ارضی ما است نمیتوانیم در مملکت خود اصول لامرکزیت را کاملا اجرا کنیم. در تشکیل یا عدم تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی و حدود و حقوق و اختیارات آنها که حکومت حاضر و مجلس آینده باید حل و تصفیه کند غور و تحقیق و تتبع کامل لازم است.

امیدواریم که رئیس‌الوزراء مقتدر ما اینك که از

استقرار امنیت در مملکت فراغت حاصل فرموده متوجه این مسائل مهم سیاسی و اقتصادی خواهندگردید. اگر چه امنیت در مملکتی که سالهای دراز از آن بی‌نصیب بوده از بزرگترین نعمتهاست، ولی از این نعمت وقتی قدردانی شده است که در سایه آن اقدامات اساسی نیز بعمل آید. پس باید نظام خوب را با سیاست صحیح عالمانه توأم نمود. همانطور که سیاست بدون نظام چون جانی بی‌جسم است، همانطور نظام بدون سیاست هم‌چون جسدی بی‌روح میباشد. نظام بمنزله قوه وبنیه یك مملکت و سیاست بجای عقل و قوه متفکره آنست. تنظیمات لشکری و تدابیر کشوری وقتی توأماً در یك مملکتی پیدا شد اسباب سربلندی و سعادت ملت آنرا فراهم خواهد آورد. ممالکی که دارای نظام قوی وقشون مهم هستند اگر رجال سیاسی آنها نالایق باشند بالاخره قوای مادی خود را سوء استعمال نموده‌وضعیف‌میشوند. ممالکی هم که رجال سیاسی قوی فکر و عاقل دارنداگر از حیث قوای نظامی ضعیف باشند تدابیر سیاسی زمامداران آن منشأ اثری نخواهد بود. تاریخ سیاسی و نظامی بما نشان میدهد که هر وقت در هر مملکتی این دو قوه با هم پیدا شدند کار آن مملکت بالا گرفته‌است. فتوحات و ترقیات فوق‌العاده آلمان در حدود سال ۱۸۷۰ میلادی مدیون تنظیمات قشونی سردار مشهور (ملتکه) وتدابیرسیاسی‌دیپلمات‌آنها (بیسمارك) میباشد. شکست آلمان هم در جنگ اخیر بواسطه سوء سیاست اوست وگرنه سردارهای قابلی مثل (هیندنبورگ) و (مکنزن) پیشروان سپاه او بودند. اگر آلمانها در این محاربه عظیم با قشون معظم و منظمی که داشتند دیپلماتها و سیاسیون زبردست و مآل‌اندیشی نیز میداشتند دول بی

طرفی مثل ایطالیا و رومانیا و امریکا را با خود طرف نمیکردند و شاید مغلوب نمی‌شدند. دولت انگلیس به واسطه داشتن این هردو قوه است‌که یك‌قسمت دنیا را اداره می‌کند بلکه بیشتر بواسطهٔ دیپلماتهای قابل اوست....

امضای مقاله: دکتر افشار

* * *

مقاله دیگری زیر عنوان (مسئله ملیت و وحدت‌ملی ایران) در سال ۱۳۰۶ در شماره ۸ سال دوم مجله‌آینده (ص ۵۱۸) نوشته بودم که با سطور زیر پایان می‌یافت:

«باید در اصول اداره مملکت سیاستی را اتخاذ نمود که نه بواسطه تمرکز زیاد منجر باستبداد و انزجار گردد و نه بواسطه «عدم تمرکز» زیاد موجب خودسری و هوچیگری ولایات شود. بعقیده نگارنده بهترین‌سیاست اداری برای ایران «سیستم دکنسانتراسیون» است که بین «سانترالیزاسیون» (تمرکز) و «دسانترالیزاسیون» (عدم تمرکز) یا باصطلاح معمول دیگر «لامرکزیت» میباشد. در هر حال بیان این قسمت از آن حیث لازم بود که نظر بخطراتی که از خارج و داخل متوجه وحدت‌ملی و تمامیت ارضی ایران است ما نمیتوانیم درمملکت‌خود اصول «عدم‌تمرکز» را هرقدرهم به «ایدآل» و آرزوی ما یعنی (آزادی) نزدیکتر است تبلیغ نمائیم...

در تشکیل یا عدم‌تشکیل‌انجمنهای ایالتی و ولایتی و حدود و حقوق و اختیارات و قوانین آنها نیز که تا حدی مربوط بمسئله است نظریاتی داریم که بیم از طولانی شدن بی‌اندازه مقاله‌وخارج‌گردیدن از موضوع

ما را از شرح آن در اینجا باز میدارد.

در خاتمه امیدواریم ریشه‌های نفاق داخلی که همیشه از علل ضعف ما دربرابر اجنبی محسوب بوده قطع شود، با متانت اخلاقی هموطنان شمالی و جنوبی و حسن سیاست و اقتدار دولت و اتخاذ تدابیر لازمه، تبلیغات و تلقینات خارجی بلااثر مانده و وحدت ملی ایران روز به روز کامل گردد.»

امضای مقاله: دکتر افشار

گفتار نود و پنجم

«پان ایرانیسم»

اصل کلمه «پان» که بر سر کلمات دیگر درآمده و لفظ «پان ژرمانیسم» و غیره از آن ساخته شده یونانی میباشد. همه (پان‌ها) به‌یك نوع معنی و مفهوم نیست. به مثل (پان امریکانیسم) بمعنی این نیست که همه امریکائیها باید یکی بشوند و تشکیل یك ملت و دولت بدهند. کلمه (پان امریکن) بیشتر به مفهوم (اینتر امریکن) و بمعنی تقریبی «میان امریکائیان» میباشد. وقتی میگویند (کنفرانس پان امریکن) منظور کنفرانس میان دول مختلف دو قاره شمالی و جنوبی امریکاست.

دائرةالمعارف بریطانیا آنرا اینطور معنی کرده است: «اسمی که استعمال میشود برای ملاقاتهای نمایندگان دول امریکا.»

(پان افریکن) هم بهمین معنی در مورد افریقائیان بکار میرود. وقتی که «سازمان وحدت افریقا» در سال ۱۹۶۳ در (ادیس آبابا) پایتخت حبشه (اتیوپی) بوجود

آمد و در سال ۱۹۷۲ که کنفرانس در دنبال آن در رباط، پایتخت مراکش بنام (پان افریکن) تشکیل شد منظور و معنی آن این نبود و نیست که همه افریقائیهای شمالی از مصر و مراکش تا سیاههای نقاط مرکزی و جنوبی آن قاره تشکیل یك دولت بدهند، بلکه مقصود آن بود که افریقائیها که سالها در دام استعمار گرفتار بوده و حال آزاد شده‌اند در برابر دیو استعمار همیاری و همکاری کنند. بعبارت دیگر، برای اینکه اژدهای استعمار، که بار دیگر و بشکل دیگر سر برآورده، آنها را نبلعد، همکار و یار هم باشند.

(پان اسلاویسم) هم هیچ باین معنی نیامده که همه اسلاوها یعنی (لهستانیها)، (چك‌واسلواکها) و یوگو-اسلاوها) با روسها تشکیل یك دولت بدهند.

(پان ژرمانیسم) را آلمانهای دوآتشه به منظور گردآوردن همه ژرمن‌نژادان در زیر لوای یك دولت بکار میبردند. با وجود این، نظر ظاهری به آلمانی زبانهای سویس نداشتند.

از (پان عربیسم) بعضی از دول عربی اتحاد سیاسی همه دول عرب را خواهانند. بعضی دیگر از آنها مانند عربستان سعودی، لبنان، تونس و مراکش در حال حاضر باچنین وحدت یا اتحادیه‌ای باطناً مخالفند. گاهی صحبت از اتحادیه مثلث یا مربع مصر و سوریه و سودان و لیبی یا دیگر نوع اتحادیه‌های عربی میشود. زمانی دیگر راجع به اتحاد عراق و شام یا تونس و لیبی و مانند آنها سخن میرانند.

نغمه (پان تورانیسم) یا (پان تورکیسم) هم که زمانی «ژون‌ترکها»ی عثمانی ساز کرده بودند چنان بیهوده بود که خودبخود از میان برداشته شد.

پان تورانیستهای دوآتشه عثمانی میخواستند چنان دولت بزرگی تشکیل دهند که از چین تا اروپا توسعه داشته باشد! دیدیم نه تنها به چنان آرزوئی نرسیدند بلکه امپراطوری عثمانی را هم از دست دادند و اکنون دولت آنها منحصر شده است به (آناطولی) که بعد از کشتن و پراکنده کردن دو سه میلیون ارمنی وکرد اکنون با چند میلیون ترك و کرد در (آسیای صغیر) بجای هوس آن «آسیای کبیر» که آرزویش را داشتند زندگی میکنند.

ما با سایر (پانها) بیش از این کار نداریم که هر کدام برای چه منظوری درست شده و دائره وسعت و مفهوم آنها تا چه حد بوده یا هست. اما راجع به (پان‌ـ ایرانیسم) که مستقیماً بما مربوط است لازم میدانم توضیحات بیشتری بدهم تا سوء تفاهمی روی ندهد.

«پان ایرانیسم» از لحاظ سیاست داخلی ایران یعنی همبستگی تمام ایرانیان در برابر نغمه‌های خودمختاری و تجزیه‌طلبی که گاهی شنیده شده است،از لحاظ خارجی در نظر من «پان ایرانیسم» نباید مفهوم «ارضی» و «جسمانی» داشته باشد. بدین معنی که «پان ایرانیست» نباید طمع به خاك کشور دیگری بقصد توسعه‌طلبی داشته باشد. «پان ایرانیسم» یك مفهوم «معنوی» و «روحانی» دارد و آن اینکه ملت ما با بعضی از ملتهای دیگر از جهات زبان و ادبیات و تاریخ و رجال قدیم اشتراك

داریم و باید این اشتراك محفوظ و محترم بماند. بنابر این علاوه بر جغرافیای طبیعی و سیاسی و اقتصادی یك «جغرافیای فرهنگی» نیز وجود دارد که میان بعضی از کشورها مشترك است.

***

جغرافی‌دانان و مورخان مغرب‌زمین در موردساکنان افغانستان و ایران فرق اساسی قائل نشده و همه را از «نژاد ایرانی» میدانند، با این تفاوت کـه افغانهـا را ایرانیان شرقی میخوانند. از طرف دیگر پاکستانیهای غربی هم که بیشتر مردم کشورشان مرکب از پتانهـا، پنجابیها، سندیها و بلوچها میباشد نیز شاخه دیگری از نژاد آرین است که، در اثر آب و هوای گرمتر از ما تیره رنگترند. هر چه از افغانستان بطرف مشرق و جنوب دورتر میشوید این تفاوت رنگ فاحشتر است.

غیرازنژاد این سه‌قوم (ایرانی، افغان و پاکستانی) که یکیست، زبانهای عمده آنها هم یا یکیست یا از یك ریشه است و بهم نزدیك میباشد. مقصودم از زبانهای اصلی و مهم در سه کشور است که عبارت از (فارسی دری) (پشتو) و (اردو) می باشد. البته نژاد و زبان در هیچ کجای دنیا خالص نیست و آمیختگیهائی دارد که در اثر رویدادهای تاریخ است.

چون در سه کشور پاکستان، افغانستان و ایـران مذهب اسلام اکثریت قطعی دارد باید آنرا هم عنصر دیگر همبستگی و یگانگی شمرد. البته هر قدر هم‌آهنگی میان کشورها بیشتر باشد موجبات اتحاد آنها فراهمتر است.

اما در این عصر چون عقیده مذهبی امری فـردی

شمرده میشود، بر خلاف قرون وسطی که مذهب مشترك پایه و مایه اصلی سیاستها و دولتها و ملتها بود، اهمیت سابق خود را در سازمانهای ملی و تشکیلات بین‌المللی از دست داده است. نه‌در داخله‌کشورها موجب کشتارهای دسته جمعی میشود و نه مخصوصاً در میان دولتها باعث جنگهای بین‌المللی میگردد. جنگهای صفویه و عثمانیهاغالباً جنبه‌تعصب مذهبی‌داشت. جنگهای صلیبی میان عیسویان و مسلمانان نزاع عیسویت و اسلام بود که غالباً پاپها محرك آنها بودند. جنگهای داخلی در اروپا میان کاتولیکها وپروتستانها که درآنها نیز پاپها دخالت داشتند دینی بود.

هنوز هرچند یکبار دیده می‌شود که در کشورهای (عقب‌افتاده) مانندهندوستان، یا «پیش‌رفته» چون‌ایرلند شمالی، دعواهای مذهبی سیاسی داخلی میان مردم روی میدهد که در اثر تعصبهای خرافاتی هندیها یا نظرهای سیاسی ایرلندیها است. اما دیگر مانند قرون وسطی دولتهائی از لحاظ مذهب باهم اتحادنمیکنند تا با دیگران برای عقیده دینی بجنگند. آن عصری را که فرنگیهای متعصب آن زمان میگفتند «فلان سرزمین، فلان دین»، یا عثمانیها و ایرانیان بسبب اختلاف سنی و شیعه قتل یکدیگر را صواب بلکه ثواب میدانستند، ولی پادشاهان جاه‌طلب‌هم میخواستندحدود سیاسی وجغرافیائی‌کشورها را وسعت دهند، سپری شده است.

***

خلاصه آنکه مذهب ملتها یا در اثر تبلیغات مبلغان یا حمله‌های خارجی به‌نیاکان آنها انتقال یافته و به ارث دارند. من که شیعه هستم بسبب اینست که پدرم و مادرم

شیعه بوده‌اند. اگر آنها سنی بودند من هم سنی میبودم. البته استثناء هم در این قاعده کلی هست. دیگری هم اگر یهودی یا عیسوی است دلیل بارز دیگری ندارد.

بگفته (ژان ژاك روسو) نویسنده و فیلسوف فرانسوی «نظام اجتماعی ناشی از طبیعت نیست بلکه براساس قراردادها نهاده است». بعبارت دیگر، مذهب یك امر نسبی و «اتفاقی» میباشد نه طبیعی. برای یك همچو امری شایسته نبوده و نیست که افراد دولتها بجان هم بیفتند و یکدیگر را بکشند.

گاندی متفکر معاصر هندی هم گفته است: «قاعده طلائی، گذشت متقابل است، زیرا همه هرگز یك نوع فکر نمیکنیم. هریك از ما جزئی از حقیقت را از گوشه های مختلف می‌بینیم.» گفتهٔ او هم بصورت دیگر «نسبی» بودن قضیه میرساند.

***

چون کلمه «پان ایرانیسم» برای بعضی‌کسان موجب سوءتفاهم شده است اکنون توضیحاتی‌در این باره‌میدهم.[1]

۱ـ عقیده دارم که اگر کسی در گذشته اشتباهی کرده که موضوع آن مهم است و بعد خود متوجه شده، یا منتقدی با مدرك و دلیل به‌او تذکر بدهد، باید اشتباه خود را رفع نماید، نه‌اینکه با زبان و قلم و سلاح جنگی در ابقای آن پا فشاری کند. هرکس ممکن است که در سالهای مختلف عمر به‌حکم طبیعت انسانی، سردی پیری و حرارت جوانی، اختلاف‌نظرهائی با خودش داشته باشد. این گناه نیست، اما ابرام ورزیدن در آن، خطاست. عرض خود میبرد و زحمت دیگران میدارد. جوان، با نداشتن تجربه کافی، تند و احساساتی است، ولی باسالخوردگی ملایم و منطقی‌تر میشود. این حاشیه را بدان آوردم که اگر در نوشته‌های قدیم و جدیدم تعارضی از این‌گونه دیده شود حمل برآن نکنند که خواسته‌ام دو سخن مخالف یا مختلف گفته باشم. حتی انسان گاهی از گفتار و رفتار و اعمال خود نادم میشود، هرچند در موقع اجرای آنها به‌دلایلی که داشته راضی بوده و ایرادی بخود نداشته است.

بعلت اینکه کلمه (ایران) در عصر مـا نام خاص قسمت غربی فلات یعنی کشور و دولت ایـران شده و قسمت شرقی آن بنام افغانستان‌نامیده میشودکه کشوری و ملتی و دولتی‌جداگانه است وایران به‌استقلال سیاسی و تمامیت ارضی آن کمال احتـرام و علاقـه را دارد، همچنان که تاجیکستان که از اجزای ایران بوده و اکنون از پیکر آن جداست، کلمه «پان‌ایرانیسم» را از لحاظ جغرافیای طبیعی و سیاسی، نه‌فرهنگی، مخصوص وحدت ملی داخلی ایران قرار میدهم. مقصود از آن، نگهبانی تمامیت کشور و همبستگی بی‌درز و شکاف استانهـای کنونی و حفظ یگانگی همه مردم بومی ساکن آن، بدون تبعیض، از هرنژاد و زبان و مذهب که باشند میباشد: خراسانی، تهرانی، آذربایجانی، کردستانی،خوزستانی، کرمانی وبلوچستانی،مسلمان، زردشتی، یهودی، ارمنی وغیره، همه دارای وطن مشترك که ایران است میباشند.

نژادشناسان و زبان‌شناسان مغرب زمین، ایرانی و افغانی و تاجیکستانی را «ایرانی» میدانند و نوشته‌اند و زبان آنها را اعم از فارسی، دری و پشتو و تاجیکی و غیره زبانهای ایرانی نامیده‌اند با این تفاوت کـه افغانها و زبان پشتو را (ایرانیان شرقی و زبان شرقی ایران) مینامند. در ایـن کتاب جابجـا از نـوشته‌های بیگانگان در اینباره بطور اختصار نقل شده است. زبان فارسی دری که در تاجیکستان رایج است زبان تاجیکی هم نامیده میشود.

در خارج ایران کنونی، ایرانیان نباید از لحاظ «پان‌ایرانیسم» یا وحدت ملی و تمامیت ارضی خود هیچ نظری داشته باشند جز تحکیم روابط دوستی و فرهنگی و تاریخی بی‌غرضانه. افغانستان و تاجیکستان کشورها

و ملتهای جدا و مستقلی از ایران امـروزی هستند و احترام استقلال و تمامیت آنها برما واجب است.

بعد از اظهار این عقیده بطور مقدمه ـ که به‌گفته رومیهای قدیم «کره دو» من است[۲] ـ اکنون سطری چند از یك مقاله که زیر عنوان (قلمرو زبان فارسی و پان ایرانیسم) ۳۶ سال پیش در صفحه ۴۰۳ دوره سوم مجله آینده نوشته بودم نقل میکنم:

قلمرو زبان فارسی و «پان ایرانیزم»

«... از لفظ «پـان ایـرانیسم» مفهوم و مطلوب سیاسی را بدانگونه کـه تـرکان از (پان‌تـورانیزم) یـا «پان‌تـورکیزم» میطلبند نمیخواهم. «پان‌ایرانیزم» در نظر من باید «ایده‌آل» و هـدف اشتراك مساعـی تمام ساکنین قلمرو زبان‌فارسی باشد درحفظ زبان و ادبیات مشترك باستانی و احیای آن در بخشهائی که امـروز نیمه‌جان است و ایجاد انواع جدید همان ادبیات تا بحکم تجدد و تازه شدن محکوم بزوال‌نگردد. از «پان‌ایرانیزم» منظورم آنست که ملل و اقوامی که بزبان فارسی سخن میگویند یا میگفته‌اند و ساختمان بزرگ ادبیات فارسی را بمشارکت یکدیگر برپا ساخته و باز استعداد آنرا دارند که بزرگتر کنند، بهم بیگانه نشوند، بلکه دست بدست هم داده این بنای بزرگ تاریـخ را عظیمتر و

۲ـ (کره دو) credo که به‌زبان لاتین یعنی (عقیده وایمان)، فرانسویها آنرا برای تأکید «عقیدهٔ جزمی» گاهی استعمال میکنند. در لغت (لاروس کوچك) آنرا چنین معنی کرده‌است: «اصولی که آراء و روش خود را بر آن بنا مینهند». این‌جمله را هم شاهد مثال آورده است: c'est mon credo politique یعنی: «این‌عقیده‌سیاسی من است». این کلمه در امورمذهبی و گفتگوهای‌اجتماعی و سیاسی استعمال‌میشود و جنبه بین‌المللی دارد، چنان که انگلیسها، ایطالیائیها، اسپانیائیها و دیگران هم آنرا بکار میبرند. نگارنده نیز چون به وحدت‌ملی و تمامیت ایران ایمان راسخ دارم برای پافشاری در عقیده سیاسی خود آن را بکار بردم.

بلندتر و زیباتر برآورند، بنائی که یک‌تن از سازندگان آن، فردوسی طوسی، در هزار سال پیش درباره یکی از کاخهای بلند آن، شاهنامه، گفته است:

پی‌افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند
بناهـای آبـاد گـردد خـراب
ز بـاران و از تـابش آفتاب
برین نامه‌بـر سالها بگـذرد
بخواند هرآنکس که دارد خرد

سعدی گلکار ادبی زبردست دیگر درباره گلستان ادبی که خود ببار آورده، فرماید:

بچه کار آیـدت ز گـل طبقی
از گلستان مـن ببـر ورقی
گل همین پنج روز وشش باشد
وین‌گلستان همیشه خوش باشد

خلاصه مقصود من از «ایده‌آل پان ایرانیزم» یـا پاسبانی قلمرو زبان فارسی، یا هر عنوان دیگری شما میخواهید برآن بگذارید، اینست‌که کلیه‌مردمی‌که بزبان فارسی سخن گفته یا میگویند و بزبانها یا لهجه‌هـائی دیگر پیوستگی دارند ولی زبان کتبی یا ادبی آنها فارسی است (مانند آذربایجان که هم‌اکنون بتـرکی صحبت مینمایند و بفارسی شعر میگویند و نگارش میکنند) گرد این کانون بزرگ ادبی و تاریخی جمع باشیم و کسانی که میخواهند هرروز بعنوانی ما را اخلاقاً ازهم پراکنده کنند از خود برانیم...

البته استعمال کلمه ایران در «پان ایرانیزم» بمعنی اعم (ایران) است مثل (فلات ایران) که عملا و اصطلاحاً شامل ایران و افغانستان و بلوچستان میباشد.»

***

در مجله هفتگی طهران مصور (شماره ۴۲۰ تاریخ ۸ شهریور ۱۳۳۰) مقاله‌ای راجع به (پان‌ایرانیسم چگونه بوجود آمد) درج شده بود که بعضی مطالب آن موجب تعجب من گردید. نفهمیدم از کجا و به‌چه‌منظور یا دستور کی آن مقاله نوشته شده است. هنگام چاپ آن در ایران نبودم و مدتها بعد که مراجعت کردم، برحسب تصادف بدست من رسید. آنگاه آنچه راجع بخودم بود تکذیب کردم. اکنون هم بار دیگر در این کتاب مطلبی که راجع بخودم میباشد نقل و تکذیب میکنم.

در مجله مذکور با کمال تأسف چنین مطالبی میخوانم: «این حزب عقیده دارد باید هفده شهر قفقاز و افغانستان و عراق و قسمتی از هندوستان به‌ایران ملحق شود! نخستین‌باری که اسم «پان‌ایرانیسم» عنوان شد در حدود ۲۵ سال پیش بود که دکتر افشار مدیر مجله آینده صحبت از اتحاد میان ایران و افغانستان را بمیان آورد و از مشکلاتی که در این‌کار هست سخن راند و طرفدارانی هم پیدا کرد ولی چون در این هنگام حکومت سابق بروی کار آمد فعالیت این نهضت نوزاد نیز مانند سایر احزاب سیاسی مسکوت ماند و دکتر افشار به اروپا رفت و اکنون در سویس اقامت دارد...»

من هنگام مسافرت به اروپا نه ازتشکیل چنین‌حزبی اطلاع داشتم و نه از پیوستگیها و گسستگیهایش با این و آن. وقتی بعداً آن مقاله را خواندم از مطالب شگفت‌انگیز آن تعجب کردم. بنظر میرسد که از نوشتن این مقاله که امضاء هم ندارد ـ بدستور هرکه نوشته شده باشد ـ مقصودی یا منظورهائی در کار بوده است که من وارد بحث آن نمیشوم. در آغاز مقاله که اسم مرا آورده،

هرچند مرا منتسب به این حزب نکرده تا تکذیب کنم و فقط از لحاظ عنوان (پان‌ایرانیسم) که روی آنست و من سالهای پیش مقالاتی زیر این عنوان نوشته بودم خواسته است توضیحی از سابقه این ایده‌ئولوژی داده باشد، اشاره بمن هم کرده است. اما چون فکر من فرسنگها از آنچه در آن مقاله نوشته شده و هدف این حزب قلمدادکرده، دور است وممکن‌است ایجادسوءتفاهم نسبت به معتقدات سیاسی این جانب کرده یا بکنند و دیگری هم در کتابی از آن مجله نقل کنند ناچارم که توضیحات زیر را بدهم. اگر به‌فرض آن مجله، من اول کسی بوده‌ام که این کلمه را در ایران بکار برده‌ام، بدان معنی نبوده که آن مجله نوشته است.

نخست آنکه من هیچ‌وقت عضو هیچ حزب سیاسی نبوده‌ام. اگر وقتی تازه از اروپا برگشته بودم عضویت جمعیت (ایران جوان) را داشتم آن گروه، حزب سیاسی بمعنی واقعی که دارای حوزه‌ها و تشکیلاتی باشد نبود. بعد هم از آن استعفاء دادم.

دوم آنکه من معتقدات سیاسی خود را همیشه بدون پرده‌پوشی، تا آنجا که ممکن بوده، در کتاب و مقاله و مجله منعکس نموده‌ام که همه بچاپ رسیده و موجود است.

سوم‌آنکه‌راست است که شاید کلمه (پان ایرانیسم) را اول دفعه من در جراید ایران نوشتم اما نه به‌این معنی بوده است که آن مقاله حکایت می‌کند.

در این‌گفتار من‌نظرخودرا نسبت‌به «پان‌ایرانیسم» روشن میکنم. سابقاً هم راجع به «هفده شهر قفقاز» و دیگر نقاط خارج از حدود کنونی ایران در کتاب سیاست اروپا و مجله آینده و دیگر جرائد نوشته‌ام که ایران

نباید نسبت به‌آنها نظر سیاسی و ارضی داشته باشد و در ضمن همین گفتار بعضی از آنها نقل میشود. نوشتن مقالاتی از نوع همین مقاله (طهـران مصور) و بلند پروازیهای بیهوده جز ایجادسوءتفاهم درمیان همسایگان ما، و به‌ضرر ایران، نتیجه‌ای ندارد.

از جمله در شماره ۲۹ خرداد ۱۳۳۴ روزنامه اطلاعات این خبرها را خواندم: «مسکو ـ خبرگزاری فرانسه ـ سی و دومین جلد دائرةالمعارف بزرگ شوروی امروز منتشر شد و این جلد با حرف پ شروع میشود. درباره پان‌اسلامیسم در کتاب رسمی شوروی چنین توضیح داده شده است: جنبشی است مذهبی و ارتجاعی که خواهان اتحاد بین کلیه مسلمانان میباشد و هدف آن بصورت ظاهر جلوگیری از بکارانداختن سرمایه‌های خارجی در کشورهای اسلامی شرق میباشد ولی در حقیقت عنوانی است در دست هیئت‌های حاکمه کشورهای مزبور که از آن برای تشیید اختلافات مذهبی و ملی و ممانعت از تثبیت جنبشهای کارگری شرق سوء استفاده میشود.»

درباره پان‌ایرانیسم مقامات رسمی شوروی که مؤلفین حقیقی این دائرة المعارف میباشند چنین اظهار نظر می‌کنند:

«فلسفه‌ایست ارتجاعی و نژادی. محرکین‌آن ملاکین و سرمایه‌داران بزرگ ایرانی که با امپریالیست‌های خارجی رابطه دارند، میباشند. هدف این فلسفه بوجود آوردن یك ایران بزرگ و الحاق آذربایجان شوروی و ازبکستان و تاجیکستان بخاك ایران فعلی است.»

***

ملاحظه شود که ایجاد افکار و حتی «احزاب» به این عناوین چه دردسرهائی ببار می‌آورد. همسایگان را میرنجاند تا آن حد که در کتب نیم‌رسمی خود چنین مطالبی مینویسند.

هیچوقت عقلای ایران اندیشه اینکه به‌خاک کشورهای دیگر تجاوز کنند در مخیله خود نداشته‌اند. همیشه حرف این بوده است که ما باید از لحاظ ارضی وضع کنونی خود را نگاه داریم و استوار کنیم. (پان‌ایرانیسم) ما باید جنبه داخلی و دفاعی و فرهنگی داشته باشد نه‌تهاجمی، به این معنی که در برابر «پان»های دیگر مانند پان تورانیسم یا پان عربیسم که قصد تجاوز از حدود ارضی خود دارند مقاومت داشته باشیم.

ایران ـ افغانستان و پان‌ایرانیسم

از اشاره‌ای‌که مجله طهران‌مصور به‌پان‌ایرانیسم، افغانستان ومن نموده توجه‌اش بمقاله‌ای بوده که سالها قبل در مجله کابل انتشار داده بودم. اما نویسنده مقاله طهران‌مصور درست منظور مرا منعکس نکرده است. اکنون آن قسمت از مقاله را که راجع به پان‌ایرانیسم است نقل میکنم و توضیحات جدیدی پیرامون آن میدهم، و پان‌ایرانیسم را چنان‌که درحال‌حاضر، بعدازتجربیاتی که شده و در اندیشه من است تشریح میکنم.

اینك خلاصه آن مقاله:

در دنیا بعضی اصطلاحات سیاسی استکه مفهومهای مختلف و معانی خاص دارد. مثلا «پان‌اسلامیسم» یعنی اتحاد اسلام، «پان ژرمانیسم» «اتحاد آلمانها»، «پان تورانیسم» «اتحاد تورانیان»، «پان امریکانیسم» «اتحاد

امریکائیان)، «پان اسلاویسم» (اتحاد اسلاوها)، «پان عربیسم» (اتحاد اعراب) و غیره هریك معنای مخصوص بخود داردکه درموارد دیگر صدق نمی‌کند. «پان‌ایرانیسم» یا اتحاد ایرانیان هم بعقیده من یك معنی خاص دارد. همه بالاخره یك جهت مشترك دارد و آن لزوم اتحاد است: گاهی اتحاد مذهبی، وقتی اتحاد سیاسی، زمانی اتحاد نژادی وقس علی‌ذلك. مقصود آنکه همیشه و در همه‌جا منظور از این «اتحادها» یا «پان‌ها» در تحت یك حکومت و یك اداره سیاسی قرار گرفتن دولتها و ملتهای مختلف نیست. مثلا وقتی گفته شود «پان‌امریکانیسم» مقصود اتحاد کلیه ملل و دول امریکاست در برابر نفوذ اقتصادی یا سیاسی غیر آمریکائی، و این فکر دنباله عقیده (منروئه) Monroe معروف است که گفت «آمریکا مال آمریکائیها میباشد» والا «اتحاد امریکائیان» بمعنی یکی شدن ملتهای دول مختلف آمریکا قابل قبول نیست، زیرادر قاره امریکا ملل از نژادها و طوایف و مذاهب و زبانها و عادات واخلاق گوناگون (انگلوساکسن ــ ژرمن ــ اسپانیائی ــ پرتقالی و غیره) وجود دارد. یا از «اتحاد اسلاوها» که عبارت از روسها ــ لهستانیها ــ چکها ــ اسلواکها ــ بلغارها ــ صربها ــ کرواتها ــ اسلونها وغیره هستند و اکنون تشکیل پنج شش دولت مستقل با سیاستهای مختلف میدهند، مقصود وحدت سیاسی و در تحت یك حکومت قرار گرفتن آنها نیست که غیر منطقی و غیر عملی است. همچنین مقصود از «پان‌اسلامیسم» یکی شدن عالم اسلام از لحاظ تشکیلات سیاسی نمیباشد، زیرا مسلمانان عالم عبارت از ملل مختلف ومرکب از نژادها ودارای السنه گوناگون هستند: عرب، ایرانی، افغان، ترك، مصری وغیره... خلاصه،

نتیجه از این مقدمات آنکه وقتی من خود را طرفدار «پان‌ایرانیسم» معرفی میکنم منظورم اتحاد کلیه ایرانی نژادان (فارسها ـ افغانها ـ آذری‌ها ـ کردها ـ بلوچها ـ تاجیکها وغیره) است برای حفظ واحترام تاریخ چند هزار سال مشترك و زبان ادبی و ادبیات مشترك وبرای اشتراك مساعی در برابر خطرهای نژادهای تورانی و سامی و غیره که از اطراف ما را تهدیدمیکنند. یعنی همه «ایرانی» نژادان باید بدانیم که کمابیش مواجهیم با خطر زرد، ما مستقیماً از طرف مغرب و شما از جانب شمال، بعضی هم تا نیمه در این سیلاب هولناك فرو رفته‌ایم. شما شاید امروز باندازه ما احساس خطر نمی‌کنید، یعنی فعالیت دشمن در جناحی که شما واقعید کمتر میباشد. لیکن البته نباید غافل شوید. زیرا خطر نژادی شما از طرف شمال چون آتش پنهان در زیر خاکستر است.

اگر بتاریخ مراجعه کنید همیشه از همان جانب بوده است که تورانیها و مغولها سرازیر شده آسیای وسطی را بآتش و خون کشیده‌اند. بعلاوه وقتی شما و ما دانستیم که در نژاد و زبان و تاریخ و ادبیات شریک هستیم، این چهارچیزمشترك ما را دشمن درهرکجامورد تعرض قرار دهد ولو در ممالك بیگانه چنان است که مستقیماً به هريك ازماحمله کرده باشد. مگروقتی عثمانیها می‌گویند مولوی ترك بوده است شما و ما هردو بیك اندازه متعجب نمی‌شویم؟ پس کاملا روشن است که ما و شما هردو منافع مشترك حیاتی داریم‌که برای حفظ آنهم مساعی مشترك لازم است و این لزوم اشتراك مساعی است که‌من آنرا «پان‌ایرانیسم» می نامم.

***

نباید تصور برود که با این عنوان این عقیده را دارم که تمام طوایف «ایرانی» نژاد باید تشکیل یك وحدت سیاسی یعنی یك دولت بدهند. نه، این عقیده را در سایه دو دولت هم می‌توان داشت. فارس و افغان، کرد و لر، کابلی و هراتی، تات و تاجیك، گیلك و بلوچ، آذری و مازندرانی همه میتوانند بیك اندازه دارای این عقیده باشند. قدر مشترك وحدت ما یگانگی نژاد، وحدت تاریخ سیاسی و ادبی و اشتراك در احساسات و آمال آینده است که این چند عامل از اهم عوامل وحدت ملل بزرگ است.

از تمام عوامل، عامل کم اهمیت‌تر عامل سیاسی و جغرافیائی است، یعنی ولو اینکه یك ناحیه جغرافیائی بزرگ مانند فلات ایران بچند قسمت سیاسی تقسیم‌شده باشد...

همانوقت که سرزمین لهستان استقلال نداشت و لهستانیها تابع روس و آلمان و اطریش بودند معهذا ملت لهستان وجود داشت.

یا وقتی که در میان جریانات صحبت از «پان ژرمانیسم» بمیان می‌آید اطریشیها هم با اینکه جمهوری مستقلی دارند با آلمانها هم‌آواز میشوند.

ایرانیها نیز پارسیان هند را با اینکه هزار و سیصد سال است از این مملکت مهاجرت کرده و زبان باستانی خود را از دست داده و تابع دولتی دیگر شده‌اند ایرانی دانسته و آنها نیز در آمال ملی ایران شرکت‌دارند وخود را ایرانی‌میدانند..

***

مقصودآنکه‌درحقیقت ملت‌غیراز دولت‌وملیت‌سوای تابعیت است. ایرانی نژادان هم یك ملت و یك‌ملیتیم،

هرچندهراتی وکابلی تابع افغان ـ اصفهانی وخراسانی تابع ایران ـ کرد عثمانی تابع ترك ـ پارسی و بلوچ تابع انگلیس، تات وتاجیك تابع روس و عجم بین‌النهرین تابع عرب باشد. وحدت ایرانی آنطور که شرح داده شد مستلزم آن نیست که این طوائف متفرق از تابعیت‌های مختلف بیك تابعیت درآیند یا بلفظ دیگر تشکیل یك دولت بدهند. چه، وحدتی که منظور است علی‌رغم اختلاف تابعیت حاصل میباشد.

***

به‌مقاله فوق بیفزایم که اتحاد غیر از (وحـدت) است، کلمه (اتحاد) را بمعنی تقریبی (پـان) آوردم. ادعای ارضی به‌کشور دیگران داشتن، بهر عنوان باشد، مخالف اندیشه نگارنده است.

من حتی عمل دولت ایران را که در پایان جنگ اول بوسیله نمایندگان خود «هفده شهر قفقاز» وغیره را از کنفرانس صلح مطالبه کرده بود در مجله آینده و جراید دیگر مورد طعن قرار داده‌ام. گویا دولت وقت ایران که بموجب قرارداد ۱۹۱۹ همه ایران را تحت حمایت عملی انگلیسها قرار داده بود برای همانها و بدستور خودشان میخواست اراضی بیشتری از همسایگان بدست آورد، چه هرقدر فرضاً به‌ایران واگذار و اضافه میشد بنفع آنها بود. آنها میخواستند بنام ایران و بدست ایران دارای چاههای نفت بادکوبه وغیره بشوند. همین مقدمـات غیرعاقلانه بهانه‌ای بدست دیگران دادکه آن نوع مطالب را بنویسند.

اگر در مقاله راجع به‌ایران و افغانستان[۳] اسمی از

۳ـ منتشر شده در مجله (کابل) که در ضمیمهٔ افغان‌نامه (جلد دوم) تجدید چاپ شده است.

(ایران کبیر) بردم مقصودم این نبوده است که ایران کنونی از راه تجاوز بخاك دیگران بزرگتر شود. استعمال این کلمه یا (ایران بزرگ) از طرف من، حتی در همین کتاب، برای فرق گذاشتن میان ایران بزرگ‌سازمان از لحاظ تاریخ با ایران کوچك امروز از نظر جغرافیا میباشد. «ایران کوچك» یك اصطلاح جغرافیائیست و «ایران بزرگ» یك اصطلاح تاریخی.

* * *

حال‌که‌مرا مبتکر فکر و «تئوریسین» پان ایرانیسم معرفی کرده‌اند شاید اجازه داشته باشم‌که‌منظور خودم را با صراحت و اختصار شرح دهم و آنرا بهموطنان سفارش کنم، هر چند مطلب تکرار شود.

در فکر من «پان ایرانیسم» نباید اصلا مفهوم ارضی بمعنی سیاسی کلمه داشته باشد یعنی بخاك هیچ همسایه بعنوان اینکه ایران در آنجا سابقه تملك یا تصرف و «حقوق‌تاریخی» دارد نظر دوخته شود. تنها چیزی که مخصوصاً در افغانستان و تاجیکستان باید مورد توجه ما باشد حفظ و ترویج زبان و ادب فارسی دری است که میان ما مشترك بوده و میباشد. این کار هم باید با حسن تفاهم‌و‌توافق‌طرفین‌صورت‌پذیرد. چرامن‌به‌این‌مشترکات فرهنگی و ادبی علاقه زیاد نشان میدهم، نه به‌موضوعات سیاسی؟ برای اینکه سیاست کار دولتهاست و تا حدی تابع مقتضیات زمان میباشد. اما زبان، فرهنگ و ادب امریست مردمی و غیر سیاسی. کتاب و مجلات که در کشور ما تصنیف‌و‌تألیف‌و‌چاپ‌شود‌مورد‌استفاده‌آنهاست، همچنان که ما از کتب و مجله های آنها، بشرط هم خط بودن استفاده میبریم، و این امریست ملی و کاری

بسیاست روز دولتها ندارد.

ایرانیان وافغانان باید بدانند که افغانستان و ایران در عرض هم هستند نه در طول یکدیگر. منظورم از (عرض) اینست که دودولت مستقل ودوملت جدا و مساوی هستند که به‌موازات همدیگر قرار دارند، نه اینکه یکی در دنباله دیگری یعنی در (طول) او باشد.

یك مثال دیگر برای روشن‌کردن این مورد می‌آورم: انگلستان و آمریکا مانند ما اکنون دو دولت همزبان، هم نژاد و هم مذهب میباشند که در (عرض) هم قرار دارند با اینکه تا دوقرن پیش چنین نبود و امریکا «دنباله» انگلستان شمرده میشد. جداشدن امریکا از انگلیس بعد از سواشدن افغانستان از ایران میباشد.

امروز کشور و دولت امریکا از همه جهات، وسعت خاك، جمعیت، قدرت، تمول، و علم و صنعت برانگلیس برتری دارد. چون هردو ملت دارای زبان مشترك و جهات مشترك دیگر هستند، مانندمادری که از داشتن دختری زیباتر از خودیاپدری‌که از دارابودن‌پسری لایق از خویش حسد نمیبرند، انگلستان هم چون عاقل است بر امریکا حسد نمیبرد، آمریکا هم از رعنائی خود به انگلستان ناز نمیفروشد، بلکه به تبار انگلیسی خود (انگلوساکسون بودن) هم مینازد، با اینکه ترکیب ملت امریکای شمالی (انگلوساکسون) خالص نیست بلکه از آلمانها، ایطالیائیها و اقوام دیگرمرکب شده است. هیچ چیز مانع نیست که افغانستان هم که برادر «کوچکتر» ایران است (مقصودم از کوچکتر از حیث جمعیت و وسعت خاك است) از حیث دانش و ترقیات دیگر از ما جلو بیفتد، کما اینکه‌یك موقع (همان عصر غزنوی و فردوسی به‌مثال) از دیگر نقاط ایران از خیلی جهات

پیش بود. چون زبان عمده در هردو کشور یکیست آنچه آنجا نسبت به پیشرفت معارف و فرهنگ بشود ما هم می‌توانیم در ایران از آن استفاده نمائیم. هرکتاب خوبی بزبان دری در آنجا تألیف و منتشر شود در ایران هم مورد بهره‌یابی خواهد بود. هر شاعر شیرین سخنی آنجا پیدا شود از حلاوت گفتارش ماهم لذت میبریم. همچنان که هرچه در امریکا کتاب نوشته و چاپ شود در انگلستان هم بیش از دیگران از آن بهره‌مند میشوند. اگر ایران بواسطه پیدا شدن نفت، عایدات بیشتری دارد و بیشتر هم‌میتواند خرج کند شبیه بهمان وضع امریکا است بقیاس با انگلستان. بعلاوه معلوم نیست که معادن نفت ایران تا کی زاینده باشد و سترون نشود! از کجا که درافغانستان نفت یا معادن دیگری پیدا نشود. هم‌اکنون با کشاورزی و گله‌داری نسبت به‌خودش از ایران پیش است. نمونه آن سد و آبیاری هیرمند در سیستان افغانستان و دیگر نقاط آن کشور است. ما خوشوقتیم. حسادت نمی‌ورزیم. آزادی، آبادی، استقلال و سعادت افغانستان چنان است که آزادی، آبادی، استقلال و سعادت ایران. لازم بود راجع به «پان ایرانیسم» و افغانستان توضیحات بیشتر بدهم که سوءتفاهم نشود.

***

این «پان‌ها» اصولا از آنجا بوجود آمدند که اقوامی جهات مشترك متعدد با هم دارند و در میان اقوام دیگر که آنها هم بایکدیگر پیوستگی‌هائی دارندباید وابستگی خود را حفظ کنند تابتوانند درمیان جامعه بشری که‌درحال تنازع بقاست خود راحفظ نمایند و زیست کنند.

جهات مشترك ممکن است چند چیز باشد: منطقه جغرافیائی مشترك، نژاد وزبان مشترك، تاریخ‌مشترك،

مذهب و اخلاق و آداب اجتماعی و مصالح اقتصادی مشابه. بین چنین اقوامی یك نوع همبستگی وجود دارد که آثار آن به‌اشکال مختلف بروز میکند. گاهی این همبستگیها طوریست که از هم قابل تفکیك نمیباشد مانند افتخارات تاریخی مشترك که دوقوم باهم بدست آورده‌اند که همچون یك پرده پرقیمت نقاشی نبایدآنرا پاره‌و تقسیم کرد و اگر بکنند عمل لغوی انجام داده‌اند.

برای اینکه این‌مثال را درمورد افغانستان و ایران تمثیل‌کنم، گویم: چگونه‌میتوان بعضی ازرجال، مورخان، نویسندگان و شاعران افغانستانی و ایرانی را از هم جدا کرد؟ دائرةالمعارفهای اروپا سلطان محمود غزنوی، یا ابوعلی سینا و مولوی بلخی را (ایرانی) نوشته‌اند نه (افغانی) به اعتبار اینکه آنان وقتی میزیسته‌اندکه‌دولت و کشور و ملتشان بنام (ایران) بوده، هرچند امروز زادگاهشان‌درخاك افغانستان‌است. افغانستانی‌که‌بعد از آنها‌بوجودآمده است‌ـ همچنان‌که‌دولت‌های‌آشور و‌بابل و کلده‌راکسی‌دولت‌عراق‌نمیخواند‌هرچند‌اکنون‌نینوا‌و‌بابل که‌پایتخت‌های‌آن‌دولتها‌بوده درخاك عراق‌واقع میباشد.

عجیبتر آنکه همین ابوعلی سینا را که در«ملیت»او میان افغانستان وایران گاهی بحث شده عربها به‌استناد اینکه بعضی از کتب خود را بعربی نوشته عرب میدانند. مولوی را هم ترکان عثمانی به‌اعتبار اینکه در قونیه (خاك ترکیه) مدفون است ترك میخوانند. چنانکه‌در دالان مقبره او در قونیه بخطهای ترکی و انگلیسی نوشته‌ای بدیوار آویخته‌اند که «مولوی از شاعران ترك است ولی چون درزمان او زبان‌فارسی زبان ادبی بوده به‌این زبان شعر گفته است»، و بکلی، اهل افغانستان و ایران بودن او را انکار کرده‌اند.

گفتار نود و ششم

«افغران»*

اکنون که شرح دادم مقصــودم از «پان‌ایرانیسم» هیچ گونه نظر بوحدت سیاسی درخارج‌از حدود امروزی

---

* یکی از دوستان دانشمند به کلمه «افغران» از لحاظ تازه بودن آن ایراد گرفته بــود. اخیــراً در کتابــی از سلسلــه انتشارات Temps Modernes زیر عنوان افغانستان بزبان فرانسه مورخ اوت ۱۹۸۰ صفحه ۳۲۲ شرحی خواندم بدین مضمون که جدیداً جمعیتی از فرانسویان که در افغانستان سفر کرده و بدان کشور و مردمش علاقه دارند تحت اسم اختراعی «افران» Afrane تشکیل شده است.

«افران» مانند «افغران» فشرده‌ای از اسامی دو ملت فرانسه و افغان است. ظاهراً مرکب‌است از (الف ـ ف ـ الف ـ ن) افغان و (ف ـ ر ـ الف ـ ن) فرانس، چون گاهی در لهجه پاریسیها (ر) کمی صدای (غ) میدهد «افران» شبیه (افغان) تلفظ میشود.

بنابراین کار من در ایجاد کلمه «افغران» خیلی «من درآوردی» نیست. اینطور نامگذاریها در اروپا هم معمول است.

ذیلا برای مزید استحضار هموطنان ایرانی و همزبانان افغانی چند سطری از عین فرانسه کتاب را نقل میکنم:

Afrane: Amitié Franco - Afghane. Cette association est issue d'une rencontre entre un rassamblement de Français qui ayant vecu, travaillé voyagé en Afghanistan, sont restés très attachés à ce pays et ses habitants...)

چه عیب دارد که کلمه «افغران» هم به معنی دوستی ایران و افغان بکار گرفته شود، همچنان که لفظ «افران» برای دوستی فرانسه و افغان استعمال شده است.

ایران نیست، موقع‌آنست‌که نظر خود را درباره «اتحاد» ایران و افغانستان بنگارم.[1] گفته سابق خود را تکرار میکنم کـه اتحاد غیر از وحدت است و تفاوت آنهـا را توضیح میکنم. از ابتدا بگویم که کلمه تازه «افغران» که عنوان این گفتار قرار داده شده چه معنی ومقصودی را در بر دارد.

ایـن لفظ تـرکیب یافته است از سه حـرف اول (افغانستان) و سه حرف آخر (ایران) (افغ...) و (... ران).

اگر چه این کلمات «افغران» و «پـاك افغران» را برای نخستین بار استعمال میکنم ولی الفاظ تـرکیبی دیگر از این نوع هست. یکی از آنها کلمه «بنه‌لوکس» Benelux است که آنرا هم تشریح میکنم: «بهـ‌نهـ لوکس» مرکب است از دوحرف‌اول‌بلژیك Be (به...) و دوحرف اول ندرلند Ne (نه...)، که اسم دیگر هلند میباشد، وسه حرف اول لوکسامبورگ Lux (لوکس).

این سه کشور همسایه در چند سال پیش یك نوع معاهده همکـاری با هم بستند. اکنون هـر وقت کلمه (به‌نه‌لوکس) استعمال شود مفهـوم است کـه سه‌کشور بلژیك و هلند و لوکسامبورگ منظور میباشد. روزنامه مهم (لوسوار) چاپ بـروکسـل در شمـاره ۱۹ مارس ۱۹۶۶ زیر عنوان (به‌نه لـوکس یك وحـدت سیاسی

۱ـ این گفتار و گفتار بعد (پاك افغران) چند سال قبل از تغییر رژیم در افغانستان و ایران و تبدیل آنها به جمهوری دموکراتیك افغان و جمهوری اسلامی ایران، نوشته شده است.

این گفتارها را که حاوی بعضی نکات است در آخر کتاب نگاه داشتم تا ببینیم «که فردا چه بازی کند روزگار»، زیرا روزگار همیشه آبستن حوادث نیك و بد است.

نیست، اما توافق درسیاست بین مللی رامیان خودرعایت میکند)، شرحی نوشته که ترجمه آنرا در آخر گفتار نود و هفتم (پاك‌افغران) که آنجا مناسب‌تر است می‌آورم. از این کلمات نوساخته و نامأنوس وحشت نکنید و به توضیحاتی که پیرامون آنها داده میشود توجه فرمائید.

* * *

هروقت درین گفتار برای تنوع و سهولت، کلمه (افغران) را بجای روابط دوستانه افغان وایران بکار ببرم منظورم اتحاد فرضی معنوی آنها در آینده است نه وحدت جمعی و یك پارچگی آنها از جهت دولت وملت و کشور، که امروز دو واحد جداگانه هستند. توضیحاً اضافه کنم که نسبت بزمان گذشته که دو کشور تشکیل یك دولت و یك ملت میدادند نام تاریخی کلی ایران بجای خود محفوظ است، همچنان که هم‌اکنون نام کلی جغرافیائی «ایران» برای فلات ایران نگاه داشته شده است. کلمه «افغران» را عطف به‌گذشته نمیکنم همچنان که کلمه (به‌نه‌لوکس) را عطف بماسبق نمیکنند.

اینجا لازم است فرقی که میان (یکی بودن) و (اشتراك) یا (وحدت) و (اتحاد) است شرح دهم تا هیچ گونه سوءتفاهمی روی ندهد.

اشتراك و اتحاد وقتی است که‌دو یا چند نفر، یاچند ملت، باهم‌درامور‌ی‌منافع‌ومصالح‌وجهات‌همانند یامشترك ولی‌پراکنده از هم داشته‌باشند و آنها رابا هم‌وفق دهند بی‌آنکه از همه جهات و شرائط، یگانگی درمیان باشد، و این صرف نظر از آنست که‌روزی یکی بوده واز هم پاشیده شده یا یکی نبوده‌اند. وحدت ویگانگی زمانیست که آن شرائط و جهات مطلوب طوری با هم جمع است

که نیازی به‌گردآوری‌آنها نیست. حال‌که میان (وحدت) و (اتحاد) فرق گذاشتیم، توضیح بیشتر در مورد کلمه (افغران) میدهم. ایران و افغانستان، که روزی وحدت داشتند و اکنون دو واحد سیاسی شده‌اند ولی جهات مشترك و مصالح متعدد مشابه دارند، باید به پاس آن وحدت، ولی با احترام به وحدت جداگانه هریك درحال حاضر و برای حفظ آن مصالح و استفاده مساوی از مزایای‌آنها، با هم اتحاد و دوستی و هماهنگی داشته باشند نه افتراق و اختلاف و دشمنی.

(اتحاد) را همیشه میتوان ساخت. اما ساختن اتحاد هم موجبات و مصالحی میخواهد.

اشتراك در تاریخ گذشته، همسایگی، همزبانی، هم مذهبی، هم‌خونی وهم‌خویی درحال‌حاضر، اینها مصالح و موجبات‌مساعد میباشد. میتوان موجباتی‌نیز بمقتضای تمدن امروز فراهم آورد مانند (اسپرتهای) مشترك، مسابقه‌های بین‌المللی مشترك، نمایشگاههای صنعتی‌و هنری و تجاری مشترك و نظائر آنها.

اتفاق واتحادی که میان ایران و افغانستان آرزو میکنم، دوستی حقیقی و دائمی دوملت است که احتیاجی به پیمانهای کاغذی ندارد: رشته‌ایست نامرئی‌که دلهای دو ملت را بهم پیوند میدهد و مانند رگ و ریشه در نهاد آنها وجود دارد. اختلافهای سیاسی «فصلی» که گاه گاه میان دو دولت پیدا شده رشته‌های وصل اصلی را از میان نبرده است. «پیمانهای کاغذی» که میان دولتها منعقد میشود وقتی بنفع خود ندانند چون کاغذ باطله پاره میکنند، اما پیوستگیهای قلبی اینطور نیست. پیوند افغان و ایران روحی و روانی است نه جسمانی و سیاسی. بفرموده سعدی:

دودوست قدرشناسند حق صحبت را
که مدتی ببریدند و باز پیوستند

***

البته ایران و افغانستان اگر بعد از نادرشاه، درزمان احمد شاه ازهم جدا نشده بودند میتوانستند باهم تشکیل یك دولت و یك ملت بدهند اعم از اینکه مرکز ثقل در هرات، مشهد یا جای دیگر میبود، همچنان که در بعضی از زمانهای دیگر بود. پس‌از آنکه مقتضیات زمان موجب شد که دو دولت بشوند، مردمی که داخل درهر دولت زندگانی میکنند تابع وملت آن کشور ودولت گردیدند. اما این نباید باعث شود که دانشمندان ومورخان دو کشور حقایق تاریخی و بدیهیات را انکار کنند.

برطبق مجله اطلاعات فرانسوی‌زبان (اونسکو) بعضی ازدولتها ودانشمندان عضو آن سازمان سعی دارند که اختلافات تاریخی وفرهنگی میان ملتهای خود رارفع نمایند، از جمله میان ایطالیا واطریش و آلمان و لهستان را. برای تخفیف دشمنیهای میان ملل یك چاره را در این دیده‌اند که از راه اصلاح کتب درسی تاریخ و جغرافیا دشمنی‌ها را به‌دوستی مبدل کنند، یعنی مبالغه‌هائی را که نویسندگان کرده‌اند اصلاح نمایند. پس تعجب نکنید اگر من در این کتاب یا در اشعار یا مقالات خودهمیشه سعی کرده‌ام میان ایران وافغانستان دوستی ایجاد کنم. افغانها و ایرانیان در کتب درسی خود همیشه چنین نکرده‌اند، مخصوصاً در افغانستان که با «تاریخ‌سازی» اختلافات تازه‌ای بظهور رسانیده‌اند. با وجود این همه، باید دانست که دوستی‌هم امری دوطرفه است و بایدمتکی بر روابط دوستانه و مهربانی واصول برادری ودر

صورت ضرورت گذشت میان دو دوست باشد. باباطاهر گوید:

چه خوش بی‌مهربانی هردو سر بی
که یك سر مهربانی درد سر بی

معتقدم که اگر یك سره هم باشد خوب است و بهتر از دشمنی میباشد. به‌من نمیرسد که به‌همسایگان اندرزی بدهم، اما میتوانم به‌هموطنان خود سفارش‌کنم که کتب تاریخ وادب خود را اصلاح کنند.

خوشبختانه در حال حاضر جز در سر مسئله کوچك کشاورزی و آبیاری رود هیرمند دعوای ارضی و هیچ گونه اختلاف مرزی و غیر آن یا رقابتی میان دوکشور ما وجود ندارد تا موجب نگرانی باشد. راست است که درگذشته هردو دولت دراثر تحریکات دیگران اشتباهاتی کردندکه‌آنها را از هم دور نموده است اما اکنون باید مقداری از راه غلط رفته را برگردیم و به شاهراه انصاف و دوستی صمیمانه قدم بنهیم. باید در کتب تاریخ که در قرن جاری در هر دوکشور نوشته شده و با حقایق تاریخی موافقت ندارد تجدید نظر بشود تا سوءتفاهماتی که در اثر آن ایجاد شده برطرف گردد.

وقتی نویسندگان ایرانی، بدون توجه به‌افغانستان مستقل‌امروز، شعرا وعلمائی‌راکه‌زادگاه ویا پرورشگاه آنان افغانستان بوده است تنها بخود نسبت می‌دهند به اعتبار اینکه در زمان حیات آنان افغانستانی بصورت امروز وجود نداشته، نویسندگان افغان‌هم‌بدون توجه‌به ایران آنها را منحصراً بنام‌خود ثبت می‌نمایند. باید هر دو از تعصبات بیجا دست برداریم. باید هردو درك کنیم که با حفظ استقلال و تمامیت و شخصیت یکدیگر و داشتن زبان و مذهب مشترك بهتر میتوانیم در این

دنیای پرآشوب، با قدرت معنوی بیشتر، خود را و یکدیگر را حفظ نمائیم. دنیا هم بچشم دیگری بهر دو خواهد نگریست. همانطور که چون عربها درمسائل بین‌المللی با هم غالباً اتفاق دارند حرفشان هم در مجامع بین‌المللی گاهی وزن بیشتری دارد. ما هم اگر مانند عربها «همبستگی معنوی و اخلاقی» یعنی توافق داشته باشیم از لحاظ بین‌المللی سودمند خواهد بود.

از لحاظ معارف و فرهنگ نیز وقتی دو یا چند ملت با هم کوشش کنند اثر بیشتر دارد. زبان و فرهنگ انگلیسی از زمانی که دو ملت انگلیس وامریکادر توسعه آن میکوشند از تمام زبانها و فرهنگهای دیگر جهان مانند فرانسه، که در قرون گذشته از آن جلوتر بود، اکنون پیش افتاده است. امنیت خارجی هریك ازما بواسطه اتحادمان مطمئن‌تر میبود. از لحاظ اقتصادی‌هم خوب میتوانیم یکدیگر را تکمیل نمائیم بنحوی که محتاج به‌غیر نباشیم.

آنچه در این زمینه نوشتم هم با گذشته تاریخی و فرهنگی هردو کشور مطابق است و هم با مصالح آینده آنها تطابق دارد. می‌دانیم که بعضی ازدولتهای خارجی در گذشته و شاید هم‌در آینده به وجود اختلافات میان ما مایل بوده ومیباشند، چنان‌که در قرن گذشته «صاحبان» هندوستان و قفقاز و ترکستان میان دو دولت ما اختلاف می‌انداختند، زیرا میخواستند که هردو ضعیف باشیم تا آنها به هدفهای سیاسی واستعماری و استثماری خود برسند، و رسیدند.

این را هم بیفزایم که وقتی به‌تاریخ سرزمین ایران و سراسر فلات ایران و زبان ایران و مذهب قدیم ایران نظر می‌افکنیم می‌بینیم ناحیه‌ای که امروز به‌نام

افغانستان نامیده میشود غالباً هسته و مایه و پایه ایران بوده‌است. نژادآرین‌وایرانی‌که‌ازآسیای‌وسطی به فلات ایران سرازیر شد اول در افغانستان قرار گرفت. یك قسمت مهم فلات ایران را همین افغانستان تشکیل میدهد. مذهب زردشت ابتدا در بلخ افغانستان نشوونما کرد. زبان پهلوی اشکانی درخراسان بزرگ‌که قسمتی از آن همین افغانستان فعلی است بعرصه رسیده و جای خود را به‌پهلوی ساسانی داده است. زبان دری که همین فارسی فصیح کنونی باشد از سغد وسمرقند و بخارا و بلخ که آنها هم جزئی از خراسان آنروز که افغانستان امروز هم جز دیگرش بوده سرچشمه گرفته و شیرخورده و در بلخ و غزنه افغانستان پرورش دوره جوانی خود را دیده است. دوتا از دربارهای سلطنتی ایران که وقتی مرکز ثقل سیاست وادب بوده، زمان سلطان محمود غزنوی در غزنه و زمان شاهرخ و سلطان حسین بایقرا در هرات افغانستان قرار داشته است.

در روزگاران گذشته، افغانستان وایران چیزها و افتخارهای مشترکی داشته‌اند که بهر دو به‌ارث رسیده است و تجزیه بردار نیست، مانند یك پرده نقاشی و یا یك نگین الماس قیمتی.

***

دنیای پیر از این‌تجزیه و ترکیبها زیاد دیده است: یك عده ازاهالی انگلیس‌رفتند به‌امریکای‌شمالی وکانادا و آنجا را آباد کردند. بعد اختلاف شد. همان‌انگلیسها که در آنجا بومی شده‌بودند، از حکومت‌مرکزی بریطانیا ناراضی شدند و دولت مستقلی تشکیل دادند که امروز از دولت انگلیس بسی بزرگتر و نیرومندتر است واز

حیث علم و صنعت هم جلو افتاده است و یك ملت دیگری میباشد. اما چیزهای مشترك آنها، زبان، ادبیات، بزرگان علم و ادب گذشته، مورد احترام هر دو ملت است. این دو کشور که در «طول هم» بودند اکنون در «عرض هم» هستند و برادر میباشند. تقریباً همان مواقع که امریکا از انگلیس مستقل شد افغانستان هم ازایران جدا گردید. دویست یا دویست و پنجاه سال استقلال کم نیست. دولتهای دیگری هستند که استقلال آنها به چند سال بیشتر نمیرسد، از جمله آنها کشورهای عربی پس‌از جداشدن از عثمانی یا فارغ‌شدن از استعمار فرانسه و انگلیس.

بلژیك مستقل امروز، استقلال خود را از یکصد و چهل سال قبل بدست‌آورده است. درزمان ناپلئون‌بزرگ جزء امپراطوری فرانسه بود. کنگره وینه در سال ۱۸۱۵ آنرا به‌هلند ملحق نمود. سپس در ۱۸۳۰ از هلند جدا شد. پس استقلال بلژیك از افغانستان قریب یك قرن دیرتر بدست آمده است. مقصود آنکه افغانستان احتیاج ندارد جدائی خود را از ایران در عدد ده ضرب نمایدو بجای ۲۵۰ سال زمان احمدشاه به ۲۵۰۰ سال به زمان کورش‌کبیر برساند.

کشورهای (اسکاندیناوی) سوئد، نروژ، دانمارك، فنلاند وایسلند روزگاری باهم بودند واکنون پنج‌کشور مستقل شده‌اند. در زمان جنگهای ناپلئون دانمارك و نروژ یك دولت بودند و طرفدار ناپلئون. سوئد همراه انگلیس بود.وقتی ناپلئون شکست‌خورد انگلیسها نروژ را به سوئد واگذاشتند. دانمارك تنها ماند. در سال ۱۹۰۵ نروژ هم از سوئد سوا ومستقل شد. پس استقلال نروژ دراین تاریخ که من این سطور رامی نویسم فقط

شصت و چند سال سابقه دارد. فنلاند هم یك وقت با سوئد بود و وقتی با روسیه و حال مستقل است. با وجود این جدائیهای جسمی جدائی روحی میان آن کشورها نبوده است و احساس بیگانگی نمیکنند، بطوریکه اخیراً تشکیلات مشترکی دارند و درمجامع بین‌المللی یکدیگر را تقویت مینمایند. هم‌اکنون در سیاست خارجی هریك روش خاص خود را دارد: سوئد و فنلاند در سیاست بین‌المللی بیطرف هستند. نروژ ودانمارك طرفدار دولتهای غربی میباشند. این وضع خاص علتی دارد: نروژ و دانمارك را در جنگ دوم جهانی آلمانها گرفتند ولی سوئد توانست بیطرفی خود را در زمان جنگ حفظ کند. اکنون آن دو دولت احساس احتیاج به‌کمك وقدرت امریکا و انگلیس میکنند و با آنها عقد اتحاد بسته‌اند. اما، فنلاند: چون درجنگ جهانی دوم ازهردو طرف زیان دیده بود اکنون بیطرف است.

داشتن سوابق مشترك افتخارآمیز برای ملتها عیبی نیست. مانند فرزندانی هستند که در یك خانواده با هم بزرگ شده تا بحد بلوغ رسیده و بعد هریك برای خود خانواده جداگانه و مستقلی تشکیل داده‌اند. اما این جدائی بعدی نباید پیشینه قبلی را از میان ببرد. ایران و افغانستان هم همین وضع و حالت رادارند. شکر خدا را که هر دو ازملتهای سربلند هستیم و هیچکدام موجب ننگ دیگری نمیباشیم تا ازین جهت از هم بگریزیم و خویشی و سوابق مشترك را انکار کنیم. من یك ماهی‌که که در افغانستان بودم ودر کابل و اطراف آن تا بامیان گردش کردم دیدم و حس کردم که این دو کشور و دو ملت مانند یك سیب است که به دونیم شده باشد، یك روحند در دو بدن. آب‌وهوا، پستی‌وبلندیها، عادات و

اخلاق، گفتار و رفتار، قیافه‌ها، مذهب و زبان باکمی فرق همه با هم نزدیك و شبیه است.
البته بوجود آمدن دو کشور، دو ملت و دو دولت جبر تاریخ است که همه‌جا کم‌و بیش پیش آمده است و امریست دیگر. اما جدا کردن چیزهای مشترك چه ضرورتی دارد؟

***

داشتن اتحاد و اشتراك در مجامع و جرگه‌های بین‌المللی وزن بیشتری به هر دو دولت خواهد داد. چنان که بالاتر نوشتم دولتهای عرب با اینکه هر یك جدا جدا (غیر از مصر) جمعیت و اهمیت چندانی ندارد چون در امور بین‌المللی غالباً تشریك مساعی میکنند بر روی هم وزنی پیدا کرده‌اند.
هیچ یك از ما بهیچ عنوان و بهیچ اندازه نباید بخواهد که خود را بر آن دیگر تحمیل کند، بلکه در مواقع ضرورت باید یکدیگر را تحمل نماید.

***

پس از نوشتن این گفتار و گفتار بعد (پاك‌افغران) که چند سالی تا هنگام چاپ آنها فاصله پیدا کرده اتفاقات مهمی در افغانستان و ایران روی داده است که از همه مهمتر خلع شاه افغان و تأسیس جمهوری و بعد کودتای مکرر و ایجاد جمهوری دموکراتیك و کمونیستی و ورود ارتش شوروی به‌آن کشور است. در ایران هم رژیم سلطنتی که به غلط شاهنشاهی نامیده میشد سرنگون شد و جمهوری اسلامی (یعنی مذهبی) بجای آن برقرار گردیده است. در دید نخست، دیده می-

شود که دو رژیم بکلی مغایر باهم، که اولی «دست‌چپی» است و دیگری اسلامی است، یعنی در دوقطب مخالف، در دو کشور برقرار شده است. برحسب اتفاق هنگام نوشتن این سطور رادیو خبر داد که در ترکیه هم کودتای نظامی «دست راستی» روی داده است.

گفتار نود و هفتم

«پاك افغران»

نخست شرح دهم که کلمه ترکیبی تازه «پاك افغران» چه معنی و مفهومی دارد: «افغران» را در گفتار پیش توضیح کردم. کلمه (پاك) که برسر آن درآمد، سه حرف اول پاکستان است. اصطلاح «پاك افغـران» که شامـل سه‌کشور پاکستان، افغانستان و ایران میشود شباهـت بیشتری ازحیث ترکیب کلمه با (به‌نه‌لوکس) Be—Ne—Lux دارد که آنرا هم در گفتار پیش معنی نمودم.

برای درك روابط «پاك ـ افغران» باید روابط دو به‌دو آنها را جدا جدا، و بعد روابط سه‌گانه را با هم تحت مطالعه بیاوریم.

روابط (ایران ـ افغان) را درگفتارهای پیش‌شرح دادم. باید مناسبات (ایران ـ پاك) و (افغان ـ پاك) را بیاورم و آنگاه روابط و مناسبات مشترك میان سه‌دولت را که (پاك افغران) باشد بیان نمایم.

***

پاکستان

دولت پاکستان عبارت بـود از دو قسمت عمده غربی وشرقی این کشور که بواسطه اتحاد مذهب میان آنها (اسلام) در سال ۱۹۴۸ از شبه جزیره یا شبه قاره هند جدا گردید. غیر از مذهب مشترك وجه اشتراك مهـم دیگری میان قسمتهای شرقی و غربی آن نمیباشد. بلکه هر قسمت جهات مشترك دیگر با هندوستان دارد: بنگال یا بنگاله شرقی جزو (پاکستان) و بنگاله غربی جـزو (هندوستان) از لحاظ نژاد و زبان و منطقه جغرافیائی بهم شبیه‌ترند تا با پاکستان. همچنین پنجـاب شرقـی (هندوستان) و پنجاب غربی (پاکستان) چنین بودند. بالاخره در اثر تحریك و کمك هند، پاکستان شرقی به نام (بنگاله‌دش) از پاکستان غربی جدا شد.

ما درین گفتار با (پاکستان شرقی) که هزار میل با پاکستان غربی فاصله دارد و کشور پهناور هندوستان در میان آنهاست کاری نداریم. پاکستان غربی است که با افغانستان و ایران همسایه است و جـهات مشترك دارند. وسعت این قسمت (به‌استثنای کشمیر که میان هند و پاکستان مورد گفتگوست)متجاوز از ۳۱۰/۰۰۰ کیلومتر مربع و جمعیت آن در سال ۱۹۵۱ (طبق دائرة المعارف بریطانیا) نزدیك به‌سی و چهار میلیون نفر بوده است، یعنی تقریباً برابرجمعیت ایران وافغانستان آن روز بر روی هم، ولی‌درحال‌حاضر بیشتر شده است همچنان که جمعیت ایران و افغانستان نیز.

پاکستان غربی مرکب است از (پنجاب غـربی) و (ایالت سرحدی‌شمال‌غربی)که‌افغانها آنرا(پختونستان) یا (پشتونستان) و در هنـد و پاکستان ایـن کلـمه را (پتانستان) مینامند (بعلت اینکـه پشتـو زبانان یا

پشتونهای پاکستان را پتان میخوانند)، بعلاوه سند و قسمت مهمی از بلوچستـــان در تصرف پاکستان است.

کلمه (پاکستان) شبیه به‌کلمه افغانستان نیست که چون مردمی به‌نام افغان در اینجا زندگانی میکردند آن کلمه برای این کشور وضع شده باشد. آن ریشه دیگر دارد. بعضی تصور میکنند که چون هنگام جدا شدن این ناحیه از هند، که اختلاف مذهب موجب آن بود، و در هند یك طایفه را، حتی هندوها را، «نجس» میدانند و نجس مینامند، مسلمانان شبه‌جزیره نیز کلمه (پاکستان) یعنی (کشور پاکان) را دربرابر هنـــدوستان اختـــراع کردند. دکتر مشایخ‌فریدنی سفیرکبیر دانشمند ایران[1] در پاکستان ضمن یك سخنرانی در وزارت خارجه ایران اظهار داشته‌اند (من از کتابچه چاپ شده نقل میکنم): «از قدیم هم محله مسلمان‌نشین را در بلاد هند، پاکستان مینامیدند.»

اما در دائرةالمعارف بریطانیا میخوانیم که رحمت علی در سال ۱۹۳۳ یعنی (۱۰ سال قبل از تشکیل دولت پاکستان)، این کلمه را درست کرده است که عبارت‌می‌ـ باشد از ترکیب Pa (پا) بجای دو حرف اول پنجاب به خط انگلیسی (Panjab) پا دو حرف اول (پتان) باز بـــه انگلیسی (Patan)، (ك) حرف اول کشمیر و (ستان) سه حرف آخر بلوچستان! ولی برای من جای تردید است که این روایت با تردیدی که در مورد دو حرف اول‌پاکستان (پا) دارد و نقصی که از جهت اینکه یادی و نشانی از سند نشده کاملا درست باشد، مگر سند و بـــلوچستان

۱ـ دکتر محمد حسین مشایخ فریدنی که از دانشمندان ایران است در عراق و عربستان سعودی و پاکستان سفیر کبیر بود و در شماره سال سی‌ام سالنامه دنیا نیز مقاله جامعی زیر عنوان (مبانی استقلال پاکستان) انتشار داد که از آن هم استفاده میشود.

را یکی شمرده باشد، چنان‌که هم‌اکنون در ایران‌سیستان و بلوچستان را یك استان میگویند. این را هم میدانیم که برسر مسئله پتانستان یا پختونستان هم‌میان افغانان و پاکستان مدتها کشاکش بوده و هست، و آنراهم دیدیم که هنگام تقسیم پنجاب به‌شرقی و غربی میان مسلمانان و هندوان و سیکهای ساکن دو قسمت کشتارها و مهاجرتهائی صورت گرفت. در نتیجه شش میلیون و نیم هندو از بنگال شرقی به‌بنگال غربی و یك میلیون مسلمان از سمت‌غربی به‌شرقی رفتند. دول آنکه (کاف) کشمیر هم که در کلمه (پاکستان) وجود داشته باشدوقسمت خیلی مهم آن در دست هندوستان است و برسر آن کشور میان هندوستان و پاکستان نزاع میباشد، مانند مهمانی کردن کسی است به (کبك پلو) که کبك آن هنوزدر دامنه کوه هیمالیا میپرد و میچرد.

هنگام تقسیم هند که اختیار کار با انگلیسها بود و براصل مذهب قرار گرفته بود، بهمین جهت نصف شرقی بنگاله را چون مردم آن مسلمان بودند با هزار میل فاصله به‌پاکستان دادند، اما کشمیر راکه‌سه‌چهارم مردم آن مسلمانند و به‌پاکستان چسبیده است به‌او ندادند، تنها به‌این عنوان که (راجه) آن هندوست، و تخم نفاق و نزاع را میان‌هندوستان و پاکستان‌کاشتند. اما در مورد حیدرآباد دکن با اینکه «مهاراجه» آنجا (نظام) مسلمان بود همین‌کار را نکردند. علت شاید این باشد که از قدیم انگلیسیها به‌هندوها بیش از مسلمانان اعتماد داشتند و جانب آنها را نگه میداشتند. در این‌باره و مطالب سودمند دیگر بطور خلاصه از سخنرانی دکتر مشایخ فریدنی نقل میکنم:

«... کشور مسلمان پاکستان را فرهنگ اسلامی

ایرانی پی‌ریزی کرده است... سی و دوخانواده مسلمان که همه فارسی زبان و نژاد اکثر ایشان هم ایرانی بود در نواحی شمال و جنوب و شرق و غرب هند حکمرانی کردند... هرجا یکی از این خانوارها تأسیس‌میشد طبعاً آئین و فرهنگ اسلام با صبغهٔ خاص ایرانی خـود در آنجا رواج و نفوذ پیدا میکرد و زبان فارسی زبان‌رسمی و درباری میشد و جمعی از شعرا و نویسندگان و علما و صوفیان و هنرمندان وجنگاوران و دلیران‌ایرانی‌آنجا جمع می‌آمدند... از ۱۸۵۸ تا ۱۹۴۷ کـه تقریباً نود سال میشودبیست‌نایب‌السلطنه بر هندحکومت‌کردند... توجه و نظر بیشتر آنان بطرف هندوان بود و کمتر به مسلمانان میرسیدند. رفته رفته هندوان مقـامات و مناصب را بدست آوردند و ثروت بسیار اندوختندولی مسلمانان روز بروز فقیرتر میشدند. هندوان با زبان و افکار تازه انگلیسی آشنائی یافتند و هند را وطن‌خود و مسلمانان را بیگانه میشمردند. هندوان در مجالس قانون‌گزاری و ادارات دولتی هـم از مسلمـانـان پیش بودند... به‌این جهت عقلای مسلمانان بفکر افتادند که برای خود یك وحدت سیاسی بوجود آورند. پیشوای‌این فکر سیداحمدخان بود... در سال ۱۸۷۵ در شهر کوچك (علیگره) نزدیك دهلی یك مدرسه انگلیسی تأسیس‌کرد و این همان است که بعدهابنام دارالعلوم‌علیگره خوانده شد و سبب بیداری مسلمانان و پیدا شدن فکر استقلال گردید... سید احمدخان شعر فارسی و اردو را بخوبی میسرود. در ۱۸۹۸ بدرود زندگی گفـت و در همـان دارالعلوم مدفون گردید. تعالیم عالیه او تـکانـی بـه آموزش مسلمانان داد و آنان را متوجه به‌مضار غلامی و فوائد استقلال و آقائی نمود و امروز هر چه دارند از

او دارند... در ۱۹۰۶ «مسلم لیگ» بوجود آمد... از جمله مشاهیر ایشان آقاخان سوم پیشوای اسماعیلیه بود... از ۱۹۱۹ مرحوم گاندی پیشوائی حزب کنگرس را پذیرفت و مرحوم محمدعلی جیناه (بمعنی لاغر نه جناح بمعنی بال) بجمع مسلمانان «لیگ» پیوست. او را قائد اعظم لقب دادند. یکی از دوستان و همکاران او شاعری بود از اهالی (لاهور) که تحصیلات حقوق و فلسفه خود را در انگلستان و آلمان انجام داده بود و با اشعار مؤثر فارسی وارد و مسلمان را تهییج میکرد و او سر محمد اقبال بود. او تنها راه نجات مسلمانان را تقسیم هند و تشکیل دولت مستقل مسلمان دانست. گاندی کوشش میکرد هند تقسیم نشود... در ۱۹۴۷ کابینه انگلیس با تقسیم هند موافقت کرد. هند و پاکستان بصورت دو (دو مینیون) عضو «مشترك‌المنافع» دولت انگلیس «کامنولث» آمدند... در پنجاب برسر تقسیم آن ناحیه بین (سیکها) و مسلمانان کشت و کشتار سختی‌درگرفت که با وحشیگری همراه‌بود... پاکستان خود دوپاره بود: چهل میلیون در شرق و سی و پنج میلیون در غرب.

بطوری که ملاحظه میشود انگلیسها با زبان فارسی و نفوذ ادبی و اجتماعی ایران در نیم‌قاره هندوستان و پاکستان همیشه مخالف بوده‌اند. میخواستندزبان انگلیسی و نفوذ انگلیس را جانشین آن کنند و کردند. حال که پاکستان کم‌کم لذت استقلال را میچشد میخواهد باز به پدر زبان اردوی خود، که فارسی باشد، توجه کند. جنگ میان دو دولت هندوپاکستان درکشمیرکه بموجب خط متارکه ۱۹۴۹ تعیین شده از طرف شورای امنیت ملل موقوف شد، و در حال‌حاضر پاکستان قسمت کوچکی از کشمیر را متصرف است.»

دکتر مشایخ فریدنی درمقاله سالنامه‌دنیا مینویسد:
«ظهیرالدین بابر نواده تیمور که بیاری شاه اسماعیل صفوی از شر شیبك ازبك نجات یافت و با مدد آن پادشاه قدرتی یافته دهلی را در سال ۹۳۲ هجری (۱۵۲۶ میلادی) بتصرف خود در آورد که در حدود سه قرن و نیم طول کشید. در این مدت دربار دهلی بزرگترین مرکز فرهنگ و زبان و تمدن ایرانی بود که حتی از دربار اصفهان هم نیز از لحاظ ادبی شکوه و اعتبار بیشتر داشت. هزارها شاعر ایرانی در این دربار مدح میگفتند و صله میگرفتند. خود شاه و زنان و فرزندان و امیران حتی غیر مسلمان شعر فارسی میگفتند.»

بهرحال اختراع اصل کلمه پاکستان از هر فکری ناشی شده باشد نام فارسی زیبائی برای کشور همسایه عزیز ماست و به آن ایراد و اعتراضی نیست، و روابط ایران با پاکستان در کمال دوستی است و هیچ اختلافی در میانه نیست که موجب نگرانی باشد. در گذشته نیز که پاکستان جزء هندوستان بود چون مردم آن مانند ایرانیان مسلمان بودند و زبان فارسی ادبی در آنجا رواج کامل داشت اهل آنجا نسبت به‌ایران نظر خوب داشته‌اند. بواسطه مناسبات زیادی که میان‌پاکستان وایران موجوداست حال‌که پاکستان اصلی از هند و بنگاله‌دش جدا و یك دست و خالص شده بهتر از پیش میتواند با ما جوشش داشته باشد، و برای جلب محبت بیشتر پاکستانیان‌کوشش مینمائیم. ایرانیایی که به پاکستان میروند و برمیگردند اظهار میکنند که مردم آن سامان به‌کشور و ملت‌ایران مخصوصاً به زبان فارسی و شعر و ادبیات

آن دلبستگی کامل دارند.

***

زبان اردو

زبان رسمی و عمومی پاکستان غربی (اردو) نامیده میشود. این اصطلاح گویا از آنجا ناشی شده که این زبان ابتدا در اردوهای سپاهی که از نواحی افغانستان امروز و خراسان آنروز بهند هجوم می‌آورده در آنجا رایج‌شده و بعد هم‌که دولت تیموری هندوستان زبان فارسی را در دربار خود رسمی نمود و شعرای زیادی از ایران در آن عصر بهند رفتند زبان فارسی در زبان اردو بیشتر رسوخ نمود تا آنجاکه امروزمیتوان آن زبان را چون‌یکی از شاخه‌هاولهجه‌های ایرانی، مانند کردی، به‌زبان فارسی نزدیك دانست.

شاید هفتاد درصد یا نصف از کلمات اردو الفاظ فارسی و عربیهای فارسی شده یا الفاظ فارسی متروك در ایران(مانند‌درزی، خیاط)داخل درزبان اردوباشد[۲].

توجه بفرمائید که نمیگویم زبانهای (اردو) و (کردی) منشعب وزائیده از زبان فارسی دری است، بلکه آنها را مانند فارسی از شاخه‌های زبان ایرانی میدانم، به‌این معنی که فارسی با کردی و اردو برادر و خواهرند نه‌اینکه فارسی دری مادر باشد و آنها پسر و دختر او، و هرسه را فرزندان (زبان ایرانی) میشمارم. زبانهای ایرانی منحصر به‌این سه زبان نیست، بلکه زبانهای منسوخ شده پهلوی، سغدی، خوارزمی، آذری وغیره نیز

۲ـ خود من کلمهٔ (درزی) را که در بمبئی یاد گرفته بودم در غزلی بکار برده‌ام:

این لطافت که تو داری همه‌کس را نبود

درزی طبع بریده است لباسی به برت

در نظر زبان‌شناسان اروپائی «زبان ایرانی» شمرده و نامیده میشوند. وقتی یك فارسی‌زبان، یك روزنامه یا یك شعر یا کتاب ادبی بزبان اردو را نگاه کند کم و بیش میتواند مطلب آنرا بدست آورد. برای نمونه چند جمله و کلمه اردو را نقل میکنم: (ایدر، او) یعنی (اینجابیا)، هردو کلمه این جمله ایرانیست: (ایدر) یعنی (اینجا) که هم‌اکنون در اشعار فارسی دیده میشود. شادروان محمود فرخ شاعر شهیر و معاصر خراسان در قصیده فتح دهلی گوید: «... که گوشواره فراز آرد، آنکه برد، ایدر». (او) هم همان (آ) و بمعنی (بیا) میباشد که در بعضی لهجه‌های محلی هم‌اکنون در ایران استعمال میشود. (جو) یعنی (برو) که محتملا همان (شو) فارسی است بمعنی (برو).

در شهر امریتسر پنجاب به‌در اتوبوسی نوشته بود (درواره بندکرو) یعنی در را ببندید. همه کلمات جمله فارسی است با ریشه ایرانی و اردو گذشته از شعرای ایرانی که در گذشته به‌هندوستان رفته آنجا را وطن دوم خود نمودند، مانند کلیم کاشانی (ملك‌الشعرای دربار آنجا) شعرا و نویسندگانی از هندوستان، مانند مسعود سعد لاهوری، امیرخسرو و امیرحسن دهلوی و فیضی دکنی و بیدل و غالب عظیم‌آبادی ظهور نمودند. هنوز شعرای هندی و پاکستانی در عصر خودمان بوده و هستند. از جمله دکتر محمد اقبال پاکستانی در لاهور که مشعل فروزنده‌ای از شعر دری بود و اشعار بسیاری به‌این زبان گفته است.

سرود ملی پاکستان‌را که بزبان اردوست ولی قریب ۹۸ درصد الفاظ آن فارسی میباشد، بشنوید.

پاك سرزمین شاد باد	کشور حسین شاد باد

تو نشان عزم عالیشان ارض پاکستان
مرکز یقین شاد باد
پاك سرزمین کانظام قوت و اخوت عوام
قوم ملك سلطنت پاینده تابنده باد
شاد باد منزل مراد
پرچم ستاره و هلال رهبر ترقی و کمال
ترجمان ماضی شان حال جان استقبال
سایه خدای ذوالجلال

***

باز سطری چند از مقاله دکتر مشایخ فریدنی نقل میشود:

«زبان و فرهنگ ایرانی نه‌تنها بصورت اصلی خود دراکثر نواحی شمالی و غربی وشرقی هند جایگزین، بلکه در زبانهای بومی و محلی هم کم و بیش رخنه و نفوذ کرد. آنقدر لغات از فارسی یا عربی مأخوذ از فارسی جای گرفت که زبان تازه بنام زبان اردو بوجود آورد که فقط قواعد صرفی و نحوی آن هندی و اکثر لغات آن فارسی بود و با خط نستعلیق نوشته میشود. امروز هم تقریباً زبان ملی مردم پاکستان غربیست... هرادیب و شاعر اردو ناگزیر است فارسی بداند و بفهمد. سر محمد اقبال لاهوری شاعر بزرگ مسلمانان هند نمونه این شعرای ذواللسانین میباشد.»

در پایان مقاله خود در سالنامه دنیا می‌نویسد: «شما بهریك از کشورهای همسایه و اسلامی که سفر کنید آثار فرهنگ ایران و خدماتی که هموطنان ما به پیشرفت تمدن درین نواحی بصورتهای مختلف انجام داده‌اند بچشم می‌بینید. این فرهنگ باعث افتخار ماست

و استوارترین رشته‌ایست که ما را بهمسایگان و هم کیشان می‌پیوندد. همه همسایگان در تکامل این فرهنگ سهمی دارند. پاکستان ازین لطیفه معنوی سهم اعظم را برده و خود در باروری و سرسبزی و تکمیل آن مجاهدت کرده است. دوستی دو ملت ایران و پاکستان تنها مولود حوادث یا احتیاجات سیاسی نیست که هروقت آن حوادث یا احتیاجات سیاسی منتفی شود این دوستی هم بهم بخورد. این دوستی در خون و تمدن و تاریخ و دین و ادبیات و زبان و عادات و سنن دو ملت ریشه دارد. خواسته‌ها و هدفهای ما یکیست و تاریخ ما در هم‌آمیخته و با هم مشترك است. آینده ما هم طبعاً مثل هم است وچه حوادث سیاسی بخواهد یا نخواهد هردو بیك راه خواهیم رفت. دکتر محمد اقبال چه خوب گفته است:

اهل حق را حجت و دعوی یکیست
خیمه‌های ما جدا، دلها یکیست

بهترین سیاستی که امروز هم دو کشور برای تحکیم مناسبات دیپلماسی و تألیف قلوب در پیش گرفته‌اند سیاستی است که مبتنی برحسن تفاهم و بسط روابط فرهنگی و خدمت بزبان و سنن و افکار مشترك بین دو ملت میباشد.»

***

در خطابه‌ای که پیر حسام‌الدین پاکستانی در کنگره جهانی ایرانشناسی که در طهران تشکیل شده‌بود ایرادکرد آمده: زبان وادبیات فارسی در سند پاکستان‌هم رونقی‌داشته است. او اشعاری از دوره نادرشاه‌افشار در خطابه خود از شعرای سندی خواند که یك بیت از آنها نقل میشود:

اشاره به‌غارتی که زمان نادر سربازان ایرانی بدستور او در دهلی نمودند یك شاعر سندی چنین گفته است:

کرد غارت (دهلی) دل آن شه مه پیکران
شوخ من اندر ستم کمتر ز نادرشاه نیست

در خطابه نامبرده بالا این جملات را نیز راجع به رواج زبان فارسی در (سند) و (ملتان) و (مکران) از نوشته مورخان چنین نقل کرده:

اصطخری: «لسان اهل مکران‌الفارسی والمکریه»، مقدسی درباره (ملتان) نوشته است: «وفارسیة مفهومة». یعنی زبان فارسی ملتانیها مفهوم است. ملتان در اندرون پاکستان امروز واقع است. از وقتی که انگلیسها هندوستان را متصرف شدند فارسی کم‌کم در آنجا مهجور گردید و انگلیسی در مکاتبات رسمی جای آنرا گرفت. با وجود این تا این سالهای اخیر که من به هندوستان سفر کردم (از جمله ۲۵ سال پیش) هنوز ابلاغها و احکامی که از دادگاههای بمبئی برای تجار ایرانی آن شهر می‌آوردند بزبان‌فارسی انشاء شده‌بود. از قرار نوشته یکی از جرائد، آقای‌دکتر عرفانی وابسته سابق‌فرهنگی پاکستان‌درایران‌گفته است: «... نغمه‌های حافظ و سعدی و اشعار مولوی همانطوریکه در قلوب شما ایرانیان تأثیر دارد ما را نیز به‌سرحال می‌آورد.»

با وجود این جای تأسف است که زبان انگلیسی چنان فارسی را در هند و پاکستان عقب زده است که هنگامی که من در هند بودم و با مرحوم دکتر محمد اقبال لاهوری شاعر معروف پاکستان مکاتبه داشتم او جواب نامه مرا که به فارسی بود بزبان انگلیسی می‌- نوشت، همچنان که دکتر محمد اسحاق استاد دانشگاه

بنگال در کلکته نیز پاسخ نامه‌های فارسی مرا به‌انگلیسی مینگاشت، در صورتیکه هردو «فارسی ادبی» میدانستند اما چون انگلیسی را بهتر آموخته بودند برای آنها سهلتر بود که به‌انگلیسی مکاتبه کنند. اما عجب‌اینجاست که پرفسور برون انگلیسی که او هم با من مکاتبه داشت به‌فارسی مینوشت. برای نمونه عکس‌نامه‌های دکترمحمد اقبال و دانشمند انگلیسی پرفسور براون را در کتاب دوم از گفتار ادبی چاپ کرده‌ام.

اکنون که چنین است یعنی براستی پاکستانیها بزبان دری و مخصوصاً ادبیات آن علاقه دارند باید ایرانیان مخصوصاً شعرا و نویسندگان، این عطف توجه را حسن استقبال کنند. از طرف دیگر انتظار میرود که دولت دوست ما پاکستان هم درمدارس خود به‌زبان‌فارسی توجه بیشتر بنماید. از قرار شرحی که در یکی از جرائد طهران از قول خبرنگار خود در پاکستان مورخ ۲۱ بهمن ۱۳۴۲ درج کرده بود و عیناً نقل میکنم «بموجب آماری که در اختیار ما قرار گرفت در ۲۳۶۹ مدرسه متوسطه و عالی پاکستان زبان فارسی تدریس میشود که (۲۲۶۰) مدرسه در پاکستان غربی و ۱۰۹ مدرسه در شرقی قرار دارد. درین مدارس ۳۰۵۲۱۳نفر زبان فارسی می‌آموزند که ۲۸۳۰۷۲ آنها در پاکستان غربی وبقیه در پاکستان شرقی است. در مدارس مزبور (۴۰۹۰) آموزگار به‌تدریس فارسی اشتغال دارند که ۳۸۳۰ نفر آنها در پاکستان غربی هستند.»

به‌صحت این آمار اطمینان کامل ندارم و قدری مغشوش و مبالغه‌آمیز است. انتظار دارم که از طرف پاکستانیها یا ایرانیان مطلع صحت کامل این آمار برای من تأیید شود تا در چاپ دیگر این کتاب یادداشت کنم.

در ایران هم به‌تدریس زبان اردو توجه شده است. طبق نوشته دکتر شهریار تقوی سرپرست بخش پاکستان شناسی و اردوی دانشگاه اصفهان در جریده کیهان ۲۳۸۳ دانشجوی تهران، ۳۰۰ دانشجوی دانشگاه اصفهان و نزدیك ۱۸۰ دانشجوی دانشگاه مشهد تاکنون با زبان اردو و فرهنگ و تمدن پاکستان آشنا شده‌اند. دانشگاه طهران در دو دانشکده ادبیات و الهیات کلاسهای اردو دائر کرد.



با وجود اینکه عربها بعضی اختلافات در میان خود دارند ولی دربرابر بیگانگان و در مجامع خارجی سعی میکنند که نظرهای خود را با هم وفق دهند و یك «بلوك» باشند. دولتها و ملتهای عرب از عرب بودن و عربیت تحاشی نمیکنند. از اتحادی که در مجامع خارجی نشان داده‌اند، برای خود قدرتی بدست آورده‌اند.

تنها در برابر اسرائیل نیست که عربها جبهه سیاسی مشترکی دارند بلکه در سال ۱۹۶۳ وقتی قشون عراقی در کردستان عراق مشغول قلع‌وقمع کردها بود قوای زمینی و هوائی سوریه هم آمدند و به‌عراقیها کمك کردند. حال هم که عراق ناجوانمردانه به‌ایران حمله کرده اردن‌هم به‌او کمك میرساند. معلوم‌شد که حکومتهای باصطلاح ملی دو آتشه برای پیشرفت (عربیت) سامی در نواحی آریائی‌نژاد مانند کردستان عراق هماهنگی دارند و در موقع ضرورت همکاری میکنند.

اگر ایران و افغانستان و پاکستان، که سه دولت (آریائی) هستند مانند آن (سامیها) اتحاد داشتند بعضی پیش‌آمدها بضررشان نمیشد. در مجامع بین‌المللی بیاد

ندارم که برای احراز مقامی دول عـرب برابر هـم قرار گرفته باشند بلکه همیشه پهلوی هم بوده‌اند. کار ما گاهی برعکس بوده. اخیراً در جامعـه ملل، بـرای عضویت غیر دائمی شورای امنیت بجای مصر، ایران و افغانستان هردو خود را نامزد کردند. نتیجه این شد که هردو شکست خوردند و مراکش انتخاب شد. برای اینکه عربها فقط یك کاندیدا داشتند.

معتقدم در آن موقع ایران که‌دید افغانستان نامزد است میبایست آن را تقویت کند زیرا خود سابق عضو شورا بوده است. و در موقـعی دیگر متقابلا افغانستان از نامزدی ایران حمایت نماید.

در نمایشگاه بین‌المللی بروکسل دیدم که بعضی از دولتهای عرب با هم یك غرفه دارند که بواسطه تشریك مساعی آنها اهمیت داشت و جلوه میکرد. اما در آنجـا افغانها اصلا غرفه نداشتند. غرفه ایران هم در برابر غرفه عربها ضعیف بود. در صورتیکه اگر با هم تشریك مساعی کرده بودیم و غرفه‌ای بنام ایران وافغان داشتیم وضع هردو غیر از این بود. کمااینکـه در نمـایشگاه دیگری دیدم که بلژیك و هلند و لوکزامبورك (به نه لوکس) تشریك مساعی کرده بودند. متأسفانه ما سالهاست که برسر (هیرمند) و (راه ترانزیت) و زبان و شاعران و نویسندگان گذشته با هم اختلاف میورزیم.

ایران و افغانستان با هم سوابق و مناسباتی دارند که از مناسبات عراق و مراکش یا لبنان و لیبی یا مصر و اردن هاشمی بسی بیشتر است، زیرا اینها در دو قاره مختلف هستند و از هم دور افتاده‌اند، در صورتی که ما دو چشم یك سر یا دو دست یك بدنیم. یـك روحیم در دو سه جسم.

***

پان‌اسلامیسم
گرچه ما هرسه ملت مسلمان هستیم اما تشکیل اتحادی تحت عنوان (پان‌ـ اسلامیسم) دراین‌عصر که‌قریب هزارسال‌ازجنگ صلیبی اول‌که‌عیسویان علیه مسلمانان متحد شده‌بودند گذشته است، حمل برتعصب میشود. سابق براین اتحادیه‌های مذهبی‌درست میشد وعیسوی‌ومسلمان‌بنام مذهب‌برسر هم میتاختند ولی امروز اگر در هند، مسلمان و هندو یکدیگر را میکشند و یا در خود اروپا (ایرلند) هنوز کاتولیك وپرتستان برسر هم‌میکوبند از امور داخلیست. در انظار دنیا هم خوشایند نمیباشد. در هند که بودم این اشعار را آنجا شنیدم. گویندگان آنها را هم نمیدانم چه کسانند. نقل «کفر» هم کفر نیست.

یك تفاوت در میان کفر و اسلام است و بس
اختلافات مذاهب جمله اوهام است و بس
از تعصب کاسه شیخ و برهمن شد جدا
ور نه در میخانه یك ساقی و یك جام است و بس

در حیرتم که دشمنی کفر و دین چراست
از یك چراغ کعبه و بتخانه روشن است

این ابیات بعضی از اشعار حافظ را بیاد می‌آورد که در این بیت خلاصه میشود:

نا امیدم مکن از سابقه لطف ازل
تو چه دانی که پس پردهٔ که خوب است و که زشت

این را هم از گاندی پیشوای هند نقل کنم: «میزان طلائی رفتار، گذشت از دو طرف است. زیرا پندار همه و همیشه بیك نحو نیست. ما نمی‌بینیم مگر جزئی از حقیقت را و هر یك از زاویه مختلف.»

(ژان‌ژاك‌روسو) نویسنده فرانسوی‌هم‌نوشته است:

«مقررات اجتماع از طبیعت نیامده است بلکه بر «قراردادهائی» مستقر است.»

بعضی مسائل فرعی هم ممکن است طرح شود، که بدون اشاره به‌آنها نمیتوانم این گفتار را خاتمه دهم.

***

مسئله «پختونستان»

اگر زیر عنوانی بنام «مسئله بلوچستان» ذکری نکرده‌ام برای اینست که ایران ادعائی نسبت به‌این بخش از پاکستان ننموده است تا قضیه و مسئله‌ای ایجاد شده باشد. «پختونستان» میان افغان و پاکستان اکنون مسئله‌ای شده است. از این که بگذریم، از زمانی که شورویها به‌افغانستان دست‌اندازی کرده به‌قصد رسیدن به‌دریای عمان، هوای بلوچستان پاکستان را به‌سر افغانها انداخته و گاهی زمزمه آنرا میکنند، مسئله تازه‌تری درست شده است. در جائی خواندم که (مارشال فوش) فاتح فرانسوی در جنگ جهانی اول گفته بود: «بمن مگوئید فلان مسئله مشکل است. اگر مشکل نبود مسئله نمیبود.» موضوع پختونستان مسئله‌ای شده است.

(مسئله پختونستان) میان پاکستان و افغانستان مشکلیست که بعد از رفتن انگلیسها از هند و به‌دست آنها بوجود آمده است.

از این مسائل که بگذریم روابط میان افغانستان و پاکستان دلیلی ندارد که حسنه نباشد. مجله تایم امریکا ضمن مقاله‌ای، که از ترجمه آن در شماره ۱۲ر۷ر۳۸ روزنامه کیهان نقل میکنم، می‌نویسد: «.... حکومت افغانستان استعداد و لیاقت خویش را در جنگ سرد از لحاظ استفاده کردن از دو بلوك جهانی مخالف نشان داده

است... داودخان صدراعظم افغانستان در مورد روابط نزدیك و پیمانی که با اتحاد شوروی دارد این بهانه را می‌آورد و میگوید: در میدان مبارزه‌ای که با پاکستان برسر (پشتونستان) داریم به‌پشتیبانی شوروی نیازمندیم... از طرف دیگر امریکا تاکنون صد و چهل میلیون دولار به‌افغانستان کمك کرده است...»

مدتی افغانستان حفظ موازنه میان دو دولت قوی شوکت و استفاده از هر دو آنها می‌کرد.

***

دائرةالمعارف بریطانیا مینویسد: «... پاکستان نسبت به‌طوائف پتان روش مدارا پیش گرفت و آنها هم آزادانه رضایت دادند که قسمتی از پاکستان باشند. با وجود این در سال ۱۹۴۸ یك نهضت خطرناك جدائی طلبی درآنجا وجود داشت، ولی دولت‌موفق بحفظ اوضاع شد. در سال ۱۹۵۶ که ایالت شمال غربی را دولت قسمتی از پاکستان غربی اعلام کرد عبدالغفارخان بر علیه آن وحدت قیام کرد و میخواست که یك ایالت یا حکومت داخلی پشتو جدا داخل در پاکستان (فدرال) باشد، ولی از طرف دولت توقیف شد درحالیکه برادر او (خان‌صاحب) عضودولت‌پاکستان بود. این‌نهضت غیر از تقاضای دولت افغانستان است که میخواست با کمك روسیه (که بولگانین نخست‌وزیر آن به افغانستان آمده بود) یك دولت مستقل بنام پختونستان تشکیل شود.»

اینها بود خلاصه حرف‌های دو طرف. حال ببینیم (گازت دولوزان) روزنامه مهم بیطرف سویس در این باره چه نوشته است:

«مسئله پختونستان، که اگر منطقی برای آن در

تاریخ بود می بایست بجای پلی ـ خط اتصالی ـ میان دو کشور برادر باشد، یك (آلزاس لورن) آسیائی شده است با خطراتی که یك چنین وضعی دارد. بعد از حادثه های مختلف، غالباً جاهلانه، که موجب قطع روابط دیپلماسی میان دو دولت پاکستان و افغانستان شده وضعی ایجاد گردیده که از حدود امور محلی تجاوز می کند.»

عقیده‌ای را که نویسنده روزنامه سویسی بیان کرده همان نظریست که من نسبت به بلوچستان پاکستان دارم که آنرا میان آن کشور و ایران پلی و «خط اتصالی» میشمارم.

***

برخلاف دول استعماری و امپراطوری انگلیس در هند و روسیه تساری در روسیه که همیشه مایل به‌ایجاد اختلاف میان دول همسایه آسیائی خود بودند، چنان که در گفتار مربوط به هرات دیدیم، دولت و ملت ایران همواره طرفدار حسن‌تفاهم میان همسایگانش بوده است. یك نمونه بارز آن اقدام ایران در رفع اختلاف میان دو همسایه خود افغانستان و پاکستان میباشد که در سال ۱۳۴۲ صورت گرفته است.

این اقدام حسن نظر دولت ایران را که نمایشگر حسن نیت ملت ایران است ثابت مینماید. در شماره ۱۳۴۲/۳/۸ روزنامه کیهان این خبر را میخوانیم: «بهوتو وزیر خارجه پاکستان گفت اگر میانجی‌گری ایران نبود شانسی برای نزدیك شدن دو کشور پاکستان وافغانستان وجود نداشت». امیدوارم اختلاف افغانستان و پاکستان بکلی رفع شود بنحوی که دو دولت بتوانند در امور بین‌المللی و فرهنگی با هم و با ایران همکاری

نمایند.

نظر من بر همکاری، هم‌آهنگی معنویست نه جسمی که تشکیل «فدراسیون» یا «کنفدراسیون» باشد. این را برای آن مینویسم که چون گاهی صحبت از چنین تشکیلاتی در جرائد خارجی شده است نمیخواهم تصور شود که منظور من از عنوان «افغران» و «پاك ـ افغران» چیزی شبیه آنهاست.

زمانی که انگلیسها هندوستان را به‌هند و پاکستان تقسیم میکردند، با نفوذ و قدرتی که داشتند و صاحب اختیار کل بودند، میتوانستند ـ اگر میخواستند ـ از تمامی کشمیر (که اکنون تقسیم شده و مورد دعواست) با ایالت سرحدی یك دولت بکلی مستقل، یا با وجود خودمختاری و استقلال داخلی در دولت پاکستان، بسازند و پاکستان شرقی را هم، که اکنون با جنگ و خونریزی بنام (بنگاله‌دش) از پاکستان غربی جدا شده، یك دولت اسلامی مستقل دیگر تشکیل دهند، و این اختلافات بعدی ظهور نکند.

آنچه مایلم محور و مدار «پاك افغران» باشد ادبیات مشترك و مطلوب سه کشور است و دوستی معنوی که بالاتر و استوارتر از دوستیهای «کاغذی» میباشد. در ایران وافغانستان زبان دری لهجه‌ایست که بیش از لهجه‌های دیگر گوینده دارد. در پاکستان غربی هم، زبان و ادبیات اردو بقدری به فارسی نزدیك است که تحصیل آن در آنجا، برای پاکان، رنج و زحمتی ندارد. بعلاوه زبانهای رایج دیگر در آن کشور هم، چون پشتو، سندی و بلوچی همه زبانهای آریائی میباشد. اضافه بر اینها این سه ملت آداب و رسوم و روحیه مشابه دارند.

***

وحدت و اتحاد

ممکن است از دو گفتار تحت عنوان «افغران» و «پاك‌افغران» تصور شود که پیشنهاد میکنم میان ایران و افغانستان، یا این دو دولت با پاکستان، تشکیل دولت فدرال بشود چنان‌که یك‌وقت در جرائد خارجی وداخلی صحبت از چنین موضوعی شده بود. منظور من چنین چیزی نیست که آنرا هم در این عصر عملی نمیدانم. ممکن است اگر روزی «دول متحده اروپای غربی از فرانسه و آلمان و غیره» یا دول متحده اسکاندیناوی تشکیل شود بتوان و مقتضی باشد که چنان تشکیلاتی هم در خاورمیانه داد، اما نه در حال حاضر. دیدیم که حتی مصر وسوریه، مصر و سودان، مصر و لیبی، تونس و لیبی که در چند سال قبل «دولت‌های متحده عرب» تشکیل دادند یا خواستند بدهند، دوامی نکرد. سوریه و لیبی نیز با فاصله زمینی زیاد از هم (یکی در آفریقا و یکی در آسیا) که خواستند تشکیل یك دولت بدهند، اگر صورت گرفته بود، محکوم به زوال بود.

هنگامی که این اوراق را برای غلط‌گیری ازمطبعه آورده‌اند در جرائد خواندم که لیبی و الجزایر که همسایه هستند قصد تشکیل یك دولت متحده دارند. ملاحظه میشود که لیبی بواسطه داشتن معادن نفت هم ناز دارد و هم نازش را میخرند.

من طرفدار «اتحادی» میان سه دولت هستم «نه وحدت»، مانند اتحادی که اکنون بنام «بنلوکس» میان بلژیك و هلند و لوکسامبورك وجود دارد که در آن سه دولت جدا جدا مستقل و از هر جهت مساوی هستند. ایران، افغانستان و پاکستان هم مانند آنها سه دولت

مستقل جداگانه هستند و منظور اتحاد میان آنهاست نه وحدت.

فرق (وحدت) با (اتحاد) این است که در وحدت، دو یا چند دولت در هم ادغام میشوند و در (اتحاد) با هم متحد میگردند. وحدت امر سیاسی داخلی است و اتحاد موضوع سیاسی خارجی.

شاید بپرسند فایده این اتحاد سه‌جانبه یا سه‌گوشه چیست؟ همان است که اکنون آن سه دولت اروپای غربی در آن دارند: کمیسیونهای مشترك مشورتها وهمکاریها در امور اقتصادی، فرهنگی و بین‌المللی.

فقط باید بیك نکته توجه داشت که اگر پاکستانیها بخواهند مثل امروز با افغانها و با ایرانیان به زبان انگلیسی که نه زبان خودشان است نه زبان ما و از آثار باقیه استعمار در آن کشور است صحبت کنند نتیجه این میشود که کشورهای ما را هم در امور مربوط به سه دولت بمذاکره در آن زبان وادارند که البته شایسته نیست. میان افغانستان و ایران این اشکال پیش نمی‌آید زیرا در هر دو کشور زبان دری را درمدارس می‌آموزند.

باید در اساسنامه یا آئین‌نامهٔ چنین اتحادی ـ اگر روزی نوشته شود ـ قید کنند که زبان رسمی مذاکرات و مکاتبات میان نمایندگان سه دولت زبان دری خواهد بود. چون در پاکستان زبان فارسی سابقه تاریخی دارد و اکنون هم بسیاری کسان این زبان را در مدارس می‌آموزند، اگر در همه مدارس بعنوان یکی از دو زبان دوم اجباری تدریس شود رفع اشکال خواهدگردید. چون در بلژیك و هلند و لوکسامبورگ به‌سه زبان فرانسه وهلندی وآلمانی صحبت‌میکنند زبان‌رسمی (به‌نه‌لوکس) بفرانسه است. آنها هم وضع مشابهی با ما دارند.

***

بنه لوکس

من با مطالعه‌ای که از وضع سه دولت افغانستان، پاکستان و ایران دارم و اجمالا شرح دادم، قبلا معتقد به انعقاد یك معاهده منطقه‌ای از نوع معاهده (بنلوکس) میان بلژیك، هلند و لوکسامبورگ بودم. بنابراین لازم است قدری آنرا شرح دهم. برای این منظور از روزنامه بزرگ عصر بروکسل (لوسوار) Le Soir که در شماره ۱۹۶۶/۳/۱۹ زیر عنوان‌های «بنلوکس یك وحدت سیاسی Union نیست، اما در آن هم‌آهنگی سیاست بین‌المللی هست» شرحی نوشته که نکاتی از آنرا عیناً ترجمه میکنم.

«گاهی از مبانی ابتکارات فرهنگی، سیاسی یا اقتصادی بنلوکس صحبت میشود. نگارشها همیشه مبتنی بر شناسائی درست معاهده نیست. در این معاهده هم‌آهنگی سیاستهای اقتصادی، مالی و اجتماعی، اتخاذ یك سیاست مشترك در برابر تجارت خارجی پیش‌بینی شده است، اما در معاهده هیچ ماده‌ای درباره اتحاد سیاسی میان سه کشور نیست. بنابراین تعهد نظامی هم در سیاست بین‌المللی ندارند. همکاری سه حکومت بر دو پایه مستقر است: همکاری وزراء و همکاری دستگاههای دولتی و دیپلماسی. برای این منظور و مشاوره ملاقاتهائی میان اعضاء وکابینه‌ها روی میدهد. در پایتختهای سه‌کشور سفرای‌آنها راجع بمسائل جاری با وزارتخانه‌های مربوط تقریباً تماس دائم دارند. همچنین نمایندگان دائمی آنها در مجامع بین‌المللی اروپا چندیست که یك «کمیسیون مشورتی سیاسی» هم برای رسیدگی به مسائل مختلف بین‌المللی با حضور

سفرای سه دولت در سه‌کشور تشکیل داده‌اند. این کمیسیون گاهی باعث سهولت هم‌آهنگی سیاست خارجی آنها در قضایای جاری بین‌المللی شده، گاهی هم نشده چنان که در مورد سیاستی که در برابر چین کمونیست داشتند.»

***

دول اسکاندیناوی

قراری هم کم و بیش میان دولتهای اسکاندیناوی وجود دارد، اما من بنلوکس را برای نمونه کار انتخاب کردم. دولت‌های ما اگر روزی معتقد شوند که باید یك نوع همکاری منطقه‌ای داشته باشند وضع موجود میان سه‌دولت بنلوکس نمونه مناسبی بنظر میرسد. البته نظر بتفاوت منطقه آنها و ما و کیفیت اوضاع اجتماعی سه‌دولت ما کیفیت خاص بخود را خواهد داشت.

وقتی سه دولت لازم شمارند که سیاست خارجی‌خود را بهم نزدیك نمایند بالطبع ناچارند آنرا ملایم کنند و این‌روش محاسنی خواهدداشت، زیرا همیشه‌احساسات و مصالح مستقیم و نزدیك ملتهانسبت بکشورهای دیگر یکسان و ملایم نیست. مثلا در همین مورد ما سه دولت، پاکستان وافغانستان که با چین کم و بیش نزدیك هستند و ما دوریم فرق میکند. پاکستان داخل ممالك مشترك‌المنافع بریطانیاست، افغانستان وایران نیستند، روسیه با ایران و افغانستان صدها فرسنگ مرزمشترك دارد. پاکستان با اوهمسایه نیست، پاکستان با هند در سرکشمیر اختلاف‌شدید دارد، درحالیکه افغانستان هم چون با پاکستان برسر مسئله پختونستان اختلاف شدید دارد طبعاً با هند احساس «هم‌دردی» میکند. البته این

مسائل و مشکلات در راه هست ولی از طرف دیگر باید دانست که «سیاست و دیپلماسی» یعنی «پیدا کـردن راه‌حل مشکلات».

بعقیده نگارنده اتحاد و رابطه سه‌جانبی میان ایران و افغانستان و پاکستان تنها نباید بریك معاهده عادی سیاسی متکی باشد، زیرا معاهـده‌های سیاسی خاصیت دائمی و مطلق ندارد. در صورتیکه اگر ما بخواهیم از فوائد هم‌آهنگی همیشه برخوردار باشیم بایـد اساس محکمتری بریزیم و آن باید طوری باشد که از حد و سطح دولتها تجاوز کرده درملتها ریشه بگذارد. بعبارت دیگر «ائتلاف» تنهاکافی نیست«اتفاق»لازم است. کلمه اتفاق را بمعنائی بیش از اتحـاد و کمتر از (وحدت) استعمال میکنم. برای حصول اتفـاق بایـد اول رفـع اختلاف نمود و نباید آلت دست ابرقدرتها شوند.

***

از طرف دیگر باید دانست که دول کوچك همیشه بیشتر و زودتر در بیم خطر خارجی واضمحلال هستند تا ملل بزرگ. ما سه کشور آریائی اگر متحد و متفق شویم قدرتی بوجود خواهیم آورد که از قدرتی که‌عربها ادعا میکنند کـه دارند بیشتر خـواهد بـود. وضـع جغرافیائی ما طوریست کـه هرسه کشور مرز مشترك داریم، نه مانند عراق وافغانستان‌که وقتی با ما درپیمان سعدآباد مشترك شده بودند دور از هم بودند، یا ترکیه و پاکستان که در پیمان مرکزی با ما شریکند و همسایه نمیباشند. در هـر دو این پیمانهـا ایـران از لحـاظ جغرافیائی وسط بود و جنبه مرکزی داشت.

***

پیمان منطقه

«پیمـــان منطقـــه‌ای» چیست؟ «پیمان منطقه‌ای» که سه نمونه آنرا درسالهای اخیر در ایران دیدیم عبارت بود: اول، پیمان سعدآباد مرکب از ایران، ترکیه، افغان و انگلیس ـ دوم پیمان بغداد، مرکب از ایران و عراق و تـــرکیه و انگلیس و «امریکا» ـ سوم پیمان مرکزی (سنتو) که مرکب بوداز ایران و ترکیه و پاکستان و امریکا. هر سه پیمان که یکی جانشین دیگری شده بود بعد از چند سال از میان رفت. اینها در حقیقت پیمان «انگلیسی» و «امریکائی» بودند نه پیمان منطقه‌ای. انگلیس و امریکا که اهـــل منطقه نیستند یکی اهل اروپا، یکی اهل امـــریکاست. این پیمانها برای دفاع از منافع آنها ساخته شده بود و چون غیرطبیعی بود دوامی هم ننمود. اما اگر پیمانی دفاعی روزی میان ایران‌وافغانستان و پاکستان بسته‌شود بدون‌دخالت وشرکت‌انگلیس‌وامریکا وشوروی وغیره، آن پیمان حقیقی منطقه است. اما با اوضاعی که با ورود شورویها در افغانستان پیش آمده فعلاجائی برای‌صحبت آن باقی نمانده است. این گفتار را چند سال است کـــه نوشته‌ام. هنگام چاپ مختصر دست‌کاری در آن کردم، ولی اصل نوشته را تغییر ندادم. اوضاع، بعد از حوادث افغانستان و انقلاب ایران بکلی عوض شده است و جای این‌گونه صحبتها نیست. با وجود این اگر نوشته سابق را نگاه داشتم خواستم برسانم که چه افکاری وجود داشته است.

زبان فارسی در افغانستان تاجیکستان و پاکستان

نمـــونه‌ای از اقداماتی را کـــه در پاکستان برای زبان فارسی میشود بطور خلاصه از جریده کیهان بقلم ناصر خدابنده نقل میکنم:

«پارسی‌گویان و غزلسرایان و سخنوران معاصر پاکستان که همچنان چراغ زبان و ادب فارسی را در این سرزمین روشن نگاه داشته‌اند و به‌کانون یکهزار ساله ادب و فرهنگ پاکستان گرمی و روشنی می‌بخشند از دویست تن تجاوز میکنند.

برای اینکه آثار این گویندگان و شیفتگان شعر فارسی، به فراموشی سپرده نشود «مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان» در راولپندی، با همت یکی از دوستداران زبان فارسی اقدام به‌گردآوری شرح حال شاعران پارسی‌گوی و آثار آنان کرده و مجموعه نفیسی در چند جلد انتشار داده است...

کتابخانه مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان که با اهدای سه نسخه خطی از جانب یك پاکستانی ایران‌دوست، شکل گرفت امروز بصورت گنجینه‌ای گرانبها با ۷۱۷۸ نسخه خطی و نزدیك به ده‌هزار کتاب چاپی که بیشتر آنان به‌زبان فارسی است، مورد استفاده ادب‌دوستان پاکستان و ایران قرار میگیرد...

استعمار برای آنکه زبان خود را جایگزین فارسی سازد، ابتدا مردم را به تکلم به زبانهای بومی و محلی تشویق کرد و آنگاه که سلطه و نفوذ استعمارگران فزونی گرفت، به‌تضعیف زبانهای ملی و محلی پرداختند و سرانجام به‌هدف اصلی خود دست یافتند و انگلیسی را بجای فارسی، زبان رسمی و اداری، اعلام کردند. اما زبان فارسی که با خون مردم شبه قاره هند و پاکستان عجین شده بود بسادگی مغلوب‌شدنی نبود زیرا در همان زمان استیلای انگلیسی‌ها نیز شاعران پارسی‌گوی را می‌بینیم که به‌فارسی شعر میسروده‌اند، زبان فارسی را در تندباد مخالف دشمنان فروزان نگاه میداشته‌اند.

معروفترین شعرای این زمان میرزا اسدالله‌خان غالب است. او میگوید:

بـود (غـالب) عندلیبی از گلستان عجم
من ز غفلت طوطی هندوستان نامیدمش

در جای دیگر گفته است:

(غالب) از هندوستان بگریز فرصت مفت تست
در نجف مردن خوش است و در صفاهان زیستن

یك چهره درخشان، اقبال لاهوری

درخشان‌ترین چهره‌ای که در میان پارسی‌گویان‌معاصر‌پاکستان متمایز است علامه اقبال است کـه روح تازه‌ای به‌کالبد نیمه‌جان شعر فارسی دمید. او موجد سبك و مکتب تازه‌ای در سرودن شعر به‌زبان فارسی است و پارسی‌گویان معاصر پاکستان نیز بیشتر پیرو همین سبك هستند.

«اقبال» پس از آنکه از دانشگاه کمبریج به دریافت درجه فلسفه اخلاق نائل شد به مونیخ رفت و رساله دکترای خود را تحت عنوان (سیر فلسفه در ایران) به رشته تحریر درآورد.»



زیر عنـوان «بررسی تمدن ملل آسیای میانه در تهـران برای اولین‌بار در یك کنفرانس بیـن‌المللی، فارسی‌یکی از سه‌زبان‌رسمی‌میباشد». درروزنامه‌کیهان میخوانیم: «مجمع بین‌المللی جریانهای ادبی در آسیای میانه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران‌برگزار میشود. هدف این مجمع بررسی و شناخت میراثـهای مشترك کشورهای عضو آسیای میانه میباشد... طرح بررسی و تحقیقاتی تمدن ملل آسیای میانه به ابتکار یونسکو انجام

گرفته است و دامنه تحقیقات آن در کشورهای ایران، افغانستان، پاکستان، هندوستان و جمهوری‌های آسیائی اتحاد جماهیر شوروی و مغولستان میباشد... هر یك از کشورهای آسیای میانه عهده‌دار تحقیق در یك رشته گردیده‌اند. در این میان پاکستان: تحقیقات باستان‌شناسی مربوط به هنر این کشورها با جمهوری‌های آسیائی شوروی، ایران: تحقیق درباره زبان و ادبیات این کشورها، افغانستان: تحقیق در تمدن کوشان... ضمناً برای اولین بار در یك مجمع بین‌المللی زبان فارسی یکی از سه زبان رسمی کنفرانس میباشد. دو زبان دیگر مجمع انگلیسی وفرانسه است. در این مجمع دانشمندان‌و استادان دانشگاههای کشورهای ترکیه، هندوستان، پاکستان، اتحاد جماهیر شوروی، افغانستان، امریکا، لبنان، انگلستان، فرانسه، آلمان فدرال، ایتالیا، سنگاپور، اندونزی، مالزی، و ایران شرکت دارند.»

ملاحظه میشود نه زبان پشتو و نه زبان اردو را مجمع بعنوان زبان سوم بعد از انگلیسی و فرانسه انتخاب نکرده بلکه فارسی را برگزیده است، نه به‌سبب اینکه کنفرانس در طهران تشکیل شده، بلکه بعلت‌این که زبان فارسی رایج‌تر و برای مقصود که تحقیقات در آسیای میانه باشد از دیگر زبانها مناسبتر بوده است. انتخاب انگلیسی و فرانسه هم بسبب مقام بین‌المللی کنونی آنهاست. حتی زبان روسی نیز برگزیده نشده چون در کشورهای ماوراءالنهر شوروی، فارسی زبان رایج است همچنان که در افغانستان و ایران. اکثر دانشمندان پاکستان و هندوستان هم فارسی میدانند. چندیست که افغانها این زبان دری را که پرورش یافته کشور خودشان است خوار میشمارند و کوشش میکنند

که یك زبان کم‌اهمیت محلی (پشتو) را بجای آن جان بدهند و برکرسی بنشانند.

اما روزگار بازی‌دیگر کرد وشورویها رابه‌کشور- شان آورد و با چنین وضعی (دری) دربدر میشود و (پشتو) بی‌پشتیبان میگردد. باور ندارید نگاهی به تاجیکستان و ازبکستان وغیره بیفکنید. من اکنون برای عبرت‌شما از روزنامه بزرگ فرانسوی (فیگارو) مورخ ۱۴ ژوئیه ۱۹۷۵ نقل‌میکنم: «در ازبکستان زبان ازبکی کمتر استعمال‌میشود. بچه‌های ازبك تقریباً تماماً به‌زبان روسی تکلم‌میکنند. مسلماً همین وضع هم درجمهوریهای دیگر شوروی تاجیکستان، ترکمنستان و غیره وجود دارد. خطشان را عوض کرده‌اند. احتیاجشان بزبان روسی رسمی روزبروز بیشتر میشود و خواهی نخواهی کم‌کم زبانهای محلی فارسی (تاجیکی) و ازبکی و ترکمنی از میان میرود... در استانهای جمهوری شوروی اهل محل را به‌این طریق روسی میکنند.»

تبصرهٔ پایان کتاب

در این کتاب خاصه این گفتار بعضی مطالب و آمار مشکوك راجع به نام پاکستان و عدهٔ مدرسه و شاگرد و استاد فارسی‌آموز در آن کشور از منابع معتبر چون دائرة المعارف بریطانیا، و نامعتبر چون جرائد روزانه، نقل کرده‌ام که ممکن است مورد ایراد باشد.

اما وقتی کتاب مهمی چون لغتنامهٔ بلیغ بریطانیا ذکری در نامگذاری پاکستان بنحوی که کاملا بایسته نیست میکند بنظر می‌رسد که نقل آن جای اعتراض نباشد. راوی باید شك و تردید خود را بر آن بیفزاید.

تلویحاً معلوم شد که به کتابهای مهمی چون فرهنگ کلمهٔ مذکور نیز می‌توان ایراد گرفت تا چه رسد به نوشتهٔ نارسای من. برخلاف معمول در پایان کتاب درخواست چشمپوشی از اشتباهات آن نمیکنم.

تاریخنامه

Chronologie

برای تکمیل تاریخنامه افغانستان، سال‌شمار وقایع مهم آنجا را از روی کتاب افغانستان بزبان انگلیسی که از طرف دانشگاه میشیگان امریکا چاپ‌شده، و این تاریخنامه در ۷۸ صفحه آن‌کتاب مندرج میباشد، انتخاب می‌نمایم. این تاریخنامه از سال ۱۷۴۷ (ابتدای سلطنت احمدشاه درانی و استقلال افغانستان) تا ژوئن ۱۹۶۸ که محمد ظاهرشاه و ملکه حمیرا بروسیه سفر کرده‌اند محدود میباشد.

۱ ـ استقلال افغانستان با سلطنت ۲۶ ساله احمدشاه شروع میشود ۱۷۴۷

۲ ـ شروع سلطنت ۲۰ ساله تیمور شاه وانتقال پایتخت از قندهار به‌کابل ۱۷۷۳

۳ ـ آغاز سلطنت شش‌ساله زمان شاه . . . ۱۷۹۳

۴ ـ ترس دولت انگلیس از حمله افغانستان بهندوستان، دولت ایران را علیه دولت افغنستان تحریك نمود ۱۷۹۸

۵ ـ شاهزاده محمود، زمان شاه را خلع و بهندوستان آواره کرد ۱۷۹۹

۶ ـ شاه‌شجاع، شاه محمود را خلع‌نمود . . ۱۸۰۳

۷ ـ حمله ایران در تسخیر هرات‌ناکام ماند . ۱۸۰۵

۸ـ در تیلیست اسکندر دوم تزار روسیه و

ناپلئون امپراطور فرانسه نقشه مشترکی
برای حمله بهندوستان از راه ایران طرح
کردند ۱۸۰۷
۹ ــ دوست محمدخان شاه شجاع را شکست داد
و قندهار را گرفت ۱۸۳۴
۱۰ــ ایرانیان هرات را برای مدت سه سال
محاصره کردند اما موفق بگرفتن شهر
نشدند ۱۸۳۷
۱۱ــ اولین جنگ افغان و انگلیس با گرفتن
قندهار، غزنه و کابل شروع شد. شاه
شجاع با کمك انگلیس در افغانستان
سلطنت کرد ۱۸۳۹
۱۲ــ انگلیسها افغانستان را ترك گفتند. دوست
محمدخان بسلطنت برگشت و ۲۱ سال
پادشاه بود ۱۸۴۲
۱۳ــ ایرانیها هرات را مسخر کردند . ۱۸۵۶
۱۴ــ در معاهده پاریس مقرر شد که انگلیسها
واسطه دعاوی میان ایران و افغانستان
باشند ۱۸۵۷
۱۵ــ فوت عبدالرحمان‌خان و سلطنت حبیب‌الله
خان. کالج حبیبه اولین مدرسه متوسطه در
کابل گشوده شد ۱۹۰۳
۱۶ــ قرارداد روس و انگلیس راجع به‌ایران و
افغانستان و تبت منعقد گردید . . . ۱۹۰۷
۱۷ــ محمودخان طرزی سراج‌الاخبار را شروع
به‌انتشار کرد ۱۹۱۱
۱۸ــ سردار محمد نادرخان به سپهسالاری سپاه
افغانستان معین‌گردید. افغانستان بیطرفی

خودرا در جنگ جهانی اول اعلام کرد . ۱۹۱۴

۱۹ـ تدریس زبان پشتو درمدرسه حبیبیه شروع شد ۱۹۱۶

۲۰ـ امیر حبیب‌الله‌خان کشته شد و امان‌الله خان بسلطنت رسید ۱۹۱۹

۲۱ـ جنگ سوم افغان وانگلیس شروع شد . ۱۹۱۹

۲۲ـ معاهده دوستی میان افغانستان و روسیه منعقد گردید ۱۹۲۱

۲۳ـ معاهده دوستی میان افغانستان و ترکیه بسته شد ۱۹۲۱

۲۴ـ معاهده دوستی بین ایران و افغانستان بسته شد ۱۹۲۱

۲۵ـ انگلیس استقلال کامل افغانستان را شناخت ۱۹۲۱

۲۶ـ مدرسه دبیرستانی (استقلال) در کابل تأسیس شد ۱۹۲۳

۲۷ـ امیر امان‌الله‌دارای عنوان (شاه) گردید. ۱۹۲۶

۲۸ـ روزنامه مهم (انیس) بزبان دری تأسیس گردید ۱۹۲۷

۲۹ـ معاهده بیطرفی و عدم تعرض میان افغانستان و ایران منعقد شد . . . ۱۹۲۷

۳۰ـ امان‌الله شاه از کشورهای هند، مصر، ایتالیا، فرانسه، بلژیك، آلمان، سویس، انگلیس، لهستان، ترکیه، روسیه وایران دیدار کرد ۱۹۲۷

۳۱ـ (بچه سقا) در کوهستان کابل طغیان کرد ۱۹۲۸

۳۲ـ جریده مهم (اصلاح) بزبان پشتو بطور

روزانه منتشر گردید ۱۹۲۹
۳۳ـ امان‌الله شاه از سلطنت کناره‌گیری کرد. برادرش عنایت‌الله بعداز سه‌روز سلطنت استعفاء داد و بچه سقا اعلام امیری با عنوان حبیب‌الله داد. نادرخان کابل را گرفت و اعلام سلطنت داد. بچه سقا کشته شد ۱۹۲۹
۳۴ـ محمد نادرشاه اعتبار معاهدات ۱۹۲۱ و ۱۹۲۳ انگلیس و افغانستان و دیگر کشورها را تأئید کرد ۱۹۳۰
۳۵ـ انجمن ادبی کابل تأسیس گردید . . ۱۹۳۱
۳۶ـ نادرشاه کشته شد. پسرش محمد ظاهرشاه بسلطنت رسید. عمویش هاشم‌خان نخست‌وزیر بود ۱۹۳۴
۳۷ـ داوری ترکیه در فیصله دعوای حدود میان ایران و افغانستان (بنفع افغانستان) . ۱۹۳۵
۳۸ـ پشتو عنوان زبان ملی افغانستان اعلام گردید ۱۹۳۶
۳۹ـ یازده افسر ترک در ارتش افغانستان بعنوان مشاور پذیرفته شدند . . ۱۹۳۷
۴۰ـ معاهده سعدآباد میان افغانستان ـ ایران ـ عراق و ترکیه منعقد شد . . ۱۹۳۷
۴۱ـ معاهده سعدآباد بعد از پنج سال خود بخود تمدید گردید ۱۹۴۳
۴۲ـ محمد هاشم‌خان از نخست‌وزیری استعفاء داد و محمودخان بجای او انتخاب شد . ۱۹۴۶
۴۳ـ شاه محمود از نخست‌وزیری استعفاء داد و داودخان بجای او انتخاب شد . . . ۱۹۵۳

۴۴ـ رادیو مسکو برنامه‌ای بزبان پشتو دائر کرد ۱۹۵۷
۴۵ـ انجمن دوستی افغان و روسیه تأسیس شد و قرارداد فرهنگی میان‌ترکیه وافغانستان بامضاء رسید ۱۹۵۹
۴۶ـ دولت شوروی روسیه پنجاه هزار تن گندم بافغانستان هدیه کرد ۱۹۶۰
۴۷ـ امان‌الله شاه در سویس مرحوم شد . ۱۹۶۰
۴۸ـ سفیر ایران در پاکستان کنفدراسیون افغانستان و ایران و پاکستان را پیشنهاد نمود ۱۹۶۲
۴۹ـ قرارداد ترانزیت میان افغانستان و ایران بامضاء رسید ۱۹۶۲
۵۰ـ پاکستان میانجیگری ایران را در دعوای خود با افغانستان پذیرفت ۱۹۶۲
۵۱ـ شاه ایران بکابل و راولپندی رفت و با محمد ظاهرشاه و ایوب‌خان رئیس جمهور پاکستان مذاکره نمود. ایوب‌خان در کویته پیشنهاد تشکیل کنفدراسیون میان افغانستان و پاکستان نمود واظهار داشت که مردم سه کشور خیلی مسائل مشترک دارند و میتوانند در برابر خارجی با توحید مساعی مقاومت کنند . . . ۱۹۶۲
۵۲ـ ایران بر بستن سد هیرمند از طرف افغانستان که مانع ورود آب کافی بایران است و صدمه بزراعت میشود اعتراض کرد ۱۹۶۲
۵۳ـ استعفای داودخان از نخست‌وزیری پس

از نه سال و نیم. محمد یوسف بجای او نخست‌وزیر شد ۱۹۶۳

۵۴ـ نمایندگان افغان و پاکستان در طهران برای مذاکره دعوای پشتونستان ملاقات کردند ۱۹۶۳

۵۵ـ شاه ایران اظهار کرد که کنفدراسیون افغانستان ـ ایران و پاکستان فکر خوبیست اما مشکلاتی دارد ۱۹۶۳

۵۶ـ اولین سرشماری کابل صورت گرفت و جمعیت آن شهر را ۴۳۵/۲۰۳ معین نمود ۱۹۶۵

۵۷ـ محمد یوسف نخست‌وزیر استعفا داد و محمد هاشم میوندوال بجایش معین گردید ۱۹۶۵

۵۸ـ خانم کبرا نورزائی بسمت وزیر بهداشت در کابینه معین گردید. این اولین زن‌است که در افغانستان بوزارت میرسد. درهمین موقع محمد عثمان صدقی که از سیاسیون و ادبا و شاعران بنام است بوزارت مطبوعات و اطلاعات انتخاب شد . . ۱۹۶۵

۵۹ـ جریده (پیام امروز) هفته‌ای دو بار بزبان دری از طرف غلام نبی خاطر منتشر شد ۱۹۶۶

۶۰ـ خلیل‌الله خلیلی شاعرمعروف افغان بسمت سفارت در عربستان سعودی انتخاب گردید ۱۹۶۶

۶۱ـ روزنامه (خلق) بزبانهای پشتو و دری

بوسیله نورمحمد ترکی انتشار می‌یابد و
پس از مدت کمی تعطیـــل میشود . . ۱۹۶۶

۶۲ـ جشن ۲۸۶ امین سالگـــرد شاعر معـــروف
پشتوزبان (خوشحال‌خان ختك) که در قرن
۱۷ می‌زیسته است ۱۹۶۶

۶۳ـ زنان حق گـــرفتن شناسنامه طبق قـــانون
می‌یابند. قبلاشناسنامه بمردان‌داده‌میشد. ۱۹۶۷

۶۴ـ نخست‌وزیر میوندوال استعفاء میدهـــد و
نوراحمداعتمادی بجای‌اومعین میگردد . ۱۹۶۷

۶۵ـ ملکه ثریا عیال امان‌الله شاه در رم مرحوم
شد و در جلال‌آباد افغانستان بخاك سپرده
میشود ۱۹۶۸

* * *

از کتاب دیگر آنهم زیر عنوان افغانستان بزبـــان فرانسه که اخیراً بدستم رسیده وقایع افغانستان را بعد از این تاریخ که بطور سالشمار وماه شمار و در آخر، روزشمار تا آوریل ۱۹۸۰ دارد نقل میکنـــم. اوضـــاع بسرعت تغییر و تحول می‌یابد. مهمترین آنها بقـــرار زیر است:

۶۶ـ نمایشات مجدد دانشجویان کابل . . ۱۹۶۸

۶۷ـ کودتا و اعلام جمهوری بریاست داودخان
(۱۷ ژوئیـــه) ۱۹۷۳

۶۸ـ پادگورنی ازطرف شوروی بکابل آمد . ۱۹۷۶

۶۹ـ قرارداد تجارتی برای مـــدت سی سال بین
شوروی و افغانستان منعقد شد . . ۱۹۷۷

۷۰ـ کودتای کمونیستی. داودخان و بـــرادرش
نعیم کشته شدند (۲۷ آوریل) . . . ۱۹۷۸

۷۱ـ ترکی رئیس‌جمهور شد و جمهوری دموکراتیك در افغانستان اعلام گردید. روسیه بلافاصله آن جمهوری را شناخت (۳۰ آوریل) ۱۹۷۸

۷۲ـ وزرای حزب پرچم از کار برکنار و ببرك کارمل به‌سفارت‌پراگ فرستاده‌شد (ژوئیه) ۱۹۷۸

۷۳ـ افغانستان پرچم سرخ را انتخاب نمود (۱۹ اکتبر) ۱۹۷۸

۷۴ـ اعلام اصلاحات ارضی (دوم دسامبر) . ۱۹۷۹

۷۵ـ مخالفین رژیم جدید جهاد مقدس اعلام کردند و طغیان نمودند. هواپیمائی شوروی دست به‌قتل‌وعام زد. سی هزار نفر کشته شدند (مارس) ۱۹۷۹

۷۶ـ حفیظ‌الله‌امین وزیر خارجه نخست‌وزیر شد (۲۷ مارس) ۱۹۷۹

۷۷ـ سال اول انقلاب بپایان رسید. تمام کسبه پایتخت مجبور به‌سرخ‌کردن جلو خوان مغازه‌های خود شدند در برابر تهدید جریمه و حبس (۲۷ آوریل) ۱۹۷۹

۷۸ـ ترکی اختیارات مخصوصی برای مبارزه با مجاهدین کسب نمود (ژوئیه) . . . ۱۹۷۹

۷۹ـ کشار هزاره‌ها در کابل (اوت) . . ۱۹۷۹

۸۰ـ امین، ترکی را کشت و خود با کمك روس‌ها رئیس دولت شد (سپتامبر) . ۱۹۷۹

۸۱ـ شوروی بیست باتالیون قشون وارد افغانستان کرد (۳ نوامبر) ۱۹۷۹

۸۲ـ هواپیمائی روسیه قشون وارد کابل کرد (۳ و ۴ و ۷ دسامبر) ۱۹۷۹

۸۳ـ ۱۵۰۰ چترباز روسی در فرودگاه بگرام در ۵۰ کیلومتری شمال کابل پیاده شدند (۲۱ دسامبر) ۱۹۷۹

۸۴ـ ببرک کارمل رئیس‌جمهور شد. حفیظ‌الله امین متهم شد که کارکن (سیا) ی امریکا بود. (۲۷ دسامبر) ۱۹۷۹

۸۵ـ روسها به‌آوردن سربازان ادامه دادند. گاز، بمب و جز آن برای سرکوب مردم استعمال کردند. افغانها علیه مهاجمین مقاومت کردند و شورویها در تمام شهرها مقاومین را سرکوب می‌کردند . . . ۱۹۸۰

۸۶ـ در سالگرد انقلاب نمایشهای مردم را در کوچه‌های کابل به‌آتش و خون کشیدند (آوریل) ۱۹۸۰

بعضی از حوادث اسلامی، ایرانی و افغانی از ابتدای هجرت و به‌رسم تاریخ هجری قمری

شماره ردیف	شرح	سال هجری‌قمری
۱	هجرت حضرت رسول (ص)	۱
۲	میلاد حضرت امام حسین (ع)	۴
۳	فتح خیبر	۷
۴	فتح مکه و شکستن بت‌ها	۸
۵	حجة‌الوداع، واقعه غدیر خم . . .	۱۰
۶	رحلت حضرت رسول(ص) وخلافت‌ابوبکر	۱۱
۷	وفات خلیفه اول ابوبکر، خلافت عمر بن خطاب	۱۳
۸	وضع تاریخ هجری بوسیله عمر خطاب خلیفه دوم	۱۸
۹	فتح مصر	۲۰
۱۰	آغاز تسلط اعراب بر ایران . . .	۲۱
۱۱	وفات خلیفه دوم عمر، خلافت عثمان .	۲۳
۱۲	فتح افریقا	۲۷
۱۳	گردآوری وتدوین قرآن‌کریم . . .	۳۰
۱۴	قتل خلیفه سوم عثمان، خلافت حضرت	

شماره ردیف	شرح	سال هجری قمری
	علی بن ابیطالب (ع)	۳۵
۱۵	شهادت حضرت علی (ع)	۴۰
۱۶	مرگ معاویه، خلافت یزید	۶۰
۱۷	فاجعه عاشورا	۶۱
۱۸	مرگ یزید، قیام شیعیان کوفه	۶۵
۱۹	پایان کار بنی‌امیه، آغاز خلافت عباسی	۱۳۲
۲۰	بنای شهر بغداد	۱۴۵
۲۱	ورود طاهر ذوالیمینین به بغداد	۱۹۸
۲۲	نهضت بابك خرم‌دین	۲۰۱
۲۳	آغاز حکومت طاهریان	۲۰۵
۲۴	آغاز حکومت صفاریان	۲۴۷
۲۵	تولد محمد زکریای رازی	۲۵۱
۲۶	انقراض طاهریان	۲۵۹
۲۷	تولد رودکی	۲۶۰
۲۸	آغاز حکومت سامانیان	۲۶۱
۲۹	آغاز حکومت فاطمیان درمصر	۲۷۹
۳۰	بنای جامع الازهر در قاهره	۳۰۹
۳۱	درگذشت محمد زکریای رازی	۳۱۳
۳۲	پایان کار علویان، حکومت آل‌زیار	۳۱۶
۳۳	آغاز حکومت آل‌بویه	۳۲۳
۳۴	وفات ابن‌بابویه و وفات رودکی	۳۲۹
۳۵	تسلط آل‌بویه بر بغداد	۳۳۴
۳۶	وفات ابونصر فارابی	۳۳۹
۳۷	تأسیس سلسله غزنویان	۳۵۱
۳۸	تولد ابن‌سینا	۳۷۰
۳۹	پایان کار دیلمیان	۳۷۹

شماره ردیف	شرح	سال هجری‌قمری
۴۰ـ	پایان کار سامانیان	۳۸۹
۴۱ـ	پایان کار صفاریان	۳۹۳
۴۲ـ	تولد خواجه عبدالله انصاری	۳۹۶
۴۳ـ	وفات فردوسی	۴۱۱
۴۴ـ	وفات ابن‌سینا	۴۲۸
۴۵ـ	ظهور سلاجقه	۴۲۹
۴۶ـ	انقراض آل‌زیار	۴۳۵
۴۷ـ	انقراض آل‌بویه	۴۴۷
۴۸ـ	تولد امام محمد غزالی	۴۵۰
۴۹ ـ	انقراض غزنویان	۴۵۹
۵۰ـ	آغاز حکومت خوارزمشاهیان	۴۹۰
۵۱ـ	آغاز حکومت اتابکان آذربایجان	۵۳۱
۵۲ـ	آغاز حکومت اتابکان فارس	۵۴۳
۵۳ـ	تولد سعدی	۵۸۹
۵۴ ـ	انقراض سلجوقیان	۵۹۰
۵۵ـ	تولد خواجه نصرالدین طوسی	۵۹۷
۵۶ـ	تولد مولوی	۶۰۴
۵۷ـ	حمله مغول	۶۱۶
۵۸ـ	پایان کار اتابکان آذربایجان	۶۲۶
۵۹ـ	پایان کار خوارزمشاهیان	۶۲۸
۶۰ـ	پایان خلافت عباسیان	۶۵۶
۶۱ـ	درگذشت خواجه نصیر، درگذشت مولوی	۶۷۲
۶۲ـ	پایان حکومت اتابکان فارس	۶۸۴
۶۳ـ	درگذشت سعدی	۶۹۱
۶۴ـ	تولد حافظ	۷۲۴
۶۵ـ	تولد شاه نعمت‌الله ولی	۷۳۰

شماره ردیف	شرح	سال هجری قمری
۶۶ـ	آغاز حکومت تیموریان	۷۷۱
۶۷ـ	درگذشت حافظ	۷۹۱
۶۸ـ	آغاز حکومت صفوی	۹۰۷
۶۹ـ	پایان کار تیموریان	۹۱۱
۷۰ـ	پایان عصر صفوی، حکومت نادر	۱۱۴۸
۷۱ـ	سلطنت احمدشاه درانی و استقلال افغانستان	۱۱۶۰
۷۲ـ	آغاز حکومت زندیه	۱۱۷۲
۷۳ـ	آغاز سلسلهٔ قاجار	۱۲۰۰
۷۴ـ	پایان سلسلهٔقاجار	۱۳۳۴

ملحقات

اول - نامه‌های نگارنده در موضوع افغانستان و ایران
دوم - مسدس مستغنی شاعر مشهور افغانی
در بارهٔ دوستی افغانستان و ایران
سوم - قطعه محمد عثمان صدقی
چهارم - علامه دکتر اقبال لاهوری (شرح و عکس)

اول

مراسلات متبادله با یکی از رجال

پس از سفر افغانستان

هنگامی که در سویس دانشجو بودم با یکی از رجال وطن دوست بوسیله مکاتبه آشنائی داشتم. بعد که به ایران آمدم هرزمان مطلب مهمی بود که میخواستم باطلاع دولت برسد و بوسیله مقاله و نامه سرگشوده در جرائد مناسب نبود، مخصوصاً از جهت بیگانگان، با نامه خصوصی بواسطه او انجام میدادم.

پس از مراجعت از سفر افغانستان چند نامه میان ما در مورد روابط آن کشور و ایران رد و بدل شد که اکنون بعضی از آنها را نقل میکنم. نامه‌های دیگر در کتاب (نامه‌ها و مقالات) که در دست تدوین است چاپ میشود.

آن نامه‌ها گویای شمه‌ای از مشاهدات و مطالعات اجمالی من در افغانستان است که خواسته بودم به‌اطلاع دولتمردان و دست‌اندرکاران آن‌زمان (بیست‌سال پیش) برسانم. اکنون هم که آنها را به‌آخر کتاب افغان‌نامه

می‌پیوندم و از نامهٔ خصوصی به‌کتاب که چاپ میشود و جنبهٔ عمومی دارد در می‌آورم به‌این تصور است که شاید در آینده اثری و سودی داشته باشد. در پایان این مقدمه، چند بیت از یك غزل حافظ را که مناسبتی دارد نقل میکنم:

تا کی از دستم برآید تیر تدبیر مراد
در کمینم، و انتظار وقت فرصت میکنم
«ناصح‌ما» بوی‌حق نشنید، بشنوکاین سخن
در حضورش نیز میگویم، نه غیبت میکنم
باصبا افتان وخیزان میروم تا«کوی‌دوست»
وز «رفیقان ره» استمداد همت میکنم

نامهٔ اول

در روابط ایران و افغانستان

ژنو – ۹ نوامبر ۱۹۶۱ برابر ۱۸ آبان ۱۳۴۰

... اگر در این مسافرت چند ماهه مصدع خاطر شریف نشدم بمنظور حفظ اوقات گرانبهای جنابعالی بود که میدانم مستغرق در امور مهم است. اما اکنون مطلبی پیش آمده است که ناچارم «روزه» را بشکنم. مطلب شخصی نیست تا در اظهار آن ملاحظه کاری نمایم، بلکه مانند دیگر اموری که دارید جنبه عمومی و ملی و سیاسی دارد. من، چنانکه میدانند، برای کوتاه کردن راه عادت ندارم در کارهای شخصی مزاحم اولیای امور شوم، و برای انجام آنها راههای دراز قانونی را پیش میگیرم، مگر آنکه بیدادگری متصدیان امور عامه مجبورم سازد بمقامات بالاتری توسل جسته شود، که آنهم، چون در حقیقت شکایت از

بیدادگریست، جنبهٔ عمومی دارد.

چنانکه خاطر شریف مطلع است بهار گذشته یکماهی در افغانستان بودم. اوضاع آنجا را برای دانستن خودم و کتابی که مینویسم از نزدیك و بدقت رسیدگی کردم. آنچه مربوط به‌روابط کلی ایران و افغانستان است باین نتیجه رسیدم که بدی وضع کنونی تا حدی زائیده گفتار و رفتار نامناسب بعضی از ایرانیانست که بعنوان تجارت، سیاحت، مأموریت و یا حتی، متأسفانه باید بگویم، سفارت بآنجا رفته‌اند.

ناگزیرم نخست شرح دهم که چرا و چگونه روابط خوب نیست.

من بموضوع (هیرمند) و سائر مسائل سیاسی که ممکن است میان دوطرف وجود داشته باشد کار ندارم، بلکه میخواهم از یك مطلب اساسی‌تر صحبت کنم که ممکن است، اگر وضع اصلاح نشود در آینده نتایج بدتر داشته باشد.

باید دانست که امروز وضع طوری میباشد که دولت افغان، تا ممکن شود، مایل نیست مردمان او کتب و جرائد ایرانی بخوانند یا با ایرانیان در افغانستان رفت و آمد کنند. در شهر کابل غیراز اعضای سفارت تنها یك خانواده ایرانی وجود دارد که عینك‌سازست و ظاهراً مورد احتیاجشان میباشد.

زبان فارسی را که لسان اهل کابل و بسیاری از نقاط دیگر افغانستان نیز میباشد در کار «اخراج کردن» هستند. حتی روزنامه‌های مهم به‌اصطلاح فارسی زبان کابل (انیس) و (اصلاح) صورت روزنامه (پشتو) دارد: عناوین، سرصفحه‌ها، تاریخ و بسیاری از مقالات و اخبار آنها بزبان پشتو نوشته میشود، وتدریجاً ازمقدار

فارسی آنها کاسته و بر پشتوی آنها افزوده میگردد، بطوریکه اکنون (اصلاح) که سابق بکلی یك روزنامه فارسی زبان بود قریب دو ثلث تا سه ربع آن بزبان پشتو میباشد.

اما چرا تقصیر از خودماست؟

وقتی بعداز جنگ اول جهانی افغانستان مستقل شد اول برای مستشار و معلم و کمك فکری افغانها بما رجوع کردند. از طرف ایران چند نفر معلم برای آنها فرستاده شد، ولی گفتار و رفتار ایرانیان که آنجارفتند طوری بود که افغانها رانسبت بما ناخرسند و بدبین نمود. حتی از قراریکه شنیدم (ولی ندیده‌ام) یکی از سفرای سابق پس از مراجعت کتابی برعلیه افغانها نوشت که گویا خوشبختانه وزارت خارجه ما آنرا جمع نمود که منتشر نشود.

افغانها از ترکها مستشار بردند و این ترکان آنچه توانسته از ایران بدگوئی کرده‌اند، زیرا مصلحت هیچیك از همسایه‌های ما نبوده و نیست که ایران و افغانستان با هم دوست و یگانه باشند.

این وضع بد را که ممکن است در آینده زیانهای سیاسی بیشتر داشته باشد باید اصلاح نمود. قدم اصلاحی هم باید از طرف ما برداشته شود.

بعقیدهٔ من روابط ایران و افغانستان بقدری نازك شده و وضع خاص پیدا کرده که با وسائل عادی وجاری که با سایر دول داریم اصلاح‌پذیر نیست. باید در آن دقت بیشتر نمود.

قبل از همه باید در سفارت آنجا و اعضائی که میفرستیم دقت شود. آنجا هم نباید مانند سفارتخانه‌های دیگر باشد که هرکس هوس کرد بجائی برود وسائل

برایش فراهم میشود.
آنچه من در افغانستان از افغانها شنیدم از رفتار برخی از سفرای ایران که بآنجا رفته ناخشنود بوده‌اند. کسی‌که بآنجا میرود باید قبلا و دقیقاً از وضع آنجا و اخلاق دولت و ملت افغان آگاه باشد و رفتاری نداشته باشد که مزید بر علت شود...

پاسخی که بدین‌نامه رسید چنین است:

۱ـ۹ـ۴۰ (۲۲ نوامبر ۱۹۶۱)

با ابراز امتنان و تأیید وصول نامه مورخ ۹ نوامبر ۱۹۶۱ حاوی نظریات جنابعالی راجع به‌مناسبات ایران و افغانستان بانضمام اشعار که درباره مسافرت خود بافغانستان سروده‌اید اشعار میدارد که:
رونوشت نامهٔ جنابعالی جهت استحضار جناب‌آقای وزیر خارجه ارسال گردید و ضمناً تأکید شد که اگر مصلحت دانستند قصیده را آقای سفیر کبیر در کابل باطلاع اولیای امور آنجا رسانیده و ترتیب انتشار آن را بدهند.

***

نامهٔ دوم

در روابط ایران وافغانستان وموضوع زبان فارسی

ژنو - ۱۹۶۱/۱۱/۲۹

قربانت‌شوم دستخط‌مبارك نوشتهٔ ۱ـ۹ـ۴۰ زیارت شد... توجهی که بعرایض‌صادقانهٔ‌اینجانب فرموده‌اید

مرا برآن داشت که دنباله را گرفته و مطالب دیگری را در همان زمینه، یادآور شوم.

باید اقرار کرد که روابط بدرجهٔ بدی رسیده است، و بطوریکه خاطر مبارك آگاه است مسئله نسبةً کوچکی (موضوع آب هیرمند) مدت شاید قریب بیست سال است لاینحل مانده! ادامهٔ این وضع موجب بدتر شدن بلکه خطرناك گردیدن است، زیرا دشمنان خارجی ممکن است در آنجا برعلیه ما بهره برداری کنند. از کجا که تاکنون نکرده باشند.

اصلاح وضع خراب احتیاج بیك نقشهٔ اساسی دارد. امروز وضع دنیا طوری نیست که بتوان نسبت بیك کشور بیگانه نقشه کشید که مستقلا بدون ملاحظه اطراف دیگر کار قابل اجرا باشد. ولی از طرف دیگر این اندیشه نباید ما را از داشتن یك طرح درست بازدارد، اگر بخواهیم سوابق تاریخی و بزرگی خود را در جهان نگاهداریم و جای شایستهٔ خود را در میان ملل ازدست ندهیم... یا باز بدست آوریم.

در قرون وسطی و تاچندی بعد از آن، چه در ایران و چه در اروپا، مذهب «رل» مهمی را در سیاست داشت. ملیتها وجنگها بیشتر اوقات براساس عقائد و اختلافهای مذهبی پایه و مایه میگرفت (جنگهای صلیبی، جنگهای داخلی اروپا و غیره).

درقرون جدید، مخصوصاً درعصر حاضر، زبانست که عامل عمده در تشکیل یا بقای ملتها شده است. دیده میشود که امپراطوریهای اطریش و عثمانی بعد از جنگ جهانی اول براصل زبان زیان کشیدند و ازهم پاشیده شدند، یا دولتهائی مانند چکسلواکی، مجارستان، عراق، لبنان و غیره که از تجزیه آنها بعمل آمد برهمین

اساس زبان پایه‌گذاری شد. در افغانستان هنوز مذهب بسیار قویست ولی زبان دارد پیش میآید.

از یکی دو دولت کوچك، مانند سویس و بلژیك، باید گذشت که نظر بمصالح بین‌ملل بزرگ باوجود دو یا چند زبان داشتن بصورت دولت و ملت واحدی تاکنون باقی مانده‌اند. همانها نیز دیر یا زود در خطر تجزیه هستند. درجنگ جهانی دوم در همین سویس آلمانها بکمك بعضی از سویسیها نقشهٔ الحاق‌قسمت آلمانی‌زبان این کشور را به «آلمان بزرگ» که در کله هیتلر بود کشیده بودند، و اکنون در جرائد سویس درحال انتشار است. اگر آلمان فاتح شده بود مسلماً این نقشه انجام میگرفت. یك قطعه از آنها را برای استحضار خاطر شریف بپیوست میفرستم. همین گرفتاری (یعنی ترس تجزیه) را بلژیکیها دارند. میان (فلامانها) که زبانشان شبیه به هلندیست با (والنها) که فرانسوی‌زبان هستند اختلاف شدیدموجود است. اخیراً دربروکسل نمایشهای خیابانی دادند و شاید روزی منجر بتجزیه بلژیك گردد. در این نمایشهای خیابانی طبق شرحی که در جرائد دیدم دو دسته مخالف بیرق هلند و بیرق فرانسه را با خود حمل میکرده و بیرق بلژیك درکار نبوده است. یقین دارم خلاصهٔ این جریان قبلا بعرض و اطلاع جنابعالی و مقامات مربوطه رسیده است و نوشتن بنده زائد است. ولی‌اطلاع بهمه این«جزئیات» که در دنیا میگذرد و ممکن است شباهتی بوضع ما داشته باشد لازم است‌و باید‌همه‌ایرانیان از آنهاآگاه‌باشیم تا حساب کار خود را بتوانیم بنمائیم. اینست که بنده همیشه این مطالب را در جرائد و مجلات میخوانم و یادداشت میکنم. اکنون هم محض احتیاط بعرض آنجناب رسانیدم.

دولتها و ملتهائی قدرت‌معنوی دارند که مانند فرانسه، انگلیس، آمریکا، آلمان، ژاپون و چین یك زبان عمدهٔ اصلی در کشورهایشان دارند. حتی روسیه با همه عظمتی که دارد اگر روزی تجزیه شود براساس زبان مردم آنست.

نه‌تنها وجود یك زبان متحد در داخل کشوری مفید است، بلکه داشتن همزبانهائی در کشورهای دیگر، مخصوصاً همسایه، از جهات بیشمار سودمند میباشد، مانند انگلیس، آمریکا، کانادا، استرالیا و زلاند جدید که از همزبانی کسب قدرت معنوی میکنند.

بنا برآنچه عرض کردم زبان یگانه و متحد در داخل کشور و همزبان زیاد در خارج داشتن موجب قدرت است و قدرت معنوی نه مادی تنها باعث امیدواری به بقاء. بهمین منظور است که بعضی دولتها «وزارت‌امور یا اداره روابط فرهنگی» درست کرده نمایندگان فرهنگی بخارج میفرستند تا زبان خود را تقویت کنند و پیشرفت دهند. ماهم کرده‌ایم، اما بدون نقشهٔ صحیح! نتیجه‌ای‌هم مطلقاً در هیچ کجا نگرفته‌ایم. بنده آنچه عرض میکنم بعد از مشاهده وضع از نزدیك در تقریباً همه کشورها میباشد.

عربهائی که باهم اتحادیه تشکیل‌داده‌اند جمعیتشان در حدود پنجاه ملیون است ولی بهمزبانهای دیگر که خارج از اتحادیه هستند تکیه دارند، حتی آنها که مانند الجزایر زیر تسلط دیگرانند، وباوجود اختلافات بعضی از آنها رویهمرفته (وزنه سیاسی) بین‌المللی شده‌اند. به‌تنهائی هیچکدامشان چنین ارزشی ندارند... حتی مصر با همه فرعونیت... اگر امروز به ناصر توجه میشود بواسطه (بلوك عرب) است که او ادعای پیشوائی یا اقلا بازیگری آنرا دارد. عربها از لحاظ اینکه مسلمان

هستند گردهم نیامده‌اند بلکه از جهت زبان عربی است. چنانکه میدانیم اکثریت لبنانیها عیسوی هستند، معهذا از بیخ عرب میباشند. اگر بنا بود از لحاظ مسلمانی دورهم جمع‌شده باشند ترك، ایرانی وغیره هم میبایست در جرگهٔ آنها باشند. اگر گاهی عنوان مسلمانی را پیش میکشند برای آلت‌کردن‌ما ودیگران‌است در دعوائی که با یهودیان و فرانسویان دارند. ما مسلمانیم، اما عرب نیستیم. دنیا هنوز بدرستی نمیداند که ایرانیها همیشه عربها را کوچك شمرده‌اند حتی‌هنگامیکه سیاسة برایران مسلط بودند. فردوسی در هزار سال پیش فرموده:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار
عرب را بجائی کشیدست کار

. . . .

. . . .

این اشعار را زمان سلطانی گفته که در مذهب سنت بسیار متعصب بوده است. پس ایرانی‌و ملی بودن از مسلمانی و مذهبی بودن‌نمیکاهد. اگرعیسویان ایران (ارامنه و غیره) فارسی زبان بودند بایران‌بیشتر علاقه داشتند.

یکی نبودن نژاد هم در مقابل یکی نبودن زبان اهمیتی ندارد: مصریها در اصل قبطی و مغربیهای افریقا (الجزایریها ومراکش وغیره) بربربوده‌اند نه از نژاد عرب.

این مقدمه را برای این عرض کردم که ما باید متوجه باشیم که زبان فارسی از سرمایه‌های مهم‌سیاسی بلکه یك (آتو) بزرگی در دست ما میباشد. این سرمایه

را باید هم در داخل کشور خود حفظ کنیم هم در خارج بکار اندازیم... اما از روی‌دانستگی. زیرا هر گام غلطی که در این راه برداریم چه در داخل و چه مخصوصاً در خارج ما را به قفا خواهد برد و بجای سود زیان میبریم. چنانکه تاکنون کرده و دیده‌ایم.

در خود ایران این سرمایهٔ حیاتی ــ این (آب بقای زندگانی سیاسی و ملی ما) در دو استان اکنون بیش از همه‌جا در معرض تلف و خطر است.

* * *

آذربایجان و کردستان

ده دوازده سال پیش، یا بیش، موقعی که خود جنابعالی درامریکا سفیرکبیر بودید و درملل‌متحد مدافع مصالح ایران در برابر تجاوز روسها و دست نشاندگان آنها، زبان ترکی و کردی بهانه بود که این دو ایالت را دو «کشور» جداگانه از ایران و مردم آنها را «ملل» قابل جدائی و استقلال معرفی کنند. بیاد داریم که حتی قوام‌السلطنه نیز موقعی مجبور شد ــ ولو موقتاً بود ــ برای این «اقلیتهای زبانی» لفظاً «حقوقی» قائل شود. در کنفرانسی که در مسکو از آمریکا، انگلیس و روس تشکیل شد بدولت ایران پیشنهاد کردند که «حقوق این اقلیتها» را که از روی زبان محلی آنها تشخیص میدادند بشناسند. غاصب‌ها در تبریز زبان ترکی‌را بجای‌فارسی در مدارس اجباری کردند. حتی‌شنیدم «وزیر فرهنگ» بسیار «باسواد» پیشه‌وری روزی سرکلاس درس ساعت درس ادبیات فارسی حاضر میشود و بمعلم پرخاش میکند که چرا اشعار را بفارسی میخواند. جواب میشنود این

ساعت درس ادبیات فارسی است و شعر فارسی را که نمیشود بترکی خواند... ولی وزیر با تدبیر باین دلیل قانع نشده معلم را میزند و از کلاس بیرون میکند! (این مطلب را یکی از شاگردان همان کلاس که خود حاضر بوده برای من حکایت نمود). در برابر این‌وضع بدبنیاد، بعد از پس‌گرفتن آذربایجان ما چه کردیم که چنین زمینه‌هائی برای آینده فراهم نشود؟ ــ هیچ!. جز چند اشتباه!

اگر چند سال دیگر بدین منوال گذشته بود ــ وقتی این دو ایالت بایران برمیگشت ــ چیز دیگر شده بود ــ چنان که بادکوبه، شیروان، گنجه و نخجوان شده است. اگر این دو استان مانند فارس و کرمان فارسی زبان بودند چنین نگرانی درکار نمیبود.

وقتی زبان مردمی با همسایگان یکی باشد نه با سایر هموطنان، جای ترس و خطر است. اگر امروز بادکوبه بایران برگردد مردم آن‌خود را ایرانی نمیدانند، چون زبانشان دیگر شده است، اما اگر هرات بایران وصل شود هرویها خود را ایرانی خواهند شمرد زیرا با ما همزبان هستند. این وضع با الحاق اطریش به‌آلمان محسوس بود. البته خطر موجود در آذربایجان با خطر کردستان فرق دارد. وارد جزئیات مطلب در این نامه نمیشوم که از هم‌اکنون می‌بینم دراز شده است و باصل مطلب نرسیده‌ام.

بطور اجمال عرض میکنم که در تمام سرحدات خاکی کشور (جز سمت افغانستان) زبانی که مردم سرحدی ما بدان حرف میزنند (شهری یا ایلاتی) غیر از فارسی است. آذربایجان: ترکی (مانند قفقاز و آسیای صغیر) ــ کردستان و کرمانشاه: کردی: (مانندکردستان

ترکیه و عراق که هوس استقلال دارند) ـ ایلات سرحدی خوزستان که تا چندی پیش غافلانه آنرا عربستان ایران می‌نامیدند: عربی (مانند عراق) ـ بلوچستان: بلوچی (مانند بلوچستان پاکستان) ـ نقاط سرحدی ولایت گرگان: ترکمنی (مانند ترکمنستان شوروی). چنین وضعی را اگر تا حدی که ممکن است چاره نکنیم ممکن است که در آینده ایجاد خطر ملی که بالاتر از خطر سیاسی است برای ما بکند. هرچند ما بگوئیم آذربایجانی وکرد ایرانی اصیل هستند، اگر رفع علت نکنیم خود را گول زده‌ایم. مسئول چنان پیش‌آمدی نیز دربرابر تاریخ و نسلهای آینده ما هستیم که هنوز فرصت داریم که درد را چاره کنیم و «بیمار» را نجات دهیم. میترسم روزی برسد که دیگر اوضاع جهان بما چنین اجازه‌ای ندهد، وفتنه‌گریهای خارجی و یا جاه‌طلبیهای داخلی بار دیگر دستشان بدست هم برسد و آنچه نباید پیش آید. دول بزرگ بارها در نقاط دیگر دنیا و هم در ایران نشان داده‌اند که وقتی در تنگنای سیاست گیر کردند منافع کوچك (از لحاظ خودشان) را فدای مصالح بزرگتر میکنند و ماهم حق اعتراض بآنها نداریم، زیرا در درجهٔ اول هردولت باید مصالح خود را نگهدارد. پس ما باید علاج واقعه را قبل از وقوع بنمائیم. تصور میکنم بعضی از آنها نیز هر عملی که ما برای تقویت خود بنمائیم که اساسی داشته باشد باطناً خشنود خواهند بود، زیرا خطر عظیمی که اکنون در دنیا پیدا شده همه را بیدار کرده است.. ما باید سیاست ملی خود را از راه حفظ زبانمان که مهمترین رشتهٔ پیوستگیهای ماست نیرو بدهیم. بیك جمله کوتاه: ما باید «سیاست ملی» از خود داشته باشیم.

* * *

اما درباره افغانستان که اکنون مورد بحث بنده است، سه‌زبان‌در آنجا رواج‌دارد: پشتو، فارسی وترکی. گویا اکثریت قریب به‌نصف پشتو زبان هستند و ما ـ بقی فارسی و ترکی زبان میباشند. ترکی خیلی کمتر است.

چون زبان پشتو در برابر فارسی حکم کوره دهی را در قبال شهر بزرگی داشته تا چند سال پیش بیش از یك (زبان محلی) شمرده نمیشد. زبان فارسی رسمی و ادبی بود. اما اکنون با کمال شدت زبان پشتو را تقویت و فارسی را تضعیف مینمایند. البته این کار یك امر داخلی افغانهاست و ما حق مداخله نداریم (چنانکه ما هم وقتی بخواهیم زبان فارسی را در برابر ترکی تقویت کنیم بهیچ‌کس اجازهٔ مداخله بکار خود نباید بدهیم). هر «مداخله» غیرمستقیم و بی‌رویه‌ای هم بخواهیم بکنیم، از قبیل ساختن خانهٔفرهنگ یا ایجاد وابسته‌ی فرهنگی و نظیر آنها، جز ایجاد سوءظن بیشتر و عکس‌العمل شدید نتیجه‌ای نخواهیم گرفت. ولی نباید هم خود را دست بسته تسلیم پیش آمدها بکنیم که آنهم صد درصد بزیان ماست. ملاحظه میفرمائید چه وضع مشکلی از لحاظ حمایت زبان فارسی در افغانستان ایجاد شده و راهی که باید از آن بگذریم و بمقصود برسیم باصطلاح از (پل صراط) هم باریکتر است. همان کاری که فرضاً در هندوستان یا پاکستان برای زبان فارسی میکنیم نمیتوانیم و نباید هم بخواهیم که در افغانستان بنمائیم. شاید اشخاص سست عنصری باشند و بگویند: حالا که کار بدین مشکلی میباشد، بما چه. بگذاریم هر کار میخواهند بکنند. شاید از بنده بپذیرید

که این حرف یك مرد سیاسی تمام عیار نیست. پس چه باید بکنیم؟

ما باید زبان فارسی را در افغانستان بوسیله خود افغانها ـ بعبارت دیگر توسط دولت افغانستان ـ نگاهداری کنیم و مقدمات این‌کار را طوری فراهم نمائیم که‌همان دستگاهی را که خراب‌کردن را آغاز کرد، به آباد کردن بکشانیم.

زبان فارسی بخودی خود عیبی و ضرری نداشته که افغانها برای رفع آن باین فکری که اکنون دارند افتاده باشند. تا حدی روش ما این وضع را ایجاد کرده است. شاید آنها هم نگرانی از فارسی دارند همانگونه که ما از ترکی داریم. اما چون ما نظر سوئی نسبت بآنها نداریم باید چنین‌شبهه‌ای‌را اگر باشد عاقلانه‌وصمیمانه رفع نمائیم و زبان فارسی را در آنجا نجات دهیم. شاید دشمنان ما چنین شبهه‌ای‌را ایجاد کرده باشند.

قبل از همه کار باید مقداری از راههای زیادی و غلطی راکه رفته‌ایم برگردیم. یکی از راههای غلط این بوده است که ایرانیان چه رسمی و چه غیر رسمی، بدون اینکه غرض خاصی هم داشته باشند، خواسته‌اند «بزرگی» به افغانها بفروشند، و با این نوع اعمال که گاهی هم بسیار بچه‌گانه بوده «عقدهٔ حقارت ملی» در آنها ایجاد کرده‌اند. عکس‌العمل آن شده است که آنها از ما و هر چه ایرانیست دوری جویند یا در امور سیاسی با ما لجبازی کنند، و شاید بخواهند در عوض قدرت و برتری هم نشان دهند... محتمل است حل نشدن مسئله کوچك رود هیرمند در این مدت‌دراز از همین عوامل روانی (پسیکلوژیك) آب میخورد. باید بهر قیمت هست این «عقده حقارت» را که ما افکنده‌ایم بدست خودمان

بگشائیم تا گرهی که در کارها خورده باز شود. بگمانم حل مشکل هیرمند زمینه را برای اقدامات فرهنگی مناسبتر نماید. بهرحال بقای این اختلاف بضرر ماست. مطلب بخودی خود شاید آنقدر مهم و مشکل نباشد ولی روابط ما را زهرآلود کرده است. آبها را آنها میبرند و بادها را ما می‌پیمائیم.

برای نمونه از رفتارهای خودمان یکی را که در فرودگاه تهران هنگام مراجعت از افغانستان دیدم عرض میکنم: وقتیکه مسافران هواپیمای افغانی که بسیاری از آنها افغان بودنداز جلو اطاقك مأمور نظارت گذرنامه‌ها میگذشتند یکنفر ایرانی ـ که در هواپیما نیزکمال‌مهربانی‌را از خدمتگزاران دیده‌بود ازجمله از جوانی‌افغانی‌که‌لیسانسیه از یك‌دانشکده اروپا و از یك خانواده نجیب (گویاطرزی‌وزیرخارجه‌و پدرزن‌امان‌الله خان) بود و بطور موقت (از قرار اظهار خودش) در آن هواپیما خدمت میکرد ـ در حضور افغانها با صدای‌بلند به‌مأموری که شاید دوستش بود گفت: الحمد لله که از افغانستان هم خلاص شدیم. عجب مملکت خرابیست!.. من بی‌اندازه از افغانها که با کمال وقار بروی خود هم نیاوردند خجالت کشیدم و برای جبران آن گفتم: خیر آقا اینطور نیست. افغانستان از بسیاری جهات از ایران هم برتر است. من هم‌از آنجا میآیم و با شدت مانع شدم که دیگر چیزی بگوید. حالا این آقا شاید چون در افغانستان تفریحات شبانه از قبیل (night clubs) نیست ناراضی بوده است. حال اجازه دهید متانت افغانها را در مورد دیگری هم عرض کنم: دو نفر «تاجر» یا کلاه‌بردار ایرانی بافغانستان میروند و در آنجا مقداری کلاه‌برداری میکنند که من این جریان را از خودمان

شنیدم نه از افغانها ـ آنها در این موضوع بمن اظهاری نکردند. اما من از یکنفر تاجر کابلی پرسیدم. با یک متانت و نزاکتی مطلب را گفت (یعنی درحقیقت نگفت) که مبادا بمن که ایرانی هستم بر بخورد. ملاحظه بفرمائید آنها چیزی نمیگویند ولی عمل میکنند!

بنده در قصیدهٔ راجع بافغانستان با توجه باین وضعی که ایجاد شده و «عقب‌نشینی» لازم است کمی «اتوکریتیك» ملی کرده‌ام، یعنی گاهی خودمان را سرزنش نموده‌ام تا کمکی بگشودن این «عقده حقارت» و گره بیجا بنمایم. شاید ایرانیانی که وارد بفلسفه و رموز سیاست نیستند ــ مانند آن مسافر ــ از بعضی از آن اشعار بهمین جهت خوششان نیاید، زیرا در ایران عادت کرده‌اند که لاف بزنند، مبالغه کنند، حماسه‌سرائی بنمایند ... خاصه در شعر. یقین دارم جنابعالی که خیلی بیش از من وارد سیاست هستید مرا میبخشید، اگر در آن اشعار گاهی در برابر افغانستان که برادر کوچك ایرانست بعنوان یکنفر ایرانی «شکسته نفسی ملی» کرده‌ام. اگر افغانستان برادر بزرگتر بود نمیکردم. از قدیم گفته‌اند: گنه از کوچك و عفو از بزرگان. دراین مورد که گناه از برادر بزرگتر است.

بهر حال تصور کردم که این روش شعری بنده کمك بگشایش این گره شاید باشد، وخواستم کمی از راه غلط و زیادی که رفته‌ایم برگردیم. بنظر بنده اکنون باید هر چه میتوانیم بی‌ریا و بی‌نشان به‌تحبیب واقعی بپردازیم، باین‌امید که: «تو نیکی میکن و در دجله‌انداز / که ایزد در بیابانت‌دهد باز». مقصود‌حسن‌رفتار در روش وگفتار اصولی و عمومی ایرانیانست نسبت بافغانان که باید بهمه مسافران آنجا بیاموزیم، وگرنه سیاست و عمل

دولت مطلب دیگریست که آنرا وزارت خارجه بهتر واردست که بمقتضای روزچه باید بکند. در هر حال باید بار دیگر اعتماد آنها را بسوی خود جلب نمائیم، و این امر خللی بدوستی که با پاکستان داریم‌و باید داشته باشیم نمیرساند. موقعیکه بنده در افغانستان بودم‌رادیوی کابل بشدت با پاکستان در سر مسئلهٔ (پتانستان) که افغانها آنرا پشتونستان و پختونستان مینامند حمله میکرد. البته بما مربوط نیست تا بخواهم وارد ماهیت آن مسئله بشوم، اما از نظر کلی میتوانم عرض کنم که شاید تا حدی تقویت و رسمیت دادن بزبان پشتو در افغانستان بی‌ارتباط باین موضوع نباشد. اما اینکه عرض میکنم پاکستانیها از نزدیك شدن «اخلاقی» ما به افغانستان نمیتوانند گله‌مند شوند تکیه براین نکته داردکه: با پاکستان خویش و دوست و هم‌پیمانیم، اما نه بر علیه افغانستان‌که با ما سمت برادری دارد، زیرا از یك مادر و پدر هستیم. تا زمان نادرشاه ما اصلا یك ملت و یك دولت بوده‌ایم. تاریخ و ادبیات و زبان مشترك داریم. هیچ دوست و خویشی‌نمیتواند از دوست و خویش خود بخواهد که برای دوستی و خویشی دست از برادر و برادری بکشد، ولو برادر کمی هم گمراه شده باشد. باید او را براه بیاورد. چقدربجا بود اگر اتحادیه‌ای نظیر (اتحادیه عرب) از ایران و افغان و پاکستان تشکیل یافته بود، رهبری چنین اتحادیه‌طبعاً بایران میرسید. هنوز هم وقت باقیست که نگذاریم افغان را باد شمال ببرد. افتادن‌افغانستان درآغوش‌روس خطر است.

درخاتمه برگردم بمسئلهٔ فرهنگی (زبان ــ ادبیات ــ تاریخ). در مورد روابط فرهنگی با خارجیان (خاصه

در افغانستان) که موضوع بین‌المللی میشود و دو یا چند سر دارد بهمان آسانی که در امور فرهنگی داخلی تصور میکنیم و تصمیم غلط یادرست میگیریم نیست. زیرا در عین فرهنگی بودن جنبه سیاسی خارجی‌دارد و وزارت فرهنگ قادر نیست با نواقص دستگاه خود از این جهت بخوبی انجام دهد، باید جهات مختلف دور و نزدیك آنرا زماناً و مکاناً اندیشه کرد. همانگونه که بیماریها از لحاظ آثاری که بعد از رفع شدن در بدن میگذارد مختلف است تیره شدن روابط سیاسی میان دو دولت نیز همان حالت را دارد. بطور مثال عرض‌میکنم: اگر وقتی‌روابط سیاسی ما فرضاً با فرانسه تیره شود (چنانکه وقتی در زمان گذشته شده بود) بعد از رفع تیرگی مانند اول میشود، چنانکه اکنون هست. اما وقتی روابط ما با افغانستان تیره باشد آنها بفکر تقویت پشتو وبیرون کردن فارسی می‌افتند که پس از آنهم که روابط حسنه شود آثار شوم خود را که همانا زیان بزبان فارسی باشد بجای خواهد گذاشت، همانگونه که بعضی از اعضاءبدن وقتی مریض یا مجروح شد بعد از بهبود و رفع جراحت آثار مرض یا زخم را در خود نگاه میدارد. بنده میدانم راهی که برای حفظ و حمایت فارسی در افغانستان‌داریم سخت و دراز است، اما وقتی راهی مشکل بود این معنی را ندارد که باید در برداشتن قدمهای اول هم کوتاهی کنیم!...

دکتر محمود افشار

* * *

نامهٔ سوم

بازهم دربارهٔ روابط ایران و افغانستان

۱۳۴۱/۴/۲۵

... پیرو دو نامه که از اروپا در موضوع روابط ایران و افغانستان عرض کرده بودم و مورد توجه واقع شده بود، در این موقع که دولت ایران قصد دارد در مسئله اختلاف افغانستان و پاکستان میانجیگری دوستانه کند مقتضی میدانم نکاتی را که ممکن است مورد توجه واقع شود بعرض برسانم.

بدواً بنویسم که بعضی از مطالب بقدری از نظر سیاسی رقیق و دقیق است که ممکن است پیش اشخاص سیاسی عادی زننده یا بگفتهٔ فرانسویان «شوکان» باشد، ولی یقین دارم از نظر تیزبین و دور اندیش جنابعالی چنین نخواهد بود. بنابراین آنچه را که از راه وطن‌پرستی وظیفهٔ خود میدانم، برای مطالعه، آزادانه و تا حدی بی‌پروا عرض می‌کنم و با رد و قبول آن کاری ندارم.

۱) بقدری افغانها (چه دولت و چه ملت) حساس، استقلال دوست و وطن‌پرست و مذهبی هستند (از لحاظ سنی بودن) که هرگز گفته و نوشته‌ای ممکن است اثر خوب یا بد در آنها بگذارد.

۲) آنها اکنون در راهی افتاده‌اند (ضدیت با زبان فارسی و تقویت پشتو ــ دوری از ایران و نزدیکی به پتانستان یا پشتونستان خیالی خودشان) که به آسانی نمیتوان از آن منصرفشان کرد.

۳) ما نباید فراموش کنیم که افغانستان با وجود

همه سوابق تاریخی که با ما دارد اکنون کشوری مستقل است و باید افغانها صد در صد احساس کنند که ایرانیان به این استقلال قلباً احترام کامل میگذارند و شخصیت ملی افغانستان را صمیمانه میشناسند و مطلقاً نظر ارضی به آن کشور ندارند و تنها میلی که دارند اینست که رشته های ادبی و اخلاقی و غیره که میان ما بوده از هم گسسته نشود که از همه مهمتر وحدت زبانست، و هر دو بطور مساوی از یگانگی نظر در امور مشترك برخوردار باشند. بگمان بنده اصولا هم سیاست ایران نباید روی وحدت خاکی دو کشور باشد بلکه روی وحدت زبان و اتحاد سیاسی و اقتصادی، و بهمین جهت هم تصور میکنم دادن یك راه ترانزیتی مخصوص برای آنها بخلیج فارس برای این منظورها کمك باشد.

۴) اکنون که ایران قصد گرفتن جشن دو هزارو پانصد ساله دارد چون افغانستان در طول قرون بارها شریك این شاهنشاهی بوده مخصوصاً در زمان سلطان محمود غزنوی که پایتخت هم در غزنهٔ افغانستان بود و ایرانی و افغان با هم چه در ایران و چه در هند این بنای بزرگ تاریخ و ادب را با هم برآورده‌اند شایسته است که از دولت و شاه افغان دعوت شود که در این جشن نه بعنوان مهمان بلکه بعنوان صاحبخانه شرکت نمایند. اگر مقتضی باشد و آنها قبول کنند قدم بلندی در راه بهبود روابط اخلاقی و اتحاد سیاسی دو ملت که این اواخر سست شده خواهد بود. بهرحال چون از لحاظ سیاسی و ملی موضوع قابل مطالعه است بعرض رسانیدم.

بیش از این جسارت نمیکنم ولی هرگاه توضیحات

بیشتری در زمینه مطالبی که نوشتم بخواهید حاضرم،

دکتر محمود افشار

* * *

نامهٔ چهارم

در موضوع جشن و انتقاد ضمنی آن

منترو، سویس، مهرماه ۱۳۴۱

گرچه بنامهٔ آخری که در طهران راجع بافغانستان نگاشتم پاسخی مرقوم نفرمودید (و آنرا بچیز دیگر مگر کار زیاد و گرفتاری آنجناب حمل نمیکنم) چون باز نکاتی در همان مورد بنظرم رسیده که لازم بعرض میدانم تجدید تصدیع می نمایم.

از طرف دیگر گمان دارم اگر توضیحاتی در خصوص پیشنهاد دعوت از افغانستان... (بعنوان یکی از افرادخانواده نه مهمان) که مطلب اساسی آن نامه بود، و بطور اجمال عرض کرده بودم، ننگارم تصور می‌شود نیندیشیده چیزی نوشته‌ام.

البته مدعی نیستم آنچه را عرض کردم صددرصد درست است و با سیاست امروز دولت راست می‌آید، که از آن سیاست آگاه نمیباشم، اما این یك «تز» است و از «تز» باید دفاع نمود. بهرحال چون در نظر خودم موضوع را مهم و در خور بررسی میدانم بار دیگر بتفصیل به عرض میرسانم. امیدوارم که بمن اجازهٔ دفاع داده می‌شود.

اکنون دلائل خود را که بر دوگونه است، تاریخی

و سیاسی، خلاصه میکنم.

دلائل تاریخی

«شاهنشاهی ایران» که میخواهند جشن دوهزار و پانصد سالهٔ آن‌را بگیرند در اثر تاخت‌وتازهای خارجی از طرف اسکندر، عرب و ترك و مغول بارها رشتهٔ آن گسسته و باز بهمت مردانی که خیلی ازآنان خراسانی و باصطلاح امروز افغانستانی بوده‌اند بهم بسته شده است. پس از اسلام، وجود دانشمندان و شعرای فارسی زبان که در خراسان میزیسته‌اند در نگهبانی این شاهنشاهی از پاشیدگی قطعی در برابر ترکتازیها بسیار مؤثر بوده است. کسانی مانند فردوسی طوسی، عنصری بلخی، انوری ابیوردی، ظهیر فاریابی، سنائی غزنوی، امیر معزی سمرقندی، جمال‌الدین اصفهانی، با زبان و قلم و ادبیات شیرین و گرم دری و درباری دلهای آهنین ترك‌نژادی مانند سلطان محمود، سلطان سنجر و قزل ارسلان را نرم میکرده و آنها را دل‌داده و پرورش دهنده زبان و ادبیات فارسی که رکن مهم ایرانیت است می‌نموده‌اند. بواسطهٔ پیوندی که این گویندگان در طول قرون و به موازات سلسله‌های پادشاهان گوناگون بسته بودند میتوان گفت که «شاهنشاهی ایران» با وجود پارگیها بهم پیوسته بوده است، ورنه هر شاهنشاهی یا امپراطوری را در دنیا میتوان از روز پیدایش آن تا امروز پیوسته دانست، و ترکهای عثمانی هم‌خود را «امپراطوری‌روم» بخوانند، چه جای گزین امپراطوران و قیاصره بیزانس (دولت روم شرقی) که‌آن نیز بنوبه خود جانشین قیاصره دولت روم غربی شده بود گردیده بودند. در ایران این اشتباه

تاریخی را میکردند، زیرا سلجوقیان آسیای صغیر و بعد ترکان عثمانی بجای آنها نشسته بودند، چنان که مولوی بلخی را هنوز هم «ملای روم» و پل جلـو سفارت ترکیه را در شمران (پل‌رومی) مینامیم. قائمقام‌فراهانی در این شعر با اشاره بدولت عثمانی گفته است:

«روم» شوم و روس منحوس از دو جانب
قصـدشان تسخیـر آذربـایجـان شد

عجبتر و غلط‌تر آنکه اسکندر یونانی را هم با اینکه قبل از بوجود آمدن امپراطوری روم میزیسته، چون بعداً کشور او از آن روم شده و ما با روم رابطـه و جنگ داشتیم، عطف بما بعد کرده اسکندر رومی میخوانیم. چنان که نظامی از زبان خاقان چین در پاسخ نامه‌اسکندر گفته است:

سکندر توئی شاه ایـران و روم
منم کارفرمای ایـن مرز و بـوم

اما عثمانیها نمیتوانستند چنین ادعائی‌بکنند زیرا بنیاد تاریخشان نشان میدهد که جز آن بوده‌اند. راستی خنده‌دار هم خواهد بود اگر ترکان فرضاً جشن دوهزار و چند صد سالهٔ شاهنشاهی روم را بگیرند، گرچه آنها نظیر این کار را میکنند. چنان که همین مولوی را ترك معرفی مینمایند، چـون در آسیای صغیـر که اکنون‌ترك زبان شده میزیستـه و آنجا بـخاك سپرده شده است. چندان که دیدم در دهلیز آرامگاه او در قونیه بزبانهای ترکی و انگلیسی بر دیوار نوشته‌ای آویخته‌اند حاکی ازین که (مولوی شاعر بزرگ ترك است ولی چـون در زمان او فارسی لسان ادبی‌بود اشعارخود را باین‌زبان گفته است!)

اما اگر افغانها میگویند عنصری، ابوعلی، ناصر

خسرو، مولوی بلخی و سنائی غزنوی اهل افغانستان بوده‌اند نمیتوان اعتراض و انکار نمود، زیرا براستی این بزرگان از آنجا برخاسته‌اند. تنها کاری که‌میتوان کرد اینست که باید روشی پیش گرفت که این دوگانگی ایران و افغان‌راکه از نظر ادبی و تاریخی پیش آمده است از میان برداشته شود.

انکار نباید کرد که در دوره‌های مهم تاریخ ایران بسیاری از مردان سیاسی و ادبی اهل افغانستان که تا دویست سال پیش خراسان نامیده میشد ــ بوده‌اند، خراسان بزرگی که تقریباً تا جبال هندوکش، رود سند و آمودریا (جیحون) گسترش داشت. افغانها یا خراسانیهای آنروز دوشادوش سایر ایرانیان حتی در فتح دهلی با نادرشاه جنگیده و شاهنشاهی ایران را با هم پرورانیده و گسترش داده‌اند. بطوریکه میدانیم سلطان محمود غزنوی و پادشاهان غوری و تیموری هند (هر چند بعضی از آنها از نژاد ترك بوده ولی مانند سلجوقیان، افشارها و قاجارها ایرانی شده بودند) از افغانستان برخاسته نفوذ زبان و ادبیات و شاهنشاهی ایران را تا هندوستان کشانیده‌اند. مسلماً یکی از دوره‌های درخشان تاریخ شاهنشاهی ایران عصر سلطان محمود است و آن مرهون وجود شاعرانی مانند فردوسی و غیر او و نویسندگانی مانند بیرونی‌می‌باشد. ما نباید کاری کرده باشیم یا در آینده بکنیم که افغانها سفره خود را از ما سوا کنند ــ همچنان که‌کرده‌اند وکاسه‌کوزه‌های مشترك را طوری بشکنند که پیوندناپذیر گردد ــ و گفته شود، چنان که میگویند: «سلطان محمود شاهنشاهی افغانستان را از یك طرف تا سند و هند و از جانب دیگر تا فارس و عراق گسترانید»، فارس را بمعنی

کشور ایران گرفته‌اند و مملکت خارجی و تسخیرشده معرفی میکنند.

بعضی از نویسندگان خارجی هم از وقتی که افغانها چنین مطالبی نگاشته‌اند به پیروی از آنهاچنین سخنانی نوشته‌اند و ممکن است در آینده رواج بیشتر یابد.

این کار ما شبیه است بکار دیگرمان که چون قندهار در زمان صفویه جزء ایران بوده قندهاری را ایرانی میدانیم. اما همین که صحبت از خرابکاریهای محمود غلزائی است‌که اوهم قندهاری‌میبود اورا بیگانه‌میخوانیم. یك بام دو هوا نمیشود.

در دربار همین سلطان‌های غزنویست که بعضی از بزرگترین شعرای فارسی زبان پرورش یافته‌اند مانند ملك‌الشعرای دربار عنصری بلخی، فرخی سیستانی و دیگران. در همین افغانستان است که شعرای بزرگ دیگری مانند ناصرخسرو بلخی، سنائی غزنوی، مولوی بلخی و دانشمندانی چون ابوعلی‌سینا ظهور کرده‌اند. بنظر من از اشتباهات ما بود که در هزارهٔ ابوعلی‌سینا و جشن هفتصدسالهٔ‌مولوی که زادگاه آنان در افغانستان بوده و اصلا جنبه سیاسی نداشت افغانها را بعنوان «صاحب‌خانه» و «شریك جشن» دعوت نکردیم مگر به‌عنوان مهمان، و آنها آنروز که ما جشن بزرگان مشترك را میگرفتیم «صاحب عزا» بودند، و شاید هم عزا گرفته باشند. آخر، یکی هم چون بمیرد اگر بزرگ خانه صاحب عزاست افراد دیگر خانواده نیز پهلوی او دم در مسجد می‌ایستند و (صاحب‌عزا) هستند. ما این اندازه نیز افغانها را که ابن‌سینا و سنائی و مولوی محققاً در کشور آنها پا بجهان نهاده‌اند در کار

خود شریك نکردیم... اما این را هم دیدیم که آنها استخوان‌های سید جمال‌الدین را، که هنوز هم مسلم نیست اهل ایران بوده یا افغانستان، با ترغیب و کمك ترکان از زمین اسلامبول در آورده در کابل بخاك سپردند. این عکس‌العملها را در تاریخ‌نویسی هم بکار برده‌اند و ضربهٔ شدیدی هم بزبان فارسی خورده است که (بطور نمونه عرض میکنم) اکنون نام کوچه‌های کابل را که یك شهر فارسی زبان است بزبان پشتو بدیوارها نوشته‌اند. ممکن است جشن هزاره شاهنشاهی سلطان محمود را هم در غزنه بنام (شاهنشاهی افغانستان) (بی ما) یا باحضور ما بعنوان مهمان و تماشاچی برپا دارند.

مردم افغانستان از زمان هخامنشیان مرزداران خاوری و شمال شرقی شاهنشاهی ایران و در جنگهای با هندوچین بواسطهٔ همسایگی از پیش‌تازان سپاه بوده‌اند و این شاهنشاهی را با هم ساخته‌اند، و نفوذ سیاسی ایران را در هندوستان با هم پیش برده‌اند...

اگر راستی را بجوئیم «شاهنشاهی ایران» بمعنای واقعی کلمه از وقتی که افغانستان، ترکستان و قفقاز ایران از ما جدا شده، یعنی بعد از نادرشاه، دیگر وجود خارجی ندارد و بیش از یك عنوان و لقب تاریخی و اصطلاح جغرافیائی نیست.

چنان که میدانیم پایتخت و هستهٔ مرکزی این شاهنشاهی نیز متحرك بوده و گاهی، همچنان که در زمان سلطان بزرگ غزنه، در افغانستان بوده است. پس جشنی که ما میخواهیم بگیریم یك «جشن تاریخ» است مانند عیدی که اروپائیان از تولد مسیح و پیدایش عیسویت میگیرند، و جشنی نیست که تنها منحصر به

دولت ایران‌که وارث قسمتی از شاهنشاهی کورش کبیر است باشد. قسمت مهم‌دیگر آن راکه امروزمستقل است همین افغانستان تشکیل میداده است.

دلائل سیاسی

از زمانی که افغانستان از ایران جدا گردیده و روسها ماوراءالنهر و بخشی از قفقازراکه‌مال مابود از ما ربوده‌اند، ایران کوچك و ضعیف شده واهمیت واقعی خود را از دست داده است. شاید بزرگی یك ملت بیش از آنکه در وسعت خاکش باشد از کثرت جمعیت است، خاصه هر قدر مردم «هم‌آهنگتر» باشند چنان که ژاپون را میتوان نمونه آورد. البته وسعت خاك و جهات دیگر هم اهمیت دارد.

اوضاع امروز دنیا طوری نیست که کسی فقط در پی تسخیر خاك دیگری برآید، چنان که پیش معمول بود. اما پیوستگیهای با هم را از راههای دیگر بمنظور کسب قدرت بیشتر میجویند. چنان که کشورهای بلژیك و هلند (ندرلند) و لوکسامبورك تشکیل (به‌نه‌لوکس) داده و فرانسه و آلمان، بلکه همه اروپای غربی، نقشه «یکی شدن» با یکدیگر را میکشند. بنابراین ما هم وقتی مقام سیاسی شایسته خود را باز خواهیم یافت که با افغانها اختلافهای اساسی خود را از هر جهت رفع‌کنیم و بهم بپیوندیم و با حفظ شخصیت جدای دو دولت یك اتحاد سیاسی بین‌الملل بشویم.

افغانها از ما رنجیده خاطر هستندو از ایران دوری میجویند. پیشینهٔ رنجش و بدبینی را باید در جنگهای هرات جستجو کرد، ولی در همین سالهای اخیر هم‌بعضی از نویسندگان و دیپلماتهای عاقبت نیندیش ما رفتارها

وگفتارهائی داشته‌اند که مزید علت گردیده‌است. اکنون برماست که رفع نمائیم. نتیجهٔ رفع‌نکردن این رنجشها و سوء تفاهمات روزبروز دورتر شدن افغانستان از ایرانست و شاید نزدیك شدنش بدشمنان، زیرا درجهان امروز تنها زیستن مشکل است.

دیرزمانیست که ما میبایست متوجه شده و برای جلوگیری آن اندیشه‌ای کرده باشیم...

شاید در ایران کسانی باشند که تصور کنند دعوت از افغانستان با سهم مساوی درین جشن از حیثیت و مقام ایران میکاهد. ولی چنین نیست، بلکه بعکس، پس از اینکه شرح گذشته را عرض کردم بنظر من موضوع افغانستان از برای ما دو جنبه دارد: یکی، کنونی و سیاست روز، و دیگر آینده و سیاست اساسی. از هر دو جهت نفع ما در آنست که افغانستان را صمیمانه به سوی خود متمایل کنیم و از آغوش رقیبان بدر آوریم.

از لحاظ سیاست کنونی، چون دولت افغان بظاهر و آزادانه، زیاد یا کم، بسوی شمال تمایل پیدا کرده و این کشش ممکن است باکوششی که شمالیها دارند بیشتر شود، و روزی موازنه سیاسی حتی استراتژیك را درین قطعه دنیا بهم بزنند باید با حسن تدبیر از آن جلوگیری کرد، جلوگیری برای همیشه نه موقتی.

ممکن است دولت افغانستان بواسطهٔ ناآزمودگی متوجه این خطر عظیم نباشد و تصور نماید که فعلا استفاده‌هائی مینماید. اما اگر بسرنوشت چکوسلواکی و رؤسای جمهور آن (هاشا) و (بنش) او را آشنا نمایند انکار و حاشا نتواند نمود. شمالیها ودیگر استعمارگران صیادانی هستند که شکار خود را با دانه بدام می‌آورند.

از جهت سیاست آینده و اساسی باید ایران و

افغانستان برای همیشه با هم دوست و همکار واقعی باشند و بار دیگر یکمك یکدیگر و شرکت پاکستان یك قدرت قابل احترام در آسیای مرکزی بوجود آورند.

اکنون وارد جزئیات امر نمیشوم. همینقدر عرض میکنم که زبان فارسی باید «لحیم» یعنی پیوندکنندهٔ این طشت سه‌گوشه درفلات ایران باشد، زیرا هم‌در ایران و افغانستان از زبانهای اصلی است و هم در پاکستان، عزیز میباشد و با زبان اردو بسیار مانند است. در درجهٔ اول ایران با وسائل معقولانه نباید بگذارد که افغانها فارسی را از آن‌کشور برانند، چنان‌که از ماوراءالنهر و اینسوی جبال قفقاز و حتی آذربایجان خودمان تا حد زیادی رانده شده است. اگر ما خود بخواهیم مستقیماً بوسیلهٔ «خانه‌های فرهنگی» و مانند آنها بجلوگیری برآئیم ممکن است عکس‌العمل نامطلوب داشته باشد. باید روشی اتخاذ کنیم که دولت افغانستان خود تغییر رویه دهد و این کار راههائی دارد که درین نامه جای باز نمودن آنها نیست.

بطور حاشیه عرض میکنم چند سال پیش که اعلیحضرت محمد ظاهر شاه به دهلی سفر کردند رئیس جمهور هند بزبان فارسی بایشان خوش‌آمد گفت نه به زبان هندی، نه به‌انگلیسی که هنوز زبان رسمی هندوستان است، و محمدظاهر شاه هم به فارسی جواب دادند نه به پشتو، و این در حقیقت احترام خاصی بود که رئیس جمهور بایشان میگذاشت که بزبان خودشان خیر مقدم گفت. دیگر آنکه این نشان دادکه هنوز زبان فارسی در هندوستان که روزی لسان رسمی و درباری آن بود نمرده است.

باید یادآور شوم که زبان فارسی را در هندوستان

ایرانیان و افغانان با هم گسترش و پرورش داده‌اند و اکنون هم شایسته است که با هم به نگهداری آن از فرو افتادن بیشتر جلوگیری کنند، شاید مناسب باشد که خانه‌های فرهنگی مشترك، مجلات و انتشارات هم‌آهنگ برای این منظور داشته باشیم. اگر بتوانیم چنین راههائی پیدا کنیم قدم بلندی در طریق همکاری فرهنگی امروز و هم‌آهنگی سیاسی در آینده برداشته‌ایم. سیاست آیندهٔ ایران اگر بر روی اتحاد دفاعی و همکاری صمیمانه با افغانستان و پاکستان بنیاد شود چه عیب دارد؟ این «اتحاد مثلث» اگر درست پی‌ریزی گردد قابل دوام است و مانند پیمان سعدآباد و پیمان بغداد و میثاق مرکزی نیست که از عناصر متشتت سه‌چهارگانهٔ ترك و عرب و آرین و انگلوساکسون ساخته بودند و دوام‌آور نبود و نیست...

پیشنهاد دعوت از افغانستان به کیفیتی که عرض کردم برای تهیهٔ زمینهٔ همین منظور دوستی صمیمانه میان دو کشور است. دعوت از افغانستان باید بعنوان صاحب‌خانه و شریك بعمل آید نه مهمان.

اگر از طرف ما چنین دعوتی بعمل آید (که البته حاضر کردن زمینهٔ صادقانه میخواهد) شاید افغانها هم صمیمانه بپذیرند، زیرا اکنون چون مارگزیده که از ریسمان سیاه و سفید میترسد از ما گریزانند. شاید که رنجشهای موجود رفع و سوء تفاهمات تا حدی مرتفع شود. از نظر بین‌المللی هم‌ارزشی بکار ما داده‌خواهد شد.

اگر آنها چنین دعوتی را از ما بپذیرند و بیایند باید از طرف ما بطرز شایانی پذیرائی شوند تا آن گره و عقده‌ای که در نامهٔ پیش اشاره کردم باز شود. باید از طرف دولت و ملت ما بنحو بسیار شایسته‌ای از

پادشاه و رجال افغانی از هرکجاکه عبورمیکنند پذیرائی بعمل آید.

بعد از شکست فرانسه از آلمان و شکست آلمان از فرانسه و متحدانش در جنگ جهانی دوم که ژنرال شارل دوگل رئیس جمهور فرانسه به‌آلمان سفر کرد، و رئیس دولت و ملت آلمان از دوگل پذیرائی شایانی کردند، خیلی از کدورتها میان دو کشور رفع گردید و زمینه برای موافقتهای بعدی حاضرشد. رئیس‌جمهور آلمان در نطق آخر خطاب به رئیس‌جمهور فرانسه گفت: «دیدار شما به‌یك سفر فاتحانه ختم شده است.»[1]

نبایدفراموش‌کردکه ژنرال دوگل‌همان سرداریست که اول از همه فرانسویان دیگر درزمان‌هیتلر، علیه‌آلمان برخاست و از پای ننشست تا قوای شکست‌خورده فرانسه بخاك آلمان وارد شد، و از بزرگترین دشمنان آلمان شمرده میشد. اما این مرد بزرگ دست دوستی بطرف آلمان دراز کرد و نشان داد همچنان که در رزم دلیر است در سیاست هم با تدبیر میباشد.

شاید شایسته باشد که پیش از جشن، پادشاه و صدراعظم و مردان سیاسی و ادبی افغانستان به ایران دعوت شوند و از آنها در طهران و بعضی از شهرها پذیرائی صمیمانه بعمل آید تا ملت خودمان هم برادران افغانی خود را از نزدیك ببینند و بشناسند و از بعضی توهمات و خرافات گذشته یکسره بیرون آیند و کینه و رنجشهای سابق اگر در بعضی از دلها باقیست دور شود و بیگانگی به یگانگی مبدل گردد. وقتی میـان دو ملت شکراب شد باید میان همانها آشتی شود. تنها نزدیکی و پیمان‌بندی میان دو دولت کافی نیست، چنان که دوگل

1- Votre visite s'est terminée en un voyage triomphant.

آن‌را دانست و خود شخصاً در میان ملت آلمان رفت و بزبان آنها سخن راند و راست یا «دروغ» اظهار داشت: یکی از جده‌های مادری او آلمانی‌الاصل بوده است! اگر هم دروغ گفته، بقول سعدی، دروغ مصلحت‌آمیز بوده است تا به دل آلمانها بچسبد، در صورتی که دروغ هم نباید گفته باشد، زیرا در شأن او نیست.

شاید کسی از من بپرسد تو را چه شده که این اندازه سنگ افغانها را بسینه میزنی و گفته‌های مرا از اندیشه‌های «اوتوپیستی» وبکلی غیرعملی بدانند. باید عرض‌کنم که من «ایده‌آلیست» و در عین‌حال «رءآلیست» هستم، گرچه این دو متضاد بنظر برسد. ایده‌آل من «پان ایرانیسم» است، اما نه «پان ایرانیسم» بدان معنی که بخواهم به کشورهای دیگر دست‌اندازی شود. من در آئینهٔ بزرگی نگاه میکنم که گذشته و تاریخ است و عکس ایران و افغانستان را در آن می‌بینم و هر دو را دوست میدارم. اما به‌چیزی می‌اندیشم که حقاً و انصافاً قابل وصول و قبول باشد. معتقد به‌یك سیاست دوستانه و روش صمیمانه در برابر افغانستان ــ که با ایران برادر از یك مادر و پدر هستند ــ میباشم.....

دکتر محمود افشار

دوم

چکامهٔ مسدس مستغنی افغانی

دربارهٔ اتحاد ایران و افغان

این چکامه را ملاعبدالعلی مستغنی غلیجائی شاعر افغان بمناسبت جشنی که در (۱۳۰۱ شمسی) زمان ورود سفیر ایران به آن کشور در وزارت خارجهٔ افغانستان گرفته شده بود سروده است. مجلهٔ ارمغان (سال سوم ـ ۱۳۰۱ ـ شمارهٔ اول) ذیل عنوان «ادبای افغان» آن را از روزنامهٔ «آزادی نسوان» چاپ کابل نقل کرده و از آنجا درین صفحات تجدید طبع می‌شود.

مجلهٔ ارمغان نوشته است:

«در این جشن که طبق جریدهٔ ارشاد در شب ۱۸ جدی ۱۳۴۰ قمری هجری انعقاد یافت درسر میزضیافت از طرف وزیر خارجه افغان و سفیران ایران و اناطولی (ترکیه) و بخارا نطقهای مفصل راجع به اتفاق و اتحاد مسلمین ایراد گردید. در خاتمهٔ مجلس آقای مستغنی چکامهٔ مسدس ذیل را قرائت فرمود و با صدای زنده‌باد اسلام و پاینده‌باد اتحاد ایران و افغان مجلس ختم شده

است»[۱].

این خوش لقا سفیر، کز ایران رسیده است
از بهر درد تفرقه، درمان رسیده است
از جوش اتفاق به افغان رسیده است
وز عین اتحاد به یاران رسیده است
ای دل تهیه ساز که مهمان رسیده است
مهمان بس عزیزتر از جان رسیده است

گفتن‌توان به‌حضرت‌مهمان خوش‌آمدی
گوید چنانچه یار به یاران خوش آمدی
ای میهمان ملت افغان، خوش آمدی
خوش آمدی ز کشور ایران خوش آمدی
خوش آمدی که غصه به‌پایان رسیده است
وقت نشاط و عیش عزیزان رسیده است

آمد یکی سفیر و از او شادمان همه
چون‌گل شکفته است دل دوستان‌همه
درخون نشسته‌اند ز غم دشمنان همه
اهل وطن نشاط کنند این زمان همه
بلبل به‌باغ مست و غزلخوان رسیده است
وز فیض نوبهار به‌سامان رسیده است

مسرور گشته‌اند بجان این و آن از او
شادند سر بسر همهٔ مردمان از او
اهل وطن تمام بود شادمان از او
چون‌گل شکفت خاطر پیر و جوان از او

۱ـ عکسی از آن زمان که با حضور امان‌الله خان و دیگر بزرگان افغان و سفرای ایران و ترکیه انداخته شده و در پیشانی جلد اول افغان‌نامه چاپ شده است قابل ملاحظه میباشد.

خوش طبع و خوش محاوره خندان رسیده است
این گل ندانم از چه گلستان رسیده است

آمد بهار و موسم گل شد، خزان گذشت
ایام سردمهری ما این زمان گذشت
غفلت که بود شیوهٔ همسایگان گذشت
صد شکر وقت کلفت اسلامیان گذشت
آن شام تار غم به چراغان رسیده است
شب رفت و وقت مهر درخشان رسیده است

چون رسم اتحاد ز اسلامیان خوش است
ما و شما وفاق کنیم، این زمان خوش است
ازجان ودل شویم بهم مهربان‌خوش است
باهم ز روی لطف‌شدن هم‌زبان‌خوش است
فرصت کنون بدست مسلمان رسیده است
کار این زمان‌بدست وگریبان‌رسیده است

تا کی ز غفلت اینهمه بی‌پا و سر شدن
باید کنون ز حال جهان با خبر شدن
زیبد به اتفاق ز هم بهره‌ور شدن
شاید شریك رنج و غم یکدیگر شدن
خصم این چنین زبون چو به میدان رسیده است
هنگام یاری از شه مردان رسیده است

غافل اگر دو روز شویم از خیال هم
واقف نگشته‌ایم دمی گر ز حال هم
نشنیده‌ایم یك نفسی گر مقال هم
چندی اگر شدیم جدا از وصال هم

جانان کنون به عاشق حیران رسیده است
وصل این زمان به چارهٔ هجران رسیده است

ایرانیان تمام بود همچو جان ما
چشم و چراغ ما، همه روح و روان ما
همدین و همنژاد و بن و همزبان ما
یك موی نیست فرق دویی در میان ما
تا دست اتفاق به دامان رسیده است
سرها از این کلاه به سامان رسیده است

سوم

بیاد محمد عثمان «صدقی» افغان

اشعار زیر را یکی از رجال سیاست و ادب و تـاریخ افغان، دانشمند ارجمند، محمد عثمان صدقی، وزیر پیشین معارف افغان که افتخار زیارتشان را در کابل داشتم، چندی پیش پس از دریافت کتاب گفتار ادبی فرستاده بودند. اکنون بیاد ایشان وبنام دوستی همیشگی ایران و افغان آن را زینت‌بخش کتاب افغان‌نامه مینمایم. با انقلابهای پیاپی که در کشور عزیز افغانستان روی داده و بسیاری را از آنجـا پراکنده و آواره نموده است، نمیدانم اینك آن بزرگوار کجاست تا یك‌جلد از این‌کتاب‌را هدیه نمایم. هرکجا هست خدایا به‌سلامت‌دارش.

***

ز استاد سخـن محمـود افشار
بدست آمد کتابـی نغـز گفتار

ز اسرار ادب این نـامه پر بـود
کتابی نی که گنجی پر ز در بود

در آن رمـز ادب بسیـار گفته
چه‌گوهرهای نا سفته کـه سفته

همـه در ثمین در لا بـلایش
همه زیبائی از سر تـا بپایش

سراین گنج را تا بـاز کـردم
بخواندن لمحه‌ای آغـاز کـردم

تو گفتی کان ورقها جان گرفته
صفوف سطرها طـوفان گرفته

بچشمم جلوه‌گـر گـردیـد آزاد
زلای سطرهـا تصویـر استـاد

چه تصویری که گویای سخن بود
سخنهایش همه در علم و فن بود

شدم در فـکـر استاد خـردمند
نمـودم بـا خیالش صحبتی چند

***

چه خوش کاید پس از دور زمانی
کتابـی از ادیب نـکته دانـی

تشکر میکنم زیـن تحفـه نغـز
همه لطف و همه نغز و همه مغز

بـود کایـن نامه پروازی تواند
ز «صدقی» صدسلام او را رساند

کابل ـ ۲۰ سرطان ۱۳۵۴

چهارم

علامه دکتر محمد اقبال لاهوری

چون در این کتاب مکرر از زبان اردو یا هندوستانی رایج در پاکستان و هند و شاعر بزرگ پارسی‌گوی آنجا حکیم دکتر محمد اقبال لاهوری ذکری شده لازم بود عکس او و نمونه‌ای از خط و زبان اردو نیز که با زبان و خط فارسی شباهتها و تفاوتهائی دارد آورده شود.

مجلهٔ ماهنامه (فیض‌الاسلام) چاپ راولپندی، شماره اول از جلد ۳۰ مورخ جنوری ۱۹۷۸ خود را در ۲۰۰ صفحه به‌نام «اقبال نمبر» تخصیص داده است به اقبال: روی‌جلد به‌عکس اومزین شده وتمام مقالاتش‌راجع به اوست. بنابراین از آن ماهنامه نقل میشود.

در این شماره نامه‌ای که دکتر اقبال به خط و زبان انگلیسی به من نوشته و به پنجاب دعوت کرده بود و در جلد دوم کتاب گفتار ادبی آورده بودم عیناً با ترجمه هندوستانی آن و مقدمه‌ای در آنجا نقل شده است. جواب او را من بفارسی نوشتم - شرح آن در گفتار ادبی آمده‌است. چون‌خط‌وزبان اردوکمی بافارسی‌فرق‌داردعین آن صفحه مجله فیض‌الاسلام را اینجا منعکس میکنم تا نمونه‌ئی از آنها در اینجا باشد و معلوم‌گردد که دو زبان چقدر بهم نزدیك و همانند هستند. نویسنده یادداشت مجله آقای سید عارف نوشاهی میباشد و عکس کوچك بالای صفحه از ایشان است.

عنوان مقاله به هندوستانی چنین است:

«اقبال کا ایك نادر خط».

ترجمه فارسی آن میشود:

(یك خط نادر از اقبال)

در این جملهٔ پنج لفظی فقط یك کلـمه متفاوت است: (کا).

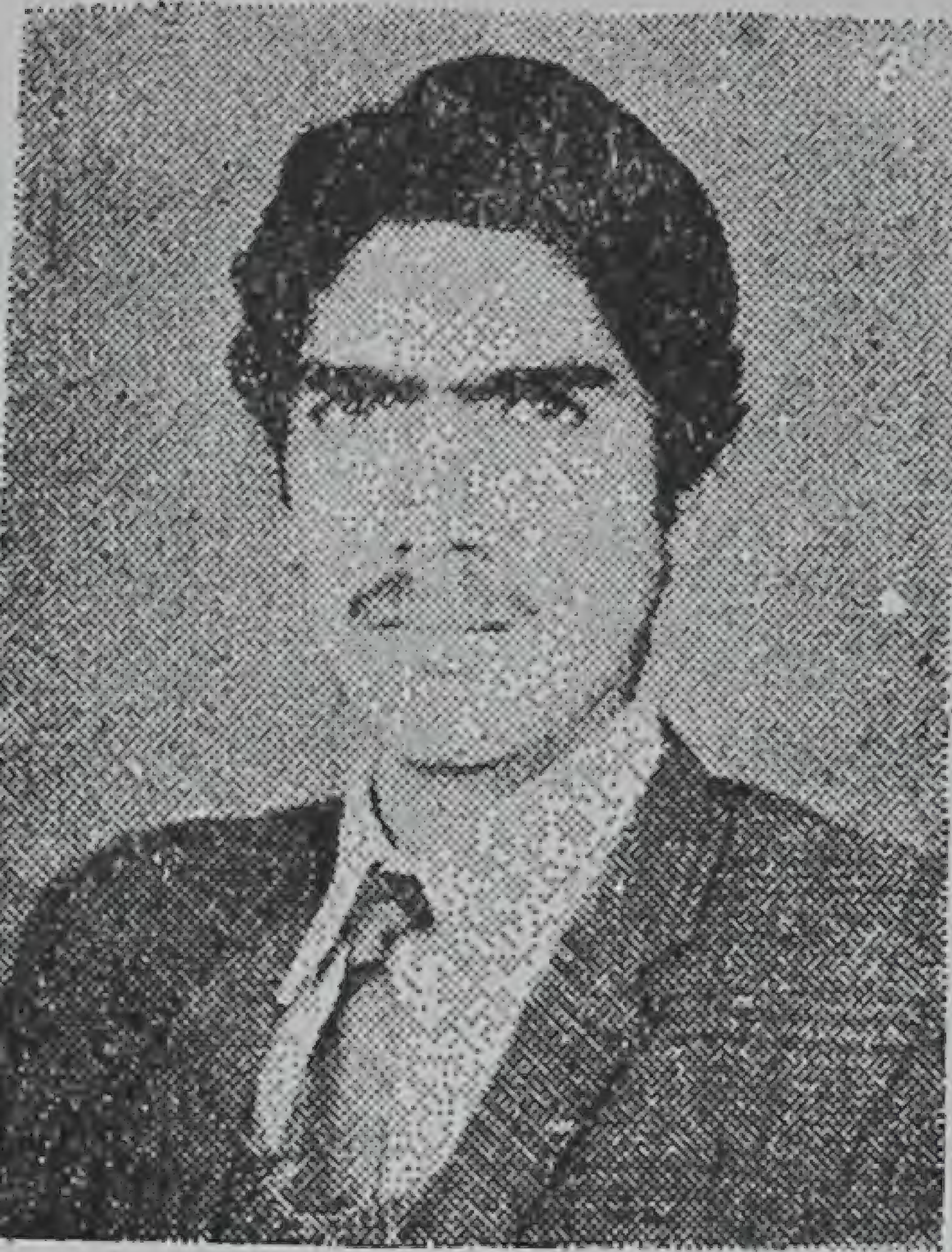
(یك) فارسی را به خط اردو (ایك) مینویسند. ولی همان یك دری فارسی میباشد.

از همین جا میتوان نزدیکی و همانندی دو خط و دو زبان را دریافت.



دکتر محمد اقبال لاهوری

سید عارف نوشاہی



اقبال کا ایک نادر خط

ڈاکٹر محمود افشار یزدی ایران کے معاصر فارسی اور فرانسیسی کے ادیب و شاعر ہیں۔ برصغیر سے کچھ تعلق اس طرح سے
ے ST : XAVIER ہائی سکول میں زیر تعلیم رہے۔
ست اردیا در ایران، گفتار ادبی، دفتر اشعار اور افغان نامہ اُن کی تصانیف ہیں۔ فارسی رسالہ "آئندہ" کے
صوف ۱۹۳۶ء میں جب ہندوستان کی سیر و سیاحت کے لئے دوبارہ بمبئی اور آگرہ آئے تو اُن کا ارادہ لاہور آکر علا
تھا۔ لیکن بعض وجوہ کی بنا پر ایسا نہ ہو سکا۔ اس سے پہلے وہ ڈاکٹر محمد اسحاق استاد فارسی کلکتہ یونیورسٹی کی وساطت
مہ سے متعارف ہو چکے تھے۔ علامہ نے ڈاکٹر افشار کو ایک مکتوب لکھا جس میں انہیں لاہور آنے کی دعوت دی اور ساتھ
رسال کی۔ پیامِ مشرق وصول پانے پر ڈاکٹر افشار نے علامہ سے یوں اظہارِ تشکر کیا۔

اندیشہ داشتم چہ زہندوستان برم

سوغاتی سفر چہ بہ دوستاں برم

اقبال روی کرد و فرازہ آمد از درم

گلہائے نو ظہور کہ زی بوستان برم

نغمہ سرا شوند ہمہ بلبلانِ پارس

زین نغز چامہ ہا کہ زہندوستان برم

یاں علامہ کے اس نادر خط کا عکس پیش کیا جا رہا ہے جو انہوں نے ڈاکٹر افشار کو لکھا تھا۔

Dr. Sir Mohd Iqbal, Kt.
M.A., Ph.D. LL.D.
Barrister-at-Law.

Lahore

Dated 19

24th Jan: 1936

My dear Dr. Afschar

I have just received a letter from M. Ishaque of Calcutta intimating that you are in Bombay on a visit to India. Instead of writing to you through him I take the liberty of doing so direct in order to save time. It is hardly necessary for me to say that I shall be delighted to meet you when you pass through Lahore. Please do let me know when you will be coming. As I shall have to go to Bhopal soon I should like very much to know the approximate date of your visit to Lahore.

Yours sincerely
Muhammad Iqbal

ترجمہ

۲۴ر جنوری ۱۹۳۶ء

عزیزم ڈاکٹر افشار

ابھی ابھی کلکتہ کے محترم اسحاق کا ایک مکتوب ملا ہے جس سے معلوم ہوا کہ آپ سیاحتِ ہند کے سلسلے میں بمبئی میں ہیں۔ وقت بچانے کے لئے، بجائے اس کے کہ ان (ڈاکٹر اسحاق) کی معرفت آپ کو خط لکھوں، آپ کے نام براہِ راست ہی یہ مکتوب لکھ رہا ہوں۔

یہ کہنے کی ضرورت نہیں کہ جب آپ لاہور سے گذریں گے تو مجھے آپ سے مل کر خوشی ہوگی۔ براہ مہربانی مجھے اطلاع دیجئے کہ آپ کب (لاہور) آرہے ہیں۔ (یہ بھی پیشِ نظر رہے کہ) میں جلد ہی بھوپال جانے والا ہوں۔ میں آپ کی لاہور آمد کی قریبی تاریخ جاننے کا متمنی ہوں۔

آپ کا مخلص
محمد اقبال

ڈاکٹر افشار نے اس مکتوب کو اپنی کتاب "گفتار ادبی" جلد دوم مطبوعہ تہران ۱۳۵۳ شمسی میں شامل کیا ہے وہ اس کی زبان پر تبصرہ کرتے ہوئے اپنے قارئین سے یوں مخاطب ہیں۔

"اس بات پر متعجب ہونے کی ضرورت نہیں کہ علامہ اقبال شعر تو فارسی میں کہتے ہیں لیکن انہوں نے مکتوب انگریزی زبان میں تحریر کیا ہے پروفیسر اسحاق (مذکورہ) بھی مجھے انگریزی میں مکتوبات لکھتے ہیں۔ حیرت انگیز امر تو یہ ہے کہ مشہور برطانوی مستشرق پروفیسر ایڈورڈ براؤن مجھے فارسی میں خط لکھتے تھے۔ یہ فرق اس لئے ہے کہ ڈاکٹر اسحاق اور علامہ اقبال ایک مستعمرہ ملک کے باشندے ہیں اور براؤن ایک آزاد قوم کا فرد۔ اقبال حد درجہ محب وطن اور ایران دوست ہیں۔ لیکن "مستعمر" ہونے کی بنا پر انگریزی میں خط لکھا۔ آخر کیوں؟ اس لئے کہ ان کے وطن میں یہ معمول ہو چکا ہے اور ان (اقبال) کو بھی اس معاشرہ میں انگریزی میں لکھنے کی عادت ڈال دی گئی ہے" یہی حال کلکتہ کے ڈاکٹر محمد اسحاق کا ہے۔ اگرچہ انہوں نے فارسی میں تذکرۂ شعرائے ایران لکھا ہے لیکن میرے ساتھ مراسلت انگریزی ہی میں کرتے ہیں۔ حالانکہ میں ان تینوں (اقبال۔ اسحاق۔ براؤن) کو فارسی میں مکتوب تحریر کرتا ہوں۔

پروفیسر براؤن کے ایک خط کا عکس پیش کیا جاتا ہے جو فارسی میں ڈاکٹر افشار کے نام ۱۹۲۰ء میں لکھا گیا تھا



ادوارد براؤن

Mahmud Afshar, Esq.
Granby Court Hotel,
88, Queen's Gate
S. Kensington
London S.W

Pembroke College Cambridge Angleterre

9 Aout. 1920

دوست مکرما نمی دانم هنوز در لوزان تشریف دارید یا نه، مقصد از پرسیدن اینکه در این روزها جلد سوم تاریخ ادبیات ایران که مدتی مشغول تالیف آن بوده ام مطبوع و منتشر کردید و میخواهم یک نسخهٔ از آن از برای آن دوست یا از برای انجمن طلاب ایرانی بفرستم، خواهش دارم مخلص را مطلع بفرمائید، این جلد مشتمل است بر مدتی که فیما بین هلاکو خان تتار و ظهور دولت صفویه است (۲۶۰ – ۱۵۰۲ مسیحی) و امیدوارم که تتمهٔ آن یعنی از ظهور صفویه تا امروز در یک جلد دیگر بگنجانم،

مخلص حقیقی

Edward G Browne

فهرست مندرجات
جلد سوم
افغان نامه

فهرست‌نامه

جلد سوم افغان نامه

صفحه

بخش فرهنگی

زبان وادبیات

بخش سیاسی

وحدت‌نامه

وحدت ملی و تمامیت ارضی و مسائل مربوط به‌آنها

برمبانی علمی

ضمیمه: تاریخنامه

ملحقات

صورت انتشارات بنیاد موقوفات
دکتر محمود افشار یزدی
از سال ۱۳۵۲ تا سال ۱۳۶۱ هـ. ش.
و بهای آنها تا اول سال ۱۳۶۲

تألیف

۱ ـ سیاست اروپا در ایران (بزبان فرانسه) چاپ دوم (۳۵۰ ریال)	دکتر محمود افشار
۲ ـ مجله آینده، جلد اول چاپ سوم ۸۰۰ صفحه (۶۵۰ ریال)	دکتر محمود افشار
۳ ـ مجله آینده، جلد دوم چاپ سوم ۹۶۶ صفحه (۷۰۰ ریال)	دکتر محمود افشار
۴ ـ مجله آینده، جلد سوم چاپ دوم ۸۰۰ صفحه (۶۵۰ ریال)	دکتر محمود افشار
۵ ـ مجله آینده، جلد چهارم چاپ دوم ۴۱۶ صفحه (۵۰۰ ریال)	دکتر محمود افشار
۶ ـ گفتار ادبی ـ کتاب اول ۴۸۰ صفحه (۵۰۰ ریال)	دکتر محمود افشار
۷ ـ گفتار ادبی ـ کتاب دوم ۵۳۴ صفحه (۶۵۰ ریال)	دکتر محمود افشار
۸ ـ سیاست اروپا درایران (ترجمه ضیاء دهشیری) ۶۶۶صفحه(۶۵۰ ریال)	دکتر محمود افشار
۹ ـ افغان‌نامه ـ در سه جلد ـ اول ۶۳۲ صفحه (۱۰۰۰ ریال)	دکتر محمود افشار
۱۰ـ افغان‌نامه ـ جلد دوم ۳۶۸ صفحه (۶۰۰ ریال)	دکتر محمود افشار
۱۱ـ افغان‌نامه ـ جلد سوم ۶۰۰ صفحه (۹۰۰ ریال)	دکتر محمود افشار
۱۲ـ زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران ـ ۱۱۶ صفحه (۱۸۰ ریال)	مهندس ناصح ناطق
۱۳ـ زبان دیرین آذربایجان ـ ۱۵۴ صفحه ـ (۲۰۰ ریال)	دکتر منوچهر مرتضوی
۱۴ـ کتاب (مقالات و نامه‌ها)، در یك یا دوجلد، حاضر برای چاپ	دکتر محمود افشار
۱۵ـ دفتر اشعار دکتر افشار، حاضر برای چاپ	دکتر محمود افشار
۱۶ـ وحدت‌نامه، حاضر برای چاپ	دکتر محمود افشار

مخزن و محل توزیع و فروش دست اول ودائم: مرکز بنیاد موقوفات دکترافشار ـ تجریش (طهران) خیابان ولی‌عصر چهارراه زعفرانیه خیابان بخشایش شماره ۷ (تلفن ۲۷۸۱۴۹ همیشه) و تلفون (۲۷۷۱۱۴) از ۹ تا ۱۲ صبح و از ۴ تا ۶ عصر ـ و دفتر مجله آینده ـ تجریش (طهران) خیابان ولی‌عصر چهارراه پسیان کوچه‌لادن شماره ۸ تلفن ۲۸۳۲۵۴. توضیح آنکه کوچه لادن و خیابان بخشایش بهم‌متصل است و هردو از خیابان ولی‌عصر منشعب میباشد. به کتابفروشی‌های معتبر طهران هم برای فروش داده شده و میشود. برای کسب اطلاع قیمت جدید درسال ۱۳۶۲ وخواستن انتشارات (مخصوصاً ازشهرستانها) باصندوق‌پستی شماره ۹۸/۴۹۱ تجریش (طهران) مکاتبه نمایند. هرگاه نامه‌ای محتوی چك بانکی یا حواله پستی باشد باید با پست سفارشی فرستاده شود. اصولا نامه‌های سفارشی مطمئن‌تر میرسد. ما هم کتابها را با پست سفارشی میفرستیم. بدون گرفتن اضافه قیمت.


بنیاد
موقوفات دکتر
محمود افشار سپرده
بدانشگاه تهران